نگاه

نشریه‌ی کانون پژوهشی «نگاه» - دفتر بیست و هشتم - مارس ۲۰۱۴

پسا-انتخابات: طبقه‌ی کارگر و چالش های پیش رو

«نگاه»، دفتر بیست و هشتم،

پسا – انتخابات: طبقه‌ی کارگر و چالش‌های پیش رو

* یادداشتی بر این دفتر — بیژن هدایت
صفحه‌ی ٤

* بورژوازی ایران و پویه‌ی مختل بازتولید سرمایه داری — ناصر پایدار
صفحه‌ی ١١

* انسان خالق است — ویکتور خارا – برگردان: احمد شاملو
صفحه‌ی ٢٩

* – گفت‌وگوی «نگاه» با سیروس بینا:
دگرگونی دورانی جهان، مناسبات و مذاکرات جمهوری اسلامی و آمریکا و چشم‌انداز آینده
صفحه‌ی ٣٠

* چشم‌اندازهای بعد از مذاکره — لیلا دانش
صفحه‌ی ٣٧

* جمهوری اسلامی و رابطه با گروه‌های اسلامی! — بهرام رحمانی
صفحه‌ی ٤٠

* دنیای بی قفس — علی رسولی
صفحه‌ی ٥٢

* جنبش کارگری ایران، موانع سازمان یابی ضد سرمایه داری و راه برون رفت — رحیم قدیری
صفحه‌ی ٥٣

* از رفرم تا رفرمیسم — عباس منصوران
صفحه‌ی ٦٣

* کارگران افغان در ایران و شرایط متضادی که در آن به سر می‌برند! — سیامک ستوده
صفحه‌ی ٧٧

* رفاه و آزادی حق مسلم ماست! — تعدادی کارگر ایران خودرو، مپنا، بازنشسته و خانه دار
صفحه‌ی ٨١

* آیا دموکراسی اسم شب طبقات حاکم برای ورود در عصیان‌های توده‌ایست؟! — سعید سهرابی
صفحه‌ی ٨٧

* آزادی — اکتاویو پاز – برگردان: احمد شاملو
صفحه‌ی ٩٠

* کارگران، قانون کار، دست‌مزد و مطالبات پایه‌ای — فریده ثابتی
صفحه‌ی ٩١

* کار مزدی و سرمایه — کارل مارکس
صفحه‌ی ١٠١

* لغو بی درنگ کار کودک، یک ضرورت از منظر سوسیالیسم! — سوسن بهار
صفحه‌ی ١١٢

* پرنده‌ی اسیر می‌خواند آزادی! — مایا آنجلو – برگردان: آزاد عندلیبی
صفحه‌ی ١١٩

زیرپوست شهر، بدون روتوش

* کارتن خوابی، چهره‌ی سیاه فقر! — تنظیم: مریم ناصحی
صفحه‌ی ١٢٠

❊ فاجعه ی زندگی سال مندی در ایران! **بهرام رحمانی**
صفحه‌ی ۱۲۸

❊ مترو؛ شهر مقصدهای بی انتها و مرهم دردهای دست فروشان **گزارش از: سعید علی بیگی**
صفحه‌ی ۱۳٤

❊ لبخند ما **قیصر امین پور**
صفحه‌ی ۱۳۸

پرونده ی ویژه: بانگ رسای آزادی و برابری زنان!

❊ زنان خاورمیانه و چالش های خاورمیانه، سخن رانی به مناسبت هشتم مارس ۲۰۱٤، **لیلا دانش**
صفحه‌ی ۱۳۹

❊ بانگ رسای آزادی و برابری زنان! **تهیه و تنظیم: پوران نوایی**
صفحه‌ی ۱٤٤

❊ روایت زندان، صدای زنان **شهلا شفیق**
صفحه‌ی ۱٥٤

❊ زمینه ی اجتماعی مساله ی زن **الکساندرا کولونتای – ترجمه و تلخیص: پروین اشرفی**
صفحه‌ی ۱٦۲

❊ مساله ی زن **ادوارد و النور مارکس اولینگ – برگردان: جعفر رسا**
صفحه‌ی ۱٦۹

❊ جان یک جهان بی جان! **اریش فرید – برگردان: آزاد عندلیبی**
صفحه‌ی ۱۷۸

❊ یک تقاضا از مسئولین محترم سایت های اینترنتی!
صفحه‌ی ۱۷۹

یادداشتی بر این دفتر

بیژن هدایت

این بار رنگ بنفش بود، که میدان ها و خیابان های شهرها را در روزهای منتهی به انتخابات آذین بسته بود. «بنفش»، مشخصه ی انتخابات یازدهمین دوره ی ریاست جمهوری اسلامی بود. و نه فقط «بنفش»، «کلید» هم بود؛ «کلید»ی که گویا می بایست جامعه را از ورطه ی سهمگینی که در آن گرفتار آمده است، برهاند؛ قفل زندگی نابسامان توده ی مردم کارگر و فرئدست را بگشاید، آوار سنگین «تحریم»ها را از دوش آن ها بردارد، شبح «جنگ» را از فراز جامعه برماند، و دمی آسایش برای زنجیریان آن به ارمغان آورد؟!

این بار هم، توده ی مردم مستاصل، در غیاب چشم اندازی روشن از اهداف، روش ها و شعارهای مبارزه ای که می باید و می تواند عُمر منحوس جمهوری اسلامی سرمایه را نشانه رود و رگ و ریشه ی بدخیم آن را از تار و پود جامعه برکند، در روزها و حتا ساعت های پایانی منتهی به انتخابات تصمیم به مشارکت در آن گرفتند و به پای صندوق های رای رفتند تا روحانی را به جای جلیلی راهی «پاستور» کنند. چهار سال پیش، هراس از احمدی نژاد، توده ی مردم را به سمت میرحسین موسوی و رنگ سبز سوق داد و در روزهایی ملتهب و جان فرسا، آن ها را به مصافی خونین با لشکر وحوش جمهوری اسلامی کشاند. و این بار، ترس از «لولوخورخوره»ای به نام جلیلی، توده ی مردم هراس ناک را به کمپ روحانی، رنگ بنفش و کلید او، رهنمون شد.

اگر انتخابات دهمین دوره ی ریاست جمهوری اسلامی، به ویژه به خاطر رُخ دادهای خونین پسا-انتخابات به جنجالی ترین انتخابات رژیم بدل شده بود، یازدهمین دوره ی انتخابات اما بدون تردید مهم ترین انتخابات تاریخ تاکنونی جمهوری اسلامی بوده است؛ چرا که این انتخابات در بُرهه ای سرنوشت ساز در حیات جمهوری اسلامی برگزار می شد و مُهر یک ویژگی تعیین کننده را بر پیشانی داشت. پیش تر نیز نوشته بودم، که شرایط بحرانی و خطیر حاضر با مولفه هایی چون: تداوم بحران عمیق و فرساینده ی اقتصادی، که در متن تحریم های فزاینده و شکننده ی سرمایه داری آمریکا و متحدین اروپایی آن، انسداد یک به یک شاه رگ های اقتصادی، تجاری و بانکی رژیم را هدف گرفته و کشتی شکسته ی جمهوری اسلامی را به گل نشانده بود؛ خطر جنگ و حمله ی نظامیَ، که در صورت وقوع جمهوری اسلامی را در تنگنایی عظیم قرار می داد و جامعه را به پرت گاه انهدام می کشاند؛ جنگ سوریه که با احتمال سقوط دولت بشار اسد، جمهوری اسلامی را از وجود نزدیک ترین متحد خود در منطقه محروم می کرد، پُل ارتباطی مطمئن آن با حزب الله لبنان را از هم می گسست، حزب الله لبنان را آسیب پذیر می ساخت، و موقعیت منطقه ای جمهوری اسلامی را به شدت تضعیف می کرد؛ بیکاری، فقر و گرسنگی روزافـزون میلیون ها خانواده ی کارگری و توده ی مردم فرودست، که با افزایش روز به روز هزینه های مایحتاج زندگی، نفس جامعه را بریده و خطر شورش «گرسنه ها و پا برهنه ها» را جلوی چشمان جمهوری اسلامی گرفته بود؛ و...؛ و بر متن این وضعیت بحرانی و خطیر، کشمکش و نزاع دم به دم رو به افزایش دو جناح سرمایه داری، که در هراس مرگ و نیستی، برای تثبیت سیاست های آلترناتیو خود جهت نجات کشتی شکسته و به گل نشسته ی این رژیم منحوس از هیچ تلاشی فروگذار نمی کردند؛ در هم آمیخته بود.

در شرایطی چنین خطیر و بحرانی، جلیلی نمادی از دوره ی منفور و سپری شده ی احمدی نژاد، که جامعه را در ورطه ی سهمگین کنونی فرو برده بود؛ و روحانی نمادی برای تامل با سرمایه داری غرب و کاهش آلام جامعه بود؛ پیام آور «تدبیر» و «امید» بود. زرادخانه ی تبلیغاتی جناحی از سرمایه داری ایران، و انبوه جریانات بورژوایی و رفرمیستی در درون و بیرون از ایران، در سایه ی حمایت دولت های سرمایه داری غرب و بنگاه های رسانه ای آن چون «صدای آمریکا»، «بی بی سی»، «رادیو فردا»، «صدای آلمان» و...، همین را در بوق می کردند.

توده ی مردم با غریزه ی سیاسی روز خود و بر متن مقتضیات جاری زندگی مشقت بار خود - که از دیدی محدود به امور جاری ناشی می شود- در انتخابات شرکت کردند و رای به ریاست جمهوری روحانی دادند، بی آن که الزاما تمامی آن ها به او باور داشته باشند و قلبا خواستار او باشند. فهم این منطق، هر چند نه قابل تایید، اما قابل فهم است. از منظر توده ی مردم، اگر روحانی نمی آمد، جلیلی می آمد! انتخابی چون بارهای پیش بین «بد» و «بدتر»! پس، همان بهتر که روحانی می آمد؛ شاید که با «کلید» او، دری از صدها در بسته ی زندگی نابسامان توده ی مردم باز می شد! اما، جز این، در جمهوری اسلامی نیز سرانجام با ریاست جمهوری روحانی توافق شد. از میان «مردان نظام»، مردانی که به نمایندگی از جناح های اصلی سرمایه داری جمهوری اسلامی آمده بودند، تا هر چند با تفاوت هایی در نحوه ی اداره ی سازمان اقتصادی و سیاسی جامعه، تداوم عُمر «نظام» در شرایط خطیر و بحرانی کنونی را تامین و تضمین کنند، روحانی گُزینه ی مناسب تری از دیگر «مردان نظام» بود. اگر رییس جمهوری آتی در اصلی ترین تکلیف خود می بایست به میز مذاکره با دولت های سرمایه داری غرب می شتافت و گره ی کور «تحریم»، «خطر جنگ»، و «بقای جمهوری اسلامی» را با مذاکره و سازش باز می کرد، روحانی بهترین بود. هم حمایت کامل جناحی از سرمایه داری جمهوری اسلامی را با خود داشت، هم از

اعتماد بخشی از چهره های ذی نفوذ جناح مقابل برخوردار بود، هم تجربه ی سال ها مدیریت مهم ترین مسئولیت های اجرایی و امنیتی جمهوری اسلامی از جمله «شورای امنیت ملی» آن را یدک می کشید، هم برای دوره‌ای دور و دراز مذاکره کننده ی ارشد جمهوری اسلامی با اتحادیه ی اروپا بود، و هم دولت های سرمایه داری غرب حمایت از او را حداقل از طریق بنگاه های رسانه ای خود به گوش «سران نظام» رسانده بودند. در عین حال، تشتت و پراکندگی آرا در جناح مقابل نیز خیز روحانی برای ریاست جمهوری اسلامی را تقویت می کرد. چنین بود، که در شرایطی خطیر و بحرانی حاضر، روحانی در انتخاباتی بی حاشیه به «پاستور» رفت تا دولت «تدبیر و امید»، برای نجات جمهوری اسلامی سرمایه را سازمان دهد.

شوربختی اما آن که – به اعتبار سی و پنج سال تجربه ی هول ناک حاکمیت جمهوری اسلامی سرمایه – می شد تشخیص داد، که با هیچ یک از این «مردان نظام»، بنیان های زندگی اقتصادی و اجتماعی در ایران تغییری نمی یافت. سیاست ها و تغییرات وعده داده شده ی اینان چنان موهوم و بی ریشه بودند، که حتا امید به کم ترین بهبود اساسی و درازمدتی در وضعیت طبقه ی کارگر و مردم فرودست را زایل می کردند. می شد تشخیص داد، که از میان اینان حتا با روحانی و سیاست مذاکره و سازش با دولت های سرمایه داری غرب نیز، در بر همان پاشنه ی پیشین خواهد چرخید؛ سیاست «امنیت» سرمایه، سرمایه گذاری خارجی، و رشد تولید، به فرض آن که موفق هم شود، بیکاری و فقر و فلاکت عمومی را در خوش بینانه ترین حالت حداکثر برای دوره‌ای کوتاه و گذرا و تا اندازه‌ای اندک مهار می کند. و از پس آن اما، استثمار مشدد طبقه ی کارگر، گسترش افزون تر فقر و فلاکت، در سایه ی شوم سرکوب و اختناق خونین، جامعه را در چنبره ی خود خواهد گرفت.

مولفه های اصلی سیاست جمهوری اسلامی

سیاست راه بردی جمهوری اسلامی در شرایط بحرانی و خطیر حاضر، که با دولت «تدبیر و امید» روحانی تداعی می شود، بر مولفه هایی چند مبتنی است. از این میان، آن چه که مورد نظر این نوشتار است، به ویژه تاکید پیرامون برخی از مهم ترین این مولفه ها از منظر طبقه ی کارگر و منافع آنی و آتی آن،

و پیوستگی و درهم آمیختگی اجتناب ناپذیر این مولفه ها با هم، است. مذاکره و سازش با دولت های غربی، به ویژه آمریکا، و ترمیم اقتصاد ورشکسته ی ایران؛ استثمار مشدد طبقه ی کارگر؛ و اعمال سیاست سرکوب و اختناق خونین جهت تامین «امنیت» سرمایه، سرکوب اعتراض و مبارزه ی رادیکال طبقه ی کارگر، و درهم شکستن هر صدای معترض و مخالفی در سطح کُل جامعه؛ مهم ترین این مولفه ها است.

مذاکره و سازش با دولت های غربی، ترمیم اقتصاد ورشکسته

جمهوری اسلامی سال هاست، که با یک بحران ساختاری عمیق و فرساینده ی اقتصادی درگیر است. «تحریم» های اقتصادی، آن طور که جمهوری اسلامی در هم نوایی با برخی از گرایشات سیاسی بورژوایی اپوزیسیون آن ادعا می کند، دلیل بحران اقتصادی و باعث مشکلاتی چون بیکاری و فقر و فلاکت عمومی نیست، فقط دایره ی مصایب هول انگیز و آوار سهمگین آن بر زندگی توده ی مردم کارگر و فرودست را گسترده تر و افزون تر می کند.

بحران ساختاری اقتصاد سرمایه داری، یک ویژگی برجسته‌ی وضعیت سیاسی و اجتماعی سال های دور و دراز جامعه ی ایران و تداوم معضلات جمهوری اسلامی سرمایه – به ویژه در برابر طبقه ی کارگر و مردم فرودست– بوده است. بر خلاف برخی توهمات رایج، بحران جاری اقتصاد سرمایه داری ایران هیچ راه حل و بدیل کاپیتالیستی ندارد. طرح خصوصی سازی و تعدیل ساختاری – و دیگر سیاست‌های تاکنونی سرمایه داری ایران و جهان – قادر نخواهد بود سرمایه داری ایران را از ورطه‌ی این بحران ساختاری عمیق و فرساینده بیرون بکشد. تلاش ها و تشبثات سرمایه داری، در گوشه و کنار جهان، جز به بیکارسازی‌های بیش‌تر، فقر و گرسنگی افزون‌تر، شرایط کار و معیشت سخت‌تر، تامینات اجتماعی پایین‌تر، و گستردگی نابسامانی‌های اجتماعی نیانجامیده است. بحران اقتصادی و تبعات هول انگیز آن در یونان و اسپانیا و پرتقال و...، به رغم تمام چاره اندیشی های ناکارآمد سرمایه داری اروپا، هنوز سرتیتر روزنامه ها و رادیـو– تلویزیون ها و گفت وگوهای روزمره ی توده ی مردم در اروپای قاره است. همین هفته ی گذشته، میلیون ها اسپانیایی در اعتراض به سیاست های ریاضت اقتصادی و کاهش امکانات بهداشتی و آموزشی دست به تظاهرات زدند و با نیروهای سرکوب بورژوازی دست به گریبان شدند. چه دلیلی دارد که در ایران، حتا به فرض موفقیت سیاست مذاکره و سازش با دولت های سرمایه داری غـرب، رفع «تحریم» ها، سرمایه گذاری خارجی و...، جز این باشد و سرمایه داری به گل نشسته ی ایران از این ورطه ی سهمگین رَهایی یابد.

بحران جاری اقتصاد سرمایه داری جهانی، نه فقط توده‌ی مردم در آسیا و آفریقا را در سیکل بسته ی فقر و فلاکت اسیر کرده، بلکه حتا کارگران اروپا و آمریکا را نیز با مزه‌ی تلخ بیکاری و نداری آشنا نموده است. در آمریکا، پدیده ی بیکاری و فقر و فلاکت چنان وسعتی یافته است، که هر روز بر تعداد گرسنگان آمریکایی افزوده می شود و صف توده ی مردمی که در مقابل آشپزخانه های

رایگان به خط می شوند، لحظه به لحظه انبوه تر می گردد! برآوردهای «اداره ی فدرال آمار آمریکا» نشان می دهد، که سال گذشته ۴۹/۱ میلیون آمریکایی، یا به عبارت دیگر شانزده درصد از جمعیت این کشور، در فقر به سر می برند. و این در حالی است، که آمار سپتامبر ۲۰۱۰ از وجود ۴۶/۲ میلیون فقیر، یعنی پانزده درصد از ۳۰۶/۱۱ میلیون جمعیت آمریکا، خبر می داد. میزان توده ی مردم فقیر آمریکا ظرف یک دهه (۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰) به میزان پانزده میلیون افزایش یافته و نرخ فقر از ۱۱/۳ به ۱۵/۱ درصد رسیده است. بنا به آمار، نرخ بیکاری در کارگران بالای پنجاه و پنج سال از سال ۲۰۰۷ به این سو به دو برابر و طول متوسط بیکاری به سه برابر افزایش یافته است. در این حال، یک سوم کارگران بالای شصت و پنج سال، که در شغلی اشتغال دارند، کم تر از یازده دلار در ساعت دریافت می دارند؛ در حالی که نرخ فقر و وابستگی به کوپن های غذایی با افزایشی چشم گیر در این بخش از جامعه روبرو بوده است. پدیده ی فقر هم چنین باعث شده است، که تحرکات جغرافیایی و جابه جایی ها در آمریکا به پایین ترین میزان خود رسیده است، که در واقع یک شاخص میزان از دست دادن فرصت ها به ویژه برای جوانان به شمار می رود. غالب جوانان آمریکایی چاره ای جز بازگشت به خانه ی والدین خود نمی بینند؛ چرا که قادر نیستند شغلی اختیار کنند، که به اندازه ی کافی درآمد داشته باشد و آن ها را از والدین خود مستقل سازد. بنا به آمارها، حدود پنجاه میلیون نفر در آمریکا فاقد بیمه ی درمانی هستند؛ سی و دو میلیون نفر با جیره ی غذایی زندگی می کنند؛ سیزده میلیون نفر بیکارند؛ بیش از دوازده میلیون کودک در در فقر به سر می برند؛ لشگری از خانه به دوشان، کوچه ها و خیابان های شهرها را در می نوردند؛ و در کنار ساختمان های پُر زرق و برق، «چادرآباد»ها در گوشه و کنار شهرهاس بزرگ از زمین می رویند.

در اروپـای قاره نیز پاشنه بر همین در می چرخد. بیکاری در برخی از کشورهای قاره به بالاترین میزان خود از جنگ جهانی دوم به این سو رسیده است؛ بحران بیکاری و فقر و ناامیدی ناشی از آن چنان چشم انداز رفاه اروپایی را تیره و تار کرده است، که از این بحران با عنوان «بمب ساعتی» که هر لحظه می تواند منفجر شود، نام می برند. بحران اقتصادی در اروپای قاره باعث شده است، برخی کشورهای آن در میان رکورددداران بیکاری در جهان جای بگیرند. بنا به آمار «صندوق بین المللی پول»، اسپانیا با نرخ بیکاری ۲۵ درصدی در رتبه ی چهارم جهان در سال ۲۰۱۲ قرار داشته است. پرتغال نیز با نرخ بیکاری ۶۵/۱۵ درصدی در رتبه ی دهم جهان ایستاده است. در میان بیست کشور نخست جهان از نظر نرخ بیکاری، دوازده کشور جزو کشورهای اروپای غربی و شرقی هستند. علاوه بر اسپانیا و پرتغال، یونان با نرخ بیکاری ۲/۲۴ درصد در رتبه ی پنجم، صربستان با نرخ بیکاری ۱/۲۳ درصد در رتبه ششم، ایرلند با نرخ بیکاری ۶/۱۴ درصد در رتبه چهاردهم، اسلواکی با نرخ بیکاری ۱۴ درصد در رتبه هفدهم قرار دارند. بر اساس همین گزارش، ایتالیا با نرخ بیکاری ۶/۱۰ درصدی در رتبه سی ام و فرانسه با نرخ بیکاری ۲/۱۰ درصدی در رتبه ی سی و سوم قرار گرفته اند. «سازمان بین المللی کار» نیز گزارش داده است، که از زمان بروز بحران اقتصادی در اروپای قاره، در سال ۲۰۰۸، بیکاری به ویژه در میان جوانان مرتبا افزایش یافته و میلیون ها تن در ناامیدی روزافزون برای یافتن شغل هستند. بر اساس ارزیابی این سازمان، نرخ بیکاری در بین جوانان پانزده تا بیست و چهار ساله در اروپا بین سال های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۱ حدود ۲۶/۵ درصد افزایش پیدا کرده است. میزان بیکاری جوانان بیست و چهار ساله و پایین تر در اسپانیا ۵۶ درصد، در یونان ۵۷ درصد، در ایتالیا ۴۰ درصد، در پرتغال ۳۷ درصد و در ایرلند ۲۸ درصد است. برای افراد بین بیست و پنج تا سی ساله، میزان بیکاری حدود ۵۰ تا ۷۵ درصد از این ارقام بیش تر است و هم چنان رو به افزایش دارد؛ شدت و فشار کار هر دم افزایش می یابد؛ از میزان تامینات اجتماعی و بیمه ی بیکاری کاسته می شود؛ گتوها و محلات فقیرنشین حاشیه ی شهرها بیش تر و بیش تر از زمین می رویند؛ و در کنار این همه، احزاب و دستجات راسیستی و نازیستی نیز میدان فراخی برای فعالیت یافته اند. این جا، در اروپای قاره، صحبت نه فقط از بحران اقتصادی و مصایب آن، که از فروپاشی دموکراسی اروپایی در میان است.

به رغم این همه، اما آن چه زمینه ی مذاکره و سازش جمهوری اسلامی با دولت های سرمایه داری غرب و به ویژه آمریکا را در دوره ی حاضر ممکن و ضرور می سازد، شرایط بحرانی و خطیری است که طرفین در آن گرفتار آمده اند. از یک سو، بحران ساختاری عمیق و فرساینده ی سرمایه داری ایران، با «تحریم»های اقتصادی و تجاری فزاینده و فشارهای سیاسی روزافـزون دولت های سرمایه داری غـرب، کشتی جمهوری اسلامی را به گل نشانده است؛ به فقر و فاقه ی عمومی انجامیده، نارضایتی و انزجار توده ی مردم را دامن زده و «شورش گرسنه ها و پابرهنه ها» را بیش از پیش محتمل کرده است؛ به رشد درگیری و نزاع در بین دو جناح سرمایه داری و نمایندگان آن در حاکمیت جمهوری اسلامی بر سر چگونگی نجات آن کمک کرده و به نوبه ی خود توان جمهوری اسلامی و لشکر وحوش آن در مواجه با «شورش گرسنه ها و پابرهنه ها» را کاهش داده است؛ علاوه بر این همه، متحد استراتژیک جمهوری اسلامی در منطقه، دولت سوریه، با یک بحران عظیم سیاسی و اجتماعی روبـرو اسـت. و تلاش های بی وقفه ی دولت های سرمایه داری غرب و متحدین منطقه ای آن ها، چون ترکیه و عربستان و...، علیه دولت سوریه و احتمال حذف بشار اسد، موقعیت سیاسی جمهوری اسلامی در منطقه را تنزل می دهد، پُل ارتباطی بین حزب الله لبنان و جمهوری اسلامی را محدود می نماید، حرب الله را تضعیف می کند و به موقعیت منطقه ای جمهوری اسلامی به شدت لطمه می زند. این فاکتورها چنان تعیین کننده و سرنوشت ساز هستند، که جمهوری اسلامی را به سیاست مذاکره و سازش با دولت های سرمایه داری غرب ناگزیر می کنند. دست کشیدن از «انرژی هسته ای»، پذیرش قواعد بازی در شطرنج سیاسی خاورمیانه از جمله دست شستن از دشمنی با اسرائیل، تامین و تضمین ادامه ی حیات جمهوری اسلامی، حذف «تحریم»های اقتصادی و تجاری، به رسمیت شناختن موقعیت منطقه ای جمهوری اسلامی و وارد کردن آن در تقسیم کار سرمایه داری جهانی، و... از جمله مولفه هایی هستند، که در مذاکره و سازش بین جمهوری اسلامی و آمریکا موضوع مناقشه هستند. از سوی دیگر، دولت های سرمایه داری غرب و به ویژه آمریکا نیز جز این سیاست، راه برد دیگری ندارند. جنگ گُزینه ای نامناسب، پُر هزینه و پُر مخاطره است، که در صورت وقوع می تواند کُل منطقه ی آشوب زده ی خاورمیانه را بیش از این دست خوش هرج و مرج کند و آینده ای تیره و تار را برای دوره ای طولانی دامن بزند. آن هم در شرایطی، که سیاست

جنگی و لشکرکشی آمریکا در عراق و افغانستان شکست خورده، در سایر کشورهای خاورمیانه با انسداد مواجه شده، و موقعیت سیاسی این قدرت جهانی رو به نزول را در جهان سرمایه داری و نزد متحدین آن به شدت کاهش داده است.

در هر دو سو، اما پیش برد سیاست مزبور با موانعی روبرو است. در ایران هنوز برخی از عناصر ذی نفوذ در حلقه ی اصلی قدرت با سیاست مذاکره و سازش با آمریکا مخالف هستند و بر ادامه ی سیاست پیشین جمهوری اسلامی پای می فشارند. این ها در عقب گرد جمهوری اسلامی از سیاست های تاکنونی، تضعیف و مرگ تدریجی آن – و نابودی موقعیت برتر اقتصادی و سیاسی خود– را می بینند. در آمریکا نیز مخالفین جمهوری اسلامی در حزب جمهوری خواه هنوز کمپ قدرت مندی را تشکیل می دهند، که از هر فرصتی برای سوزاندن برگ های مذاکره و سازش آمریکا و جمهوری اسلامی بهره می گیرند. از دشمنی ها، و کارشکنی ها، و رقابت های کشورهایی چون اسرائیل و عربستان و ترکیه و... نیز نمی توان گذشت. تعداد بازی گرانی که در شکل دهی به موقعیت آتی منطقه احراز نقش می کنند، بسیار زیاد است. هر یک از این بازی گران در پی تحقق سیاست ها و برداشت منفعت های خود هستند. و وجود همه ی آن ها در ترکیبی متنوع، در متنی پیچیده، با سیاست ها و منفعت های به غایت متضاد، امکان پیش برد بدون مانع و ردای سیاست مزبور را به جمهوری اسلامی و آمریکا نخواهد داد. به ویژه که، بحران اقتصاد سرمایه داری جهانی نیز چون چتری فراگیر بر این همه سایه افکنده است و امکان دست یابی به موفقیت را اگر که نه غیرممکن، که بسیار سخت و برگشت پذیر می کند.

در هر حال، آن چه از نظر سیاست کمونیستی و منافع طبقه ی کارگر و توده ی مردم فرودست حائز اهمیت بسیار است، این مساله ی اساسی است که سیاست جمهوری اسلامی در قبال جامعه، استثمار مشدد طبقه ی کارگر و تداوم سیاست سرکوب و اختناق خونین خواهد بود. این دو، وجه مکمل سیاست مذاکره و سازش با دولت های سرمایه داری غرب و ترمیم اقتصاد ورشکسته ی ایران است.

استثمار مشدد طبقه ی کارگر

تجربه ی کارکرد سالیان دراز سرمایه داری خصوصی و بازار آزاد، در کشورهای جهان سرمایه داری، به ویژه در شرایط بحران اقتصادی، نشان داده است جز با استثمار مشدد طبقه ی کارگر، کاهش هرینه های کار، بیکارسازی های گسترده، افزایش فشار کار، انجماد و کاهش دست مزدها، تنزل سقف بیمه های اجتماعی، و در یک کلام: کارگر ارزان و خاموش، که به اعتبار وجود ارتش عظیم ذخیره ی کار به بردگی مشدد خود

گردن می گذارد، نمی توان از بار بحران سرمایه داری و زیان سرمایه کاست. در حالی که جان مایه ی سیاست های اقتصادی سرمایه داری جهانی در چنین شرایطی، آوار کردن تاثیرات مخرب بحران اقتصادی بر دوش طبقه ی کارگر است، چگونه می توان در کشوری چون ایران با اقتصادی به گل نشسته، صنایعی ورشکسته و مقروض، ماشین آلاتی از کار افتاده، با ارتشا و فسادی بی نظیر، با مراکز قدرتی متعدد، به رونق تولید، شکوفایی اقتصادی، و ایجاد اشتغال پرداخت و موفق هم شد؟! این مهم، حتا با تحمیل سخت ترین شرایط کار و نازل ترین میزان دست مزدها بر طبقه ی کارگر هم میسر نمی شود.

در گرماگرم مناقشه در مورد میزان دست مزد حداقل در سال ۹۳، مدیر کُل اداره ی کار وزارت تعاون اعلام کرد: سهم دست مزد کارگران در کُل هزینه ی تولید کالا از ۱۳/۲ درصد در سال ۱۳۷۶ به ۵/۷ درصد در سال ۱۳۹۰ تقلیل یافته است. تقلیل سهم دست مزد توده ی کارگر، که یک شاخص اصلی کاهش هرینه های کار است، آرزوی دیرینه ی هر سرمایه داری است. هم زمان، جمعه بیست و سوم اسفند ۹۲، «شورای عالی کار»، به رغم رشد سرسام آور هزینه های زندگی و کاهش شدید ارزش ریال، حداقل دست مزد کارگران برای سال آینده را به میزان نازل ۲۵ درصد افزایش داد و آن را به ۶۰۸ هزار و ۹۰۰ تومان در ماه رساند. تعیین این میزان دست مزد حداقل، در شرایطی صورت گرفته است که بنا به آمارهای رسمی میزان تورم رسمی بیش از ۳۶ درصد است، بهای آب و برق به میزان ۲۴ درصد افزایش پیدا کرده، از پانزدهم فروردین ۹۲ قیمت حامل های انرژی نزدیک به ۵۰ درصد افزایش خواهد یافت، تعرفه های خدمات درمانی ۶۶ درصد افزایش یافته و جان حداقل سیزده میلیون شهروند بیمه نشده را در معرض خطر قرار داده است. میزان نازل حداقل دست مزد برای سال ۹۳ آن گاه واقعیت جان کاه خود را بیش تر آشکار خواهد کرد، که میزان و قدرت خرید آن را با دلار محاسبه کنیم. به ویژه که قیمت بسیاری از اجناس مورد نیاز زندگی در ایران با معادل دلاری آن به بازار عرضه می شود. فقط یک روز پس از تعیین حداقل دست مزد، یعنی شنبه بیست و چهارم اسفند، قیمت یک دلار در بازار آزاد حدود سه هزار تومان اعلام گشت. با این حساب، ۶۰۸ هزار و ۹۰۰ تومان دست مزد حداقل در ماه، در حدود ۳۰۲ دلار خواهد بود. حال بد نیست نگاهی به حداقل دست مزد در برخی از کشورهای جهان بیاندازید، تا بیش تر به نقش کارگر ارزان در اقتصاد سرمایه داری ایران پی ببرید. «سازمان بین المللی کار»، در سال ۲۰۱۰، میزان حداقل دست مزد در اندونزی را حداقل ۲۵۰ دلار، در مکزیک و پرو ۶۰۰ دلار، در چین ۷۰۰ دلار، در ترکیه ۱۴۰۰ دلار، در پرتغال ۱۶۰۰ دلار، در آفریقای جنوبی ۲۴۰۰ دلار، در آلمان ۲۸۰۰ و در آمریکا را ۳۴۰۰ دلار اعلام کرده بود. بیش از آن چه در این سال های دور و دراز با

سبُعیت تمام علیه طبقه ی کارگر در ایران به کار گرفته شده است، دیگر چه ترفند جدیدی باقی مانده که قرار باشد در دوره ی حاضر علیه توده ی مردم این طبقه به کار گرفته شود. خصوصی سازی ها، بیکارسازی ها گسترده، خارج کردن کارگاه های پنج و سپس ده نفره از شمول قانون کار ارتجاعی جمهوری اسلامی، رواج گسترده ی کارهای موقت یا سفید امضا، دورکـاری، کارهای کنتراتی در منازل، افزایش نازل دست مزدها، عدم پرداخت همین دست مزدهای نازل در بسیاری از مراکز کار تا سطح یک سال و بیش از آن، رواج تبعیض جنسیتی در بازارهای کار علیه زنان کارگر، کار ارزان کودکان، بی حقوقی مطلق کارگران مهاجر، فقدان بیمه های اجتماعی برای اکثریت عظیم طبقه ی کارگر، و...، که به ویژه در سال های ریاست جمهوری احمدی نژاد با شدت و حدتی بیش از گذشته، در توافق با «صندوق بین المللی پول»، به اجرا در آمد، امان طبقه ی کارگر در ایران را بریده و توده ی مردم این طبقه را در فرای مرز نیستی و فروپاشی قرار داده است.

یک تحقیق در زمینه ی دست مزدهای پرداخت نشده نشان می دهد، که کارگران واحدهای تولیدی و صنعتی در ایران نزدیک به چهل و هفت سال حقوق و مزایای معوقه از بخش دولتی و خصوصی سرمایه داری طلب دارنـد. بیش از پنج میلیون کارگر، عمدتا کودک و نوجوان و جوان، تحت طرح ارتجاعی استاد- شاگردی بدون ریالی دست مزد و بدون برخورداری از بیمه ی حوادث و تامینات اجتماعی، به مدت دو سال در بازارهای کار سرمایه به استخدام در آمده اند، تا شیره ی جان شان مکیده شود و سودهای نجومی ساخته گردد، به این امید که شاید در این دو سال بتوانند حرفه ای بیاموزند و در پی آن شغلی برای خود دست و پا کنند. فروش خانه و وسایل زندگی، اجاره ی خانه های کوچک و گاه اتاقی در یک خانه در یک محله ی دورافتاده در حاشیه ی شهر، فروش کُلیه، بهره کشی فزاینده از کودکان در بازارهای کار، در قاچاق مواد مخدر و در صنعت سکس، فزونی روزافزون بیماری های جسمی و روانی، گسترش دایره ی اعتیاد و فحشا و ده ها و صدها مصیبت دیگر نتیجه ی بلافصل سیاست های سرمایه داری ایران علیه طبقه ی کارگر بوده است.

بر اثر اجرای این سیاست ها، بیش از ۸۰ درصد از دوازده میلیون کارگر شاغل، یعنی حدود ده میلیون کارگر، شامل هیچ قراردادی نبوده یا تحت قراردادهای موقت یا سفید امضا، با دست مزدی نازل و بدون برخورداری از بیمه های اجتماعی، کار می کنند. و در حالی که خط فقر به گفته ی برخی دو میلیون و برخی دیگر تا سه میلیون برآورد می شود، اکثریت عظیم طبقه ی کارگر و مردم فرودست زیر خط فقر به سر می برند. به این تصویر نه چندان کامل و دقیق، اگر بحران بیکاری و انبوه میلیونی کارگرانی که از بام تا شام در جست وجوی کار به هر دری می زنند و ثمری نمی یابند را هم اضافه کنیم، شاید موقعیت طبقه ی کارگر اندکی کامل تر و دقیق تر شود.

خبرگزاری «مهر»، یک شنبه، هجدهم اسفند ۹۲، در یک گـزارش اقتصادی با عنوان «سرگردانی عجیب در جمعیت درس خوانده ها: ۵ میلیون نفر نه شاغل اند و نه بیکار!»، به بررسی آماری مشکلات مربوط به اشتغال فارغ التحصیلان دانش گاهی پرداخت. در این مطلب آمده است: از کُل جمعیت ۱۰/۳ میلیون نفری فارغ التحصیل دانش گاهی کشور، ۳/۹ میلیون نفر شاغل، یک میلیون بیکار و ۵/۳ میلیون نفر غیر فعال اقتصادی (نه شاغل و نه بیکار) هستند. به این ترتیب می توان گفت، تا به امروز ۵۰ درصد کُل افرادی که از دانش گاه ها خارج شده اند، عملا در چرخه ی اقتصادی کشور قرار نگرفته اند و دقیقا نصف هزینه ی صورت گرفته در این بخش، چه از سوی افراد و یا کشور، به هدر رفته است. از این تعداد، حدود سه میلیون نفر زن و ۲/۳ میلیون نفر مرد هستند.

یک مشخصه ی بحران بیکاری در ایران، نرخ بسیار بالای بیکاری در میان جوانان است. نرخ جهشی تولد و جمعیت در ایران در دهه ی اول حاکمیت جمهوری اسلامی، ابعاد مساله ی اشتغال در ایران را به گونه ی فاحشی گسترش داد. در تمام این سال های دور و دراز بین جمعیت جویای کار و فرصت‌های شغلی ایجاد شده، شکافی عظیم و عمیق وجود داشته است. به طور عموم، و در سطح جهان، نرخ بیکاری در میان جوانان بالاتر است. اما اگر میانگین جهانی نرخ بیکاری در میان جوانان معمولا دو برابر دیگر اقشار جمعیت باشد، در ایران این نرخ برای پسران شش برابر و برای دختران هشت برابر برآورد می شود. در یک ارزیابی خوش بینانه، حل بحران بیکاری در میان گروه سنی هفده تا سی ساله در گرو ایجاد بیش از ۱/۵ میلیون شغل جدید در سال است. اما ورود میلیون‌ها جوان جویای کار به بازارهای کار در هر سال و افزوده شدن آن ها به جمعیت گسترده ی بیکار، دم به دم بر بحران بیکاری و وخامت آن می افزاید.

یک بررسی از وضعیت مشارکت اقتصادی توده ی مردم نشان می دهد، که تقریبا از هر دو مرد در سن کار یک نفر در اقتصاد فعال است، اما این میزان در میان زنان به نسبت یک به ده است، یعنی از هر ده زن یک نفر در اقتصاد فعال می باشد. و این در حالی است، که بنا به گزارشات، نرخ مشارکت اقتصادی زنان در ابتدای ریاست جمهوری احمدی نژاد ۱۷ درصد بود، اما در آخرین بررسی مرکز آمار این نرخ به ۱۱/۳ درصد تنزل پیدا کرده است. بیکارسازی های گسترده، و فقر و فلاکت ناشی از آن، یک علت اصلی درد و رنج و شکنج خانواده های کارگری است. کارشناسان اقتصادی جمهوری اسلامی می گویند، که دولت احمدی نژاد در طی هشت سال حاکمیت خود، هر سال فقط چهارده هزار شغل ایجاد کرده است، در حالی که در طول هر یک سال حدود یک میلیون جوان پای به سن اشتغال می گذارد و به صف متقاضیان کار می پیوندد. یک مقایسه ی ساده بین این دو رقم، آشکار می کند که در فاصله ی سال های ۸۴ تا ۹۲ هر سال ۹۸۶ هزار نفر به رقم بیکاران اضافه شده است. به بیان دیگر، فقط در طول هشت سال ریاست جمهوری احمدی نژاد، نیروی کار فاقد شغل بالغ بر نُه میلیون نفر افزایش یافته است.

«نشریه ی تحقیقات اقتصادی خاورمیانه» در سال شروع دوره ی مزبور، طی مقاله ای پیرامون وضعیت اقتصادی ایران، از بحران سهمگین بیکاری سخن گفته و تصریح کرده بود، که ۴۰ درصد جمعیت جامعه، چیزی حدود بیست و هشت میلیون نفر، بار سنگین فقر و فلاکت ناشی از بیکاری را بر دوش می کشند. متوسط شمار افراد خانواده در ایران، بر پایه ی گزارش سال ۸۵ مرکز آمار جمهوری اسلامی، چهار نفر است. تقسیم بیست و هشت میلیون بر عدد چهار، بیان گر آن است که تعداد خانواده های کارگری زیر فشار عوارض بیکاری بالغ بر هفت میلیون است. بنا به یک میانگین محتاط، در حالی که بیکاران درون هر خانواده ممکن است یک، دو یا حتا سه نفر باشند، شاید میانگین یک و نیم بیش ترین حصار احتیاط را دارا باشد. با عزیمت از این فرض، جمعیت بیکار در ابتدای ریاست جمهوری احمدی نژاد بالغ بر ده میلیون نفر می شده است. حال اگر این

رقم را با نیروی کار فاقد شغلی که در طول هشت سال گذشته به طور مرتب بر جمعیت آن افزوده شده است، جمع کنیم، آن گاه با لشکر عظیم هجده – نوزده میلیونی بیکاران روبرو می شویم. از پس این ارقام به ظاهر ساده، اما یک سئوال بسیار اساسی قد می کشد: در جامعه ی که اکثریت عظیم بردگان مزدی آن حتا از نازل ترین امکانات معیشتی و رفاهی محروم هستند، در جهنمی که غرامت ایام بیکاری، بیمه ی دارو و درمان، تضمین حداقل مسکن و خوراک و پوشاک، مستمری بازنشستگی و... برای توده ی مردم کارگر وجود ندارد، در چنین وضعیت هول انگیزی، چگونه سی – سی و پنج میلیون انسان زندگی را تاب می آورند؟

میدان دادن به گرایش رفرمیستی

استثمار مشدد طبقه ی کارگر، در کنار سیاست سرکوب اعتراضات کارگری، اما همه ی توان و هنر جمهوری اسلامی سرمایه نیست. در کنار این ها، به علاوه می باید به تلاش آگاهانه و مستمر بورژوازی برای جلوگیری از اتحاد کارگری و ایجاد تشکل سراسری و طبقاتی کارگران از یک طرف، و میدان دادن به گرایش رفرمیستی و به وجود آوردن تشکل های غیر طبقاتی یا زرد کارگری برای مهار اعتراض و مبارزه ی رادیکال کارگران علیه سرمایه داری و به میخ کشیدن آن در زمین قانونیت سرمایه داری از طرف دیگر نیز اشاره کرد، که وجه مکمل سیاست های بورژوازی در طبقه ی کارگر است. گرایشی که بود و بقای سرمایه داری را پذیرفته است و فلسفه ی وجودی خود را به تلاش برای آشتی بین کارگر و سرمایه دار و قدری بهبود در شرایط کار و معیشت کارگر گره زده است، به ویژه در چنین روزهای بحرانی و خطیری به کار بورژوازی می آید.

تقدس مالکیت خصوصی بورژوازی، و گردن گذاشتن به ازلیت و ابدیت آن، پدیده ای ناشی از رابطه ی خرید و فروش نیروی کار و یک پیش شرط لازم بازتولید سرمایه است. چنین باورهایی در جهان ما وجود و تسلط دارند؛ زیرا که بورژوازی طبقه ی مسلط جهان ما است و به اعتبار صدها ارگان و نهاد سیاسی تبلیغی، رسانه های گروهی، بهره گیری از مذهب و هنر و... باورهای خود را برای تامین سوخت و ساز اقتصادی و سیادت سیاسی خود در جامعه و در میان ما نشر می دهد. گرایش رفرمیستی در این وضعیت ریشه دارد و از تلاش بورژوازی برای سیادت بر طبقه ی کارگر نیرو می گیرد. این گرایش، چون کمونیسم طبقه ی کارگر، از متن هستی کارگر، و به عنوان پاسخی برای از بین بردن و یا کاهش مشقات بردگی مزدی او، ریشه می گیرد و در تلاش برای بسیج نیروی طبقه ی کارگر حول راه حل ها و افق های طبقاتی بورژوازی است. اگر کمونیسم طبقه ی کارگر، عینیت هستی کارگر در جامعه ی سرمایه داری را جان مایه ی مبارزه علیه استثمار سرمایه داری، الغای کار مزدی و مالکیت خصوصی بورژوازی می کند و جهانی دیگر، عاری از هر گونه ستم و استثمار، را در تصور دارد. اما گرایش رفرمیستی، بنیان های سرمایه داری، استثمار و بردگی مزدی طبقه ی کارگر، را می پذیرد و جد و جهد خود را به قدری بهبود در وضعیت توده ی مردم این طبقه تحت سیادت بورژوازی گره می زند. این مهم، اما بدون تلاش گرایش رفرمیستی برای جلوگیری از اعتراض و مبارزه ی رادیکال و ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر مقدور نیست. از همین رو، همه جا و در همه حال، گرایش رفرمیستی در مقابل رادیکالیسم و کمونیسم طبقه ی کارگر قرار می گیرد و در این صف آرایی طبقاتی از حمایت مستقیم و غیرمستقیم، آشکار و پنهان، دولت و کارفرمای سرمایه داری قرار می گیرد. این وضعیت، به ویژه در شرایطی که سرمایه داری از رونق و شکوفایی فاصله دارد، تعرض به سطح معیشت طبقه ی کارگر بسیار است، و توده ی کارگر به ناچار به مبارزه برای حفظ سطح معیشت خود روی می آورد، از اهمیتی دو چندان برخوردار می شود.

در شرایط روز جامعه ی ایران، از آن جا که استثمار مشدد طبقه ی کارگر یک وجه مهم تلاش بـورژوازی برای کاهش بار بحران اقتصادی است، و اعمال چنین سیاستی ناگزیر اعتراض و مبارزه ی طبقه ی کارگر را به دنبال می آورد، گرایش رفرمیستی نیز به منظور جلوگیری از همین اعتراض و مبارزه میدانی فراخ تر از پیش می یابد. کارگری که با درد و رنج و شکنج خود بار بحران عمیق و فرساینده ی سرمایه داری را بر دوش می کشد، می باید آگاه باشد که وجود این گرایش و تشبثات آن نه تنها کم ترین نفعی به او نمی رساند، که او را به مسلخ سرمایه می برد و قربانی مقدر سودآوری آن می کند. تاریخ کارکرد گرایش رفرمیستی و تکامل جنبش اتحادیه‌ای آن، به ویژه در کشورهای اروپایی که مهد این گرایش و جنبش آن بوده‌اند، تاریخ تبدیل آن ها به ابزار مناسب احزاب بورژوا رفرمیست و سوسیال دموکرات و قربانی کردن طبقه ی کارگر در مسلخ بورژوازی را آشکار می کند. تاریخ این هم دستی و هم آوایی علیه طبقه ی کارگر در این کشورها، تاریخ دوری و گسست روزافزون توده ی مردم کارگر از این گرایش و جنبش اتحادیه ای آن بوده است.

در ایران نیز نقش مخرب این گرایش و نهادهای شناخته شده ی آن در جنبش کارگری در سال های گذشته در دفاع از «جنبش اصلاحات»، در خصومت با اعتراض و مبارزه ی رادیکال طبقه ی کارگر، در هم کاری با نهادهای کارگری جمهوری اسلامی، در ایجاد توهم نسبت به بورژوازی صنعتی، در نامه نگاری به مسئولین وزارت کار جهت کسب اجازه برای ایجاد تشکل کارگری و...

بارها و به دفعات تجربه شده است. گرایش رفرمیستی و جنبش اتحادیه ای آن، نفوذ و ریشه ی عمیقی در جنبش کارگری ایران ندارد و از اقبال طبقه ی کارگر برخوردار نیست. دلایل سیاسی و تاریخی این امر، موضوع نوشته ی حاضر نیست. مهم اما آن است، که این گرایش در شرایط حاضر می تواند میدان فعالیت پیدا کند و به زیان طبقه ی کارگر عمل نماید. تقابل با تشبثات این گرایش و نقش بر آب کردن سیاست های غیر طبقاتی آن، یک وظیفه ی مهم فعالین رادیکال و کمونیست جنبش کارگری در شرایط حاضر است.

سیاست سرکوب و اختناق خونین

سیاست سرکوب و اختناق خونین، هر چند که سیاست همیشگی جمهوری اسلامی بوده است، اما در شرایط حاضر از اهمیتی بیش تر برخوردار می شود. این درست، که سرمایه امنیت می خواهد و بدون وجود فضای امن برای سرمایه و سودآوری آن، کم تر سرمایه گذار داخلی و خارجی به سرمایه گذاری در بازارهای کار راغب می شود؛ این هم درست، که امنیت سرمایه جر با سرکوب اعتراض و مبارزه ی رادیکال طبقه ی کارگر معنا نمی یابد؛ با این همه اما، مقصود از اهمیت سیاست سرکوب و اختناق خونین در شرایط حاضر، گستره ای فراگیرتر از کنترل محیط کار و سرکوب اعتراض و مبارزه ی رادیکال طبقه ی کارگر است و کُلیت جامعه، هر منفذی از جامعه، را در برمی گیرد. جمهوری اسلامی در هر شکست و عقب گرد مهم و سرنوشت ساز خود ناچار بوده، که پا به پای هر درجه از پیش برد سیاست شکست و عقب گرد خود، فضای تنفس جامعه را تنگ کند، فعالین کارگری و سیاسی را به زندان بیاندازد، چوبه های دار را در میدان ها و خیابان های شهرها بر پا کند، گله های لات و لاش و وبش خود را به جان توده ی مردم بیاندازد، دسته دسته را بکشد، بترساند، به تمکین وادارد، تا هیچ اعتراضی، از هیچ منفذی، علیه وجود منحوس آن بروز نکند. در دهه ی شصت، قتل عام هزاران زندانی سیاسی، از مرد و زن و کودک، در متن سیاست عقب گرد از ادعای شکست صدام حسین و فتح کربلا، از همین رو صورت گرفت. و در شرایط حاضر نیز، تعرض به فعالین کارگری، اعدام روزانه و علنی زندانیان، هجوم به زنان و...، در متن شکست و عقب گرد از سیاست های تاکنونی و پذیرش مذاکره و سازش با دولت های سرمایه داری غرب، به منظور ارعاب جامعه و جلوگیری از هر اعتراضی علیه خود انجام می شود. این سیاست جنایت بار در روزهایی که از راه می رسند، چه بسا با شدت و حدت بیش تری ادامه یابد. جامعه تشنه ی آزادی و برابری است؛ رفاه و آسایش می خواهد؛ حق خود از زندگی انسانی را طلب می کند؛ بیکاری و گرسنگی، فقر و فلاکت، فحشا و اعتیاد، تمامی مصایب زندگی خود را، از وجود منحوس جمهوری اسلامی می داند و می خواهد که این رژیم را به زباله دانی تاریخ بیاندازد. این حقیقت را جمهوری اسلامی و لشکر وحوش آن نیز به خوبی می دانند. آن ها می دانند، که در کشتی شکسته بر دریای خشم و انزجار توده ی مردم سوار هستند. و طوفان خشم و انزجار توده ی مردم می تواند طومار آن ها را درهم بپیچد. سیاست سرکوب و اختناق خونین، برای آن ها شاید راهی برای جلوگیری از این طوفان باشد. اما هر سیاست سرکوب و اختناق خونینی را سرانجام پایانی است!

* * *

در متن این شرایط بحرانی و خطیر، تنها طبقه ی کارگر است که می تواند با اتکا به نیروی عظیم خود دریچه ای به سوی نجات از این مهلکه ی سهمگین و آینده ای روشن فرا روی جامعه بگشاید.

سلاح ما، در مقابل آن چه که علیه ما تدارک دیده اند، تنها اتحاد و تشکل ماست؛ اتحاد و تشکل در راه مبارزه ی ضد سرمایه داری برای الغای کار مزدی و مالکیت خصوصی بورژوازی! در این راه سخت و پُر تلاطم، ما تنها خود را داریم و اگر سنجیده عمل کنیم، هم بستگی طبقه ی کارگر جهانی را! اما، چه برای تامین اتحاد و تشکل خود و چه تضمین هم بستگی طبقه ی کارگر جهانی با مبارزه ی خود، از هم اکنون باید به تلاشی عظیم و هدف مند روی بیاوریم. زندگی بهتر و آینده ی روشن تر ما و فرزندان ما، به شکست کشاندن تعرضات توحش بار جمهوری اسلامی، تثبیت هر گامی در برقراری آزادی های سیاسی و مدنی، همه و همه، تنها در گرو اتحاد و تشکل ماست! و این جز با فعالیت هدف مند، با قدم های سنجیده و پیگیر، کمونیسم طبقه ی کارگر ممکن و مقدور نخواهد بود.

اگر مبارزات جاری و پراکنده مان را به هم گره بزنیم و به صورت سراسری علیه سرمایه داری و تعرضات آن پیش ببریم؛ اگر دست در دست دیگر فعالین کارگری در سایر عرصه های کار بگذاریم و تبادل نظر و تصمیم گیری جمعی در مورد سرنوشت هر مبارزه ی کوچک و بزرگ کارگری را در متن روابط و شبکه های طبیعی خود به یک سنت زنده و پویا تبدیل کنیم؛ اگر به تلاش مستمر برای جلب و بسیج نیروی عظیم کارگران بیکار و توده ی کارگر با قراردادهای موقت و سفیدامضا و میلیون ها کارگر کارهای خانگی و خانه داری بپردازیم؛ اگر به محلات کارگری، به دامن زدن به فعالیت آگاه گرانه در بین زنان و مردان و جوانان این گونه محلات، توضیح هم سرنوشتی گریزناپذیر آنان با یک دیگر و مرتبط کردن و متصل کردن آنان با کارگران موسسات تولیدی و خدماتی توجه کنیم؛ اگر امر تشکل یابی کارگران موسسات تولیدی و خدماتی بزرگ مانند: نفت، پتروشیمی، ماشین سازی، ذوب آهن، برق، حمل و نقل کالا و... را به اعتبار نقش مهم و تعیین کننده ی آنان در جامعه ی بورژوازی جدی بگیریم؛ اگر نسبت به شرایط سخت کار و استثمار زنان کارگر حساس باشیم و در هر مبارزه ای، مطالبات آنان را نیز فریاد بزنیم؛ اگر خواستار الغای کار کودکان بشویم و هزینه های آموزش و بهداشت مناسب آن ها را از حلقوم سرمایه داری بیرون بکشیم؛ اگر دفاع از حقوق برادران و خواهران کارگر مهاجرمان را در سرلوحه ی فعالیت های خود قرار بدهیم؛ اگر از کارگران بیکار دفاع کنیم و خواستار کار یا بیمه ی بیکاری مکفی و مناسب برای آن ها باشیم... اگر این «باید»های کارگری را در اتحاد با هم، دست به دست هم، با چشم انداز الغای کار مزدی و مالکیت خصوصی بورژوازی انجام بدهیم و به هیچ چیز جز سهم انسانی شایسته ی خود از جهانی که خود ساخته ایم و ثروتی که خود خلق کرده ایم، قانع نباشیم، آن گاه جنبش طبقاتی ما بی تردید تلاش ها و تشبثات سرمایه داری را نقش بر آب خواهد کرد و پرچم ایجاد جامعه ی انسان های آزاد و برابر را خواهد افراشت.

مارس ۲۰۱۴

بورژوازی ایران و پویه ی مختل بازتولید سرمایه داری

ناصر پایدار

نوشته ی حاضر به دنبال بررسی ابعاد اختلال و فروپاشیدگی چرخه ی ارزش افزایی سرمایه ی اجتماعی ایران در شرایط روز است، اما برای تصویر بهتر ماجرا باید از نقطه ی دیگری شروع کنیم. در چهارچوب کالبدشکافی مارکسی قوانین عام سرمایه، مکان خاص سرمایه داری ایران در تقسیم کار جهانی سرمایه داری را نظر اندازیم. طنز دل آزار تاریخ است که چند نسل فراخون دهندگان مبارزه علیه سرمایه داری در ایران، اگر نه همه، اما علی العموم فراخوان های خود را با تئوری هایی ممهور کردند که هسته ی مرکزی آن ها – ولو رمزآمیز– نفی سرمایه داری بودن این نقطه ی دنیا بود!! فراخوان ها ربطی به رویکرد ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر نداشتند، بالعکس ساز و کار فکری طبقات دیگر، برای سلاخی شعور توده های کارگر بودند. فراخوان دهندگان مبارزه با سرمایه داری را دنبال نمی نمودند، برای پروسه ی انکشاف، تسلط و برنامه ریزی سرمایه داری الگوهای دیگری داشتند و البته تحقق همین الگوها را مبارزه با امپریالیسم و سرمایه و برای سوسیالیسم می خواندند. همه درباره ی زیربنای مادی سخن می راندند، اما برای داوری درباره ی سرمایه داری بودن و نبودن جامعه به تنها چیزی که رجوع نمی کردند، بُن مایه ی واقعی این شیوه ی تولید، یعنی رابطه ی خرید و فروش نیروی کار یا تولید اضافه ارزش بود. یکی از «وابستگی» می گفت! دومی بقایای نظام فئودال را فریاد می زد! سومی فاصله ی مرکز و پیرامون را وجب می نمود! چهارمی ابعاد فشار سلطه را انـدازه می گرفت! پنجمی کمپرادوریسم را پیش می کشید! ششمی رد پای وارداتی بودن سرمایه را می کاوید! هفتمی چگونگی توزیع سرمایه ها در حوزه های مختلف انباشت را رصد می کرد! هشتمی شناسنامه ی تولید کنندگان ماشین آلات را ورق می زد! این لیست طولانی است، اما تا همین جا هم به اندازه ی کافی ملال انگیز است. غالب این تئوری ها امروز کوله بار سنگین ورشکستگی بر دوش، از میدان مجادلات سیاسی کنار رفته اند؛ اما مهم این است، که خزیدن شان به بایگانی تاریخ فقط پایان تاریخ مصرف شان برای بورژوازی بود. نظریه ها رویه ی اندیش وار پراتیک طبقاتی اقشار غیرکارگری بودند و راه درست انقراض شان آن بود که در پهنه ی کارزار طبقاتی با موج مبارزه ی آگاه طبقه ی کارگر از پای در می آمدند. چنین نشد و به همین دلیل مرگ بسیاری از گم راه بافی ها، نقطه ی زایش گم راه های دیگر و چه بسا موحش تر گردید. امروز شاید از وابستگی به امپریالیسم یا نظریه ی نیمه، نیمه و تحت سلطه و مشابه این ها بحث نگردد، اما تا چشم کار می کند همه جا بساط «اقتصاد نفتی» و «رانتی» پهن است. اندیشه ها تاریخ ندارند، تاریخ آن ها، تاریخ هستی طبقات و لایه های اجتماعی حامل آن هاست. رویکردهای سیاسی معینی که هستی طبقاتی خود را به قالب تئوری های بالا پمپاژ کردند، در عرصه ی جدال اجتماعی حضور فعال داشتند و بر همین مبنی آن چه پیش کشیدند، به رغم نادرست بودن برای سال ها تاریخ مبارزه ی طبقاتی در ایران را به کج راه برد. قدرت تخریب نقش نظرمداران اخیر قطعا در تراز الگوهای سلف نمی باشد، اما به هر حال اندک هم نیست. یک تفاوت مهم مشهود است: قشرهای اجتماعی پیشین، اپوزیسیون مدار، آرمان خواه، میلیتانت و «کمونیسم» پوش بودند، شارحین اقتصاد رانتی بالعکس مشتی دکه دار دانش گاهی، مدحت گوی نظام بردگی مزدی یا سوداگران سود و قدرت و رقیب بخش های مسلط تر بورژوازی در ساختار حاکمیت سرمایه اند. با همه ی این ها، نباید کتمان کرد که حرف هاشان در میان درس خواندگان طبقه ی کارگر گوش شنوا دارد!! اشتباه بزرگی است اگر دلیل این امر را برخورداری دکترین ها از حداقل مایه ی علمی یا حتا اعتبار متعارف آکادمیک بدانیم. واقعیت نه این، که چیز دیگری است. جنبش کارگری روز دنیا میراث دار یک قرن شکست های موحش است. شکست هایی نه از سنخ شکست کموناردها، نه در تعاقب خیزش های آگاهانه ی سرمایه ستیز، که از جنس شکست اقتدا به سوسیال دموکراسی، کمونیسم خلقی میلیتانت، ناسیونال چپ کشورها یا راهبردهای اردوگاه شوروی سابق؛ شکست هایی که نه پلکان پیروزی های بعدی، بلکه فاز پیشین پس گردها و فروماندگی های پی در پی پسین؛ نه سکوی درس آموزی مارکسی و ضد کار مزدی، بلکه منبر موعظه ی کرکسان مردارخوار بورژوازی بودند. وقوع این شکست ها، جنبش کارگری روز جهان را به چنان ورطه ای فرو رانده است که درس خواندگان دانش گاهی سرگردانش نه فقط به هر امام زاده ی کور، مجعول و بی شفایی می آویزند، که بسیار کریه و خفت آمیز، این آویختن را سلاح انتقام از «کمونیسم» گرایی نسل قبل خود می پندارند!!

کمونیسم خلقی سابق ولو به حکم مکتب و با همان دریافت های خاص خود، مسایلی مانند تکامل مادی تاریخ، پیدایش طبقات، جامعه ی طبقاتی، عبور زندگی بشر از صورت بندی های اجتماعی متفاوت را کلا، از جمله در مورد جامعه ی ایران، قبول داشت. کاشفان

اقتصاد رانتی، اساس کشف خویش درباره ی ایران را نفی کامل همه ی این واقعیت ها اعلام می کنند. از منظر این ها، تاریخ ایران اساسا تاریخ تکامل شیوه های تولید، وجود طبقات و مبارزه ی طبقاتی نیست! و هیچ گاه هم نخواهد شد!! این ها مصرند که فلات قاره ی ایران با زایش مالکیت خصوصی سر ستیز داشته است!! در این جا هیچ برده داری گذر نکرده است! از وجود بردگان هیچ اثری یافت نگردیده است. در فقدان مالکیت خصوصی و نازایی تاریخی مام میهن، پیدایش مناسبات فئودالی، زایش طبقات فئودال و زمین دار، سرو و دهقان و مانند این ها هم غیرممکن بوده است!! تاریخ این دیار با این مشخصات هیچ گاه حاضر به قبول نضج و تکوین شیوه ی تولید سرمایه داری هم نگردیده است و آن چه امروز یا در این صد سال در جامعه ی ما وجود داشته است، نه سرمایه داری که فقط اقتصاد نفتی و رانتی با مشتی رانت خوار و رانت بگیر است!! نیاز به افزودن نیست که در چنین جامعه ای، مبارزه ی طبقاتی هم از مادر نزاییده است؛ زیرا اصلا طبقاتی وجود نداشته است، که با هم ستیز کنند!! خواننده ممکن است انتساب این حرف ها به کاشفان اقتصاد رانتی را اغراق آمیز خواند، اما چنین نیست. به چند عبارت پراکنده زیر توجه کنید:

«در ایران نه از وجود سیستم برده داری خبری بوده است و نه شورش بردگان علیه دستگاه های حکومتی در هیچ منبع تاریخی موثقی گزارش گردیده است...»(کاظم علمداری. «چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت»)

«آن چه شیوه ی تولید سرمایه داری را به وجود آورد، مناسبات فئودالی اروپایی بود. آن چه فئودالیسم را میسر ساخت، مالکیت خصوصی بر زمین بود. این هر سه، در ایران غائب بودند...»(همان جا)

«در غرب رشد زمینه های اجتماعی، سیاسی، حقوقی و فرهنگی، عرصه ی فعالیت اقتصادی را باز گسترد، در ایران عدم تغییر ساختار اقتصاد پیشاسرمایه داری و عدم تحول آن به سرمایه داری، هر گونه تلاش در حوزه های سیاسی و اجتماعی را با شکست رو به رو کرد...»(همان کتاب)

«عدم رشد سرمایه داری در ایران ریشه در دوران ماقبل دارد، سرمایه داری غرب که هسته ی آغازین تمدن حاضر است از بطن فئودالیسم غربی زاد، در ایران سرمایه داری پدیدار نشد؛ زیرا فئودالیسم ایرانی نمی توانست خاستگاه زایش سرمایه داری باشد...»(همان جا)

«چرا ایران با فرو ریختن یک دیکتاتوری در دیکتاتوری دیگری گرفتار می شود، پدیده ای چند بُعدی است که در تمامی نهادهای جامعه ی جریان دارد، ولی مهم تر از همه وحدت اقتصاد و سیاست و سلطه ی بورژوازی تجاری است که از ویژگی های باقی مانده از شیوه ی تولید آسیایی است. دین را نیز باید بر این وحدت اضافه کرد...»(همان جا)

«در ایران جنبش ضد فئودالی وجود نداشته است، زیرا این جنبش آلترناتیو معینی دارد. در غرب این جنبش وجود داشت و آلترناتیو آن مشخص بود. در ایران نهضت های دهقانی در کُل جنبش های ضد ظلمی، ضد بهره کشی و عدالت خواهانه بودند، نظیر جنبش یعقوب لیث. حتا انقلاب مشروطیت هم ضد فئودالی نبوده است...»(همان نویسنده و همان کتاب)

شاید حوصله ی خواننده سر رود، اما چاره ای نیست. باید نکات دیگری از کشفیات جماعت واضع اقتصاد رانتی را هم دید:

«در ایران فئودالیسم اروپایی هرگز پدید نیامده است، سلب و تفویض مالکیت زمین در دست دولت بوده است، طبقه ی اریستوکرات صاحب ملک شانس ظهور نیافته است. دولت هیچ طبقه ای را نمایندگی نمی کرده است و در فوق همه ی طبقات قرار داشته است، قانون هیچ موضوعیتی نمی یافته است و بالاخره در چنین سرزمینی امکان شکل گیری و رشد سرمایه داری هم وجود نداشته است...»(محمدعلی کاتوزیان. «اقتصاد سیاسی ایران». با تلخیص)

«ریشه ی آن چه به فئودالیسم ایرانی معروف است شناخته شده نیست، در ایران نشانی از اقتصاد برده داری وجود نداشت تا در اثر عمل کرد نیروهای داخلی یا خارجی یا هر دو، جای خود را به جامعه فئودالی دهد...»(همان نویسنده. «جامعه شناسی تاریخی ایران»)

«ایران همواره یک کشور تجارت پیشه بوده است. واژه های فارسی «بازار» و «بازرگان» قدمتی برابر با سنت تجارت داخلی و بین المللی در این کشور دارد... اما بر خلاف اروپا، در ایران انباشت درازمدت سرمایه ی تجاری (که می توانست به انباشت سرمایه ی فیزیکی کشاورزی و صنعتی راه برد، صورت نگرفت... بورژوازی اروپا در شهرهای آزاد و در پرتو حمایت «پادشاهی های نو» - یعنی همان دولت مطلق گرا- از دست اندازی های فئودال ها در امان بود، اما طبقات پول دار ایران نمی توانستند روی دریافت چنین حمایت و امنیتی از جانب هیچ یک از گروه های اجتماعی نیرومند حساب کنند...»(همان جا)

«... نتیجه آن که، کارکرد، معنا، علل و پیامدهای انقلاب ها در ایران متفاوت با اروپا بود. انقلاب های ایران قیام طبقات اجتماعی محروم در برابر طبقات اجتماعی ممتازی که مهار دولت را در دست داشتند، آن هم برای دگرگون ساختن قانون و چهارچوب اجتماعی موجود نبود، بلکه قیام بر ضد فرومان روایانی بود که غیر از میل و اراده ی خودشان پای بند هیچ قانونی نبودند و جامعه آن ها را «بیدادگر» می دانست...»(محمدعلی کاتوزیان. «تضاد دولت و ملت»)

کُل عبارات بالا، فقط نقل پراکنده ی یک صفحه از ده ها هزار صفحه و شمار کثیر کتاب هایی است که سطر سطر محتوای آن ها دست به کار تشریح و اثبات همین احکام است. این کتب در طول سال های اخیر توسط کسانی مانند علمداری، کاتوزیان، مرتضی محیط، رحیم زاده اسکویی و سایر قلم به دستان سینه چاک توسعه ی صنعت، دموکراسی و مدنیت سرمایه داری و داغ دار ناکامی رسالت رهایی بخشی بورژوازی ایران انتشار یافته اند. کُل دعواها و وارونه بافی ها حول نفی سرمایه داری بودن ایران چرخ می خورد؛ برای اثبات این دعوی است، که دنیاها آسمان و ریسمان به هم می بافند. تاریخ را قلب ماهیت می کنند تا به پنجاه میلیون نفوس توده های کارگر بگویند، که توسط سرمایه استثمار نمی شوند!! که در جامعه ی آن ها شیوه ی تولید سرمایه داری حاکم نیست!! که حاصل کار و استثمار آنان سرمایه نمی گردد!! که آن ها یکی از دو طبقه ی اساسی جامعه ی روز نیستند و ایران یک جامعه ی طبقاتی متشکل از بورژوازی و پرولتاریا نمی باشد!! که توده ی کارگر نباید علیه استثمار سرمایه داری و علیه موجودیت نظام بردگی مزدی جنگ کند!! که دولت روز و دولت های تاکنونی، ساختار قدرت و نظم و حاکمیت سرمایه نبوده و نمی باشند!! که

مبارزه ی ضد سرمایه داری فاقد موضوعیت است، که ده ها میلیون نفوس طبقه ی کارگر باید راه نجات خویش را در توسعه ی هر چه بیش تر مناسبات کار مزدی جست وجو کنند، که ریشه ی تمامی استثمار و محرومیت ها و ستم کشی ها و سیه روزی های طبقه ی کارگر در رابطه ی خرید و فروش نیروی کار نهفته نیست، که کارگران باید به جای مبارزه علیه سرمایه داری در پشت سر بورژواهای متمدن برای استقرار صنعت ملی و مدرنیته و دموکراسی و حقوق مدنی منبعث از میدان داری بورژوازی جان فشانی نمایند، که برای انجام همه ی این کارها باید طوق استثمار هر چه موحش تر سرمایه را از این هم بیش تر و فرساینده تر و کشنده تر بر گُرده ی خود قفل کنند. ترجیع بند همه ی دعواها این است. هر کدام به نوعی در پی اثبات این مدعا هستند. برای این کار، یکی تاریخ هزاره های پیش را نبش قبر می کند و یکی محل تولد صاحبان سرمایه، تبارنامه ی مهندسان نفت و هویت ملی کارگر تولید کننده ی مته حفاری چاه های گاز را می کاود. همه ی راه ها انکار واقعیت چرخش جامعه بر محور رابطه ی تولید اضافه ارزش را دنبال می کنند و درست به همین دلیل ما نیز روی همین نکته متمرکز می گردیم.

جای تردیدی نیست، که بند بند حرف های این جماعت باید آناتومی شود و نظرپردازی های مریخی بی پایه ی آن ها در رابطه با دوره های مختلف تاریخی باید نقد گردد. همه ی این کارها لازم است، به این معنی که حاصل هر کدام نیاز ارتقای آگاهی و بالندگی شناخت طبقاتی کارگران است. اما اولا، جای این بحث ها در این نوشته ی کوتاه نیست؛ ثانیا، معضل اساسی توده های طبقه ی کارگر ما عبور یا عدم عبور جامعه ی چند هزار یا چند صد سال پیش آن ها از صورت بندی های اقتصادی بـــرده داری و فئودالی نیست. فاجعه ی دامن گیر زندگی روزشان این است، که اسیر توفان استثمار و توحش سرمایه داری هستند. چیزی که کاشفان اقتصاد رانتی و استبداد نفتی آن را انکار می نمایند. نخستین سئوال پیش پای این جماعت، یک پرسش بسیار پیش پا افتاده ی جامعه شناختی است. جامعه، هر نوع جامعه ای، به هر حال تبلور کُل مراودات مادی آدم ها در درون یک فاز معین توسعه ی نیروهای مولده است. این یک حکم ایدئولوژیک نیست. دانش است و اگر این سخن مورد توافق است، آن گاه سئوال این خواهد بود که جامعه ی ایران در طول دهه های متمادی اخیر بر پاشنه ی کدام شیوه ی تولید و کدامین نیروهای تولیدی چرخیده است. سلسله جبال عظیم سرمایه ها و ثروت های این سال ها را چه کسانی تولید می کنند، رابطه ی اجتماعی معینی که این تولیدات در درونش صورت می گیرد کدام رابطه است. نوع بشر اساس بشر بودن خود را با کار و پروسه ی کار و فعالیت هدف مند برای تولید آغاز کرده است. روند کار در طول تاریخ متحول شده و در شکل های تولیدی متفاوت، خصلت عمیقا متفاوت احراز کرده است. روند کار ناظر و متضمن تولید این همه ارزش ها در جامعه ی صد سال اخیر ما کدام است؟ چه کسی کار می کند، سرنوشت کار چه می شود، محصول کار عاید چه کسی یا چه طبقه ای می گردد؟

تمامی این ها اجزای نخستین پرسش پیش روی جماعت کاشف اقتصاد رانتی است و به نظر می رسد، که پاسخ کُل سئوالات از جانب این دانش وران مکتشف فقط این باشد که در این جا هیچ شیوه ی تولیدی حاکم نیست. برهوتی است با شماری چاه های نفت، چند بازار خرید و فروش کالا، مقادیری سرمایه ی تجاری، دولتی که نفت فروش است و رانت های نفتی را هر جور که می خواهد برای خود حیف و میل می کند و برای تحکیم پایه های قدرت اش به کار می گیرد؟!! پاسخ صریح آنان همین است، زیرا در جامعه ای که هیچ کدام از شیوه های تولید زندگی مادی نزاییده و سرمایه داری هم هیچ گاه حاکم نشده است؛ در «*سرزمینی که امکان شکل گیری و رشد سرمایه داری وجود نداشته است*»(کاتوزیان)؛ در نقطه ای که طبقه ی کارگری پدید نیامده است؛ چه عامل و سرچشمه ی دیگری برای این همه سرمایه و ثروت و محصول اجتماعی سالانه می توان تصور کرد؟!! نگاه این جماعت به جای شیوه ی تولید و روند کار و فرآیند واقعی خلق سرمایه ها، به چاه های نفت و گاز خیره است. اما این نوع نگاه به اقتصاد و زیربنای مادی جامعه بلافاصله سئوالات انبوه دیگری را پیش می کشد. اولین سئوال، جایگاه واقعی و نه کاریکاتوری یا شعارپردازانه ی درآمدهای نفتی در کُل چرخه ی اقتصاد کشور یا آن چیزی است که همه ی بورژوازی، از جمله کاشفان اقتصاد نفتی، آن را «تولید ناخالص داخلی» می خوانند. این رقم طبیعتا در دوره های مختلف متفاوت بوده است و ما نیز منحنی تغییرات اش را در طول همه ی این ادوار دنبال می کنیم.

سرفصل های زمانی انتخاب شده برای هر دو جدول پایین، سال های اوج درآمدهای نفتی و سرریز شدن ارقام افسانه ای اضافه ارزش های حاصل از تولید و فروش نفت به چرخه ی بازتولید سرمایه ی اجتماعی ایران است. با این وصف، سهم درآمدهای مذکور در کُل تولید ناخالص داخلی سالانه، حتا در همین مقاطع زمانی خاص، چیزی حدود ٤- ٨- ١٤- ١٨- ١٥ و ١٢ درصد بوده است. در سال ١٣٩٠، این سهم پس از طی یک منحنی صعودی ناشی از فوران بهای نفت در بازار جهانی به حدود شش درصد تنزل کرده است. سال ٩١ به تنزل خود ادامه داده است و همه ی شواهد حاکی است، که در شرایط حاضر به چهار درصد هم نمی رسد. واضعان تئوری اقتصاد نفتی، نمایندگان عمیقا دگماتیست بورژوازی هستند. آن ها علاقه ای به مشاهده ی واقعیت های زمینی ندارند. در دنیای خیال قالب هایی می سازند، زمین و زمان را به درون همین قالب ها می ریزند، خشت می زنند و با خشت ها، برج های تئوریک بر پای می دارند، افسانه می سازند و القا می کنند که گویا بیش از پنجاه درصد آن چه خود «تولید ناخالص داخلی» می نامند، از درآمدهای نفتی تامین می گردد!!

به نکته ی دیگری در همین رابطه بپردازیم. جماعت واضع اقتصاد رانتی فقط در مورد اهمیت نقش نفت در اقتصاد ایران افسانه سرایی نمی کنند، آنان هم زمان تصویر بسیار علم ستیز و باژگونه ای از «درآمد»های نفتی جعل می کنند و به ذهن دیگران منتقل می سازند. این تصویر که گویا نفت ثروتی «خدادادی» است و خوان یغمایی است، که دست غیب در پیش پای مشتی دولت مرد و تاجر و «رانت خوار» پهن کرده است!! از منظر اینان نفت کالا نیست، حامل کار اجتماعا لازم انسانی نمی باشد؛ با کار توده های کارگر تولید و استخراج نشده است، پروسه ی تولید و مبادله و مصرف اش به روند کار سرمایه داری و چرخه ی بازتولید و سامان پذیری سرمایه تعلق ندارد؛ ارزش نهفته در آن ارزش کار اجتماعا لازم نمی باشد، بهای آن اضافه ارزش هایی نیست که توسط طبقه ی کارگر تولید شده است، فرآیند تشکیل قیمت بازارش جزیی از پروسه ی تشکیل قیمت ها در بازار سرمایه نیست؛ و بالاخره اضافه ارزش های نهفته در آن، در چهارچوب قوانین نرخ

سهم بخش های گوناگون اقتصادی در تولید ناخالص داخلی در دوره های مختلف، ۱۳۶۰ تا ۱۳۹۰

میلیارد ریال (قیمت های ثابت)

حوزه های مختلف کار و تولید اجتماعی	۱۳۶۰		۱۳۶۵		۱۳۷۰		۱۳۷۵	
	میزان	درصد	میزان	درصد	میزان	درصد	میزان	درصد
کشاورزی	۱۶۹۳	۲۱،٤	۳۷۵۳	۲٤،٤	۱۱۲۲۱،٦	۲۳	۳۸۳۷۳	۱٤،٥
صنعت و معدن	۱٤۸۰	۱۸،۷	۲۷۷۳	۱۷،۸	۹۷۷۸،۲	۲۰	٦۲۳٤۹	۲۳،۳
نفت	۹۹٥	۱۲،٦	٦٤٤	٤	۳۹۸۹،۷	۸	۳۸۸۸٦	۱٤،٦
خدمات	۳۸۷۳	٤۹،۱	۸٥۳۲	٥٤،٦	۲٤۱۹۲،٦	٤۹،۷	۱۲۹۲٦۱	٤۸،٦
کسر کارمزد	۱٥٦	---	۸۱	---	٥۰۹،۹	---	۳۱۲۱	---
تولید ناخالص داخلی	۷۸۸٥	---	۱٥٦۱٤	---	٤۸٦۷۲،٦	---	۲٦٥۷٤۸	---

سهم بخش های گوناگون اقتصادی در تولید ناخالص داخلی در دوره های مختلف، ۱۳۶۰ تا ۱۳۹۰

میلیارد ریال (قیمت های ثابت)

حوزه های مختلف کار و تولید اجتماعی	۱۳۸۰		۱۳۸۵		۱۳۸۷		۱۳۸۹	
	میزان	درصد	میزان	درصد	میزان	درصد	میزان	درصد
کشاورزی	۸۲۸۸٥	۱۰،٤	۲۰٥٥۰۳	۸	۲۸۹۱۰۹	۸	٤۱۰۰۰۰	۹
صنعت و معدن	۱٦٥۳۷۰	۲۱،٤	٥٦۲۱٦۳	۲۳،٥	۹۳٦۰۷٤	۲٦	۱۲٤۰۱۳۷	۲٦،٥
نفت	۱۱۹٦٤۱	۱٥،۸	٤۳٤۰۰۰	۱۸	٥٦۷۰۰۰	۱٥،٥	٥۹۲۰۰۰	۱۲،٦
خدمات	۳۸٥۱٤٦	٥۱	۱۱۷۹۷٥۷	٤۹،٤	۱۸٥٦۸٥۳	٥۱	۲٤٥۱۷۷۲	٥۲
کسر کارمزد	۱٤٤۲	---	---	---	---	---	---	---
تولید ناخالص داخلی	۷٥٤٤٥٤	---	۲۳۸٦۰۱٦	---	۳٦٤۰۰۳٦	---	٤٦۹۱۹۰۹	---

استخراج از سال نامه های آماری مرکز آمار ایران

سود و کارکرد نرخ سود انحصاری سرمایه، میان سرمایه داران و دولت های سرمایه داری توزیع نمی گردد. کاشفان اقتصاد رانتی هیچ کدام این ها را قبول ندارند و فقط «رانت»، «رانت» می گویند. اما رانت اعم از مطلق یا تفاضلی، در شرایط استیلای شیوه ی تولید سرمایه داری، سوای اضافه ارزش و سرمایه هیچ چیز دیگر نیست. اضافه ارزش هایی که تحت سیطره ی قوانین ذاتی سرمایه، رقابت سرمایه ها در بازارهای جهانی و داخلی، فرآیند تبدیل نرخ اضافه ارزش به نرخ سود، چگونگی سهم بری تک سرمایه ها و سرمایه ی اجتماعی کشورها از کُل اضافه ارزش های تولید شده ی بین المللی، موقعیت انحصاری پاره ای کالاها و بالاخره تاثیر این موقعیت ویژه ی انحصاری بر پروسه ی توزیع اضافه ارزش ها، میان بخش های مختلف سرمایه ی بین المللی و سرمایه های مجزای درون ساختار سرمایه ی اجتماعی هر کشور تقسیم می گردد. ارزش نفت نیز مثل هر کالای دیگر ارزش کار اجتماعا لازم انسانی نهفته در آن است. آن چه نفت را در این جا از بسیاری کالاهای دیگر متمایز می سازد، نه «خدادادی» و «انفال» بودنش، که قوانین حاکم بر پروسه ی تشکیل قیمت ها و توزیع اضافه ارزش ها در شیوه ی تولید سرمایه داری است. کالاها، از جمله نفت، حاوی مقادیری کار اجتماعا لازم انسانی هستند، اما قیمت آن ها در بازارها لزوما عین ارزش های نهفته در آن ها نیست. کالاها به طور معمول بالاتر یا پایین تر از این ارزش ها به فروش می رسند، قیمت بازارشان زیر فشار رقابت تعیین می شود. رقابت با رجوع به مولفه های عرضه و تقاضا، حکم می کند که آن چه وارد بازار گردیده است، نه منطبق بر ارزش مبدا (کار اجتماعا لازم نهفته در کالا)، که بالاتر یا پایین تر از آن به فروش رسد. یک چیز بسیار روشن، بدیهی و بدون هیچ تردید است. این که حاصل جمع ارزش کُل کالاها دقیقا برابر کُل کار اجتماعا لازم نهفته در آن هاست.

از نکات فوق که بگذریم، کالاهایی وجود دارند که آماج رقابت های سرکش و خُرد کننده ی بازار جهانی سرمایه داری نیستند. تقاضای بازار برای خریدشان در سطحی است، که قیمت تولیدی آن ها از حکم رقابت رایج میان بخش غالب سرمایه ی جهانی تبعیت نمی کند؛ حتا به قیمت کالاهای تولیده شده در شرایط برتر، اما آماج رقابت های خُرد کننده ی سرمایه ی بین المللی تمکین نمی نماید. این کالاها مادام که از چنین موقعیت ویژه ی انحصاری برخوردارند، مبانی تشکیل نرخ سود عمومی را دور می زنند، قیمت انحصاری خود را جایگزین قیمت تولیدی منبعث از قوانین نرخ سود متوسط می سازند و در همین راستا اضافه ارزش های انبوهی، بیش تر، یا بسیار بیش تر از بهای خاص کار اجتماعا لازم نهفته در خود، نصیب کارتل ها و تراست های سرمایه داری دارنده ی خویش می نمایند. نفت در زمره ی این کالاهاست. به این نکات باید مولفه های دیگری را نیز افزود.

اول این که، قیمت تمام شده یا بهای اجزای سرمایه ی ثابت و متغیر مورد نیاز تولید هر بشکه نفت ایران و ممالک دیگر خلیج، به دلیل شرایط ویژه ی محیط استخراج یکی از پایین ترین قیمت ها است و این امر به نوبه ی خود قدرت رقابت نفت این حوزه را به طور مثال در قیاس با نفت دریای شمال بالاتر می برد. موضوعی که به نوبه ی خود سهم

سرمایه های اجتماعی کشورها و دولت های سرمایه داری صاحب این منابع نفتی در اضافه ارزش های بین المللی را از رقبای نفتی خود افزون تر می گرداند؛
دوم، مکان تعیین کننده ی کارتل «اوپک» است که در همین راستا و باز هم در جهت ارتقای حصه ی اضافه ارزش های عاید دولت های عضو ایفای نقش می کند.
خلاصه کنیم. آن چه عایدات نفتی دولت ها یا شرکت ها نام گرفته است، صرفا بخشی از اضافه ارزش تولید شده توسط طبقه ی کارگر بین المللی است؛ مثل هر ریال دیگر اضافه ارزش حاصل استثمار توده های کارگر دنیا، در روند کار سرمایه داری تولید می شود؛ در پروسه ی سامان پذیری سرمایه ی اجتماعی کشورها و کُل سرمایه ی جهانی شکل سود احراز می نماید؛ مثل هر بخش دیگر اضافه ارزش های تولید شده، میان سرمایه ها و سرمایه ی اجتماعی کشورها تقسیم می شود و سرانجام و مهم تر از همه این که، بسان هر دینار دیگر اضافه ارزش ها و سودها در عظیم ترین بخش خود به سرمایه تبدیل می گردد. کوه رفیع اضافه ارزش های نفتی سرازیر به سوی سرمایه ی اجتماعی ایران نیز عین همین مسیر را طی می کند. بخش اعظم آن به شکل های مختلف، سرمایه می شود و وارد حوزه های گوناگون انباشت می گردد؛ توسط دولت سرمایه صرف تاسیسات پایه ای مورد نیاز چرخه ی ارزش افزایی سرمایه ی اجتماعی می شود؛ راه، بندر، راه آهن، مترو و شبکه های عظیم آب و برق و جاده و خیابان می گردد؛ در همه ی این حالات جزء تعیین کننده ای از کُل بخش ثابت سرمایه ی اجتماعی می شود؛ به صورت سرمایه ی مولد یا غیرمولد عمل می کند؛ هزینه ی تشکیل بخش ثابت سرمایه داران خصوصی و دولتی را پایین می آورد و نرخ اضافه ارزش هاشان را بالا می برد. نفت در پروسه ی بازتولید سرمایه داری ایـران همان نقشی را ایفا می کند، که انحصارات سترگ جهانی در سرمایه ی اجتماعی این یا آن کشور دیگر بازی می نمایند. نکته ی قابل تعمق در این جا، نوع نگاه کاشفان اقتصاد رانتی به مکان خاص حوزه های مختلف کار و تولید، از جمله حوزه ی نفت و گاز در ساختار اقتصاد ایران است. این ها و طیف وسیع عزاداران «تک پایگی»، یک قرن است که پیرامون مصیبت وابستگی اقتصاد کشور به نفت شیون می کنند. هم زمان همین شیون را در

مورد سایر حوزه های اقتصاد نیز با شدت و حدت تمام دنبال می نمایند. با این تفاوت که در رابطه با قلمروهای اخیر، پای عدم کارایی، فقدان قدرت رقابت و مشکل پایین بودن سود را پیش می کشند!! تفسیر زمینی شیون ها، آن است که جماعت مورد گفت وگوی ما هم از این که یک بخش سرمایه ی اجتماعی جامعه قدرت جذب اضافه ارزش های بین المللی را داراست، رنج می برند!! و هم از این که بخش یا بخش های دیگر اقتصاد سرمایه داری فاقد این ظرفیت هستند، خیلی درد می کشند!! و نهایتا هم زیر فشار همین دردها و رنج ها عطای ماجرا را به لقایش می بخشند و به نفی سرمایه داری بودن ایران می رسند!!
در مورد تئوری اقتصاد رانتی به همین حد بسنده می کنیم. اما پیش از اتمام کلام باید درباره ی این نظر و همه ی نظریه های دیگری که از دیرباز تا امروز دست به کار بازگونه نمایی واقعیت سرمایه داری ایران بوده اند، نکاتی را توضیح داد. مقدم بر هر چیز تاکید همیشگی خود را تکرار کنیم، که معضل در نظریه ها نیست. اندیشه ها بیان نوع نگاه، دورنما و انتظارات طبقه یا لایه های اجتماعی درون طبقات معین هستند. نقد ما نیز نقد اندیشه ها نیست، نقد رادیکال تلاش ارتجاعی اقشاری است که منافع طبقاتی شان در تبیین غلط زیربنای مادی جامعه، در دادن آدرس غلط مبارزه ی طبقاتی به کارگران و خارج ساختن لکوموتیو کارزار طبقاتی توده های کارگر از ریل مبارزه ی ضد سرمایه داری است. صاحبان همه ی نظریاتی که بالاتر نام بردیم، آگاهانه یا ناآگاهانه این هدف را دنبال کرده اند. اما خیلی از آن ها چنین کاری را زیر پرچم کوشش برای تشریح ویژگی های اساسی سرمایه داری ایران انجام می دهند!! آیا در نقد ما بر این نظریه بافی ها، هر نوع تفاوت میان اقتصاد کاپیتالیستی ایران با جوامعی مانند آمریکا، آلمان سوئد و کشورهای مشابه به طور کامل نفی می گردد؟ پاسخ این سئوال باید پیش از پایان بخش حاضر بحث به طور مختصر روشن گردد.
بخش های مختلف سرمایه ی بین المللی و سرمایه ی اجتماعی جوامع گوناگون دنیا مسلما رونوشت مطابق اصل هم دیگر نیستند. در کُلیه ی جوامع موجود جهان از آمریکا تا سیرالئون و از آلمان و ژاپن تا افغانستان و سومالی، بدون هیچ اگر و امایی سرمایه داری مستولی است. تولید سرمایه داری در تمامی این کشورها تولید مبتنی بر رابطه ی خرید و فروش نیروی کار و تولید اضافه ارزش است. ریشه ی همه ی مصائب دامن گیر زندگی کارگران در یکایک این جوامع در موجودیت و تسلط سرمایه داری قرار دارد. همه جا پرولتاریا و بورژوازی، طبقات اساسی جوامع را تعیین می کنند. کاهش هر ذره فشار استثمار و ستم و محرومیت طبقه ی کارگر در هر کدام از کشورها صرفا در گرو پیکار با تسلط و وجود سرمایه داری است. تا جایی که به این مسایل، به اساس حاکمیت سرمایه داری، به مناسبات اساسی میان طبقات اجتماعی، به مبارزه ی جاری روز کارگران، به دورنمای رهایی طبقه ی کارگر و به هر چه که مربوط به ریشه های استثمار و سیه روزی توده های کارگر یا مبارزه ی طبقاتی آن ها علیه وضعیت موجود است، تفاوتی میان هیچ کدام کشورها نیست. با همه ی

این ها، سرمایه داری بودن کُلیه ی جوامع دنیا به معنای انطباق جامع الاطراف بند بند پویه ی بازتولید سرمایه ی اجتماعی کشورها نیز نمی باشد. مساله ی اساسی، تشخیص و توضیح درست تفاوت هاست. برای این کار، برای تعیین تفاوت ها، نیز راهی نیست جز این که به شالوده ی هستی این نظام رجوع کنیم. بنیاد سرمایه داری بر رابطه ی تولید اضافه ارزش متکی است. برای تشخیص تمایزات باید سراغ موقعیت سرمایه ی اجتماعی کشورها در تقسیم کار جهانی سرمایه، چگونگی سهم بری آن ها در کُل اضافه ارزش های حاصل کار و استثمار طبقه ی کارگر بین المللی و مکانیسم ها و عوامل احراز این سهم رفت. تفاوت سرمایه داری کشورها در درجه ی تسلط آن ها بر ساز و کارهای لازم برای حصول سهم کم تر یا بیش تر اضافه ارزش ها قرار دارد. در میان همه ی تحلیل ها، نظریه ای که مدعی این نوع جهت گیری یا جست وجوی ریشه ی تفاوت ها در کم و کیف دست یابی سرمایه ی اجتماعی جوامع به اضافه ارزش هاست، روایتی است که بر دو مولفه ی مرتبط، یعنی «حوزه ی صدور سرمایه» و «نیروی کار ارزان» انگشت نهاده است. این مولفه ها بدون شک واقعی و تعیین کننده اند، اما گزینش آن ها به عنوان عوامل خصلت نما و تعیین تمایز میان سرمایه داری ممالک یا بخش های مختلف سرمایه ی جهانی، قابل گفت وگو می باشد. تقریبا همه ی دولت های بورژوازی برای جذب هر چه بیش تر سرمایه های خارجی تلاش می کنند. تراست ها و انحصارات عظیم جهانی، سرمایه های خود را فقط به جوامعی مانند ایران صادر نمی کنند. در طول دهه های هشتاد و نود، بریتانیا از جمله ممالکی بود که به تمامی اقدامات لازم برای تنزل مزدها دست زد تا از این طریق سیل سرمایه های سایر ممالک را به حوزه ی انباشت داخلی خود سرازیر کند. چین دومین قطب عظیم دنیای سرمایه داری، حوزه ی پیش ریز بسیار گسترده و روزافزون سرمایه های آمریکایی و اروپایی است. هر کدام از چند کشور ثروت مند عضو حوزه ی یورو، صدها میلیارد دلار به مراکز غول پیکر مالی بین المللی بدهکارند و بدهی ها همگی سرمایه های صادر شده به این جوامع می باشند. بدهی یونان به بانک جهانی و بانک های آلمانی سر به فلک می کشد و این بدهی نیز سرمایه ای است که به بازار انباشت داخلی این کشور صادر گردیده است.

از این که بگذریم، کاربرد اصطلاح «حوزه ی صدور سرمایه» به عنوان شاخصی برای بیان تفاوت میان سرمایه داری ایران یا کشورهای همانند، با جوامع غربی، ژاپن و روسیه، می تواند گم راه ساز باشد. در این روایت چنین القا می شود، که گویا سرمایه های صادر به حوزه های استثمار نیروی کار ارزان فقط سرمایه هایی است که از سوی دولت ها یا تراست های مالی و صنعتی بین المللی با حفظ شکل ظاهری مالکیت حقوقی صادر کنندگان در حوزه های مذکور پیش ریز می شوند. تصوری که از همه لحاظ اشتباه است. دایره ی شمول صدور سرمایه بسیار وسیع تر از این هاست. بیش ترین بخش مبادلات اقتصادی درون بازار جهانی سرمایه داری که صدور کالا نام دارد، به طور واقعی صدور سرمایه است. عظیم ترین سهم این کالاها، اجزای متشکله ی سرمایه ی ثابت روزانه صنایع و مراکز کار و تولید جوامع دیگر را تشکیل می دهند. سرمایه هایی که تحت مالکیت اسمی این دولت، آن انحصار صنعتی یا فلان موسسه ی مالی جهانی نیستند، به سرمایه داران خریدار تعلق دارند. موضوع باز هم پیچیده تر و تعیین کننده تر می شود زمانی که به خاطر آریم همین شکل اخیر صدور سرمایه، فاکتور بسیار مهمی در نقل و انتقال اضافه ارزش ها و صعود و نزول نرخ سودهاست. در این باره کمی پایین تر باز هم صحبت خواهیم کرد.

مولفه ی دوم یا «نیروی کار ارزان» به طور قطع اساسی ترین فاکتورها یا تنها فاکتور ریشه ای در این زمینه است. اما سرمایه داری جهانی را نمی توان به کشورهای دارای نیروی کار ارزان و ممالک با نیروی کارگران تقسیم نمود. سطح دست مزد و معیشت یا رفاه اجتماعی توده های کارگر کشورها محصول مستقیم مبارزات آن هاست. در این جا نیز این تقسیم بندی می تواند مایه ی گم راهی باشد. این گم راهی که گویا مثلا سرمایه داری سوئد، آلمان یا نروژ با بالا بودن بهای نیروی کار تجانس دارند و سطح موجود رفاه کارگران را پاس می دارند. اشکال مهم دیگر دیگر این که، بنیان واقعی ارزان بودن بهای نیروی کار در جوامعی مانند ایران، کشورهای آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا را در برابر انظار قرار نمی دهد. دلیل بالاتر بودن بهای نیروی کار در برخی ممالک غربی را نیز مسکوت می گذارد و بالاخره ریشه ی مشترک و پیوند ارگانیک ارزانی و گرانی نیروی کار در دو بخش دنیای سرمایه داری را نمی کاود. این کمبودها اهمیت مولفه ی مورد بحث در توضیح تمایز میان سرمایه داری کشورها را به زیر سئوال نمی برد. اما ضرورت تلاش برای پیرایش موضوع از ابهامات، استنباطات گم راه کننده و در همین راستا، طرح دقیق تر، منسجم تر و آگاه گرانه تر آن را تاکید می نماید. فرق واقعی سرمایه ی اجتماعی سوئد، آلمان، ژاپن و به نحو اولی آمریکا با ایران و ترکیه و جوامع مشابه در این است، که هر کدام از اولی ها به صورت نسبی سهم کلان تری از اضافه ارزش ها را تصاحب می کنند و هر یک از دومی ها، بالعکس، حصه ی کم تری را نصیب خود می سازند. این که این اضافه ارزش ها در کجا، کدام کشورها، کدام قلمروهای کار و تولید یا کدام بخش جهان تولید می گردند، پرسشی است که هیچ کس هیچ پاسخ دقیق و شفافی برای آن ندارد. یک چیز روشن است. کُل اضافه ارزش های بین المللی با کُل سودهایی که به سرمایه ی اجتماعی تمامی کشورهای دنیا تعلق می گیرد، برابر است.

نکته ی دیگری هم به همین اندازه بدیهی و غیرقابل تردید است. سرمایه ی اجتماعی هر جامعه به طور متعارف اضافه ارزشی بیش تر یا کم تر از آن چه طبقه ی کارگر همان جامعه تولید کرده است به چنگ می آورد. توزیع اضافه ارزش ها میان سرمایه های مختلف یک قلمرو تولیدی، یا سرمایه ی اجتماعی جوامع مختلف، بر پایه ی توان رقابت سرمایه داری کشورها و قدرت اثرگذاری آن ها بر فرآیند تشکیل نرخ سودها انجام می گیرد. به همین دلیل، تسلط سرمایه ی اجتماعی هر جامعه بر عوامل مهم تشکیل دهنده ی توان رقابت و فشار بر پروسه ی پیدایش نرخ سودهای بین المللی مهم ترین نقش را در تعیین قطاع سودها بازی می کند. متوسط درجه ی بارآوری کار اجتماعی، هزینه ی بخش ثابت سرمایه ها و بهای نیروی کار در جامعه از جمله مهم ترین عوامل افزایش یا کاهش توان رقابت می باشند. این عوامل هم راه با وزن مخصوص انحصارات ویژه در سرمایه ی اجتماعی هر کشور تعیین می کنند، که سهم سرمایه داری کشورها از کُل اضافه ارزش ها چه میزان خواهد بود.

سرمایه داری ایران در بخش هایی مانند نفت، گاز، پتروشیمی و در سال های اخیر اتوموبیل سازی، تولید سلاح و برخی قلمروهای دیگر، سوای اضافه ارزش های تولید شده توسط طبقه ی کارگر حوزه ی

انباشت مستقیم خود، مقادیر بسیار معتنابهی از اضافه ارزش های حاصل استثمار طبقه ی کارگر جهانی را نیز به مجاری ارزش افزایی و نرخ سود خود جذب می نماید. هم زمان در پاره ای بخش ها مانند نساجی، تولید دارو، صنایع غذایی و تمامی قلمروهای دیگر، مقادیر انبوهی از اضافه ارزش تولید شده توسط کارگران ایران را به نفع سرمایه ی اجتماعی کشورهای دیگر از دست می دهد. سرمایه داری ایران در این قلمروها و به طور واقعی در بخش اعظم حوزه های کار و تولید به دلیل بارآوری پایین تر اجتماعی کار قادر به رقابت در بازار جهانی نیست. عظیم ترین میزان از سرمایه ی گردشی بخش ثابت این حوزه ها در هر دوره ی بازتولید، سرمایه های صادر شده ی جوامع غربی در قالب کالاست. سرمایه هایی که به لحاظ شکل حقوقی مالکیت به سرمایه داران ایرانی یا دولت سرمایه داری ایران تعلق دارند، اما پیش ریز آن ها مجرای باز انتقال اضافه ارزش ها از چرخه ی ارزش افزایی سرمایه ی اجتماعی ایران به حوزه ی بازتولید سرمایه داری کشورهای دیگر است. ورود سیل آسای سرمایه به این صورت یا به بیان دیگر، این شکل صدور سرمایه به بازار داخلی انباشت، عظیم ترین تقاضاها را در اختیار تراست های غول پیکر صنعتی و مالی جهان قرار می دهد. فاکتوری که به نوبه ی خود فرآیند تشکیل قیمت های تولیدی در بازار جهانی را عمیقا متاثر می سازد، امکان افزایش قیمت ها را برای آنان فراهم می نماید و شرایط صعود نرخ سودها را در اختیار مراکز یاد شده قرار می دهد. رُخ دادهایی که در سویه ی مقابل خود افزایش هزینه ی تشکیل بخش ثابت سرمایه ی اجتماعی جوامعی مانند ایران را به دنبال می آورد، بر نرخ سود سرمایه ی اجتماعی این کشورها فشار وارد می سازد، سهم سرمایه داری این جوامع از اضافه ارزش های کُل را تنزل می دهد و حصه ی سرمایه ی اجتماعی جوامع صادر کننده ی سرمایه در این فرم را بالا می برد.

سرمایه داری ایران در این راستا از یک سوی با داشتن بخش هایی مانند نفت و گاز، مقادیر قابل توجهی از اضافه ارزش های بین المللی را به مجاری سود و انباشت خود جذب می کند و از سوی دیگر حجم انبوهی از اضافه ارزش تولید شده در داخل را از دست می دهد.

شالوده ی واقعی بهای شبه رایگان نیروی کار را در همین جا باید دید. موقعیت سرمایه ی اجتماعی ایران در تقسیم کار جهانی سرمایه با مولفه هایی عجین است که بالاتر آوریم و زیر فشار همین مولفه ها، بخش قابل توجهی از اضافه ارزش های حوزه ی انباشت داخلی و حاصل استثمار طبقه ی کارگر ایران را از دست می دهد. سرمایه داری ایران برای جبران آن چه از دست می دهد، فشار هر چه سهمگین تر بر بهای نیروی کار و سطح معیشت توده های کارگر، تحمیل بشرستیزانه ترین اشکال فقر، بی بهداشتی، بی آموزشی، بی مسکنی و تمامی اشکال دیگر محرومیت بر زندگی کارگران، قتل عام حداقل امکانات اجتماعی و رفاهی خانواده های کارگری، استثمار سبعانه ی کودکان کار، مجبور ساختن شمار کثیر فروشندگان نیروی کار به امرار معاش از طریق فحشا و فروش موادمخدر، کشتار جنبش کارگری و خفه ساختن هر صدای اعتراض علیه این وضعیت را تنها راه جبران اضافه ارزش هـای از دست داده می بیند. سرمایه داری ایران با عزم جزم تمامی این سبعیت ها و جنایت ها را علیه کارگران اعمال می نماید تا شط خروشان سودها را پُرخروش نگه دارد. نظریه ی «حوزه ی صدور سرمایه و نیروی کار ارزان»، شالوده ی اصلی این ارزانی را توضیح نمی دهد و مسایل زیادی را ناگفته و ناروشن باقی می گذارد.

فوران گاه بی مهار اضافه ارزش ها

آن چه تا این جا آمد، پیش زمینه ای برای شناخت درست تر سرمایه داری ایران، با ساز و کار نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی بود. بُن مایه ی کلام آنست، که سرچشمه ی جوشان و همیشه در طغیان دریای سرمایه ها و ثروت ها در ایران مثل همه جاهای دیگر دنیا صرفا و باز هم صرفا اضافه ارزش هایی است که در پویه ی بازتولید سرمایه ی اجتماعی ایران توسط توده های طبقه ی کارگر جامعه تولید می گردد. این واقعیتی است که نه فقط دیدگان علیل کاشفان اقتصاد رانتی قادر به رویت اش نیست، که حتا بخش اعظم منتقدان سینه چاک این گم راهه بافی ها هم تمامی ابعادش را نظر نمی اندازند.

دو سال پیش، مرکز پژوهش مجلس بورژوازی اعلام داشت که حدود سه میلیون و ۲۶۰ هزار کودک خردسال ایرانی زیر فشار فقر و گرسنگی به مدرسه نمی روند. همان گزارش اضافه نمود، که بیش از سه میلیون نفر از این کودکان برای امرار معاش خود و برای کمک به تامین هزینه ی زندگی خانواده هاشان کار می کنند. همگان می دانند، که هیچ آمار واقعی یی به مراکز رسمی آمارگیری جمهوری اسلامی راه نمی یابد. ارقام همواره به طور غیرواقعی در جهت رونق بازار عوام فریبی های رژیم منتشر می گردند. شمار کودکان کار نیز قطعا بسیار افزون تر از رقم سه میلیون است. رقمی که حتا به فرض درست بودن در طول دو سال اخیر زیر فشار رشد سهمگین مشکلات معیشتی توده های کارگر به گونه ی چشم گیری افزایش یافته است. بحث ما در این جا، اما پدیده ی خاص کودکان کار نیست. این مساله را فقط برای این پیش کشیدیم که نشان دهیم بورژوازی ایران برای استثمار حداکثر نیروی کار، چگونه تمامی ساز و کارهای بشرستیزانه ی ممکن را به کار می گیرد و این که کوه ساران عظیم اضافه ارزش ها نه انفال و رانت واضعان تئوری اقتصاد نفتی، بلکه فقط کار اضافی توده های کارگر آماج قتل عام های معیشتی و رفاهی بورژوازی است. سال نامه ی آماری جمهوری اسلامی جمعیت ده سال به بالای کشور را بالغ بر ۶۳ میلیون و ۲۴۱ هزار نفر اعلام داشته است. بخش به لحاظ اقتصادی فعال این جمعیت، ۲۴ میلیون و ۱۰۷ هزار نفر بوده است. در هیچ کدام از اسناد و گزارشات آماری رژیم درباره ی شمار دقیق کارگران، اطلاعاتی انتشار نیافته است. اما برآوردهای مبتنی بر شواهد معتبر حاکی است، که این تعداد نباید از پانزده میلیون کم تر باشد. نکته ی مهم این است، که روند کار و تولید یا چرخه ی بازتولید سرمایه داری ایران فقط بر دوش این هجده میلیون کارگر (پانزده میلیون بالای ده سال و سه میلیون زیر این مرز سنی) نمی چرخد.

حدود هفتاد درصد زنان خانه دار جامعه نیز به شکل های مختلف در پروسه ی کار و تولید اضافه ارزش ها سهیم هستند. نگه داری از کودکان یا پرورش ارتش ذخیره ی کار بورژوازی و معاف سازی طبقه ی سرمایه دار از تقبل ارقام عظیم هزینه ی مهد کودک ها، به بیان دیگر حضور در پروسه ی کار، سرمایه به جای یک جمعیت میلیونی کارگران کودک یار و مددکار، سرپرستی از سال خوردگان و معلولان و برداشتن بار هزینه های کلان مراکز نگه داری این بخش جمعیت جامعه از دوش بورژوازی، ایجاد شرایط لازم برای کار شبه رایگان دو شیفتی همسران و کاهش بسیار چشم گیر هزینه های امرار معاش خانواده،

همه و همه اموری هستند که توسط زنان خانه دار صورت می گیرد. همه ی این کارها، اجزای مکمل و مورد نیاز پروسه ی ارزش افزایی سرمایه اند و به طور غیر مستقیم در بالا بردن میزان اضافه ارزش های طبقه ی سرمایه دار نقش بارز و تعیین کننده ایفا می نمایند. خیل کثیری از همین زنان سوای همه کارهای بالا، در عمق آلونک های سوت و کور مسکونی خود، به صورت کارگر مولد و در جریان مبادله ی نیروی کار خود با سرمایه، در حوزه های متعددی مانند پوشاک، بسته بندی، فرش بافی و خیلی قلمروهای دیگر برای طبقه ی سرمایه دار، اضافه ارزش و سرمایه تولید می کنند. در یک کلام، حدود سی میلیون انسان در شکل های مختلف با ایفای نقش کارگر مولد، غیرمولد، زنان خانه دار بدون هیچ مزد هم دوش و هم کوش این کارگران و بالاخره خیل وسیع کودکان کار، شب و روز کار می کنند و استثمار می شوند. چند میلیون کارگر نفرین شده دوزخ نشین افغانی محکوم به کار چند شیفتی شبه رایگان را نیز به این سی میلیون اضافه کنیم. حاصل کار و استثمار رعب آور این جمعیت عظیم نیروی کار است، که سرمایه ها و سودهای سرمایه داران و دولت سرمایه داری ایران را می آفریند، لحظه به لحظه می افزاید و غول آساتر می سازد.

اما بحث فقط بر سر آمار کارگران نیست. میزان اضافه ارزش و سرمایه ای که طبقه ی کارگر در طول سال تولید می کند، مساله ی دیگری است که باید آن را کاوید. سال نامه ی آماری جمهوری اسلامی، جمع ارزش اضافی حاصل استثمار توده های کارگر در طول سال ۱۳۸۹ را ٤٧٦ تریلیون تومان گزارش کرده است. این رقم در منابع دیگر دولتی و مهم تر از همه در گزارش صندوق بین المللی پول بالای ۸۳۰ تریلیون تومان اعلام گردیده است. اختلاف آماری بسیار فاحشی، که برای دیوان محاسبات دولت بورژوازی ایران از همه لحاظ متعارف و روتین است!! از رقم نخست یا آن چه در سال نامه ی مرکز آمار آمده است، نزدیک به چهار تریلیون تومان در بخش معادن غیرنفتی تولید گردیده است. شمار کارگرانی که در تولید این اضافه ارزش ها نقش داشته اند، با توجه به آمار ۸۱ هزار نفری کُل کارکنان واحدها، به طور تقریب شصت هزار نفر برآورد می شود. حداقل مزد کارگران در این سال بر اساس مصوبه ی شورای عالی کار جمهوری اسلامی، ۳۰۳ هزار تومان در ماه بوده است. بهای نیروی کار کارگران معادن غیرنفتی به طور معمول حتا در قیاس با دست مزد محقر و بسیار پایین سایر بخش های طبقه ی کارگر باز هم پایین تر است. با این وجود، ما متوسط مزدها در این حوزه را بسیار بیش تر از رقم اعلام شده ی شورای عالی کار در نظر می گیریم. فرض را بر این قرار می دهیم، که هر کارگر به طور متوسط ٤۰۰ هزار تومان در ماه و چهار میلیون و ۸۰۰ هزار تومان در سال دست مزد دریافت کرده باشد. در این صورت، بهای سالانه ی نیروی کار کُل شصت هزار کارگر به رقمی معادل ۲۸۸ میلیارد تومان بالغ خواهد شد. به سراغ نرخ استثمار کارگران در این قلمرو رویم و چهار تریلیون اضافه ارزش های سالانه را به رقم مذکور تقسیم کنیم. با نرخ اضافه ارزشی برابر با ۱۳۰۰ درصد مواجه می گردیم. به بیان دیگر، هر کارگر سیزده برابر مزدی که در سال دریافت نموده است، اضافه ارزش و سود و سرمایه به سرمایه داران و دولت سرمایه تسلیم کرده است.

از نمونه ی دیگری صحبت کنیم. در همان سال بالا بر اساس مندرجات همان سال نامه، میزان اضافه ارزشی که کارگران کارخانه های دارای ده کارگر به بالا تولید کرده اند به مرز پنجاه تریلیون تومان رسیده است. شمار کارگران به طور تقریب ۹۵۰ هزار نفر بوده است. در این جا نیز جمعیت توده های کارگر مورد استثمار این واحدها را در رقم چهار میلیون و ۸۰۰ هزار تومان متوسط دست مزد سالانه ضرب کنیم. به رقمی بالغ بر چهار تریلیون و ۵۰۰ میلیارد تومان خواهیم رسید. محاسبه را ادامه دهیم و پنجاه تریلیون اضافه ارزش های حاصل استثمار سالانه ی کارگران را بر آن چه به صورت بهای نیروی کار دریافت کرده اند، تقسیم نماییم. نرخ اضافه ارزش این حوزه بالاتر از ۱۱۰۰ درصد خواهد بود. در این جا نیز هر کارگر در ازای هر تومان دست مزد بیش از یازده تومان سود و سرمایه تحویل سرمایه داران داده است. نرخ استثمار واقعی توده های کارگر در جهنم سرمایه داری ایران به طور قطع بالاتر از این نرخ هاست. واقعیت این است، که متوسط دست مزد کارگران در سال یاد شده بسیار کم تر از رقم مورد محاسبه ی ما بوده است. دست مزدها در فواصل زمانی طولانی پرداخت می شده است و چه بسا هیچ پرداختی صورت نمی گرفته است. زمان تاخیر چنان بوده است، که سرمایه داران در دنیای واقعی هیچ مزدی پرداخت نمی کرده اند. به این معنی که مصادره ی شش ماهه و یک ساله و بیش تر مزدها، افزودن آن ها به سرمایه و به کارگیری آن ها در سرمایه گذاری های سودآور، با نرخ اضافه ارزش های کلان، عملا به سرمایه داران امکان می داده است تا دست مزدها را از محل سود حاصل از انباشت مزدهای پرداخت نشده ی کارگران در قالب سرمایه و استثمار کارگران توسط همین سرمایه ها تامین کنند. واقعیت های شرم آوری که در بند بند خود سرچشمه های اصلی دریای اضافه ارزش ها و نرخ استثمارهای افسانه ای را باز می گویند، اما مرثیه سرایان اقتصاد نفتی هم چنان چراغ به دست در عمق چاه های نفت دنبال کشف راز چگونگی فوران رانت ها به خزانه ی دولت در برهوت بدون هیچ صنعت و ساختار اجتماعی یا شیوه ی تولید و طبقات و مبارزه ی طبقاتی هستند!! در همین جا اضافه کنم، که تمامی محاسبات ما نسبی و با هدف ارائه ی تصویری از واقعیت است. این نکته را از آن جهت می گویم، که تعیین نرخ دقیق و عینی اضافه ارزش ها در حوزه های مختلف، کلا به ویژه در شرایط کنونی دنیای سرمایه داری تقریبا در زمره ی محالات است. در این تردیدی نیست، اما تصویر بدون شک درست و واقعی است. آن چه درباره ی نرخ اضافه ارزش ها در حوزه های اقتصادی معدن و صنعت آمد، در مورد همه ی قلمروهای دیگر اقتصاد سرمایه داری ایران صدق می کند. حتما گفته خواهد شد، که به طور مثال در بخش موسوم به «خدمات» یا فروش کالاها، اضافه ارزشی تولید نمی شود. این حرف تا آن جا که به خصلت غیرمولد بودن سرمایه های این بخش و غیرمولد بودن نیروی کار مورد استثمار این سرمایه ها مربوط می شود، کاملا درست است. اما این نکته ی اساسی و کلیدی را به کُلی از یاد می برد، که ریال به ریال بخش غیرمولد سرمایه ی اجتماعی نیز دقیقا هم سان بخش مولد آن، سهم اضافه ارزش های خود را از کُل اضافه ارزش تولید شده توسط طبقه ی کارگر برداشت می نماید. محاسبات مرکز آمار ایران نیز با توجه به این اصل پایه ای شیوه ی تولید سرمایه داری تنظیم گردیده است. ارقامی که به عنوان اضافه ارزش های حوزه های صنعت و معدن در این گزارشات آمده است، ارقامی هستند که پس از توزیع اضافه ارزش کُل، میان همه ی اجزای سرمایه ی اجتماعی محاسبه شده و به این اسناد راه یافته اند. نرخ استثمارهای ۱۳۰۰ درصدی و ۱۱۰۰ درصدی

نه خاص دو قلمرو تولیدی بالا، که شاخص نرخ استثمار توده های کارگر در کُل جهنم سرمایه داری ایران می باشند.
لازم است اضافه و تصریح کنم، که این نرخ حتا کُل جمعیت چندین میلیونی کارگران بیکار را نیز در دایره ی شمول خود دارد. این نکته شاید برای خیلی ها تعجب آور و غیرقابل باور باشد. اما دیـده ای باید که سرمایه را، سرمایه داری معاصر را و سرمایه داری روز ایران را دقیق بشناسد تا همه ی تعجب ها و ناباوری ها برای او از قضایای بدیهیه هندسی بدیهی تر گردد. بیکار در شرایط روز دنیای سرمایه داری کلا و در دوزخ سرمایه داری ایران فقط به این اعتبار بیکار است که باید به جای یک شیفت، دو شیفت، به جای دست مزد محقر معمول هم زنجیران مزدی باز هم بسیار کم تر و ناچیزتر، به جای اشتغال رسمی، به صورت غیررسمی، به جای برخورداری احتمالی از برخی امکانات تامین اجتماعی، بدون هیچ نوع امکانات و بالاخره در شرایطی بسیار مرگ بارتر، با شدت استثماری کاملا افزون تر، کار کند. در جامعه ای که برای اکثریت غالب کارگران هیچ غرامت بیکاری و هیچ بیمه ی معیشتی وجود ندارد، تصور این که کارگری بدون کار به زندگی ادامه دهد فقط خیال بافی است. بیکاران به حوزه ی کار و تولید و استثمار موسوم به «حوزه ی اشتغال غیررسمی» تعلق دارند. پدیده ای که سازمان جهانی کار وجودش را به رسمیت شناخته است و با هدف کمک به بورژوازی در تشدید استثمار کارگران، برای توسعه و رونق آن می کوشد. بر طبق گزارش همین سازمان، هفتاد درصد اشتغال خیلی از کشورها به همین حوزه منتقل گردیده است و سهم آن در کُل محصول اجتماعی سالانه ی طبقه ی کارگر ممالک آمریکای لاتین تا پیش از پایان دهه ی آخر قرن بیستم مرز سی درصد را پشت سر نهاده بود.
جمعیت بیکار جامعه ی ایران که شمارشان چندین میلیون است، استثمارشوندگان «حوزه ی اشتغال غیررسمی» هستند. بخش اعظم کارگران شاغل اعم از فروشندگان نیروی کار مولد و غیرمولد نیز به همین حوزه تعلق دارند. میلیون ها کارگری که به صورت قراردادی، با قراردادهای کوتاه مدت فاقد هر نوع اعتبار حتا همان اعتبار متعارف دیوان سالاری سرمایه، قراردادهای شش ماهه، سه ماهه، یک ماهه، دو هفتگی، سفید امضاء و مانند این ها کار می کنند، همه شاغلین این حوزه می باشند. همه ی این ها در پروسه ی کار سرمایه حضور دارند، به طور مستقیم اضافه ارزش تولید می کنند یا نیروی کارشان در خدمت پروسه ی تولید اضافه ارزش و بازتولید سرمایه ی اجتماعی قرار می گیرد. اضافه ارزش سالانه ۵۰۰ تریلیون تومانی بورژوازی، محصول کار کُل طبقه ی کارگر ایران از جمله این بخش از کارگران است.

سرمایه داری ایران، بحران و جمهوری اسلامی

بالاتر در بررسی موقعیت سرمایه داری ایران در تقسیم کار جهانی سرمایه داری، به فاکتورها و ویژگی هایی اشاره شد. مولفه های مذکور این را نیز تصریح می کنند، که سرمایه ی اجتماعی جوامعی مانند ایران به طور معمول حوزه ی سرریز بار بحران های بین المللی سرمایه داری هستند. عظیم ترین بخش تشکیل دهنده ی جزء ثابت سرمایه ی اجتماعی این کشورها اعم از استوار یا گردان، سرمایه هایی هستند که در پروسه ی سامان پذیری سرمایه ی بین المللی در هیات کالا- سرمایه، از سوی تراست ها و انحصارات عظیم صنعتی و مالی جهانی به مالکیت سرمایه داران یا دولت سرمایه داری ایران منتقل می گردند. چرخه ی بازتولید سرمایه ی اجتماعی ایران بازار خرید این کالا- سرمایه ها یا در واقع جذب این سرمایه ها است. این امر متضمن این معناست، که حوزه ی ارزش افزایی سرمایه ی اجتماعی ایران و جوامع مشابه اولا، به صورت کاملا ارگانیک قلمرو انتقال، انباشت و ارزش افزا شدن حجم عظیمی از سرمایه است که برای سرمایه ی اجتماعی جوامع تولید کننده ی آن ها حکم سرمایه ی آزاد، غیرسودآور و بحران زا را بازی می کند. ثانیا، حجم عظیم دیگری از سرمایه ها به صورت کالا- سرمایه پروسه ی انتقال را پشت سر می گذارد، در فرآیند انتقال بازار تقاضای وسیعی را در اختیار سرمایه ی اجتماعی تولید کننده ی خود قرار می دهند. این تقاضا منحنی تعیین قیمت تولیدی را به شدت دست خوش تغییر می کند و به سوی صعود می برد. ثالثا، و بالاخره اما نه کم اهمیت تر، این که نیاز جبری و قهری سرمایه ی اجتماعی جوامعی مانند ایران به ورود این سرمایه ها یا کالا- سرمایه ها دست سرمایه ی اجتماعی تولید کننده ی آن ها را به طور محدود، اما بسیار تعیین کننده در افزایش قیمت ها باز می گذارد.
سرمایه ی اجتماعی جوامع مالک تراست ها و انحصارات غول پیکر صنعتی از همین مجاری یا به بیان روشن تر، از درون پویه ی سامان پذیری سرمایه ی جهانی و مراودات ارگانیک و اندرونی و ذاتی میان سرمایه های اجتماعی کشورها، سهم بزرگی از بحران اقتصادی خود را به حوزه ی ارش افزایی سرمایه ی اجتماعی کشورهای مورد بحث از جمله ایران منتقل می سازند. بحران نیمه ی دوم دهه ی پنجاه خورشیدی در ایران، سوای سرچشمه ی قهری اندرونی خود، بار این شکل چرخش بحران جهانی سرمایه را نیز هم راه داشت. جمهوری اسلامی در سال های نخست استقرار قادر به مهار این بحران نشد. جنگ ارتجاعی میان رژیم و دولت سرمایه داری عراق، بحران را در ابعادی بسیار گسترده تشدید کرد. بخش قابل توجهی از سرمایه ی اجتماعی ایران در

شکل بنگاه های بزرگ صنعتی، بنادر، وسایل حمل و نقل، پالایش گاه ها و تاسیسات نفتی دچار اختلال و حتا نابودی شد. بورژوازی در همان حال که فشار استثمار کارگران را به اوج می برد، هزار هزار آن ها را از کارخانه ها و مراکز کار و تولید روانه ی میدان های جنگ می کرد. تولید و فروش نفت روند افت پیمود و حجم اضافه ارزش های نفتی سالانه ی رژیم به زیر ده میلیارد دلار و برخی سال ها تا هفت میلیارد دلار سقوط نمود. بورژوازی در دل این شرایط نه فقط توان هیچ مقدار چالش بحران را نداشت، که زیر فشار وخامت روزافزون آن از نفس باز می ماند. جمهوری اسلامی زیر فشار غرش بحران به ختم جنگ رضایت داد تا بازسازی اقتصاد فروپاشیده ی سرمایه داری را آغاز کند. دولت رفسنجانی این کار را با پاره ای تدارکات شروع نمود و هم زمان به اقدامات زیر دست زد.

۱- بهبود ارتباط با آمریکا و کشورهای غربی به صورت راه کار ضروری سرازیر شدن سرمایه های خارجی به حوزه ی انباشت داخلی، چالش موانع سر راه ادغام هر چه عمیق تر برنامه ریزی کار و تولید سرمایه ی اجتماعی ایران در تقسیم کار جهانی سرمایه داری و همه ی مسایل دیگری که در این راستا قرار می گرفت؛

۲- تلاش برای پیوستن به صندوق بین المللی پول، صندوق تجارت جهانی و اعلام آمادگی برای اجرای تمامی طرح ها و سیاست های روز بانک جهانی، موسسات یاد شده و سایر مراکز برنامه ریزی مشترک و سراسری سرمایه ی بین المللی؛

۳- ادغام هر چه ژرف تر مالکیت انفرادی سرمایه ها با قدرت دولتی، میلیتاریستی و نظم فاشیستی سرمایه داری؛

٤- شروع دور جدیدی از سبعانه ترین و انسان ستیزترین تهاجمات علیه معیشت مکررا سلاخی شده ی توده های کارگر، نه فقط به عنوان نیاز چالش بحران روز سرمایه داری، که در عین حال به عنوان حلقه ی مهمی از استراتژی ماهوی و ماندگار بورژوازی برای در هم کوبیدن انتظارات و خواست های حداقل طبقه ی کارگر، به قهقرا راندن سطح توقعات این طبقه، مهندسی شعاع فکر، قلمرو ذهن و افق انتظار کارگران بر محور تمکین به نازل ترین سطح ممکن بهای نیروی کار و رضایت به تحقیرآمیزترین، مرگ بارترین و نفرین شده ترین شکل زندگی؛

۵- کوشش برای جلب حتاالمقدر اجماع بورژوازی داخلی در پیش برد این پروژه ها از طریق تضمین ممکن حصه های مناسب اقشار و رویکردهای مختلف این طبقه در مالکیت سرمایه ی اجتماعی و سهم مطلوب تمامی آن ها در ساختار قدرت سیاسی سرمایه داری؛

دولت رفسنجانی دست به کار اجرای سیاست های فوق شد. از سازمان دهی سهمگین ترین تعرضات به زندگی توده های کارگر آغاز کرد، سلاخی مجدد داربست متلاشی معیشت کارگران را پلکان کسب پاره ای موفقیت ها در حوزه های اول و دوم و پنجم ساخت. کاهش چشم گیر دست مزدهای واقعی، امحای هر گونه تضمین اشتغال، بیکارسازی های گسترده، سرکوب هر اعتراض کارگران، باز گذاشتن دست کارفرمایان در اعمال هر جنایت قرون وسطایی علیه توده های کارگر با هدف تنزل مزدها، افزایش بی عنان شدت و فشار کار، تحمیل فرساینده ترین شرایط محیط کار بر کارگران و بسیاری جنایات دیگر، سراسر فضای کار، استثمار و زندگی طبقه ی کارگر را در خود غرق کرد.

پیش شرط دیگر، جلب حمایت و هم کاری دولت های غربی و مراکز بین المللی قدرت سرمایه داری، اجرای وسیع پروژه ی خصوصی سازی کارخانه ها، بنگاه ها و موسسات مختلف صنعتی و مالی بود. دولت رفسنجانی این کار را نیز با شتاب تمام شروع و دنبال کرد. نکته ی مهم در این جا، ویژگی پیش برد پروژه بود. آن چه بالاتر زیر نام سومین اقدام یا رویکرد سوم ذکر شد، شکل و شمایل خاص این خصوصی سازی را تعیین نمود. معجون ویژه ای که نه لزوما در انطباق کامل با شکل متعارف حقوقی مالکیت سرمایه ها در کشورهای غربی قرار می گرفت و نه مشابهت چندانی با مالکیت دولتی نوع اردوگاهی سرمایه ی اجتماعی داشت. برای توضیح دقیق تر موضوع باید مقداری به عقب برگردیم. جمهوری اسلامی در روزهای اول استقرارش با تشکیل شماری تراست های بزرگ مالی و صنعتی از نوع «بنیاد مستضعفان» و «امام» و...، کُل سرمایه ها و مراکز کار و تولید تحت مالکیت سرمایه داران فراری یا عناصر رژیم سابق را به حیطه ی تملک خود در آورد. سلطنت طلبان، محافل لیبرال و نئولیبرال از سر عداوت، اما حزب توده، اکثریت فدایی و طیف چپ اردوگاهی از سر شوق و شادی این نقل و انتقال را «سوسیالیستی کردن اقتصاد» نام نهادند!! چپ رادیکال خارج از مدار پیکار ضد سرمایه داری نیز با نگاهی انتقادآمیز، ماجرا را دولتی کردن سرمایه داری خواند! در مورد تلقیات گروه های اول و دوم نیاز به بحث نیست، اما استنباط گروه سوم نیز بی اساس بود. همین مساله است، که نیازمند توضیح است. اما پیش از آن باید تاکید نمایم، که دولتی یا خصوصی بودن مالکیت سرمایه ها مساله ی ما نیست. طبقه ی کارگر علیه هستی سرمایه داری می جنگد، گفت وگوی حاضر ما تشریح رویکرد بورژوازی مسلط در ساختار قدرت سیاسی به چگونگی تملک سرمایه ها بود. بنیادهای نوظهور آن دوره، ولو این که توسط «شورای انقلاب» تاسیس شدند، اما به طور واقعی در مالکیت دولت قرار نداشتند. بخشی از بورژوازی، کارخانه ها، تجارت خانه ها، معادن، کشت و صنعت ها، بانک ها، موسسات مالی و در یک کلام، سرمایه های رقبای طبقاتی سابق را به حیطه ی تملک خود در آورد. هر کدام از بنگاه ها و شرکت های تابعه ی تراست های مالی و صنعتی در کنترل کسانی قرار گرفت، که زیر نام هیات مدیره یا هر اسم و رسم دیگر، موسسه را اداره می کردند. حاصل استثمار کارگران هر بنگاه بر پایه ی سلسله مراتب نفوذ، میان روسای شرکت، هیات مدیره ی تراست و برخی نهادها یا مراکز دیگر قدرت تقسیم شد. سرمایه داران جدیدالولاده ولو نه رسمی و منطبق بر عرف حقوقی بورژوازی، اما عملا مالکان خصوصی موسسه ی سرمایه داری شدند و جای صاحبان سابق بنگاه ها را پُر کردند. مطابق مفاد حکمی که خمینی در اسفندماه سال ۵۷ صادر کرد، موسسه ی غول پیکری مانند بنیاد مستضعفان با ده ها کارخانه، بانک، شرکت تجاری و بنگاه های عظیم اقتصادی دیگر به طور موکد از حیطه ی تملک یا حتا نظارت نهادهای رسمی دولت سرمایه داری خارج شد و کُل برنامه ریزی چرخه ی بازتولید سرمایه هایش، تعیین سرنوشت حاصل استثمار کارگرانش، نوع مصرف درآمدهایش و همه چیزش در انحصار هیات مدیره ای قرار گرفت که در عین حال عضو شورای انقلاب آن روز بودند. رفسنجانی برنامه ی بازسازی اقتصاد سرمایه داری را با گسترش سراسری این شکل تملک سرمایه به هم آمیخت و در این گذر، عظیم ترین بخش سرمایه ی اجتماعی را

به سپاه پاسداران و سازمان های میلیتاریستی تابعه ی این نهاد نظامی واگذار نمود. با این کار، نمای حقوقی مالکیت سرمایه ی اجتماعی ایران و داربست نظم تولیدی، سیاسی، نظامی، ایدئولوژیک و اجتماعی اش که از روزهای متعاقب قیام بهمن با نقشه ای الیگارشیک معماری می شد، صورت بندی یک الیگارشی کامل اقتصادی، سیاسی، میلیتاریستی را احراز نمود. مالکیت سرمایه، پویه ی تسهیم اضافه ارزش ها، سکان داری قدرت دولتی، سرکوب پلیسی و فرهنگی طبقه ی کارگر و بالاخره ماشین میلیتاریستی زیادت طلبی های بین المللی بورژوازی به هم قفل شدند و تا سرحد یکی شدن کامل ارگانیک پیش رفتند. سرمایه یک رابطه ی اجتماعی است و سرمایه دار بودن مترادف مالکیت شخصی کارخانه، بنگاه تجاری، بانک یا زمین و املاک نیست. سرمایه دار ممکن است، و پاره ای اوقات چنین است، که از هیچ کدام این ها حصه ی چندان زیادی دارا نیست. چه بسا اندوخته ی بانکی او نیز خیلی چشم گیر نباشد. برای فهم سرمایه دار بودنش باید به هستی اجتماعی وی رجوع کرد و هستی اجتماعی اش، موقعیتی است که در سازمان کار سرمایه، قدرت دولتی سرمایه، برنامه ریزی و سیاست گذاری چرخه ی ارزش افزایی سرمایه ی اجتماعی و منافع ناشی از همه ی این موقعیت ها دارد. این یک اصل مفروض ماتریالیسم انقلابی پرولتاریا و نقد آگاه وی بر اقتصاد سیاسی بورژوازی است. هدف من از تاکید بر پویه ی ادغام مالکیت سرمایه ها، سهم در قدرت سیاسی و نقش در اجرای دیکتاتوری پلیسی، میلیتاریستی، ایدئولوژیک سرمایه در جمهوری اسلامی نیز به هیچ وجه چشم پوشی از واقعیت مسلم پایه ای مذکور نیست، کالبدشکافی گوشه هایی از عینیت الیگارشی حاکم سرمایه داری مورد نظر است. آن چه به تبع اجرای سیاست های دوره ی زمام داری تیم رفسنجانی روی داد، تکمیل درهم رفتگی اقتصادی، سیاسی، نظامی، حقوقی، امنیتی و عقیدتی این الیگارشی بود. بورژوازی از درون بیت رهبری، بوروکراسی گسترده ی دولتی، قوه ی قضاییه، مجلس اسلامی، شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت، نهاد خبرگان، سپاه، بسیج، ارتش، نیروی انتظامی، حوزه های علمیه و مانند این ها، قدرت دولتی خود را اعمال می کرد. از درون همین ارگان ها و سازمان ها، مالکیت خود بر کُل سرمایه ی اجتماعی را نیز تضمین می نمود. افراد و باندها نه عینا، اما بسیار شبیه سرمایه داران کشورهای غربی موقعیت مالکان خصوصی سرمایه های منفرد یا تراست های عظیم صنعتی و مالی را احراز نمودند؛ در همان حال که دولت مرد، فرمانده سپاه، ارتشی، عمله و اکره سازمان دهی بسیج، عضو مجمع تشخیص مصلحت، صاحب کرسی مجلس شورای اسلامی، نماینده ی خبرگان یا شورای نگهبان و در مجموع فردی از الیگارشی حاکم سرمایه بودند.

برنامه ریزی نظم و سازمان یابی مالکیت سرمایه ی اجتماعی به این شکل، در همان حال که توان طبقه ی بورژوازی برای قتل عام معیشتی و سلاخی بهای نیروی کار طبقه ی کارگر را تا نقطه ی اوج بالا می برد، ظرفیت این طبقه برای چالش بحران و بازسازی اقتصاد بحران زده، جنگ کشیده و فروپاشیده ی سرمایه داری را پایین می آورد. بورژوازی در این جا از حداکثر ساز و کارهای متعارف «قانونی»، دستگاه نیرومند سرکوب پلیسی و نظامی، به علاوه ی یک سازمان دهی گسترده ی تمام عیار فاشیستی برای به قهقرا راندن، زمین گیر ساختن و فرسودن جنبش کارگری برخوردار می شد. اما در حوزه ی انسجام کارساز طبقاتی و دولتی برای سر و سامان بخشیدن به نظم چرخه ی ارزش افزایی سرمایه، چالش بحران، تنظیم مناسبات و مبادلات بین المللی سرمایه ی اجتماعی و در یک کلام پاسخ به نیازهای انباشت، سامان پذیری، سودآوری و بحران زدایی سرمایه، دچار تشتت و تعارضات درونی می شد و در همین راستا شاهد کاهش توان تحرک و ظرفیت اثرگذاری خود می گردید. تراست های گوناگون صنعتی و مالی تشکیل دهنده ی سرمایه ی اجتماعی، شبکه های اقتصادی درهم تنیده ی این تراست ها و مرتبط با آن ها، نهادهای نظم سیاسی، حقوقی، نظامی و کُلا دولتی سرمایه، هر کدام نقش دولت چه ای قاهر در صورت بندی نظم سرمایه داری را احراز نمودند. دولت چه هایی که در یک مناسبات همگن و در همان حال پُر مناقشه، وحدت فاشیستی کُل بورژوازی در مقابل طبقه ی کارگر را اعمال و کشمکش درونی میان خود بر سر تقسیم اضافه ارزش ها و حصه ی مالکیت در کُل سرمایه ی اجتماعی را به نمایش می نهادند. هر کدام به اندازه ی لازم، مالکیت، قدرت سیاسی و نظامی و سهم سود داشتند و برای افزایش همه ی این ها، بده و بستان با اصلی ترین مراکز قدرت را دستور کار می کردند. برای داشتن تصویری هر چند کم رنگ از عینیت این سازمان یابی الیگارشیک اقتصادی و سیاسی و حکومتی سرمایه بد نیست به یکی دو مورد اشاره کنیم.

اول: بنیاد مستضعفان

سایت اینترنتی بنیاد، اسامی بنگاه ها و موسسات صنعتی و مالی تابعه ی خود را به شرح زیر اعلام داشته است:

۱- گسترش کشاورزی پیوند فردوس پارس؛
۲- سرمایه گذاری دام پروری شیر و گوشت پارس؛
۳- سرمایه گذاری صنایع پوشان؛
٤- سرمایه گذاری صنایع چوبی و سلولزی پارس؛
٥- گسترش صنایع معدنی کاوه پارس؛
٦- خدمات مهندسی و شهرسازی علوی؛
۷- گسترش بابا صنعت سینا؛
۸- سرمایه گذاری قند پانید پارس؛
۹- صنایع مادر تخصصی انرژی گستر سینا؛
۱۰- صنایع برق و انرژی صبا؛
۱۱- مدیریت سرمایه گذاری ره نگار پارس؛
۱۲- صنایع مادر تخصصی بابا سامان پارس؛
۱۳- شرکت عمران و مسکن ایران؛
۱٤- شرکت تخصصی مالی و سرمایه گذاری سینا؛
۱٥- مدیریت طرح آتیه سازان؛
۱٦- صنایع مادر تخصصی سیاحتی و... پارسیان
۱۷- صنایع مادر تخصصی زمزم؛
۱۸- بنیاد علوی؛
۱۹- سازمان فناوری و ارتباطات سینا؛
۲۰- موسسه ی فرهنگی موزه های بنیاد؛
۲۱- موسسه ی تحقیق و توسعه ی نوین دانش مند؛
۲۲- موسسه ی حساب رسی و بازرسی بینات؛
۲۳- موسسه ی مطالعات تاریخی معاصر ایران؛
۲٤-موسسه ی توسعه ی آموزشی و پژوهشی سینا؛
۲٥- موسسه ی سینمایی نور تابان؛
۲٦- کشت و صنعت شهید مطهری؛
۲۷- شرکت آزادراه تهران شمال؛
۲۸- شرکت نفت تهران؛

۲۹- بانک سینا؛
شمار کارگران مورد استثمار شرکت ها حدود سی هزار نفر گزارش شده است. ارزش محصول سالانه ی تولید شده توسط آنان در سال ۸۸ حدود شصت تریلیون تومان، سال ۹۰ بیش از ۱۰۵ تریلیون و در سال ۱۳۹۱ از مرز ۱۴۷ تریلیون تومان گذشته است. سود سالانه ی بنیاد در سال ۹۰ بالغ بر هجده تریلیون و در سال ۹۱، بیست و هفت تریلیون تومان بوده است. بنیاد مستمرا بر وسعت سرمایه گذاری خود افزوده است. سرمایه ی الحاقی تراست در سال اخیر، بیست و هفت تریلیون تومان گزارش شده است.

دوم: سپاه پاسداران

بنگاه های بزرگ، بانک ها، غول های عظیم صنعتی و مالی، اسکله ها، بنادر، خطوط کشتی رانی، کشت و صنعت ها و سایر موسسات تحت مالکیت گروه های مختلف اقتصادی سپاه پاسداران، بخش قابل توجهی از کُل سرمایه ی اجتماعی ایران را تشکیل می دهند. لیست کاملی از این شرکت ها و نهادها در دست رس نیست، اسامی عده ای از آن ها به شرح زیر است:

۱- سرمایه گذاری مهر اقتصاد ایرانیان؛
۲- توسعه ی معادن روی؛
۳- شرکت پاسارگاد؛
٤- معدن انگوران؛
۵- شرکت کوثر آذربایجان؛
٦- شرکت کوشا پایدار؛
۷- سرمایه گذاری مسکن و عمران مهر؛
۸- سرمایه گذاری توسعه ی آذربایجان؛
۹- شرکت صنعت دریایی ایران؛
۱۰- توسعه ی صنعتی ایران؛
۱۱- فولاد مبارکه اصفهان؛
۱۲- تایدواتر خاورمیانه؛
۱۳- لوله و تجهیزات سدید؛
۱٤- شرکت مهندسی تکنوتار؛
۱۵- شرکت بهاران؛
۱٦- شرکت مهندسی آماده بهینه ساز؛
۱۷- شرکت جهاد خانه سازی؛
۱۸- شرکت ذوب روی اصفهان؛
۱۹- کشت و صنعت شاداب خراسان؛
۲۰- بهارستان کیش؛
۲۱- صنایع غذایی مائده؛
۲۲- شرکت مخابراتی موج گستر نصر؛
۲۳- مهندسی افق توسعه ی صابرین؛
۲٤- خدمات هوایی پارس؛
۲۵- خدمات بازرگانی و مشاوره ای رحیم کمیل؛
۲٦- مجتمع خانه سازی سپاهان؛
۲۷- سرمایه گذاری شهریار مهستان؛
۲۸- شرکت پشم بافی بهار یزد؛
۲۹- کنسرسیوم توسعه ی اعتماد مبین؛
۳۰- بنیاد تعاون و موسسه ی مالی اعتباری انصار؛

۳۱- موسسه ی مالی و اعتباری انصار؛
۳۲- شرکت تامین مسکن بسیج؛
۳۳- تامین اقلام مصرف بسیجیان؛
۳٤- شرکت فرهنگی و هنری رزمندگان اسلام؛
۳۵- موسسه ی خدمات علمی رزمندگان؛
۳٦- خدمات بازرگانی آینده نگر مهر؛
۳۷- شرکت تدبیرگرای آتیه؛
۳۸- شرکت آلومینیوم ایران؛
۳۹- فرآوری موادمعدنی ایران؛
٤۰- تراکتورسازی ایران؛
٤۱- داروسازی جابربن حیان؛
٤۲- بانک پارسیان؛
٤۳- تراکتورسازی تبریز؛
٤٤- سرمایه گذاری توس گستر؛
٤۵- گروه صنعتی بهاران؛
٤٦- موادغذایی خمیرمایه چهارمحال بختیاری؛
٤۷- شرکت مخابرات ایران؛
٤۸- صنایع پتروشیمی کرمانشاه؛
٤۹- شرکت بازرگانی و صنعتی ایران اطلس کیش؛
۵۰- موسسه ی کوثران؛
۵۱- موسسه ی میثاق بصیرت؛
۵۲- شرکت نوید بهمن؛
۵۳- اندیشه و عمران محیط؛
۵٤- مهندسین مشاور سازه های پیش ساخته ی سبک؛
۵۵- مجتمع خانه سازی رزمنده؛
۵٦- صنایع معدنی شهاب سنگ؛
۵۷- شرکت سرمایه گذاری توسعه ی اعتماد؛
۵۸- شرکت فولاد زاگرس؛
۵۹- تعاونی سپاه و بسیج؛

شرکت های بالا که بسیاری از آن ها در زمره ی موسسات بزرگ مالی و سرمایه گذاری هستند، فقط بخشی از بنگاه های تحت مالکیت سپاه پاسداران را تشکیل می دهند. سپاه مالک عظیم ترین شرکت های مقاطعه کاری در حوزه ی نفت و گاز و پتروشیمی و راه آهن و بانک داری و تولید سلاح است. موسسه ی مالی و اعتباری مهر دارای پنج تراست بزرگ تابعه و بیش از ۷۰۰ شعبه ی داد و ستد مالی در سراسر کشور است. حجم سرمایه گذاری ها و قراردادهای اقتصادی سپاه مشتمل بر ارقام نجومی حیرت آور است. زمانی محسن رفیق دوست، از چهره های سرشناس اقتصادی این نهاد، اعلام داشت که: «ما در پروژه های کم تر از صد میلیارد تومان شرکت نمی کنیم.»

تراست صنعتی - مالی موسوم به بنیاد مستضعفان و شبکه های پیچیده ی تملک، بخش های مهمی از اقتصاد سرمایه داری توسط سپاه پاسداران و بسیج و دستجات گوناگون اقتصادی درون این نهادهای میلیتاریستی-امنیتی، نمونه هایی از چگونگی سازمان یابی الیگارشیک مالکیت در سرمایه ی اجتماعی و درهم رفتگی اشکال مختلف مالکیت دولتی، خصوصی و در سرمایه داری ایران هستند. موسسات غول پیکر دیگر مانند

بنیاد شهید انقلاب اسلامی، بنیاد ۱۵ خرداد، سازمان تبلیغات اسلامی، جهاد دانش گاهی، سازمان تامین اجتماعی، صندوق بیمه ی اجتماعی روستاییان و بنیادهای دیگر هر کدام نقش یک گروه عظیم مالی، صنعتی را ایفا می کنند، شمار متعددی شرکت، کارخانه و بنگاه اقتصادی در سیطره ی تملک خود دارند و سهم قابل توجهی از اضافه ارزش های حاصل استثمار طبقه ی کارگر را به خود اختصاص می دهند. فرآیند برنامه ریزی، استقرار و تضمین نظم تولیدی، سیاسی، حقوقی و اجتماعی سرمایه داری ایران، به تمام و کمال بازتاب فشار قدرت اقتصادی این غول های عظیم صنعتی و مالی در یک سوی و موقعیت گروه های مافیایی مالک، مدیر و مسلط بر شبکه های اقتصادی تشکیل دهنده ی سرمایه ی اجتماعی، در درون ساختار قدرت سیاسی و نهادهای گوناگون این ساختار است. مولفه ای که به نوبه ی خود بازگشای میدان رقابت های سهمگین، انواع مختلف توطئه گری ها، تصادمات حاد، گسترش بدون هیچ مهار چپاول ها، تاراج گری ها و دزدی ها، باندبازی های فاشیستی و همه ی سبعیت های دیگر گروه های مختلف سرمایه داران مالک و مدیر شبکه ها برای دست یابی به سهم عظیم تر اضافه ارزش های حاصل استثمار توده های کارگر است. همین مولفه در عین حال، کار طبقه ی بورژوازی ایران حتا کار بخش مسلط تر و حاکم این طبقه برای اعمال اراده ی واحد در برنامه ریزی متعارف چرخه ی ارزش افزایی سرمایه ی اجتماعی و مناسبات بین المللی آن را تا حدودی دشوار می سازد.

از برنامه ریزی دولت رفسنجانی برای چالش بحران و بازسازی اقتصاد سرمایه داری می گفتیم. به خطوط کُلی کار آن دولت اشاره کردیم، خصوصی سازی و انتقال هر چه بیش تر مالکیت سرمایه ها به گروه های گوناگون مالی و صنعتی اعم از تراست های بزرگ اقتصادی یا نهادهای نظامی و امنیتی نیز جزء لایتجزای همین برنامه ریزی بود. در همان جا تصریح شد، که سیاست ها و کُل راه بردها یا چاره اندیشی های تیم رفسنجانی بسیار سریع سترونی خود را در عرصه ی گشایش معضلات اقتصادی روز سرمایه داری ایران ظاهر ساخت. الیگارشی متشتت مسلط بر چرخه ی بازتولید سرمایه ی اجتماعی ایران که از بطن این برنامه ریزی ها و سیاست ها سر بیرون آورد، تنها نقطه ی اجماع اش قتل عام دهشت ناک حداقل معیشتی توده های کارگر و سرکوب مبارزات کارگران بود. در همه ی موارد دیگر اسیر ورشکستگی گردید. نه فقط قادر به جلب اتفاق آرای نسبی گروه های سیاسی این طبقه برای بازسازی اقتصاد سرمایه داری نشد، که مجادلات مافیایی آن ها بر سر حصه ی مالکیت سرمایه ها و تقسیم سودها را سخت دامن زد. توطئه گری های درونی باندهای بورژوازی علیه هم تشدید شد. در زمینه ی حل و فصل مسایل بین المللی سرمایه داری به هیچ موفقیت چشم گیری دست نیافت. بحران اقتصادی سرمایه ی جهانی نیز مستمرا رو به وخامت رفت و سرریز شدن بار آن بر چرخه ی بازتولید سرمایه ی اجتماعی ایران بیش از پیش تشدید گردید. در یک کلام، هر روز که گذشت اوضاع وخیم تر شد. هم زمان و به خصوص در سال های آخر عمر آن دولت، طلایگان شروع شورش های سراسری کارگری در بسیاری مناطق، قله نشینان قدرت سیاسی را به وحشت انداخت. توده ی کارگر عاصی در مناطقی مانند شیراز و مشهد و قزوین و آذربایجان علیه وضعیت رقت بار معیشتی خود دست به طغیان زدند. آتش زدن مساجد و سوزاندن قرآن توسط توده ی ناراضی و عاصی کارگر، هراس رژیم را مضاعف ساخت. در یک کلام، معضلات پویه ی بازتولید سرمایه ی اجتماعی حادتر و پایه های قدرت جمهوری اسلامی لرزان تر شد.

دولت خاتمی برنامه ی خود برای مقابله با بحران اقتصادی و بازسازی شیرازه ی مختل سرمایه داری را با جار و جنجال اصلاحات آغاز کرد. برد تاثیر پروژه ها، چاره اندیشی و راه حل جویی های وی در سال های نخست، از سلف خود بیش تر نبود. روندی که بعدا تغییر کرد. اقتصاددانان، متفکران و سیاست گذاران هر دو دولت در تدبیر امور سرمایه و برنامه ریزی چالش بحران یا بازسازی اقتصاد متلاشی سرمایه داری، افرادی فاقد دانش، تخصص و قدرت چاره گری نبودند. مشکل در عمق هستی سرمایه قرار داشت. دولت ها اموری مانند بهبود مناسبات با ممالک غربی، هموارسازی راه ورود سرمایه های خارجی، انسجام و هم دلی سیاسی طبقه ی بورژوازی و مهم تر از همه، سلاخی سراسری مستمر و فزاینده ی بهای نیروی کار و سطح معیشت توده های کارگر را یگانه علاج تمامی دردهای سرمایه می دیدند. نگرشی که نه خاص بورژوازی ایران، بلکه نسخه پیچی مادرزاد رابطه ی خرید و فروش نیروی کار و نوش داروی حیات کُل بورژوازی جهانی است. نظام سرمایه داری در همه جای دنیا با کمک همین نوع ساز و کارها به هستی خود ادامه می دهد، اما این یک روی سکه است. رویه ی دیگرش آنست، که برد تاثیر این عوامل محدود است، گاه به طور کامل بدون تاثیرند و در شرایط اثرگذاری، وسعت دامنه ی تاثیرشان به فراهم بودن پاره ای مولفه های دیگر مرتبط می شود. عوامل و مولفه هایی که اجماع همه ی آن ها در مورد سرمایه داری جوامعی مانند ایران آسان نیست. سال های تلاش دولت رفسنجانی و حتا آغاز کار دار و دسته ی اصلاحات، سال های صعود بیش از پیش منحنی بحران در مدار بازتولید سرمایه ی جهانی به ویژه ممالک اروپایی بود. این بحران به طور مدام به بازار انباشت داخلی ایران سرریز می شد. قیمت پایین نفت و تنزل فاحش میزان اضافه ارزش های نفتی یکی از مجاری این سرریز بود. افزایش چشم گیر هزینه ی تشکیل بخش ثابت سرمایه ی اجتماعی مجرای مهم دیگر را تعیین می نمود. سیر صعودی بهای واردات کالاهای مصرفی و عوامل دیگر نیز نقش موثر بازی می کردند. از این ها که بگذریم، تشتت درون بورژوازی ایران و فقدان اراده ی واحد برای برنامه ریزی، در عرصه های مختلف، سوای عرصه ی سرکوب جنبش کارگری، به نوبه ی خود راه حصول هدف را برای دولت مردان این طبقه دشوار می ساخت.

در رابطه با نکته ی اخیر کمی باید توضیح داد. همه از مناقشات داخل جمهوری اسلامی می گویند. مناقشاتی که از زمان زادن این رژیم با آن هم راه بوده است. ریشه ی این تشتت از زاویه ی نگاه آگاهان طبقه ی کارگر به طور عام بسیار روشن است. رویکردهای مختلف درون طبقه ی سرمایه دار در سراسر دنیا بر سر چگونگی برنامه ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی، فرهنگی و اجتماعی سرمایه داری با هم کشمکش دارند. مجادلاتی که گاه حتا تا سرحد کودتاگری و اپوزیسیون مداری سرنگونی طلبانه هم پیش می رود. در این شکی نیست، اما تا جایی که به جمهوری اسلامی مربوط است، باید عامل دیگری را نیز به این عامل عام و همه جاگیر اضافه نمود. واقعیت این است که جنگ درونی بورژوازی ایران، به ویژه بخش های مسلط تر و حاکم این طبقه، در همان حال که جنگ برنامه ریزی ها و تعیین سیاست ها و رویکردهاست، جنگ

مردارخواران بر سر سلب مالکیت از هم دیگر و افزایش حصه ی تملک خود از کُل سرمایه ی اجتماعی به شیوه های هول ناک مافیایی و اختاپوسی نیز هست. گروه های مالی و صنعتی مالک تراست ها و بخش های مختلف الیگارشی سرمایه در این گذر به طور مستمر با هم در جنگند.

غلبه ی نسبی بر بحران و رونق انباشت

جمهوری اسلامی تا سال های آخر دهه ی هفتاد خورشیدی به رغم همه ی رویکردها و چاره اندیشی ها قادر به مهار موج سرکش بحران و ترمیم فروپاشیدگی اقتصادی طولانی مدت سرمایه داری ایران نشد. نیاز به توضیح نیست، که در غیاب یک جنبش نیرومند سازمان یافته ی ضد کار مزدی، هیچ بحرانی، هیچ سطحی از فروپاشی و از هم گسیختگی اقتصادی یا سیاسی، خطر تعیین کننده و غیرقابل رفعی برای سرمایه داری نخواهد بود. ناقوس مرگ این نظام یا حتا آهنگ اختلال واقعی و رو به عمق آن، فقط در جرس کاروان کارزار آگاه سرمایه ستیز توده های طبقه ی کارگر قابل استماع است. مادام که چنین نیست، سرمایه داری می تواند نسبت به ماندگاری خود ولو با فروپاشیده ترین حالت امیدوار باشد؛ می تواند تمدید قوا کند؛ با سلاخی بی عنان بهای نیروی کار و قتل عام زندگی کارگران و بهره گیری از هر میزان شرایط مساعد محصول تعرضات این نظام در دنیا، راه رونق مجدد انباشت را هموار سازد. سرمایه داری از آغاز تا امروز چنین کرده است و بورژوازی ایران در سال های آخر نیمه ی دوم دهه ی هفتاد خورشیدی به دنبال سالیان متمادی انجام همین کارها و سبیعت ها راهی به سوی یک دوره ی کوتاه بهبود اوضاع اقتصادی باز کرد.

رسم محافل رفرمیست، اما چپ نما و سرنگونی طلب آنست که سرمایه داری را حتا در شرایطی که به یُمن حمام خون زندگی کارگران، بساط رونق پهن می کند و شط پرخروش سود راه می اندازد، باز هم غرق بحران و در آستانه ی سقوط حتمی توصیف نماید. پای بندی طیف رفرمیسم چپ به این سنت دلیل دارد. آن ها به رغم این که دنیا را از هیاهوی ضدیت با سرمایه پُر می سازند، اما صدر و ذیل سوسیالیسم و سرمایه ستیزی شان از سرنگونی طلبی و جا به جا کردن رژیم ها دورتر نمی رود. با سرمایه سر جنگ ندارند، اهل تلاش برای سازمان یابی جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر نیستند، آناتومی درست مارکسی عینیت حاضر سرمایه داری را نیاز رشد شعور و شناخت کارگران و صف آرایی آگاه طبقاتی آن ها نمی بینند. به جای همه ی این ها، چشم به راه عروج جنبش تـوده ای، سوار شدن بر موج این جنبش و تسخیر قدرت سیاسی هستند. در همین راستا، دعوت به سرنگونی را تنها رسالت خود می دانند و برای اثبات درستی این دعوت همواره رژیم ها را غریق محتضر دریای پُر تلاطم بحران تصویر می کنند. رسم ما، اما این نیست. مبارزه ی طبقاتی را فقط پدیده ی روزهای توفش بحران نمی دانیم. سرمایه داری می تواند اسیر گرداب هائل بحران باشد و ممکن است با قربانی ساختن هست و نیست کارگران برای چند صباحی از گرداب خارج گردد. همه ی این حالت ها را باید با نگاهی مارکسی برای کارگران توضیح داد.

سرمایه داری ایران در سال های پایانی دهه ی هفتاد به سمت رونق رفت. اقتصاددانان و نمایندگان فکری بورژوازی دلیل این رونق را یک راست در افزایش بهای نفت کاویدند و تا هر کجا که توانستند وارونه بافی کردند. واقعیت اما چنین نبود. تمامی ملاط و مصالح این رونق را اضافه ارزش هـای کوه پیکر حاصل استثمار ده ها میلیون کارگر در طول سال های پیش تشکیل می داد. به یُمن این اضافه ارزش ها و در کنار آن ها، افزایش اضافه ارزش های ناشی از بالا رفتن بهای نفت، دور تازه ی رونق جایگزین دو دهه تازش بحران می گردید.

مولفه ی اساسی دیگر در گشایش دروازه رونق را، دور جدید نیاز حیاتی سرمایه ی بین المللی به نیروی کار شبه رایگان برخی ممالک از جمله ایران تعیین می نمود. اشباع کم سابقه ی بازار جهانی از سرمایه، تراکم بیش از پیش سرمایه های آزاد، روند تنزل نرخ سودها و خطر تشدید طوفان بحران ها، سرمایه ی بین المللی را مجبور به بازتعریف بهای نیروی کار می کرد. موقعیت زمین گیر جنبش کارگری نیز فرصت لازم این کار را برایش فراهم می ساخت. در تعریف جدید، نیروی کار محق بهای بازتولید قلمداد نمی شد، باید تا سرحد نیستی استثمار گردد و سپس نیروی کار دیگری جایش را پُر کند. ممالکی مانند چین، ترکیه، برزیل، هندوستان و ایران، حوزه های وفور فروش این گونه نیروی کار بودند. بخش اعظم جهان چنین بود، اما این کشورها در کنار شرایط داد و ستد این نوعی نیروی کار، از پاره ای عوامل دیگر برای سودآوری حداکثر سرمایه نیز برخوردار بودند. ثبات سیاسی، امنیت سرمایه گذاری، تضمین تداوم نازل ترین دست مزدها از طریق دیکتاتوری هار حاکم سرمایه داری، بازار گسترده ی انباشت، وفور نیروی کار متخصص، هزینه ی بسیار نازل تشکیل بخش ثابت سرمایه و مانند این ها در زمره ی این عوامل بودند.

بر اساس گزارش مرکز آمار در فاصله ی سال های ۱۳۷۰ تا اوایل دهه ی هشتاد، میزان اضافه ارزش سالانه ی تولید شده توسط طبقه ی کارگر ایران از رقم ۴۹۵۹۳ میلیارد به ۷۳۱۶۸۲ میلیارد ریال افزایش یافت. این رقم در طول دهه ی هشتاد، جهش وار به رشد خود ادامه داد و در سال ۱۳۸۹ مرز ۸۳۱۰ میلیارد ریال را پشت سر نهاد. در همین سال، صندوق بین المللی پول میزان «تولید ناخالص داخلی» کشور را بالغ بر ۸۳۰ میلیارد دلار و نرخ رشد اقتصادی چند ساله را حول محور هفت تا هشت درصد گزارش کرد. «ای. ام. اف» هم زمان از صعود موقعیت اقتصادی سرمایه داری ایران در قیاس با کشورهای دیگر دنیا سخن راند و ایران را دارای هفدهمین اقتصاد بزرگ جهان خواند. آمارها عموما از موفقیت پروژه ها و طرح های بزرگ اقتصادی رژیم حکایت می کردند. همه چیز بانگ می زد، که فرآیند سلاخی بدون هیچ محدوده بهای نیروی کار و قتل عام حداقل معیشتی توده های کارگر، اجرای مو به موی طرح تعدیل ساختاری صندوق جهانی پول، کاهش مستمر و فاحش مزدهای واقعی، محروم ساختن میلیون ها کارگر شاغل کارگاه های دارای کم تر از ده کارگر از هر نوع بیمه ی دارو و درمان یا هر سطح نازل تامین اجتماعی، الغای هر میزان مرخصی هفتگی و سالانه ی این کارگران، استثمار کشنده ی میلیون ها کودک در سیاه چال ها، بهره کشی حداکثر از کار زنان خانه دار برای افزایش سود سرمایه ی اجتماعی، تبدیل غالب مراکز اشتغال رسمی نیروی کار به حوزه های اشتغال غیررسمی و بدون هیچ قرارداد و سفید امضا و ده ها شکل دیگر تعرض و تجاوز جنایت کارانه به زندگی توده های کارگر، بالاخره برای بورژوازی به بار نشسته است و رونق اقتصادی نسبتا چشم گیر زاییده است. برنامه سوم اقتصادی رژیم در سه سال اول اجرایش (۷۸ تا ۸۰) میزان سرمایه های خارجی وارد به بازار داخلی ایران در حوزه های مختلف تولید را

تا رقم ۱ ۰۴۷ ۲۰۰۰۰۰ دلار بالا برد. رقمی که در قیاس با افسانه ای ترین و پُر سر و صداترین برنامه های توسعه ی اقتصادی رژیم شاه حدود ۳۰۰ درصد افزایش نشان می داد. هجوم سرمایه های خارجی به بازار انباشت داخلی، انعقاد قراردادهای بسیار کم سابقه ی اقتصادی میان جمهوری اسلامی و دولت ها یا انحصارات عظیم بین المللی را به دنبال آورد. چین، اروپا، ژاپن، هند، روسیه، کانادا هر کدام برای یافتن جای پای وسیع تری در استثمار طبقه ی کارگر ایران از هم دیگر سبقت گرفتند. دولت کانادا فقط در معدن تفتان بیش از یک میلیارد دلار پیش ریز نمود. توافق نامه ی معروف به بزرگ ترین قرارداد عصر در حوزه ی نفت و گاز با دولت چین به میزان یکصد میلیارد دلار و با ظرفیت افزایش تا رقم ۲۰۰ میلیارد دلار امضا گردید. سرمایه ها اعم از داخلی یا خارجی، دولتی یا خصوصی به پُر سودترین عرصه های تولید سرازیر شدند. نفت، گاز، پتروشیمی، تولید فولاد، اتوموبیل سازی، کشت و صنعت ها، حمل و نقل، ذخیره های معدنی بسیار پُر سود و تولیدات نظامی در صدر جدول انباشت قرار گرفتند. چند ده میلیارد دلار توسط رژیم اسلامی و شرکای خارجی در منطقه ی نفتی یادآوران انباشت شد. تولید و راه اندازی ۹۰ کشتی نفت کش، پیش ریز ۲۴ فازی سرمایه با حجم احتمالی نوزده میلیارد دلار، در پتروشیمی و گاز پارس جنوبی، طرح سرمایه گذاری سالانه ده میلیارد دلار در بخش نفت و گاز در جنوب، برنامه ریزی تبدیل اصفهان، قزوین، تهران و بندر عسلویه به چهار قطب فولاد، آلومینیوم، کاشی و شیشه سازی قاره ی آسیا، افزایش تولید سالانه ی خودرو به ۹۰۰ هزار دستگاه در سال ۲۰۰۴، تلاش دولت برای به سرانجام رساندن قرارداد «ترک سل» و تولید انبوه تلفن های هم راه، خطوط عام کارنامه ی رونق سرمایه داری در این سال ها را تشکیل داد. کارخانه ی ایران خودرو به یکی از بیست تراست عظیم اتوموبیل سازی دنیا تبدیل شد. تولید سالانه ی شرکت فولاد خوزستان مرز دو میلیون و ۵۰۰ هزار تُن را پشت سر نهاد و محصولات آهن آن که با دست مزد ساعتی پنج سنت کارگران تولید می شد، بازار داخلی عربستان، امارات متحده عربی، کویت، انگلیس، ایتالیا، یونان، ترکیه، چین، کره ی جنوبی، اندونزی، تایوان، تایلند و هند را زیر پا نهاد. بورژوازی ایران به یکی از آرزوهای دیرینه ی خود جامه ی عمل پوشاند. سقف ارزش مبادلات جاری بازار داخلی ایران در شروع دهه ی هشتاد به رقم ۴۱۸۰۰ میلیارد تومان رسید، چیزی حدود پنجاه میلیارد دلار؛ انتظاری که رژیم سلطنتی سرمایه، حصول آن را رویا می دانست. این رقم در چند سال بعد باز هم به گونه ای حیرت بار رشد کرد.

سرمایه داری ایران در این دوره، بحران دیرپای بیست ساله را به چالش کشید، اما وسعت و برد این چالش محدود بود. حوزه هایی مانند پتروشیمی، نفت، گاز، اتوموبیل سازی، فولاد، مخابرات، تولید سلاح شاهد هجوم سرمایه های بزرگ چند میلیارد دلاری بودند، اما بسیاری از بخش های صنعت مانند نساجی، چوب، تولید کاغذ، تهیه ی لباس، کفش، تولید قند و شکر و نظایر این ها نه فقط سرمایه ی چندانی جذب نکردند، که بعضا به ورطه ی تعطیل و فروپاشی افتادند. نرخ رشد برخی از این قلمروها حتا در همان برنامه ی سوم اقتصادی منفی ماند. این امر طبیعی بود و منافاتی با نرخ رشد هفت درصدی کُل سرمایه ی اجتماعی نداشت. دوره ی مورد بحث با عروج حیرت انگیز سرمایه داری چین در بازار جهانی رقم می خورد. کالاهای به غایت ارزان قیمت چینی و سنگاپوری، که با نیروی کار ساعتی چند سنت و کار هفتگی هفتاد ساعته ی دختران خردسال این کشورها تولید می شد، نه فقط بازار داخلی ایران، که بازار داخلی آمریکا، اروپا و هر کجای دیگر را قرق گاه فروش خود می کرد؛ میدان رقابت را از دست سرمایه های این ممالک خارج می نمود؛ صنایع زیادی را به ورطه ی افلاس و ورشکستگی می راند. صنایع لاستیک و کفش و نساجی و کاغذ ایرانی در مقابل هجوم تولیدات چینی به سرعت از میدان در می رفتند و به ورطه ی تعطیل می افتادند. اما صاحبان سرمایه های این قلمروها ورشکست نمی شدند و دچار هیچ زیانی نمی گردیدند. آن ها سرمایه های خود را به جای پیش ریز در قلمروهای صنعتی مذکور به حوزه های دیگر منتقل می ساختند. بعضا این سرمایه ها را به پُر سودترین بخش های تجاری سرمایه ی بین المللی پیوند می زدند و در همین گذر سهم خویش از اضافه ارزش های تولید شده توسط طبقه ی کارگر ایران و جهان را در قیاس با سابق چند برابر می ساختند. رُخ دادی که برای عده ای از نمایندگان فکری رمانتیسیست بورژوازی و نه کم تر از آن ها، ناسیونالیست های چپ نمای مترصد شکار توهمات توده های کارگر هیچ خوشایند نبود. هر دو طیف این جماعت در طول این سال ها، همه جا مرثیه ی «واصنعتا» سر دادنـد! از بی مهری ظالمانه ی دولت بورژوازی به «صنعت ملی» سخن راندند! برای صاحبان صنایع در دست تعطیل، پرونده ی مظلومیت تشکیل دادند و در رثای زیان دهی این مظلومان دجله ی اشک جاری کردند!! ناسیونالیست های چپ نمای مترصد شکار جهل کارگران نیز کُل این وارونه پردازی های کارگرستیز را به شریان شعور کارگران تزریق نمودند و جنبش کارگری را از آن ها آلودند. به توده ی کارگر القا کردند که گویا ریشه ی بیکاری، فقر و سیه روزی آن ها در بی مهری دولت به «صنعت ملی» و تعطیل صنایع خوابیده است. این ها به تمامی این توهم پراکنی ها دست یازیدند، اما سرمایه کار خود را می کرد و سرمایه داران و دولت شان با رجوع به کوه افسانه ای سودهای خود از همیشه راضی تر بودند و به سفاهت کارگران خوش باور می خندیدند.

طغیان مجدد بحران و تهاجم موج تحریم ها

عمر دوره ی رونق کوتاه بود. بحران سال ۲۰۰۹ سرمایه ی جهانی بسیار سریع حریم رونق سرمایه داری ایران را زیر پای خود له کرد. اما دلیل سرکشی مجدد بحران در چرخه ی ارزش افزایی سرمایه ی اجتماعی ایران در سرریز بحران اقتصادی سرمایه ی جهانی خلاصه نمی شد. دوره ی رونق چند ساله، به سهم خود، زمینه های داخلی خیزش تازه ی بحران را رشد داد و به اندازه ی لازم فعال ساخت. نیاز به بازگویی نظریه ی مارکسی بحران نیست. فرض ما این است، که آشنایی نسبی در این گذر موجود است. سرمایه داری ایران در نیمه ی دوم دهه ی هفتاد و نیمه ی اول دهه ی هشتاد یک منحنی صعودی ترکیب ارگانیک را پشت سر نهاد. وقتی از افزایش این ترکیب صحبت می کنیم، به طور معمول چشم ها یک راست به انباشت در قلمروهای خاص صنعتی خیره می شود و در همین راستا صداها بلند می گردد، که در جامعه ای با بارآوری کار اجتماعی نازل یا نه چندان بالا، چرا باید از صعود افراطی ترکیب ارگانیک سرمایه سخن راند. این سئوال نادرست و این اعتراض نابه جا است. در هر جامعه ی سرمایه داری ما با کُل سرمایه ی اجتماعی مستقل از بخش های

متفاوت صنعتی، مالی، تجاری یا هر شکل دیگرش سر و کار داریم. کاملا روشن است، که ظهور رابطه ی خرید و فروش نیروی کار و شیوه ی تولید سرمایه داری با ظهور سرمایه ی صنعتی عجین بوده است و همان گونه که مارکس تصریح می کند، این شکل سرمایه معرف پیدایش این شیوه ی تولید است. به بیان دیگر، نظام سرمایه داری رابطه ی تولید اضافه ارزش است و اضافه ارزش در حوزه ی پیش ریز سرمایه ی مولد و استثمار نیروی کار مولد است که تولید می شود. همه ی این ها واقعیت های بدون تردید سرمایه داری هستند، اما این واقعیت ها در غیاب حقایق مسلمه ی دیگر، به هیچ وجه کامل نیستند. رابطه ی خرید و فروش نیروی کار بر بستر توسعه ی خود، همه ی شکل های سلف سرمایه را به اجزای پیوسته ی ارگانیک و ملحقات ضروری پروسه ی ارزش افزایی سرمایه ی صنعتی تبدیل کرد. سرمایه ی تجاری حلقه ای از سامان پذیری سرمایه ی صنعتی است و سود خود را با ایفای همین نقش، از اضافه ارزش تولید شده توسط نیروی کار مورد استثمار سرمایه ی صنعتی برداشت می کند. حتا زمانی که از تسلط سرمایه مالی در ساختار هستی سرمایه داری صحبت می کنیم، باز هم نقش سرمایه ی صنعتی به عنوان حوزه ی اصلی تولید اضافه ارزش ها در جای خود محفوظ است. همه ی این ها بدیهی هستند، اما درست همین بدیهیات می گویند که نقطه ی عزیمت ما در تحلیل سرمایه داری و در شناخت هر وجه هستی این نظام می بایستی سرمایه به مفهوم عام آن و نه این یا آن شکل سرمایه، از جمله نه سرمایه ی صنعتی به معنای اخص آن باشد. تصور پدیده ی سرمایه بدون دیدن مفصل بندی ارگانیک همه ی اشکال سرمایه به عنوان اجزای ضروری پروسه ی ارزش افزایی و بازتولید سرمایه، تصوری بسیار مضحک خواهد بود. در همین راستا، زمانی که از ترکیب ارگانیک سرمایه در یک جامعه سخن به میان می آید، کُل سرمایه ی اجتماعی محور بحث و بررسی است. هنگام بازشناسی زمینه های داخلی عروج بحران نیمه ی دوم دهه ی هشتاد خورشیدی در ایران نیز متوسط ترکیب ارگانیک کُل سرمایه هاست که عزیمت گاه تحلیل و پایه ی محاسبات ما قرار می گیرد. دوره ی رونق اقتصادی پیش از این تاریخ، به گونه ای قهری و اجتناب ناپذیر، تولید افراطی سرمایه را به دنبال آورد. کوه سرمایه ها در بنیادها، بانک ها و تراست های صنعتی و مالی بر هم انباشت شدند. رشد حیرت بار آن چه نام «نقدینگی» به خود گرفته است، فقط یکی از نمودهای تولید افراطی سرمایه در این دوره است. نقدینگی در عظیم ترین بخش خود چیزی سوای سرمایه های سرگردان نیست. مطابق آمارها، حجم این بخش سرمایه ی اجتماعی در سال ۱۳۶۸ حدود ۱۸۸۰ میلیارد تومان، در سال ۱۳۷۶ بالغ بر ۱۳۴۳۰ میلیارد تومان، در ۱۳۸۳ متجاوز از ۶۸ هزار میلیارد تومان، یک سال پس از این تاریخ ۹۲ هزار میلیارد و بالاخره در دوره ی دوم رییس جمهوری احمدی نژاد به ۶۰۰ هزار میلیارد تومان رسید. اقلام سرمایه ی مذکور از قعر پروسه ی استثمار ده ها میلیون نفوس طبقه ی کارگر به سطح جامعه پمپاژ می شدند، به سرمایه ی اجتماعی موجود اضافه می گردیدند، مجاری تبدیل به سرمایه ی الحاقی را جست وجو می نمودند، حوزه های پُر سود انباشت صنعتی را زیر مهمیز رقابت سرمایه های چینی، غربی و جاهای دیگر می دیدند؛ با این وجود طلایی ترین سودها را می خواستند، در پیچ و خم این تقلاها راه بانک های بزرگ و موسسات مالی را پیش می گرفتند. در حساب ذخیره ی بانک ها بر هم می انباشتند. اندوخته های کوچک خرده سرمایه داران را در خود ذوب می نمودند، با بهره های بانکی دوازده تا شانزده درصد بزرگ تر و بزرگ تر می شدند، لباس وام های کلان تن می کردند. این سرمایه ها بذر رونده ی بانک های کوچک و دست دوم شدند و جامعه را پهن دشت رویش این بانک ها ساختند. تا چشم کار می کرد، سرمایه داران نوپای بانکی متولد شدند؛ سرمایه داران و بانک هایی که به اندازه ی کافی از پشتوانه ی سفارش ها و زد و بندهای نهادهای دولتی در همه ی قلمروها، از سپاه و بسیج و مجلس اسلامی تا حوزه ی علمیه و شورای تشخیص مصلحت نظام و خبرگان و هر کجای دیگر، برخوردار بودند. بانک های اخیر، سرمایه های سرگردان جاری در شریان حیات اقتصاد سرمایه داری را وام های با نرخ بهره های چهل درصدی کردند. توده ی کارگر تولید کننده ی این سرمایه ها و کُل سرمایه ی اجتماعی که زیر فشار بیکاری و بی مسکنی و بی درمانی و دنیای بلیه های قهرآمیز سرمایه، شانس بقای زندگی خود و فرزندانش را به تئوری «این ستون تا آن ستون» می آویخت، به جای تشکیل صف پیکار طبقاتی، صف مشتریان این بانک ها را طولانی و طولانی تر ساخت. اگر در کارخانه برای سرمایه های حاصل استثمار خود نرخ اضافه ارزش های ۱۱۰۰ درصدی می آفرید، در این جا برای همان سرمایه ها نرخ سودهای افسانه ای چهل درصدی به مراتب عظیم تر و رویایی تر از نرخ اضافه ارزش های مذکور تولید می نمود. فرآیندی که در بستر خود سرمایه و فقط سرمایه می آفرید و کوه سرمایه ها را به آسمان می برد. همین روند در عین حال روند افزایش پُر شتاب متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه ی اجتماعی بود. شاید یک اشاره ی بسیار کوتاه در این گذر برای نشان دادن عمق مساله کافی باشد. در سال آخر ریاست جمهوری خاتمی، حجم سرمایه ی آزاد (نقدینگی) از مرز ۹۲ تریلیون دلار عبور نمود. در این سال، در بهترین حالت بیست میلیون کارگر در سنین مختلف از کودکان کار زیر ده سال تا بزرگ سالان، در حوزه های گوناگون از صنعت و کشاورزی

و تجارت و راه و بنادر و معادن و ساختمان گرفته تا کار در حاشیه ی خیابان ها یا کار تولیدی زنان در خانه ها و جاهای دیگر به صورت استخدامی، قراردادی و بدون هیچ قرارداد کار می کرده اند. متوسط دست مزدها در این سال با توجه به طیف گسترده ای که گفته شد، باز هم در بهترین حالت از ۲۵۰ هزار تومان در ماه و سه میلیون تومان در سال فراتر نمی رفته است. ما همه ی این ارقام را با بخشش از کیسه ی کارگران بسیار سخاوت مندانه روی محور حداکثر مبنای محاسبه قرار می دهیم. حتا در این حالت، کُل دست مزد سالانه ی طبقه ی کارگر به شصت تریلیون تومان نمی رسیده است. نتیجه ی قیاس این رقم ها روشن است. فقط حجم نقدینگی یا بخش آزاد سرمایه ی اجتماعی در آن سال یک و نیم برابر کُل مزدها بوده است. ترکیب ارگانیک سرمایه نسبت بخش ثابت به بخش متغیر آن است و مشاهده می کنیم که در این جا و در این برهه ی زمانی معین، فقط یک قلم اندک و بسیار ناچیز از کُل سرمایه ی اجتماعی که چند سال پیش از آن هیچ وجود محسوسی نداشته است، ۱۵۰ درصد بخش متغیر آن است. این نسبت در مقیاس سرمایه ی اجتماعی در همان روز سر به فلک می زده است و چند سال بعد تا مرز چند برابر پیش تاخته است. در سخن از سیر صعودی متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه ها باید این داده ها را در نظر گرفت و با چشم دوختن به همین داده هاست، که رد پای واقعی بالندگی زمینه های داخلی بحران نیمه ی دوم دهه ی هشتاد عیان می گردد. فراموش نکنیم، که رشد نقدینگی تب خاله ای از رشد افراطی سرمایه در همه ی حوزه های دیگر بود. ترجمه ی زمینی تر و ملموس تر بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه آن است، که حجم بخش ثابت سرمایه در قیاس با جزء متغیرش به طور نسبی افزایش و باز هم افزایش می یابد. سرمایه های بسیار انبوه تری بر روی هم تلنبار می گردند، در حالی که نیروی کار نسبتا کم تری باید بار تولید اضافه ارزش هـای مورد نیاز تضمین نرخ سود مطلوب این سرمایه ها را به دوش کشند. معنی زمینی بعدی این فرآیند، آن است که روند انباشت سرمایه از روند تولید اضافه ارزش پیشی می گیرد. اضافه ارزش ها با این که در قیاس با پیش، سرطانی رشد کرده اند و بیش تر شده اند، اما باز هم پاسخ گوی نیاز نرخ سود دل خواه یا حتا متضمن بازتولید سرمایه ها نیستند. نرخ سود روند افت می پیماید، سرمایه به کمک تمامی مکانیسم های درونی و ساز و کارهای مستمرا در حال بازسازی خود برای چالش این وضعیت و ممانعت از تنزل فاحش تر نرخ سودها تلاش می کند؛ برد تاثیر این مکانیسم ها، اما محدود است و بالاخره بحران چهره می نماید. این روند با همه ی پیچ و خم هایش طول و عرض سرمایه ی اجتماعی ایران را در سال های شروع نیمه ی دوم دهه ی هشتاد طی کرد. بحران راه افتاد و تقدیر سرمایه داری ایران بود، که بحران درون زادش با بحران درون زاد سرمایه ی جهانی هم راه و هم داستان و هم سنگر شد. دومی ندای حمله ی هم زاد خود را لبیک گفت و با همه ی قدرت به یاری او شتافت. درباره ی راه ها و مکانیسم های سرریز بحران سرمایه داری جهانی به حوزه ی بازتولید سرمایه ی اجتماعی ایران قبلا توضیح دادیم، به همین خاطر باقی مانده ی بحث را به تحریم ها و تاثیر فاحش آن ها بر روند بحران اختصاص دهیم.

تحریم ها خود بحران زا بودند، زیرا هزینه ی تشکیل بخش ثابت سرمایه در داخل را به گونه ای فاحش بالا می بردند. روندی که از یک سو تمامی توان سرمایه برای چالش بحران جاری را می فرسود و از سوی دیگر سیر نزولی نرخ سود را - حتا اگر شرایط رونق حاکم بود- به شدت دامن می زد. تحریم ها از این لحاظ و تا جایی که به افزایش چشم گیر بهای تشکیل سرمایه ی ثابت و سیر صعودی هزینه ی سرمایه گذاری ها مربوط می شد، همان نقشی را بازی می کردند که سرریز بحران اقتصاد جهانی ایفا می کرد. به علاوه، از همان مجاری تاثیر می گذاشتند، که انتقال بحران سراسری سرمایه تاثیر می نهاد. سرمایه داری ایران از سال ۹۰ به این سوی، بار سهمگین هجوم بحران از داخل، بار سرریز بحران جهانی و بار فرساینده ی تحریم ها را به صورت مضاعف، مرکب و فزاینده در تار و پود خود تحمل کرد. بحث درباره ی وسعت تاثیر این فرآیند مرکب و متزاید بر اقتصاد سرمایه داری ایران چندان آسان نیست؛ زیرا هیچ گزارش و داده های آماری موثقی در دست نمی باشد. آن چه همگان می بینند، این است که هفتاد درصد صنایع یا به طور کامل تعطیل شده است و یا با ظرفیت کم تر از چهل و پنج درصد کار می کند. تعیین رقم بیکاران و نرخ بیکاری منوط به تعریفی است، که از این پدیده صورت گیرد. بیش از پنجاه درصد نیروی کار در سنین اشتغال جامعه به طور کامل بیکارند، اگر که شاغل بودن را با معیار استثمار شدن کارگران در حوزه های اشتغال رسمی بورژوازی محاسبه کنیم. در همان حال هیچ کارگری بیکار نیست، حتا همه ی کارگران نه یک شیفت، که دو شیفت یا بیش تر کار می کنند؛ زیرا تمام بیکاران نیز برای زنده ماندن خود و فرزندان شان هیچ چاره ای ندارند جز این که به هر شکلی، هر جایی، تحت هر شرایطی و به هر ثمن بخسی نیروی کار خود را بفروشند. هزینه ی تشکیل بخش ثابت سرمایه اعم از فیکس یا گردشی، به بیان دیگر هزینه ی ماشین آلات و زمین و ساختمان کارگاه و موادخام و قطعات نیم ساخته و وسایل یدکی گرفته تا مخارج حمل و نقل و توزیع و بازاریابی به شدت بالا رفته است، قیمت تمام شده ی کالاها به صورت چشم گیر رو به افزایش نهاده است. عواملی که شالوده ی واقعی نرخ تورم اسما چهل و سه درصدی و رسما بیش از ۲۰۰ درصدی را پدید آورده است.

در همین جا باید به نکته ای اشاره نمود. در همه ی این سال ها، اقتصاددانان، دولت مردان و نمایندگان فکری بـورژوازی از حاکم گرفته تا بسیاری محافل اپوزیسیون، حتا برخی اپوزیسیون های چپ نما، در توضیح زمینه های تورم موجود، نقش نقدینگی ها را پیش کشیده اند. نقدینگی ها قطعا در تولید و شتاب نرخ تورم تاثیر بسیار تعیین کننده داشته است، اما مساله ی اساسی آن است که آن چه بورژوازی و محافل بالا در این گذر گفته و نوشته اند، سوای عوام فریبی، تحریف و مسخ واقعیت ها هیچ چیز نبوده است. همه ی این ها چنین القا نموده و می نمایند، که گویا نقدینگی ها یا بخش اصلی آن، ملک طلق و دارایی در حال فوران توده های کارگر است!! گویا تمرکز پول زیاد در دست کارگران سلسله جنبان اقبال آن ها به خریدهای کلان و توسعه ی بازار مصرف شده است!! و همین امر، تورم ۲۰۰ درصدی زاییده است!! عده ای از همین «اندیش مندان» پا را فراتر نهاده و یارانه های نقدی را ساز و کار انتقال انبوه نقدینگی ها به کیسه ی معاش و مصرف توده های کارگر اعلام کرده اند!! و مصداق طنز تاریخ، این بار نظریه پرداز تورم ناشی از «مصرف افراطی کارگران» شده اند!! درباره ی نقدینگی ها بالاتر به اندازه لازم صحبت شد. در آن جا تصریح گردید، که نقدینگی ها در عظیم ترین بخش خود، سوای سرمایه های

آزاد انباشته در دست سرمایه داران خصوصی و دولتی و بانک های بزرگ و کوچک چیز دیگری نیست و هر گونه تاثیر آن ها بر نرخ تورم، تاثیری است که تولید افراطی سرمایه و شبیخون دهشت بار سرمایه ها برای حفظ نرخ سودهای مطلوب خود به بهای سلاخی روزافزون معیشت توده های کارگر بر جای نهاده است و می نهد. به عوارض بحران و تحریم ها بازگردیم. سوای افزایش مستمر هزینه ی سرمایه گذاری ها، بالا رفتن قیمت های تولیدی در بازار و فوران نرخ تورم ناشی از این فرآیند، هزینه ی واردات کالاهای مصرفی روزمره نیز به سمت اوج رفته است. این نیز به نوبه ی خود شتاب فزونی تورم را بالاتر برده است. دست مزدهای واقعی و شابلون معیشتی طبقه ی کارگر زیر فشار این عوامل به پایین ترین و فرسوده ترین و مستهلک ترین میزان ممکن خود سقوط کرده است. بورژوازی کُل بار بحران ها و تحریم ها را بر سینه ی معیشت کارگران سنگین ساخته است، اما همه ی شواهد با صدای بلند می گویند که ماشین قهر این تهاجم هنوز در نیمه ی راهست و ماه های آتی زمان سرعت و ویرانی آفرینی بسیار بیش تر این ماشین خواهد بود.

جمهوری اسلامی برای دور زدن عوارض کوبنده ی تحریم ها به هر ساز و کار و دسیسه ای توسل جسته است. بیش تر از شمار کارخانه ها و مراکز تعطیل شده ی کار و تولید، شرکت های ویژه ی فرار از مخاطرات تحریم ها با هویت های همه نوعی ایرانی، ترکی، عربی، اروپایی، آسیایی، آمریکای لاتینی یا هر کجایی دیگر در شش گوشه ی دنیا تاسیس کرده است؛ شبکه ی عظیمی از شرکت سازی ها که کشت زار رویش لایه ای وسیع از سرمایه داران خصوصی تازه نفس سپاهی، بسیجی، مجلسی، تشخیص مصلحتی، خبرگانی، ارتشی، اطلاعاتی، بنیاد مستضعفانی، بنیاد شهیدی، اهل سازمان تامین اجتماعی و یا هر نهاد دیگر دولتی، غیردولتی و شبه دولتی است. در این شبکه ی پیچیده وسیع مافیایی، فراوان «بابک زنجانی ها»، «رضا ضرابی ها»، «حسن کاظمی ها» و دیگران برنامه می ریزند؛ ارقام نجومی اضافه ارزش های حاصل استثمار طبقه ی کارگر را به صورت وام های بانکی یا عطایا و هبه های دولتی، سرمایه ی خصوصی خویش می سازند و پیش ریز می کنند؛ و در هر برهه ی زمانی کوتاه، تریلیون ها تومان دیگر از ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران ایران و جهان را بر کوه سرمایه های خود می افزایند تا معضل ناشی از تحریم ها را برای چرخه ی ارزش افزایی سرمایه داری ایران بکاهند. دولت سرمایه، سراسر خاورمیانه، تمامی جمهوری های آسیایی شوروی سابق، آسیای وسطی، اروپا، آفریقا و آمریکای لاتین را از این شرکت ها انباشته است. بنگاه هایی که با اسامی و عناوین ناشناخته ی گوناگون خارج از مدار شمول تحریم ها، وظیفه ی واردات کالا به ایران یا بالعکس، حتا فروش نفت، را انجام می دهند.

بورژوازی ایران به یُمن تاسیس این شرکت ها و به کارگیری برخی ساز و کارهای دیگر از نوع انجام معاملات پایاپای با برخی کشورها، خرید گران تر و فروش ارزان تر کالاها به دولت ها، داد و ستد با پول های دیگر به جای دلار، استفاده از طلا به جای ارز و موارد مشابه، تحریم ها را تا حدی و در واقع تا آن جا که به دیر و زود کردن یا تغییر حدود و ثغور فروپاشی چرخه ی بازتولید سرمایه ی اجتماعی مربوط می شود، دور زده است. در این گذر، بدون شک دستاوردهایی داشته است. اما تمامی بحث نیز بر سر همین دستاوردهاست. هر ریال این دستاوردها، نتیجه ی کاهش چند ریال حداقل معیشتی طبقه ی کارگر ایران است. در همه ی این سال ها یک جمعیت عظیم چند ده میلیونی کارگر از زیر شش سال تا انسان های لب گور، زن و مرد، با روز کارهای دوازده و شانزده ساعته و بیش تر در مرگ بارترین شرایط کاری استثمار شده اند تا پاسخ گوی هجوم بحران ها، فشار تحریم ها و تضمین اضافه ارزش هـای انبوه برای کوه ساران عظیم سرمایه ها باشند. سر موفقیت طبقه ی سرمایه دار در دور زدن نسبی تحریم ها و چالش حتاالمقدور بحران ها در همین جا نهفته است.

یک سئوال در این جا به صورت جدی خود را طرح می کند. آیا به راستی دفع هجوم هم زمان و هار بحران، تحریم و در عین حال جلوگیری از سقوط کامل چرخه ی بازتولید سرمایه داری در یک کشور به راحتی مقدور است. پاسخ این است، که آری مقدور است؛ اگر طبقه ی کارگر آن جامعه به تمامی شرایطی که سرمایه بر آن ها تحمیل می کند و به تمامی سبعیت ها و جنایات بورژوازی تن دهند، اگر جنبش کارگری جامعه در وضعیت اسف بار روز باشد. وضعی که هم اکنون در ایران و دنیا می بینیم. عکس قضیه زمانی است، که جنبش کارگری چنین نباشد و توده های کارگر با عزم استوار در تدارک سازمان دهی قدرت ضد سرمایه داری خود باشند. در این حالت، بورژوازی نه فقط قادر به چالش بحران و دور زدن تحریم ها نخواهد شد، که هر موج بلند و سترگ رونقی نیز یک راست بر سرش خراب خواهد گردید.

مساله ی گرهی نه طول و عرض و عمق بحران ها یا تحریم ها، که درجه ی صف آرایی و آرایش قوای ضد کار مزدی طبقه ی کارگر است. چرخه ی بازتولید سرمایه ی اجتماعی ایران به همه ی دلایلی که گفتیم به شدت مختل است، اما برای این که کارگران پویه ی اختلال موجود را میدان دفع تعرض سرمایه و عرصه ی کارزار علیه سرمایه داری سازند، باید قدرت آگاه طبقاتی خود را سازمان دهند. بورژوازی با تمامی توان تلاش دارد تا به توده های کارگر القا کند، که رونق سرمایه باز خواهد گشت و بازگشت رونق سرمایه، سرآغاز بهبود زندگی آنان خواهد بود. این بزرگ ترین، کریه ترین و چندش بارترین دروغ تاریخ است و کارگری که این ترهات را باور کند، اسیر فاجعه ی سفاهت هاست. نامحسوس ترین بهبودهای زندگی کارگران را صرفا رعد و برق جنگ آن ها علیه سرمایه به ارمغان خواهد آورد. هیچ راه دیگری وجود ندارد.

اگر برای «نگاه» مقاله می‌نویسید، توجه کنید که این نشریه:
– در رد یا قبول مطالب آزاد است. علت پذیرفته نشدن مطلب به اطلاع نویسنده‌ی آن خواهد رسید؛
– فقط مقالاتی را درج می‌کند، که برای این نشریه – و نه نشریات یا سایت‌های اینترنتی دیگر – فرستاده شده باشند؛
– در تلخیص مطالب آزاد است. اگر نمی خواهید مطلب شما تلخیص شود، حتما این را قید کنید؛
– تنها مقالات و نوشته های دارای امضا را برای چاپ انتخاب می‌کند؛
– نسخه‌ی ارسالی را پس نمی‌فرستد؛
– مطالب ترجماتی تنها در صورتی درج می‌شوند، که یک نسخه از اصل مطالب هم ضمیمه باشند؛

انسان خالق است!

ویکتور خارا
برگردان: احمد شاملو

همانند بسیاری دیگر،
من عرق ریختن آموختم،
نه فهمیدم که مدرسه چیست
و نه دانستم بازی چه معنا دارد.

در سپیده‌دم، آن ها مرا از رختخواب بیرون کشیدند
و در کنار پدر با کار بزرگ شدم.
تنها با تلاش و پشت کار
به عنوان نجار و حلب‌ساز
به عنوان بنا و گچ‌کار
و به عنوان آهن‌گر و جوش‌کار
سخت کوشیدم.

آی پسر!
چه خوب می‌شد اگر من سواد می‌داشتم و آموزش می‌دیدم،
زیرا که در بین تمام عناصر، انسان یک خالق است.
من خانه‌ای بنا می‌کنم،
یا جاده‌ای می‌سازم،
من به شراب مزه می‌دهم،
من دود کارخانه را بلند می‌کنم،
پستی‌های زمین را مرتفع می‌کنم،
ارتفاعات را مسخر می‌کنم،
به سوی ستارگان می‌تازم،
و در انبوه جنگل، کوره راه باز می‌کنم.

من زبان آقایان را آموختم.
و همین طور زبان مالکین و اربابان را.
آن‌ها اغلب مرا کُشتند
چرا که من صدایم را علیه آن‌ها بلند کردم.

اما من خود را از زمین بلند می‌کنم،
زیرا که دستانی مرا یاری می‌دهند،
زیرا که من دیگر تنها نیستم،
زیرا که ما اکنون بسیاریم .

دگرگونی دورانی جهان، مناسبات و مذاکرات جمهوری اسلامی و آمریکا و چشم انداز آینده

جهان کجا بود و اکنون به کجا می رود؟ چرا آمریکا نظریه ی معروف «کلاسوویچ» که گفت: "جنگ همانا ادامه ی سیاست است، اما با طریق دیگر" را به "سیاست همان جنگ است و طریق دیگری ندارد" تبدیل کرده است؟ چرا با وجود فروپاشی شوروی، تغییر موازنه ی قدرت در جهان به سود آمریکا نیست؟ چرا و از چه زمان، نهادهای هژمونیک «جهان آمریکا» ناکارساز شده اند؟ چرا خطر قدرت رو به نزول از خطر قدرت در حال صعود برای صلح جهانی بیش تر است؟ چرا آمریکا مساله ی اتمی جمهوری اسلامی را بهانه ساخته است؟ و آیا با روی کار آمدن دولت حسن روحانی، جمهوری اسلامی پوست انداخته است؟

* * *

«نگاه»: *نخست، بگذارید بپرسیم آیا شما هم، آن طور که برخی گرایشات سیاسی ادعا می کنند، پوست اندازی یی در ویژگی دولت جدید در کار می بینید یا این که رژیم جمهوری اسلامی لباس رزم را از تن در آورده و اکنون لباس بزم پوشیده است؟*

سیروس بینا: در یک جمله، این رژیم با نگاه داری اصول و استخوان بندی گذشته، به ویژه میراث خمینی، در برزخی این چنین بنیان کن و بحرانی همه جانبه اگر چه لباس روی خود را عوض کرده، اما با همان زیرپیراهن قدیمی و اندام بویناک و ناشسته به میدان آمده است. سوای روابط ارتباط و مذاکرات اخیر با آمریکا، برای مثال، فقط کافی است که به فقره ای از برخوردهای این دولت به کانون نویسندگان در ایران نگاه کنید و به عُمق فاجعه پی ببرید. اصلاح طلبی را زمانی می توان به عنوان گزینه ای منطقی و با اعتبار قلمداد کرد، که ما با یک پدیده ی مردمی و منطقی روبرو باشیم. گنداب جهل ضد مردمی، به ویژه ضد کارگری، را که نمی توان مثلا اصلاح کرد. این «اصلاح گران» عمل کردی جز به عنوان دنده ی کمک برای «صول گرایان» ندارند ـ اصولی که هنوز خود بر حول شبح و شمایل هول ناک شیخ فضل الله نوری، یعنی خمینی بی شرم و بی شعور مشروطه ستیز، می گردد. این «اصلاح گران»، اگر چنان چه آنان را المامور و معذور نشماریم، یا خود تُهی مغزند، یا این که دیگران را تُهی اندیشه می انگارند. مگر ندیدیم فجیع ترین قتل ها (قتل های زنجیره ای و تعرض خون بار به آزادگان، منجمله کانون نویسندگان) در زمان ریاست جمهوری (اصلاح طلب) محمد خاتمی اتفاق افتاد؟ مگر حمله به دانش گاه و ضرب و شتم و قتل و اسارت دانش جویان مبارز و آزادی خواه مقارن با دولت همین سید ظاهرالصلاح، اصلاح طلب، و به قول حافظ، خوی کرده و خندان نبود؟ چند بار تمسک به خودفریبی مطلق؟ چند مرتبه توسل به توهم لجوجانه؟ چند بار غوطه در جهل مرکب؟ چند بار پشتک و وارو؟ پس، در تحلیل نهایی، سگ زرد برادر شغال است.

آیا بدون ارزیابی دقیق در فرآیند تحول تاریخی بیش از سه دهه در مناسبات سیاسی ایران و آمریکا می توان در حد روزمره نیز به چرایی مذاکرات اخیر بین این دو دولت پاسخ گویی کرد؟

– چرایی انجام مذاکره میان دولت آمریکا و ایران، به ویژه چرایی اکنون این مذاکرات، را نمی توان بدون شناخت کامل از دو فروپاشی تنگاتنگ تاریخی ـ یعنی افول رژیم شاه (و چگونگی روی کار آمدن جمهوری اسلامی) و فروپاشی نظام بین المللی پاکس آمریکانا (نظام پس از جنگ جهانی دوم)ـ به نحوی علمی و عینی بررسی کرد. چه، هر گونه گفت وگو در مورد نحوه ی این گونه نشست ها در چگونگی مطالبات تاکتیکی و استراتژیک و این که، که چه گفت و که چه می خواست، نمی تواند ما را به علل ریشه ای این گفت وگوها هدایت کند. برای همین هم هست که من تا کنون از شرکت در این گونه گفت وگوها سر باز زده ام.

اگر چنین است، پس بررسی مذاکرات اخیر دولت روحانی با آمریکا محتاج به چه و چگونه پیش درآمدی است که زمینه را جهت بررسی مساله ی روز بین این دو کشور برای خوانندگان علاقه مند آماده کند؟

– هم زمانی افول رژیم شاه و فروپاشی دوران پاکس امریکانا (یعنی نظام بین المللی پس از جنگ جهانی دوم در لوای هژمونی آمریکا) از رویدادهای یگانه ی تاریخ جهان است، که بندرت برای کشوری اتفاق می افتد؛ گو این که در این مورد نیکاراگوئه نیز با ما ایران هم داستان است. باید توجه داشت، که فروپاشی پاکس آمریکانا از فروریختن یک **کُل** در جهان آن روز حکایت می کرد، که رژیم شاه خود **جزیی** از آن به شمار می رفت. بنابراین، با توجه به مناسبات ارگانیک اجزای این نظام بین المللی، افول رژیم شاه لزوما از شکستن ستون فقرات تمامی رژیم هایی خبر می دهد که خود پاره ای عظیم (کشورهایی که تحت هژمونی آمریکا بودند و تعلق به «جهان سوم» داشتند) از پیکر فرسوده ی پاکس آمریکانا به شمار می آمدند. فرسودگی پاکس آمریکانا البته از زمانی شروع شد، که این **ظرف** دورانی **مظروف**

(یعنی سرمایه ی فراملی و مرز ناشناس) را در حیطه و بطن خود به کمال رشد رساند، اما در مسیر پُر پیچ و خم این تضاد خودشکن و خودبرانداز (میان فرم و محتوا، که خود بیان گر دگرگونی کیفیتی از یک جهان به جهانی دیگر است)، نخست با بن بست و فروپاشی «برتون وودز» (نظام پولی بین المللی، ۱۹۷۱-۱۹٤٤)، دوپس با پسامدهای نوسانات و ارزش ناهماهنگ دلار در رابطه با تراز پرداخت های ارزی

کاربرد نابه جای این عبارت را در جهان امروز شاید بتوان به درشکه سواری در دنیای فراگیر و فراوانی اتوموبیل تشبیه کرد. چرا که «جهان دوم» مدت هاست به رحمت ایزدی پیوسته و نواحی بسیاری شبیه به جهان سابق «سوم» نیز در عرصه ی «جهان اول» (برای مثال، به جامعه ی آمریکا به دقت نگاه کنید!) و در فرآیند پولاریزاسیون عمیق و گسترده ی طبقاتی چند دهه ی گذشته در تار و پود این جوامع ریشه

جهانی که گلوبالیزه شده، دیگر از نظام پیشاگلوبالیزه تبعیت نمی کند. سرمایه ای که به عنوان یک رابطه ی فراگیر اجتماعی - سیاسی - اقتصادی هژمونی جهانی پیدا کرده، دیگر به هژمونی نیم بند و از مُد افتاده ی آمریکا احتیاجی ندارد. این است کلید گشایش عصر حاضر و این که ما کجای این جهنم دره ایستاده ایم. بگذارید چشم هامان را باز کنیم، تا تضاد آمریکا و آمریکایی شدن گذشته را با این دوران جدید (گلوبالیزاسیون) نیک نظاره کنیم. بگذارید از پس این همه دیوارهای فروریخته سر نکشیم و کماکان و بر سبیل سنت به آمریکای فرونشسته و هژمونی باخته، پر و بال ندهیم.

آمریکا، و سپس با بحران فراگیر نفت در دهه ی ۱۹۷۰، و در نتیجه، گلوبالیزاسیون بخش نفت (و نهایتا قطع بندناف سیاست خارجی آمریکا از اهرم انحصار نفت) روبرو شد. به جاست، که از جنگ طولانی ویتنام و شکست مفتضحانه ی آمریکا نیز در این ره گذر، به عنوان چاشنی قابل لمس افول سیاسی، یاد کرد.

اشاره به مقوله ی «جهان سوم» کردید. آیا وقتی ما از گلوبالیزاسیون صحبت می کنیم، این هیچ تناقضی با تقسیم جهان بدین گونه، به ویژه در کاربرد عبارت جهان سوم، ندارد؟

– این سئوال یکی از موضوعات کلیدی است و در این جا محتاج شرحی مختصر. من در رابطه با نظام پس از جنگ جهانی پاکس آمریکانا به عبارت «جهان سوم» اشاره کردم، و این اشاره حاکی از آن است، که در حیطه ی بین المللی، جهان در آن دوران هنوز کاملا گلوبالیزه نشده بود. به عبارت دیگر، «مظروف» و محتوای جهانی شدن مناسبات تنگاتنگ و ارگانیک فراملی در سرمایه داری هنوز در گرو این «ظرف»، یعنی سلسله مراتب پاکس آمریکانا، قرار داشت. وانگهی، این تقسیم بندی سه گانه، اگر چه قدری ملموس می نماید، اما عُمق چندانی ندارد. من در این جا این عبارت را تحت الفظی به کار بردم و مقصودم توجه دادن به اقمار تحت هژمونی آمریکا بود، که خود در عرصه ی حرکت بین المللی (نه فراملی) سرمایه (به معنای رابطه ای ارگانیک و اقتصادی ـ سیاسی ـ اجتماعی در کُل) هنوز مراحل ابتدایی را طی می کردند. بسیاری از چپ گرایان به نام مانند گوندر فرانک، دوس سانتوس، کاردوسو، پتراس، امین، نیز از نمد، کلاهی به اصطلاح تئوریک برای خود دوختند و از این کاه، کوهی که تا همین اکنون در مواجهه با جهان گلوبالیزه هنوز سرگردانند.

دوانیده و دوباره سازی شده است؛ و بدین ترتیب، ما اکنون با چهره ی واقعی نظام سرمایه داری و روشن ترین وجه آن، یعنی قانون رشد ناموزون انباشت، روبرو هستیم. جوامع «جهان سوم» نیز به واسطه ی همین انباشت فراملی (جهانی) به گونه ای در آمده، که در عرصه ی آن رگه هایی از «جهان اول» را می توان به خوبی مشاهده کرد. در نتیجه، امروزه حتا رادیکال های منسوب به «تئوری وابستگی» نیز از استعمال این عبارت خودداری می کنند. اینان اما هم چنان به این تقسیم بندی نیم بند ـ تقسیم بندی یی که یا اصلا نقشی جهت عمل کرد تئوری ارزش مارکس قائل نیست و یا اگر پشیزی برای آن قائل است، آن را به غلط در محدوده و با اولویت نظری این تقسیم بندی چندگانه و خودهمان گویانه ارائه می دهد ـ وفادارند. برای مثال، به کارهای اخیر سمیر امین (از پیش کسوتان «تئوری وابستگی» و «سرمایه داری انحصاری») نگاه کنید و با اندکی دقت دوگانگی تئوریک وی را در برداشت از انباشت یک پارچه و سراسری در فرآیند ناموزون، اما فراملی گلوبالیزاسیون ببینید. به عبارت دیگر، در آثار نسبتا جدید سمیر امین، رد پای دیرین تئوری وابستگی را می توان در تقسیم نابه جای جهان کنونی به «جهان شمالی» و «جهان جنوبی»، هم راه با تعبیر غیر مارکسی و خودهمان گویانه از انحصار و ترکیب «سرمایه داری انحصاری»، به وضوح مشاهده کرد.

متاسفانه، در ایران (و در خارج کشور) بسیاری از روشن فکران چپ، با خوانش های غیر انتقادی و الگوبرداری هایی از این تعبیرهای ناشیانه، هنوز درک درستی از تغییر کیفی جهان امروز و اهمیت تئوری ارزش مارکس (که برای این زمان از رشد و تحول سرمایه داری، نه قرن نوزدهم، نگاشته شده) به دست نمی دهند. اینان اغلب، مستقیم و یا تلویحی، **دوران** گلوبالیزاسیون را به غلط معادل **سیاست های**

نئولیبرالی، و این گونه سیاست ها را نیز از نشانه های آمریکایی شدن جهان (و وابستگی به آمریکا) به شمار می آورند. و نیز جای بسی شگفت است، که بعضی از اینان، که در گذشته انقلابی هم بوده اند، به زعم مارکس سخن از تغییر جهان می رانند، بی آن که خود از جهانی که در آن زندگی می کنند، و احتمالا سوژه ی تغییر آنان باید باشد – سوای مشتی کُلی گویی و سوای چنته ای از خُرده کاری ها ـ چندان شناختی داشته باشند.

شکست سیاست های آمریکا در عراق و افغانستان و در کُل خاورمیانه، بحران اقتصادی، و بحران بودجه ی اخیر در آمریکا، چه نقشی در موقعیت آمریکا، به طور کُلی، و مذاکره بین دو دولت آمریکا و ایران، به طور اخص، دارد؟

– برای این که بتوانیم به طور انضمامی و قابل لمس درباره ی این مذاکرات و چرایی زمانی آن نظری بدهیم، باید برگردیم به نحوه ی فروپاشی جهان آمریکا و در نتیجه، افول هژمونی این کشور در پهنه ی بین المللی. فروپاشی پاکس آمریکانا (و افول هژمونی آمریکا) را باید در گستردگی تمام عیار مناسبات سرمایه داری (شامل جهانی شدن کار مزدوری، انباشت کلان سرمایه و ثروت، و بالنتیجه پولاریزاسیون عمیق طبقاتی در کُل جهان) جست وجو کرد، تا بتوان عوامل علت ـ معلولی ناملموس را از نشانه های قابل لمس و قابل مشاهده استخراج و استنتاج کرد؛ وگرنه، حکایت ما چندان بی شباهت به آن شیخ نخواهد بود، که شیره را می خورد و با بادی در غبغب می فرمود: شیرین است. باید به خاطر داشته باشیم، زمانی شوروی و بلوک به اصطلاح شرق از هم فروپاشید (۱۹۸۹–۱۹۱۷) که پاکس آمریکانا خود (۱۹۷۹–۱۹٤٥) چندین کفن پوسانده بود.

قصد این نیست، که در این جا به دلایل فروپاشی شوروی و یا به وضعیت تحولی چین بپردازیم. همان طوری که شرح دادم، هدف من در این جا نشان دادن این حقیقت است که «جهان آمریکا» (شامل کشورهای صنعتی غرب و وجود یک سلسله نهادهای اقتصادی – سیاسی هژمونیک) به خاطر توسعه ی شتابان انباشت و رشد نیروهای مولد ودر نتیجه، پولاریزاسیون عمیق طبقاتی و...، که خود زاییده ی فراملی شدن (فراملی شدن هر سه مدار گردش کالا، پول، و سرمایه ی تولیدی در حیطه ی جهانی) سرمایه است، زودتر از شوروی به روغن سوزی افتاد. منظور من این است، که گلوبالیزاسیون سرمایه، نه به عنوان حرکت انباشت اشیاء، بل به مثابه مناسبات چیره و درهم فشرده ی اجتماعی میان انسان ها، توانست مُهری باطل بر این دوران نیرومند و فراگیر بزند. دورانی هژمونیک، که به قول معروف شمر نیز جلودارش نبود. اما از آن جا که هر پدیده ای در سرمایه داری ۱– از درون خود تحول می یابد؛ و ۲– با تاریخ هم آمیخته است؛ نهاد عظیمی نظیر نظام پولی بین المللی «برتون وودز»، که خود مادر صندوق بین المللی پول و بانک جهانی به شمار می رفت را نخست ناکارساز ساخت و سرانجام به موزه ی تاریخ گذشته روانه کرد. پس، بی شک، آن چه که در تحلیل نهایی تاریخ مصرف نهادهای سرمایه داری به طرزی فراگیرنده، و نهادهای مربوط به «جهان آمریکا» به طور خاص، تعیین تکلیف نموده است، همانا غلیان پایه ای انباشت دیوارشکن سرمایه ای است که دیگر با فرم سلسله مراتبی پس از جنگ جهانی دوم و نهادهای هژمونیک پاکس آمریکانا سازگار نبود. به عبارت دیگر، سرمایه ای که فراملی شده، دیگر آقابالاسر (آن هم از نوع «ملی») نمی طلبد. جهانی که گلوبالیزه شده، دیگر از نظام پیشاگلوبالیزه تبعیت نمی کند. سرمایه ای که به عنوان یک رابطه ی فراگیر اجتماعی – سیاسی – اقتصادی هژمونی جهانی پیدا کرده، دیگر به هژمونی نیم بند و از مُد افتاده ی آمریکا احتیاجی ندارد. این است کلید گشایش عصر حاضر و این که ما کجای این جهنم دره ایستاده ایم. بگذارید چشم هامان را باز کنیم، تا تضاد آمریکا و آمریکایی شدن گذشته را با این دوران جدید (گلوبالیزاسیون) نیک نظاره کنیم. بگذارید از پس این همه دیوارهای فروریخته سر نکشیم و کماکان و بر سبیل سنت به آمریکای فرونشسته و هژمونی باخته، پر و بال ندهیم. خروش آمریکا، همه و همه، در تلاش جهت بازگرداندن آب رفته به جوی اکنون تاریخ است. ویلیام شکسپیر می گوید: *"کاری را که شده نمی توان ناشده کرد."* و این خود تراژدی اکنون آمریکاست.

سخنان من در این جا حاصل بیش از چهل و پنج سال پژوهش مستمر در تئوری ارزش مارکس و مطالعه در ساختارها و نهادهای اقتصادی – سیاسی مستولی بر قرن نوزدهم تا دو دهه ی نخستین قرن بیست و یکم است، که سعی در تدقیق و تطبیق این تئوری با سرمایه داری درهم فشرده و جهانی شده ی امروزی می باشد. پس، سخنان من در ریشه نباید چیز عجیب و غریبی به نظر آیند. اما من هنوز در تعجبم، چرا بسیاری از چپ گرایان ما هنوز آمریکا را قدرقدرت دانسته و از دایناسورهای گور گُم کرده ی دوران پیشین، نظیر بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، هنوز به عنوان نهادهای اصیل دوران کنونی (یعنی «گلوبالیزاسیون») یاد می کنند؛ یا چرا در بررسی های خود این **دوران** را به غلط معادل **سیاست** (نئولیبرالی) می شناسند. هم چنین، چرا حرکت سرمایه را در عینیت انباشت و تراکم و تمرکز باید با «سرمایه داری انحصاری» (نظری که پیشاپیش حساب خود را با تئوری ارزش مارکس جدا کرده) تاخت می زنند؛ یا چرا از مفهوم سنتزوار رقابت در سرمایه داری (به کتاب «فقر فلسفه» رجوع کنید)، که خود اساس تئوری ارزش مارکس و سندی بی همتا در چگونگی مفهوم رقابت در سرمایه داری درهم فشرده است، درک چندانی ندارند؛ و فاجعه بارتر از همه، آن چه را که احتمالا در تقابل انحصارات، در اوایل قرن بیستم، از لنین خوانده اند، نابخردانه به جای رقابت در آثار مارکس در سخنان خود جا می زنند. باور کنید، من هم چنان در عجبم.

سخن به درازا کشید، بگذارید خلاصه کنم: به نظر من برای این که به درک نسبی شناخت دورانی جهان امروز دست یابیم، لازم است بدانیم: ۱– دوران کنونی گلوبالیزاسیون سرمایه، چیزی سوای دوران پاکس آمریکانا و نظام سپری شده ی آمریکایی است؛ ۲– نظام پاکس آمریکانا نظامی بود هژمونیک و بر پایه ی ساختار هرم قدرت (بلاواسطه)، که در راس آن آمریکا قرار داشت؛ ۳– فروپاشی پاکس آمریکانا لزوما پایان هژمونی این نظام و آغاز افول این قدرت بلاواسطه است؛ ٤– سرمایه ی (اجتماعی و فراملی) گلوبالیزه در دوران کنونی هژمونی پذیر نیست، زیرا، به قول مارکس، این گونه نحوه ی اجتماعی تولید (و پولاریزاسیون طبقاتی) اکنون به تسخیر تمامی جهان نائل آمده است؛ ٥– نه تنها نابخردانه است که جهان امروز را به کشورهای «متروپل» و «پیرامونی» تقسیم کنیم، بل از لحاظ روش شناختی مارکس، نادرست است که پسوند «وابسته» (مفهومی که غیر طبقاتی، کم عُمق و رونمایی است و نخستین بار از جانب رائول پره بیش، سوسیال دموکرات آرژانتینی در سازمان ملل در سال ۱۹٤۹ ارائه شده) را در رابطه با توسعه ی سرمایه داری در کشورهای به اصطلاح پیرامونی به کار گیریم؛ هم چنین، از لحاظ روش شناختی، تکیه بر «توسعه ی

مرکب» (که از ابداعات تروتسکی است) دو سطح متمایز از تجرید واقعی، در ویژگی «توسعه»، را به غلط با یک دیگر درهم آمیخته و در نهایت موجب خدشه دارشدن تشخیص مفهوم دورانی امپریالیزم از دوران گلوبالیزاسیون سرمایه می شود؛ ٦- پس از فروپاشی شوروی، آمریکا در برزخ انتقالی پساهژمونیک، خود را یکه تاز دید، اما یکه تازی واقعی به داشتن اسباب یکه تازی محتاج است؛ ۷- این همه یکه تازی های کاذب، دلیل منطقی و عملی بر افول هژمونیک (یعنی بنیاد اعمال قدرت به معنای استراتژیک و ساختاری) و نزول بی بازگشت َو همه جانبه ی سیاسی - اقتصادی - ایدئولوژیک آمریکا در عرصه ی جهان امروز است.

از دلایل شکست سیاست های آمریکا در عراق و افغانستان، و در گُل خاورمیانه، بحران اقتصادی، و غیره، پرسیده اید؛ با برشمردن دلایل این افول (انقراض بی بازگشت قدرت بین المللی) اکنون می توان در این آیینه ی تمام نما نظر کرد و موقعیت فاجعه بار آمریکا را بر اساس هر آن چه هست مشاهده کرد. جنگ های ناشیانه، تجاوزات غیرقانونی و غیر انسانی، به ویژه جنایات عظیم و بی شرمانه در افغانستان و عراق، به کارگیری مزورانه ی «سیاست خارجی انسان دوستانه» - که خود یادگاری است نخ نما از سیاست مکارانه و شارلاتانیزم وودرو ویلسون جهت شرکت مستقیم در جنگ جهانی اول - جنگ ابلهانه با لیبی و تبدیل ناخواسته ی آن به سرزمینی (نو مَنز لند) که اکنون متعلق به هیچ احدی نمی باشد، و بالاخره ندانم کاری های کودکانه و آتش افروزی های ناسرانجام در سوریه و دخالت های مستقیم و غیر مستقیم (با دست خونین گماشتگان مستاصل و اندک، نظیر دولت های عربستان، قطر و اسراییل)، همه و همه به گونه ای ملموس از همین افول تاریخی سرچشمه می گیرند. اکنون نیز باید به دیده ی دقت به ژست های توخالی دولت اوباما در رابطه با اوکراین، و پشتیبانی آمریکا از کودتای راست گرایان و فاشیست های این کشور، نگاه کرد. سخن در این مورد نیز از محدوده ی تقابل عناصر و افراد (مثلا، مصاف اوباما و پوتین) کاملا بیرون است؛ بحث ما چپ گرایان با اصالت، و شاید هم با رسالت، نباید دست خوش افاضات فرمایشی مراکز قدرت یا تاسی از تحلیل های کم عمق نئوکان های دست اندرکار و یا لیبرال های بی استخوان قرار بگیرد.

ما روند حرکت و مانورهای سیاسی را باید در رابطه با جهان دگرگون شده، و تازه آن را هم، با چشم بصیرت ببینیم؛ این بار نیز دولت آمریکا از هول حلیم (در ذهن ساخته) در دیگ افتاده است. همین مساله، یعنی گارد گرفتن در مقابل روسیه، معضل مذاکره با ایران را ممکن است بیش تر به دست انداز بیاندازد. پس، چنان که شرح دادم، نشانه های فروپاشی قدرت جهانی، و نبود هژمونی آمریکا، بسیارند. به قول مارک تواین *"زمانی که تجسم انسان از حالت تمرکز خارج می شود، چشم سالم هم نمی بیند."*

با توجه به ملاحظات بالا و پیش از این که به وضع کنونی در رابطه ی حاضر آمریکا و ایران برسیم، فروپاشی رژیم شاه و روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی، تا آن جا که به آمریکا مربوط می شود، را چگونه ارزیابی می کنید؟

- اما در چگونگی افول شاه و طلوع خمینی، تا آن جا که به آمریکا مربوط می شود، برای آن که بتوان اندکی به ماهیت رژیم در ایران پی برد و جو سیاسی امروز را بین دو کشور ارزیابی کرد، نمی توان فرآیند تحولاتی که در نهایت به سقوط رژیم کودتایی شاه انجامید و پیوند ارگانیک این دو فروپاشی را نمی توان بدون نمودی سنتزواره برای تمامی رژیم هایی که در حیطه ی این نظام فروکاسته می زیسته اند، و نیز رژیم هایی (مانند عربستان، کویت، و تا اندازه ای اسراییل) که هنوز برج و بارویی از آنان به چشم می خورد، به حساب نیاورد.

بر خلاف تمام این بازی های سیاسی که مثلا «چه کسی ایران را از دست داد»، هم سازمان «سیا» و هم نهادهای اطلاعاتی مرتبط با آن به خوبی می دانستند در ایران چه می گذشته و قبلا هم اپوزیسیون آمریکا-پسند خود را نیز شناسایی کرده بودند. اما در مقابل قیام خودجوش و گسترده ی مردمی، بعد از شاه، دنبال کسی بودند که بتواند یا این موج را بشکند و یا هر گونه دگرگونی واقعی را به بی راهه هدایت نماید. اما وقتی این گزینه، یعنی تلاش در خاموش کردن مردم، به جایی نرسید، دولت کارتر ناچار به سوی گزینه های دوم و سوم متمایل شد. و پُر واضح است، آن چه که اتفاق افتاد به هیچ وجه خواست اصلی دولت آمریکا نبوده است. این نکته البته در رابطه با پیش گیری یک تحول پیش رفته و مردمی در ایران (در خلال مذاکره ی جدی و هم کاری با سردم داران سابق رژیم کنونی)، به پیچیدگی نقش دولت مردان آمریکایی (در آماده کردن عناصر رژیم گذشته و سران ارتش شاه و غیره)، به ویژگی فرو نشاندن آتش مبارزات همه گیر ضد امپریالیستی در ایران در فرآیند خیزش عظیم مردمی، و تبدیل آن به قهر ضد انقلابی و پیروزی ضد انقلاب در لوای متحجر خمینی می افزاید. اکنون پس از گذشت بیش از سی و پنج سال و دست یابی به اسناد و مدارک بی شمار و گویا، سوار شدن بر موج پُر شور و گسترده ی مردمی، در فرآیند قیام ۵۷ در ایران، از جانب خمینی را می توان در سه مولفه بازنگری کرد. ۱- بزک کردن خمینی به عنوان رهبری صرفا مذهبی و بی علاقه به سیاست و اداره کردن ارتباطات اولیه ی نمایندگان وی با عوامل مقامات آمریکایی و تسهیل کنندگان دولت آمریکا؛ ۲- برقراری ارتباط مستقیم و غیر مستقیم با عوامل کلیدی رژیم شاه، به ویژه تماس با امیران ارشد و برگزیده ی ارتش شاهنشاهی؛ ۳- دستور اکید خلع سلاح عمومی (از ترس این که انقلاب واقعی رُخ بدهد)، آغاز بگیر و ببندها از هر گروه، قلع و قمع مخالفان بازگشت به دیکتاتوری از ملیون تا چپ گرایان، و اعدام های دسته جمعی. این مولفه ها البته پیش شرط هایی لازم جهت برقراری مقدمات قدرت

توسط هواداران برگزیده ی خمینی بودند. پیش شرط کافی برای برقراری «جمهوری اسلامی»، اما به ایجاد اتفاقات و عواملی بس دگرگون کننده نیاز داشت. اتفاقاتی که بتواند از لحاظ کاربرد سیاسی، توده ها را به حالت سر درگُم تدافعی و تمکین سراسری سیاسی و ایدئولوژیک در آورد. ایجاد شرایطی که بتواند با کمال تردستی، توجه توده ها را بر گرفته و آنان را از اندیشیدن به سرنوشت سیاسی و اجتماعی شان باز دارد. خمینی ترفندباز و کارگزاران فریب کار وی، پیشاپیش در فکر پیش شرطی کارساز و کافی بودند. به همین جهت، خمینی با یک تیر دو نشان زد: وی هم به گروگان گیری در سفارت آمریکا پاسخ مثبت داد و هم تجاوز نظامی صدام حسین به ایران و آغاز جنگ ایران و عراق را به فال نیک گرفت. این نکته البته آزمونی است قابل ملاحظه برای شناخت دقیق از طیف چپ (و چهره های چپ نمای درون آن) در این بزنگاه سیاسی و در پیش گاه آزمایش تاریخ ـ و چه روسیاه و سر افکنده! درست در همین فضای آشفته و پُر از رعب و وحشت بود، که کارگزاران سیاه کار، سخیف و سفاک خمینی، این سیاه مستان تازه به دوران رسیده، قدرت سیاسی را قبضه، انقلابیون را دشمن شاد، و جمهوری من درآوردی اسلامی را چهارمیخه کردند.

از لحاظ استراتژیک، نتیجه ی گروگان گیری و جنگ ایران و عراق به منزله ی شمشیری دو دَم عمل کرد: ۱- ضد انقلاب «جمهوری اسلامی» را با بزک خمینی به جای انقلاب نشاند؛ و ۲- آمریکای زخم خورده و فرزند مرده (رژیم شاه را می گویم) را وارد کارزاری مشخص با تحمیل تحریم اقتصادی ناشی از خفت گروگان گیری و تصمیم در براندازی و ایجاد رژیمی از قماش رژیم سابق نمود. بنابراین، تخاصم دولت آمریکا با ایران (پس از قیام بهمن) ریشه در چگونگی نهادن همان خشت اول را دارد. آمریکایی که با فروافتادن رژیم های ایران و نیکاراگوئه حس کرده بود، که خبری غیر مترقبه در جهان پاکس آمریکانا اتفاق افتاده، اما هنوز باد تغییر دوران کاملا به زخم اش نخورده بود. این را خیلی خودمانی بیان کردم، که دیگر جای شک و شبهه ای باقی نماند. در اوج ریاست جمهوری ریگان ـ دهه ی ۱۹۸۰ را به خاطر بیاورید ـ تقریبا تمامی تاسیسات صنعتی بسیاری از کمپانی های آمریکایی در فرآیندی بس دردناک، که به «بستن کارخانه ها» معروف شد، به خارج از آمریکا منتقل گردید.

برگردیم به ایران؛ دیدیم که در فرآیند جنگ فرسایشی ایران و عراق، از همه لحاظ چقدر فرو نشست و عقب گرد کرد. نقش آمریکا در پشتیبانی از صدام حسین را نیز باید به یاد آورد. پس از اتمام جنگ، در اواخر دهه ی ۱۹۸۰ تا اواسط سال های دهه ی ۱۹۹۰، تغییر چندانی در روابط سیاسی ایران و آمریکا به وجود نیامد. تا این که در سال ۱۹۹۶ (در زمان ریاست جمهوری کلینتن) دوباره لایحه ی تحریم های جدیدی (هم راه با تحریم لیبی) از کنگره ی آمریکا گذشت و به لیست تحریم های قبلی علیه ایران اضافه شد. در اوایل دهه ی ۲۰۰۰، پس از فروپاشاندن برج های دوقلوی نیویورک، واقع در وال ستریت، و حمله به مقر نظامی پنتاگون در واشنگتن، دولت بوش ـ چینی زمینه را برای اشغال افغانستان آماده کرد. من این همه را ذکر کردم، تا به نقش محمدجواد ظریف، که در آن زمان سفیر ایران در سازمان ملل در نیویورک بود، برسم.

مساله ی دولت بوش ـ چینی تنها برای انتقام گیری (مثلا گرفتن بن لادن و غیره) نبود. همان طوری که در کتاب اخیرم هم نشان داده ام، دلیل اشغال عراق و از بین بردن رژیم صدام حسین به خاطر تولید و یا وجود سلاح های کشتار جمعی نبوده است. من با سندی ترخیص شده از خود کاخ سفید نشان داده ام، که این حضرات نقشه ی اشغال عراق را نیز باید در ژانویه ۲۰۰۱، یعنی نزدیک به هشت ماه پیش از واقعه ی یازدهم سپتامبر همان سال، کشیده باشند. به هر تقدیر، اشغال افغانستان کار ساده ای نبوده است. آمریکا، پس از تاراندن طالبان از افغانستان، در آن زمان در این کشور یار و یاوری چندان نداشت تا بتواند به آسانی حکومت دست ساخت خود را جانشین کند. در این میان، پارتیزان های معروف به «جبهه ی شمال»، که خود از نیروهای اصلی این سرزمین به شمار می آمدند، اگر چه با طالبان در نیز ستیز بودند، اما با آمریکا جهت جابه جایی قدرت به راحتی سر یک میز نمی نشستند. به شهادت عناصری از خود آمریکا، که در برخی از جلسات حضور داشته اند، محمد جواد ظریف، نماینده ی ایران، با صرف روزها و حتا شب ها تا نزدیک صبح در مذاکره با «جبهه ی شمال» حضور داشته و همو سرانجام آنان را قانع کرده است تا همه جانبه با آمریکا در رابطه با اشغال کامل افغانستان هم کاری کنند. چندی بعد اما دولت بوش ـ چینی، به پاس خدمات ذی قیمت ظریف، ایران را، هم راه با سوریه و کره شمالی، در «مثلث شرارت» جای نهاده و به دنبال تبلیغات دامنه دار و تلاش روزافزون نئوکان ها و لابی اسراییل در واشنگتن، جنگ با ایران را مجاز دانست. به همین سادگی! پس، نمی توان به خودی خود تحریم ها راعامل اصلی سوق دادن جمهوری اسلامی به مذاکره دانست.

این داستان و داستان های دیگری نظیر همین، به ما می آموزند که سیاست خارجی آمریکا سیاستی است بی ثبات، که اغلب هدف های آن با یک دیگر مغایرت دارند. بر همین اساس، اصولا نمی توان اعتماد چندانی به سرانجام هیچ گفت وگویی در یک فرآیند مشخص با دولت آمریکا داشت؛ زیرا آمریکا در این برزخ افول، اولویت های خویش را نیز به خوبی نمی شناسد. بگذارید مثالی بزنم، که خود گویای رابطه ی سیاسی آمریکا با روسیه می باشد. مساله ی مناقشه ی دولت اوباما با لیبی، نقش ارتجاعی برنارد هنری لیوی (نئوکان فاشیست و ضدعرب فرانسوی)، و سرانجام براندازی غیر قانونی حکومت سرهنگ معمر قذافی را به خاطر بیاوریم. چنان که می دانید، آمریکا پس از اندکی مانور تو خالی، مساله را به شورای امنیت سازمان ملل ارجاع کرد. در شورای امنیت قرار شد (در تاریخ هفدهم مارس ۲۰۱۱) آسمان لیبی منطقه ی ممنوع برای پرواز اعلام شود، تا جنگنده ها و هلی کوپترهای معمر قذافی نتوانند به مواضع اپوزیسیون در شرق لیبی تعرض کنند و بدین گونه بتوان ترتیبی جهت حل سیاسی مساله پیدا کرد. دولت اوباما به نماینده ی روسیه قول داد، اگر از حق وتوی خود استفاده نکند، مساله ی لیبی را از طریق سیاسی حل کند و رژیم قذافی را نیز، که به ثبات منطقه کمک می کند، ساقط نکند. پس از تصمیم شورای امنیت، که بدون رای روسیه غیر ممکن بود، دولت اوباما از این تصمیم سوء استفاده کرد و همان کاری را کرد که قول داده بود نمی کند. به عبارت دیگر، آمریکا رژیم قذافی را بیش تر به خاطر خوش آمد نئوکان های فاشیست پشتیبان اسراییل در فرانسه و لابی اسراییل در واشنگتن براندخت. و بدین ترتیب، امنیت منطقه را در لیبی پساقذافی (که منجر به کشته شدن سفیر خود و هم راهان محافظ وی نیز شد) مختل کرد. حدود یک سال بعد از ماجرای براندازی قذافی، در مصاحبه ای در مورد مساله ی سوریه، سفیر روسیه (در سازمان ملل) که خدمت اش در آمریکا در حال اتمام بود، موضوع لیبی را دوباره پیش کشید و به مصاحبه کننده گفت: چگونه می خواهید ما به شما در مورد سوریه

اعتماد کنیم، در حالی که پرونده ی شما حکایت از اطمینان نمی کند. همین حرکات خودسرانه در روند استراتژیک خود اکنون ضعف سیاسی آمریکا را در مقابل روسیه، مثلا در ویژگی نیاز مبرم به حل مساله ی اوکراین، بیش تر کرده است. مقامات روسی گفته اند، چگونه می توان به تضمین های دولت آمریکا اعتماد کرد، در حالی که دولت اوباما از مذاکره و توافق اخیر رییس جمهور منتخب اوکراین، ویتور یانوکوویچ، با اتحادیه ی اروپا (و آمریکا)، در چگونگی استعفای خود و ترتیب انتخابات آینده، دفاع نکرد و جلوی بلوای شورشیان دست راستی و کودتای عوامل پشتیبانی شده از جانب آمریکا را نگرفت. این مساله را قدری با تفصیل بیان کردم، تا شاید توانسته باشم اهمیت مناسبات سیاسی آمریکا و روسیه را در رابطه با ویژگی و پیچیدگی مذاکرات میان دو دولت ایران و آمریکا به طریق غیر مستقیم تصویر کنم.

پس با این تفاصیل، به نظر می رسد شما معتقدید مناقشه ی آمریکا با جمهوری اسلامی واقعا بر سر فعالیت های هسته ای آن نیست؛ آیا این برداشت درست است؟

– بله، درک شما از سخنان من در این رابطه و ماجرای اتمی شدن ایران درست است. همان گونه که خاطرنشان کردم، تمامی این قیل و قال ها بر سر تغییر موازنه ی قدرت در جهان، به ویژه در منطقه ی خاورمیانه، دور می زند. به همین دلیل هم بود، که در پاسخ به پرسش های پیشین سعی من در به دست دادن تصویری جامع، اما مشخص بود از دگردیسی دوران و غروب هژمونی آمریکا و در نتیجه، بهم خوردن موازنه ی قدرت سیاسی در مجموعه ی جهان گلوبالیزه ی امروزی. این دگردیسی ـ با وجود تمام نابسامانی های اقتصادی، تحریم های گوناگون و عدم کفایت زمام داران جمهوری اسلامی در مدیریت کشور ـ جمهوری اسلامی ایران را نیز به مهم ترین قدرت منطقه تبدیل کرده است. با استناد به دیگر پاسخ های من در این گفت وگو، موازنه ی قدرت سال هاست که در منطقه ی خاورمیانه تغییر کرده است. و ما باید این دگردیسی دورانی را، که در اساس جهان شمول است، جدی بگیریم. در مقابل، همین دگردیسی، اسراییل را در منطقه به خاک سیاه نشانده است. اسراییل، به قول سمیر امین، برای آمریکا نقش یک ناو هواپیمابر را بازی می کند که چهارمیخ است بر زمین خاورمیانه. به عبارت دیگر، اسراییل از لحاظ سوق الجیشی و سیاسی اندکی بیش از انبار مهمات آمریکا بوده است. بنابراین، افول قدرت آمریکا متضمن افول قدرت این انبار مهمات نیز می باشد. با فروپاشی نظام پاکس آمریکانا، موجودیت سیاسی اسراییل نیز برای آمریکای دگردیسی شده چندان مفید نیست؛ اما آمریکا به علل گوناگون، از جمله فشار نئوکان ها و لابی اسراییل در کنگره و غیره، این دست شکسته را هنوز به گردن می بندد.

پس تصویر افول قدرت منطقه ای اسراییل را نیز باید در آیینه ی دگردیسی دوران مشاهده کرد. بنابراین، چندان تعجبی ندارد که ما نئوکان های آمریکایی، فرانسوی، و انگلیسی را همیشه در خط اول جبهه در مواجهه با مساله ی اتمی ایران ببینیم. و یا دولت اسراییل را، که امروز خود بر کلاهک دویست تا سیصد (این تخمین حداقل است) بمب اتمی نشسته، در این بازار مغشوش، مشوش و مکاره، یکه تاز بیابیم. عُمق این مضحکه در این است، که اسراییل نه عضو ارگان بین المللی «ان پی تی» است، نه اعتنایی به قوانین بین المللی، و نه پروایی از مصوبات پی در پی سازمان ملل در مورد سرزمین های اشغال شده ی فلسطین دارد.

همین امر تغییر دوران در مورد عربستان سعودی نیز صادق است، بدین معنی که در دوران پاکس آمریکانا، در پاس داری از منافع آمریکا، عربستان (مانند رژیم شاه) نقش ژاندارمی منطقه را در خلیج فارس به عهده داشت. رژیم شاه و عربستان هر دو به عنوان دو ستون دکترین نیکسون در خلیج فارس عمل می کردند، در حالی که، به شهادت هنری کیسینجر، این شاه بود که ستون عمده و اصلی این دکترین را به عهده داشت. پس از بحران انحصارزدایی و گلوبالیزاسیون نفت (اوایل دهه ی ۱۹۷۰)، نقش کارساز عربستان در تبانی با انحصار بین المللی نفت (یعنی بندناف سیاست خارجی آن زمان آمریکا) به پایان رسید. در دوران پساپاکس آمریکانا (دوران کنونی)، عربستان قرون وسطایی، چون زائده ای نازیبا، هنوز بر چهره ی آمریکا منقش است. این نقش اصلا ربطی به نیاز آمریکا به نفت و از این قبیل لاطائلات چپ نمایانه

جنگ های ناشیانه، تجاوزات غیرقانونی و غیر انسانی، به ویژه جنایات عظیم و بی شرمانه در افغانستان و عراق، به کارگیری مزورانه ی «سیاست خارجی انسان دوستانه»، جنگ ابلهانه با لیبی و تبدیل ناخواسته ی آن به سرزمینی (نو مَنز لند) که اکنون متعلق به هیچ احدی نمی باشد، و بالاخره ندانم کاری های کودکانه و آتش افروزی های ناسرانجام در سوریه و دخالت های مستقیم و غیر مستقیم (با دست خونین گماشتگان مستاصل و انـدک، نظیر دولت های عربستان، قطر و اسراییل)، همه و همه به گونه ای ملموس از همین افول تاریخی سرچشمه می گیرند.

ندارد (برای درک بیش تر به دو کتاب اخیر من رجوع کنید*). در دوران کنونی، عربستان برای آمریکا نقشی شبیه به نقش اسراییل ایفا می کند. از این رو، پدیده ی عربستان را باید نشانه ای از پوسیده ترین قشر از اندام بی جان پاکس آمریکانا به حساب آورد. تغییر موازنه ی قدرت در منطقه ی خلیج فارس در مورد افول عربستان نیز صادق است.

با این وجود، چه مولفه هایی امروزه این دو دولت را به سوی مذاکره با یک دیگر سوق می دهد؟

– چنان که در پاسخ به پرسش های پیش سخن رفت، مولفه های تمایل به مذاکره را از یک سو در چهارچوب روابط سیاسی منطبق بر دگردیسی دوران، و از سوی دیگر در بازتاب های برزخ رفتاری سیاست خارجی آمریکا در پهنه ی جهان باید جست وجو کرد. گرفتاری های سیاسی، تضادهای اقتصادی، فرونشستن های استراتژیک، و بالاخره شکست های ناگوار و پی در پی در رابطه با تمامی جنگ های فرسایشی و ناسرانجام، آمریکا را از نفس انداخته و به همین خاطر، دولت اوباما را مایل به مذاکره نموده است. این یک طرف قضیه برای خود آمریکا است. طرف دیگر قضیه، همانا وحشت شدید، آمیخته با جسارت خودشکن و ابلهانه، در انجام سیاست خارجی آمریکا است که هر گونه مذاکره را ممکن است به بُن بست منتهی کند. به این تضاد در سیاست خارجی آمریکا ـ سوای این که دولت بوش ـ چینی سر کار است یا دولت اوباما ـ باید توجه داشت. در مورد ایران هم، اگرچه تحریم های دندان دار اقتصادی، فشارهای گوناگون سیاسی، انزوای نسبی، محدودیت های سرمایه گذاری و عدم شکوفایی در روند تحول تکنولوژیک، به ویژه در بخش انرژی، همه و همه کارگر افتاده اند، اما این کشور هنوز سر پاست و نیز سری می جنباند. به همین دلیل، چگونگی در نحوه ی مذاکرات و نیز سرانجام آن را نمی توان به درستی از پیش پیش بینی کرد. اما قدر مسلم این است، که ایران به هر حال نرم تر عمل خواهد کرد.

از مضمون کلام شما و تحلیل منطبق بر آن چنین بر می آید، که این همه تحریم های طولانی اقتصادی علیه ایران در تحلیل نهایی برای براندازی بوده است. آیا این درک درست است؟

– بله، کاملا درست است. این تحریم ها نه تنها برای براندازی رژیم به کار گرفته شده است، بل خود فاجعه ای را در ایران به بار آورده که شاید بتوان آن را با تحمیل غرامت های سنگین جنگی علیه آلمان در پایان جنگ جهانی اول مقایسه کرد. در آن زمان (۱۹۱۹) جان می نارد کینز (اقتصاددان معروف انگلیسی) نماینده ی دولت انگلستان در کنفرانس ورسای بود. وی، بر خلاف موضع دولت مطبوع خود، با تحمیل این گونه غرامت ها مخالفت ورزید و تقاضای استعفای خود را به خزانه داری انگلستان تسلیم کرد. کینز دلایل خود را در کتابی به همین منظور نگاشته و پیش بینی کرده بود، که نتیجه ی تحمیل این گونه غرامت های نابه جا و سنگین جز سیاه روزی آلمان و توسل به تنها راه نجات، یعنی کنترل کامل اقتصاد و شبه نظامی ساختن آن، نیست.

استحاله ی جمهوری اسلامی از یک نظام نیم بند سرمایه داری (آخوندی) به نظامی کاملا درهم فشرده از سرمایه داری، با ساختاری شبه نظامی، را به طور خلاصه می توان به دو عامل ۱– وقوع جنگ ایران و عراق و اعتلای قشر «پاسدار» و ۲– تحریم های اقتصادی آمریکا و هُل دادن «پاسداران» به درون عرصه ی کنترل اقتصاد و نیز هجوم در بدنه ی ارگان های سیاسی، قضایی، امنیتی، و فرهنگی بسته دانست. در همان آغاز جنگ با عراق، خود خمینی گفته بود پاسداران را سیاسی نکنید. انتخابات قلابی تابستان ۱۳۸۸ به خوبی نشان داد، کیفیتی در رژیم جمهوری اسلامی دگرگون شده و این کیفیت نمی تواند به این همه تحریم های هدف مند بستگی نداشته باشد. بنابراین، براندازی رژیم به جای خود، ما هم چنین باید به نتایج واکنشی و زیان بار این گونه تحریم ها با اندکی دقت و با دید استراتژیک نگاه کنیم.

اگر این مذاکرات به نتیجه برسد، چه گشایشی در وضع اقتصادی ایران ایجاد می شود؟ ضمنا این چه سودی برای آمریکا خواهد داشت؟

– سال ها تحریم، سال ها عدم سرمایه گذاری کافی، سال ها تفوق رابطه بر ضابطه، سال ها اشتغال به کارهای غیر تولیدی، سال ها «از این ستون به آن ستون»، سال ها نبود مدیریت درست، و مهم تر از همه سال ها نشو نمای اقشاری که با این نحوه و در این چهارچوب لحظه ای و تدافعی روزگار گذرانیده اند، سال هایی چند طلب می کند که اقتصاد ایران حالتی عادی پیدا کند. وانگهی، هجوم یک باره و انباشت سرمایه ی فراملی ممکن است بسیاری از این گرفتاری ها را نیز دو چندان کند. اما چیزی که مسلم است، این است که پولاریزاسیون طبقاتی و شکاف میان طبقات در ایران بیش تر و بیش تر خواهد شد. اما پرسیدید از این ره گذر چه چیز گیر آمریکا می آید. شما را به پاسخ های خودم در این گفت وگو، به تصویری که از وضع آمریکا ارائه داده ام، رجوع می دهم. این تصویر حاکی از آن است، که دولت آمریکا اندکی از دغدغه های خود در منطقه ی خاورمیانه می کاهد. مجسم کنید فردا عربستان سعودی در آتش تظاهرات خیابانی می سوزد و آن وقت طپش قلب اوباما را اندازه بگیرید، به خصوص که ناوگان پنجم نیروی دریایی آمریکا هم در بحرین در همان همسایگی لنگر انداخته است. داستان آمریکا، این تراژدی بزرگی است که هنوز به پایان خود نرسیده است.

مارس ۲۰۱٤
الکساندریا ـ مینه سوتا (آمریکا)

* * *

*** توضیح «نگاه»:** مشخصات دو کتاب مورد اشاره به شرح زیر است:
– سیروس بینا، «پیش درآمدی بر شالوده ی اقتصاد سیاسی: نفت، جنگ و جامعه ی جهانی»، لندن: انتشارات پال گریو مک میلان،۲۰۱۳.
– سیروس بینا، «نفت: ماشین زمان ـ گردشی در ورای علم اقتصاد خیالی و سیاست های وحشت بار»، چاپ دوم، نیویورک: انتشارات لینوس، ۲۰۱۲.

* * *

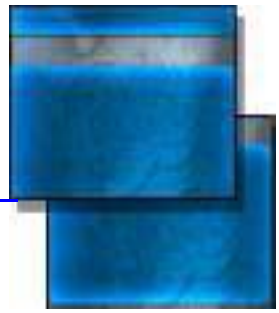

چشم اندازهای بعد از مذاکره

لیلا دانش

مدت هاست که موضوع پرونده ی هسته ای ایران با آغاز مذاکرات وارد مرحله ای دیگر شده است. این مذاکرات را نمی توان تنها در رابطه با جزییاتی مثل میزان کاهش درصد اورانیوم غنی شده، و بستن این نیروگاه و توقف توسعه ی آن دیگری، بررسی کرد. رفع خطر جنگ احتمالی به معنای پایان شر ناشی از روابط حکومت اسلامی با آمریکا نیست. «مذاکره» همان قدر ادامه ی سیاست است، که جنگ.

۱- سی و پنج سال است، که جمهوری اسلامی با مهار یکی از توده ای ترین انقلابات قرن بیستم، آتش «بلندپروازی» های منطقه ای بورژوازی ایران را به بهای مصایب بی شماری برای مردم روشن نگه داشته است. تلاش برای غنی سازی اورانیوم و احتمال دست یابی به سلاح های هسته ای یک نمونه از این دست بود، که به خط سرخ تحمل قدرت های بزرگ دخیل در شکل دادن به جغرافیای سیاسی خاورمیانه و هم چنین دوستان منطقه ای شان برخورد کرد. این قدرت ها به منظور تحقق و پیش برد سیاست های خود و با در نظرداشت رضایت دوستان شان، برنامه های گسترده ای را برای سد کردن روند دست یابی به سلاح اتمی توسط ایران در دستور گذاشتند. اگر چه پروژه ی هسته ای از سال ها پیش تر مورد بحث و مجادله ی سیاسی با ایران بوده است، اما به اجرا گذاشتن برنامه های تحریم اقتصادی در سال های آخر حکومت احمدی نژاد، به علت نابهنگامی و یا عدم صلاحیت احمدی نژاد نبود. میزان گستردگی اعتراضات پسا انتخاباتی ۱۳۸۸ از یک سو و تغییر سیمای سیاسی خاورمیانه از سوی دیگر، عواملی بودند که راه اعمال تشدید فشار بر ایران و گسترش تحریم های اقتصادی جهت متوقف ساختن پروسه ی غنی سازی اورانیوم را هموار کردند.

۲- جمهوری اسلامی زیر فشار چشم انداز تیر ه و تار تحریم های اقتصادی و هم چنین خطر جنگ، حتا در ابعاد محدود، در یکی از بحرانی ترین دوره های حیات خود قرار گرفت. این بحران سرانجام با انتخاب روحانی به ریاست جمهوری و تفویض اختیار حل و فصل مساله ی هسته ای به او و تیم اش، ظاهرا کاهش یافت. اکنون ماه هاست، که انعکاس اخبار این پروسه از مهم ترین وقایع در سطح جهانی است. و با افزایش تواتر این نشست ها بیش تر معلوم می شود، که مذاکرات جاری قرار نیست مشکل اساسی ای را در ایران و خصوصا در رابطه با زندگی میلیون ها مردمی که در چنگال فقر و نابسامانی تباه می شوند، حل کند. در همین دوره ی حکومت آقای روحانی صدها نفر اعدام شده اند، اعتراضات کارگران از جانب مسئولان حکومت مورد تهدید واقع شده است، تورم سه رقمی است و شاخص فقر دیگر نه کمی درآمد، بلکه گرسنگی به معنای شکم خالی است. ابتکار دولت تدبیر و امید در گرداندن سبد کالاها در درون جامعه، در حالی که خبر از افزایش گزاف قیمت نان می رسد، را باید تنها جزیی از شادی و هلهله ی کاذب حکومت آقای روحانی دانست که مصرند آغاز مذاکرات را پایان انزوای سیاسی ایران و طلوع نوین حکومت اسلام قلمداد کنند.

واقعیت این است که علی رغم اشتیاق اولیه ی دو طرف مذاکره، اعتماد به ایران با توجه به مناسبات درونی مجامع و محافل و شخصیت های حکومتی با سئوالات بسیاری مواجه است. منازعات جناحی پیش از انتخابات ریاست جمهوری تماما حکایت از استیصال و عدم انسجام دستگاه حکومت می کرد. با این وصف، کُل حاکمیت بر آن بود تا با رو کردن «بهترین» پتانسیل خود بتواند از ریزش های بیش تر صفوف طبقه ی حاکم بکاهد و در عین حال با پراگماتیسمی معقول، شرایط سر کشیدن جام زهری را فراهم کند که لااقل از مقطع انتخابات ۸۸ دیگر ضرورت اش بر آن ها آشکار شده بود. آقای روحانی به عنوان محصول این پروسه، صرف نظر از جایگاه قدیمی ترش در جناح بندی های درونی رژیم و دوری و نزدیکی اش به خط رفسنجانی، با نشانه ها و نمادهایی ظاهر شد که یادآور دوران خاتمی نیز هست. تعویض رنگ از سبز به بنفش هم نه نفی حرکت اصلاح طلبی، بلکه هم پیمانی و هم سویی با انتخابات / انقلابات رنگی «دموکراتیک» و مورد علاقه ی غرب بود. روحانی با فراخواندن «باسوادان» به اظهار نظر درباره ی پروسه ی مذاکره و نشست و برخاست با روشن فکران و نویسندگان و... تلاش کرد تا رو به جامعه هم خود را وارث خاتمی و اصلاح طلبان نشان دهد.

در تمام سال های اخیر بخش زیادی از اصلاح طلبان، علی رغم یاوه گویی های شان در باب پرهیز از خشونت، مشغول خط و نشانه دادن به قدرت های غربی و بی خطر خواندن امپریالیست ها بودند تا بیایند و به شیوه ی لیبی آن ها را از شر میراث حکومتی، که خود در ساختن اش شریک بودند، خلاص کنند. اگر اصلاح طلبان برای خروج از بُن بست حکومت، مدافع کاربست شیوه ی نظامی از جانب غرب شدند، آقای روحانی همین کار را با شیوه ای «مدنی» و لبخندی به پهنای لبخند آقای خاتمی و با مشروعیت تمام انجام داد. هم اصلاح طلبان و هم آقای

روحانی در پیش برد این سیاست ها با سنگ اندازی محافل مختلف حکومتی مواجه بودند، اما امتیاز آقای روحانی شرایط خطیری بود که جامعه ی ایران را به پرت گاه سقوط می کشاند و مجامع و محافل حکومتی را به اشکال مختلف به لزوم سازش با غرب قانع کرده بود. به نظر می رسد که آقای روحانی تا همین جا وارث و پراتیسین اعمال خط اصلاح طلبی در درون حکومت اسلامی شده است. ایشان حتا موفق شده است فراتر از تلاش های اصلاح طلبان تا کنونی، دروازه ها را هم به روی هیات های بازرگانی و تجاری باز کند. از این نظر نیز آقای روحانی نشان داده است، که در اجرایی کردن تفکر «اصلاح طلبی» که از درون حاکمیت ایران برخاسته بود تا حکومت

با آغاز مذاکره بر سر پرونده ی هسته ای ایران، موضوع یک جنگ عجالتا به حاشیه رفته است؛ در حالی که خاورمیانه کماکان درگیر ده ها جنگ بزرگ و کوچک است. جنگ در خاورمیانه در دو دهه ی اخیر بر سر حذف دیکتاتورها نبوده، بلکه در حقیقت جنگی بوده در راستای تضمین هژمونی آمریکا... خاورمیانه، علی رغم نقش دستجات مرتجع القاعده و دیگر سکت های مذهبی، در اشتیاق تغییرات عمیق و سازنده می سوزد. مردم کارگر و زحمت کش خاورمیانه نفعی در این جنگ های فرقه ای و وهن بلندپروازی های منطقه ای دولت های شان ندارند. راه احراز یک صلح پایدار در منطقه، در گرو هم بستگی میان مردم این کشورها برای در دست گرفتن سرنوشت خود است.

اسلامی را به مسیر توسعه ی اقتصادی جهانی وصل کند، بسیار صاحب خط تر از چهره های شناخته شده ی این خط عمل کرده است. غرولندهایی که هر از چند گاهی از درون حکومت در رابطه با نقش شیطان بزرگ، جریحه دار شدن غرور ملی ایرانیان در ماجرای هسته ای، و میزان سازش و مذاکره، به گوش می رسد را تنها باید به حساب هذیان های تب مرگ دایناسورها گذاشت.

۳- تا جایی که به آمریکا به عنوان طرف اصلی مجادله با ایران برمی گردد، نفس آغاز مذاکره و پس نشستن ایران از میزان اورانیوم غنی شده، و البته بسیاری قول های دیگر، فی الحال یک پیروزی بلاتردید است. آمریکا موفق شده است بدون درگیر شدن در یک جنگ دیگر در خاورمیانه، ایران را عقب رانده و بحث بر سر نقش منطقه ای اش را به موضوعی مورد مذاکره در موقعیتی ضعیف شده تبدیل کند. با این که هنوز هیچ نشانه ای از حل قطعی معضل هسته ای و عوارض آن در دست نیست، اما نفس شروع مذاکرات و منتفی شدن خطر جنگ (لااقل تا وقتی مذاکره در جریان است) برای «آزادترین» دولت جهان که تعطیل شدن دولت و جامعه یکی از آخرین رسوایی هایش بود، یک پیروزی محسوب می شود. با این حال، روشن است که همان دلایل سیاسی و اقتصادی یی که انگیزه ی حمله ی آمریکا و هم پیمانانش به عراق و افغانستان ولیبی و... بود، کماکان پایه ی سیاست های جنگ افروزانه غرب در خاورمیانه – و امروز حتا در اوکرائین – است. اخبار این بحران اقتصادی و عوارض آن هم دیگر جزیی از زندگی روزمره است. اعتراضات جاری در خیابان های یونان و قبرس و اسپانیا و شرق اروپا، عروج فزاینده ی احزاب دست راستی در اروپا، رو شدن افتضاحات کنترل اطلاعات و استراق سمع های دولتی و بازرگانی، بدون این که ربط مستقیمی به خطر «تروریسم» داشته باشند، نمونه هایی از بحران فراگیری است که دول بزرگ غرب با آن دست به گریبانند. نیاز به اعمال جنگ و گشودن بازارها به روی سرمایه ی غربی و به ویژه آمریکا، نه فقط ضرورت خود را از دست نداده است، بلکه گسترش بحران اقتصادی جاری، نزول بیش از پیش قدرت آمریکا، تبدیل شدن روسیه به یک رقیب تازه در عرصه ی بین المللی، کسب موقعیت با ثبات تر آلمان در اروپا و از این طریق نقش اروپای واحد در معادلات سیاسی و اقتصادی، کماکان پایه ی تداوم این سیاست است.

از زمان ریاست جمهوری اوباما، و مشخصا از سال ۲۰۱۱، آمریکا بر آن بوده که با خارج کردن نیروهای انسانی خود از عراق و افغانستان، حضور نظامی خود را از طریق دستجات مسلح و مرتجعین منطقه ای تامین کند، که اغلب از ثروت آل سعود و اسرائیل ارتزاق می کنند. گسترش فعالیت این دستجات باندسیاهی و تروریست اسلامی در منطقه الزاما به معنای امکان احراز نقش دولتی آن ها در آینده ای دور یا نزدیک نیست. اینان قرار است مجریان سیاست های جنگی منطقه ای آمریکا باشند، که باید بدون حضور فیزیکی سرباز آمریکایی اجرا شود. در عین حال، حضور فعال تر در معادلات سیاسی منطقه ی آسیا و تاثیرگذاری بر روند شکل گیری قدرت های اقتصادی بزرگ (چین، روسیه، هند و...) به ویژه پس از شکست در خاورمیانه، یکی از اولویت های دولت اوباما بوده است. واگذار کردن نزاع های ایجاد شده در منطقه ی خاورمیانه به دستجات تروریست اسلامی از یک سو و گشودن باب مذاکره با ایران و حتا سوریه از سوی دیگر، جزیی از این سیاست است. با این عمل، آمریکا از درگیر شدن در یک جنگ نامعلوم دیگر خلاص شد و این هم البته تناقضی با دخالت آمریکا و ناتو در وقایع اوکرائین و تحریک و تقویت دستجات نئوفاشیست

ندارد. آمریکا و ناتو در اوکرائین هم همان سیاستی را دارند، که در خاورمیانه.
بر متن چنین تحولاتی بیش تر روشن می شود که گشودن باب مذاکره با ایران، نه به قصد حل معضل رابطه ی ایران و آمریکاست و نه به قصد کاهش فشار اقتصادی بر مردم؛ بلکه تداوم چنین وضعیتی با وقت کشی و هرز دادن نیروی اعتراض بخش هایی از حکومت ایران، در حقیقت بخشی از هدف آمریکا و هم پیمانانش است. مذاکرات بر سر پرونده ی هسته ای، بال و پر بلندپروازی های ایران را چیده است، جناح های درون حکومت را بیش تر متفرق کرده، و خطر ایران مجهز به سلاح هسته ای را فی الحال متوقف کرده است.
٤- بحران پرونده ی هسته ای از آغاز بر سر نقش منطقه ای جمهوری اسلامی بوده است. پس نشستن از این بلند پروازی و آغاز مذاکره با دولتی که تسخیر سفارت اش و مزین کردنش به لقب شیطان بزرگ، یکی از مهم ترین عواملی بود که پروسه ی قدرت گیری جریان اسلامی را در نتیجه ی شکست انقلاب ۵۷ تسهیل کرد، معنای مهمی برای حیات سیاسی سنت اسلامی دارد. در عین حال، این سمت گیری و بلندپروازی تا همین امروز ناندانی بزرگی بوده برای وابستگان حکومت اسلامی هم در سطح داخلی و هم در مقیاس منطقه ای. با آغاز و تداوم پروسه ی مذاکرات، جمهوری اسلامی این دو فاکتور مهم در تعریف قدرت منطقه ای خود را از دست داده است.
واقعیت این است که با جنگ های آمریکا در عراق و افغانستان، ایران به تدریج توانست رُلی منطقه ای در رابطه با این دو کشور برای خود تدارک ببیند که به طور ضمنی با منافع آمریکا تناقضی نداشت. در تمام سال های گذشته، با این که آمریکا نیروی نظامی گسترده ای در منطقه داشت، و با این که اپوزیسیون بورژوایی حکومت تمایل به دخالت آمریکا را آشکار بیان کرده بود، اما چنین خطری هیچ گاه از سطح تبلیغات و عامل فشار فراتر نرفت و این برای خود جمهوری اسلامی نیز روشن بود. حتا وقتی در جریان اعتراضات پساانتخاباتی در سال ۸۸ بخش هایی از اصلاح طلبان آمریکا را به دخالت نظامی دعوت کردند، دولت آمریکا نه به دلیل ترس از این جناح و آن جناح، و نه به دلیل احترام به حق مردم یک کشور در تعیین سرنوشت خودشان، بلکه دقیقا به این دلیل که یک جمهوری اسلامی تضعیف شده را بر حکومتی جدید و بی ثبات ترجیح می داد، رغبتی به دخالت نظامی و هم راه شدن با رنگ سبز و تبدیل اش به یک انقلاب رنگی - به همان شیوه ای که در جمهوری های سابق شوروی واقع شده بود- نشان نداد. با این حال، آن چه که به طور قطع موقعیت کج دار و مریز منطقه ای ایران را به زیر سوال کشید، خیزش های توده ای در جهان عرب بود. سقوط چند دیکتاتور، حضور گسترده ی مردم در اعتراضات خیابانی، عدم تمایل نسبی آن ها به نقش دخالت گرانه ی آمریکا و شرکا، و هم چنین فعال شدن جریانات اسلامی معطوف به کسب قدرت سیاسی بود که به سرعت نشان داد جمهوری اسلامی مدل قابل اتکایی برای هیچ کدام از این کشورها نیست. پس از «بهار عرب» و جریان تغییر حکومت در برخی کشورهای عربی و شمال آفریقا، تحرکات سنت های سیاسی مختلف این منطقه، ابعاد جدی تر و گسترده تری یافته است. جریانات اسلامی در این خیزش های توده ای چه از طریق انتخابات و چه از طریق دخالت های باند سیاهی گروه های وابسته به القاعده و دیگر نیروهای مرتجع منطقه و یا حتا دخالت مستقیم امپریالیستی، به یک عنصر قابل رویت تبدیل شده اند. دول غربی ذی نفع در تحولات خاورمیانه به دلایل عدیده ای، و از جمله ظرفیت بالای ضد کمونیستی جریانات اسلامی، به تقویت و حمایت این ترند همت گماشته اند. از این رو، عروج و افول این سنت در مصر به عنوان ستون اصلی بهار عرب، واقعه ای است که بازبینی سیاست های منطقه ای آمریکا و هم پیمانانش را در شکل دادن به نظم نوین خاورمیانه عاجل تر می کند. این روند با توجه به اعتراضات گسترده علیه دولت ترکیه، که قرار بود مدل موفقی از توسعه گرایی اسلامی باشد، و زمزمه های تحرکات پشت پرده ی محافل سنتی اقتدار در این کشور، اهمیت بیش تری می یابد. بازگشت سنت ناسیونالیستی (عرب یا ترک) بسیاری از معادلات جاری را دست خوش تحول می کند و به نظر نمی رسد آمریکا و هم پیمانان غربی اش در کوتاه مدت تمایلی به باز شدن عرصه به روی نیروی سیاسی یی غیر از اسلامیون داشته باشند. مناقشات سکتی و فرقه ای در درون اسلام به عنوان یک مذهب و پتانسیل آن در شکل دادن به تفکر و اندیشه ی بخش های بزرگی از خاورمیانه، پایه ی محکمی است برای استفاده از آن در شرایطی که آمریکا برنامه و امکان اختصاص نیروی نظامی خودی را ندارد. دستجات مرتجعی، که به نام اکتورهای منطقه ای در عرصه ی سیاست کشورهایی مثل لیبی و سوریه و حتا عراق و پاکستان و افغانستان با کمک های مالی دوستان آمریکا در منطقه مشغول ایفای نقش سیاسی هستند، در حقیقت همان جنگی را پیش می برند که آمریکا دیگر خود را درگیر آن نمی کند. در چنین شرایطی ایران باید گربه ی رام پای میز مذاکره باشد که بسته به پیش روی وقایع در مصر و سوریه و عراق، و امروز حتا توازن قوای میان آمریکا و روسیه در اوکرائین، به ایفای «نقش منطقه ای» خود در چهارچوب مورد نظر آمریکا بپردازد. با چنین سناریویی، پروسه ی مذاکره خود در حقیقت تحمیل این نقش به ایران است و نه راهی برای رسیدن به یک توافق و یا گشودن راه توسعه ی اقتصادی و کسب اقتدار منطقه ای مورد نظر بورژوازی ایران در سده ی اخیر.

* * *

با آغاز مذاکره بر سر پرونده ی هسته ای ایران، موضوع یک جنگ عجالتا به حاشیه رفته است؛ در حالی که خاورمیانه کماکان درگیر ده ها جنگ بزرگ و کوچک است. جنگ در خاورمیانه در دو دهه ی اخیر بر سر حذف دیکتاتورها نبوده، بلکه در حقیقت جنگی بوده در راستای تضمین هژمونی آمریکا. با فضای عمومی موجود در چهارسوی خاورمیانه، با پتانسیل وزنه های مهمی مثل مصر و ترکیه و تلاش شان برای نوعی مستقل عمل کردن، و به ویژه با نفرت رایج نسبت به نقش غرب، تصور آینده ای روشن برای آمریکا و نوکران منطقه ای اش دشوار است. خاورمیانه، علی رغم نقش دستجات مرتجع القاعده و دیگر سکت های مذهبی، در اشتیاق تغییرات عمیق و سازنده می سوزد. مردم کارگر و زحمت کش خاورمیانه نفعی در این جنگ های فرقه ای و وهن بلندپروازی های منطقه ای دولت های شان ندارند. راه احراز یک صلح پایدار در منطقه، در گرو هم بستگی میان مردم این کشورها برای در دست گرفتن سرنوشت خود است. تنها با تقویت این نوع حرکت هاست، که می توان بساط این دستجات مرتجع مسلح و نوکر را جمع کرد و پایه های حکومت حکومت گرانی مثل جمهوری اسلامی و عربستان و سوریه و... را به لرزه در آورد. باشد که مردم ایران در این را ه پیش قدم شوند.

مارس ۲۰۱٤

جمهوری اسلامی و رابطه با گروه های اسلامی!

بهرام رحمانی

شکل گیری حکومت اسلامی در ایران، به دنبال انقلاب کارگران و مردم محروم علیه حکومت دیکتاتوری پهلوی، به رشد و تقویت جریانات اسلامی در خاورمیانه و شمال آفریقا نیز کمک کرد و برای سال های طولانی «پان اسلامیسم» را در بین این جریانات به یک موضوع روز تبدیل ساخت. در دهه ی هفتاد، و در شرایط «جنگ سرد»، حکومت اسلامی در ایران و جریانات اسلامی رو به رشد در منطقه از سوی دولت های سرمایه داری غرب نیز حمایت می شد؛ زیرا که کمربند مطمئنی در مقابل شوروی بود و می توانست کفه ی جنگ سرد را به سود غرب سنگین کند.

«پـان اسلامیسم» یک جریان سیاسی – اجتماعی قدیمی در دنیای اسلام است، که برای اولین بار در دوران تهاجم استعماری دولتهای اروپایی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به خاورمیانه و شمال آفریقا مطرح شد. در آن زمان، جریانات اسلامی کوشیدند پرچم اسلام را در مقابل حمله ی دولت های اروپایی برافرازند و آن را در مبارزات مردم این مناطق علیه دولت های اروپایی به یک ایدئولوژی حکومتی فراگیر تبدیل کنند. ایجاد «خلافت اسلامی» تحت رهبری سلطان عثمانی، هدف کوشش های این جریانات اسلامی بود. فعالیت های سیدجمال الدین اسـدآبـادی(۱) نمونه ی مشخص این «پان اسلامیسم» بود. او توانست بر مبارزات ضد استعماری حداقل بخشی از مردم این منطقه تاثیراتی بر جا بگذارد و از همین رو، تا مدت ها بعضی از جریانات اسلامی در خاورمیانه و شمال آفریقا هم چنان او را الهام بخش مبارزات خویش می‌دانستند. سیدجمال الدین اسدآبادی به شدت از وضعیت حقارت اسلام در دوران خود و شکست آن در برابر «اروپای مسیحی» ناراحت بود، به طوری که می گفت: «*عزت و عظمت ما تبدیل به خواری شد، از بزرگی به سوی انحطاط کشیده شدیم. بی نیازی ما به صورت بینوایی و بزرگی ما به حالت بردگی در آمد... بلاد مسلمانان امروزه منهوب است و اموال شان مصلوب، مملکت شان را اجانب تصرف کنند و ثروت شات را دیگران تصاحب نمایند. روزی نیست که یک فرقه ی شان را زیر حکومت و اطاعت نیاورند... مصر و سودان و شبه جزیره ی بزرگ هندوستان را، که قسمت بزرگی از ممالک اسلامی است، انگلستان تصرف کرده. مراکش و تونس و الجزایر را فرانسه تصرف نموده. جاوه و جزایر بحر محیط را هلند مالک الرقاب گشته. ترکستان غربی و بلاد وسیعه ی ماورالنهر و قفقاز و داغستان را روس به حیطه ی تسخیر در آورده. ترکستان شرقی را چین متصرف شده. و از ممالک اسلامی جز معدودی بر حالت استقلال نمانده، این ها نیز در خوف و خطر عظیم اند.*» (۲)

او عظمت و اقتدار اسلام و روزهای خوش گذشته را با حسرت به یاد مسلمانان می‌آورد: «*از روم و فرنگ اسیر می‌آوردیم... از حبشه غلام و کنیز می‌گرفتیم... بُت خانه ها را خراب می‌کردیم... صاحب ثروت و مکنت بودیم... همه ی اسباب کار را صحیح و تمام نعمت های خداوندی را بر وجه اکمل داشتیم.*»(۳) و به همین خاطر هم به دنبال سیاسی کردن اسلام و تجدید قدرت اسلام از طریق متحد کردن جریانات اسلامی و ایجاد خلافت اسلامی بود.

اما آرزوی سیدجمال الدین اسدآبادی برای اتحاد جریانات اسلامی منطقه به صورت یک حکومت واحد تحقق نپذیرفت و حتا در محدوده ی کشورهای معین نیز نتوانست اتحاد مسلمانان را تامین کند. جریانات تشکیل دهنده ی آن دارای منافع سیاسی و اقتصادی متفاوتی بودند و در نتیجه نمی‌توانست «اُمت اسلامی» را زیر یک پرچم واحد بسیج کند. به علاوه، در سالهای آخر قرن نوزدهم، در اثر رشد بورژوازی و شکل گیری جنبش‌های سیاسی اجتماعی آن و تغییراتی که در جوامع انسانی به وجود آمد، «پان اسلامیسم» موضوعیت خود را از دست داد.

اما در سالهای اول دهه ی هفتاد هم زمان با شکست ناسیونالیسم عربی، و در شرایط بحران سیاسی – اجتماعی در منطقه ی خاورمیانه و شکل گیری اعتراضات توده ی مردم، دو روند در میان جریانات و دولتهای اسلامی منطقه شکل گرفت: سیاست بازگشت به اسلام رسمی، که به ویژه با حمایت فیصل پادشاه وقت عربستان و سایر شیوخ عرب هم راه بود. و سیاست پان اسلامیستی، که در تمایز از اسلام رسمی مجددا پا به صحنه ی فعالیت گذاشت.

این بار، در شرایطی که اعتراضات کارگران و مردم زحمت کش و محروم رشد کرده بود و به بحران حکومتی در کشورهای منطقه دامن می زد، «پان اسلامیسم» از اقبال برخوردار شد. به خصوص که ظرفیت ارتجاعی جریانات اسلامی در سرکوب خونین این اعتراضات می توانست در خدمت بورژوازی این کشورها و کُل نظام سرمایه داری قرار گیرد.

شکل گیری جمهوری اسلامی در ایران، در چنین وضعیتی، رویداد مهمی در ایران و در کُل منطقه بود. جمهوری اسلامی با حمایت دولت های سرمایه داری غرب بر سر کار آمد و هم سو با سیاست آن ها، سرکوب انقلاب و جلوگیری از رشد اعتراضات کارگری

و تقویت کمونیسم را به سرانجام رساند.
جمهوری اسلامی از همان روزهای اول حکومت خود شروع به تقویت جریانات اسلامی و کمک به ایجاد نیروهای وابسته و نزدیک به خود در منطقه ی خاورمیانه و شمال آفریقا کرد.
خمینی در کتاب «کشف اسرار»، که در سال ۱۳۲۲ در قم و به علت ملاحظات امنیتی بدون ذکر نام وی منتشر شده بود، درباره ی اندیشه ی برقراری حکومت جهانی اسلام می گوید: «*قانون اسلام می خواهد سرحدات را از جهان برچیند و یک کشور همگانی تشکیل دهد و تمام افراد بشر را در زیر یک پرچم و یک قانون [حکومت] اداره کند.* »(٤)
پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی، همین اندیشه در قانون اساسی آن منعکس می شود. اصل یازدهم قانون اساسی، مصوبه ی سال ۱۳۵۸، می گوید: «همه ی مسلمانان یک اُمت اند و دولت جمهوری اسلامی ایران موظف است سیاست کُلی خود را بر پایه ی ائتلاف و اتحاد ملل اسلامی قرار دهد و کوشش پیگیر به عمل آورد، تا وحدت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهان اسلام را تحقق بخشد.»
در مقدمه ی قانون اساسی نیز درباره ی «شیوه ی حکومت اسلامی» چنین توضیح داده می شود: «قانون اساسی با توجه به محتوای اسلامی انقلاب ایـران، که حرکتی برای پیروزی تمامی مستضعفین بر مستکبرین بود، زمینه ی تداوم انقلاب را در داخل و خارج کشور فراهم می کند. به ویژه در گسترش روابط بین المللی با دیگر جنبش های اسلامی و مردمی می کوشد، تا راه تشکیل اُمت واحد جهانی را هموار کند و استمرار مبارزه در نجات ملل محروم و تحت ستم در تمامی جهان قوام یابد.»
به جز خمینی، مطهری نیز که از او به عنوان متفکر جمهوری اسلامی نام برده می شود، نظریه ی صدور انقلاب اسلامی را تا سطح ضرورت برای حفظ و بقای جمهوری اسلامی بسط می دهد: «*اگر انقلاب در محدوده ی جغرافیایی ایران اسلامی محبوس بماند، به زودی از جوش و خروش می افتد و نابود می گردد.*»(۵)
در پیام خمینی، به مناسبت سال گرد کشتار خونین مکه (بیست و نهم تیر ٦٧)، «صحیفه ی نور»، جلد ۲۰، صفحات ۸ـ۲۳۲، نیز چنین آمده است: «*ما انقلاب مان را به تمام جهان صادر می کنیم، چرا که انقلاب ما اسلامی است و تا بانگ «لااله الاالله و محمد رسول الله» بر تمام جهان طنین نیفکند مبارزه هست و تا مبارزه در هر کجای جهان علیه مستکبران هست، ما هستیم.*»
اما تلاش های جمهوری اسلامی برای «صدور انقلاب» و «تشکیل اُمت واحد جهانی» موفق نشد. بحران اقتصادی، درگیری های جناح های مختلف سرمایه داری در ایران و نارضایتی بخشی از بورژوازی از سیاست های پان اسلامیستی، تنفر گسترده کارگران و مردم محروم از جمهوری اسلامی، فشارهای دولت های سرمایه داری غرب، رقابت های منطقه ای، منافع متفاوت جریانات اسلامی و هم چنین «اُمت اسلامی» و... باعث شدند، که این بار هم «پان اسلامیسم» شکست خورد. با این همه، تلاش حکومت اسلامی ایران برای حمایت از جریانات اسلامی وابسته یا نزدیک به خود ادامه پیدا کرد؛ زیرا این جریانات حداقل می توانستند وزن و نقش جمهوری اسلامی در رقابت های منطقه ای و کسب یک موقعیت مناسب در تقسیم کار سرمایه داری جهانی را بیش تر کنند.
آن چه در ادامه می آید، بررسی مختصر امکانات جمهوری اسلامی برای حمایت از جریانات اسلامی در منطقه، نحوه ی شکل گیری و فعالیت های این جریانات، و نوع رابطه ی جمهوری اسلامی با آن هاست.

کادرهای جمهوری اسلامی و ارتباطات منطقه ای

در دهه ی شصت میلادی، گروه های اسلامی بیش تر تحت تاثیر «اخوان المسلمین» مصر بودند. درون سازمان دانش جویان مسلمان ایرانی در آمریکا نیز گرایش مسلط همان تفکر «اخوان» بود. این انجمن های اسلامی، نه تنها بعدها پایه و اساس نفوذ حکومت اسلامی ایران در کشورهای اسلامی را تشکیل دادند، بلکه در داخل ایران نیز بخشی از کادرهای مورد نیاز حکومت را تامین کردند. ابراهیم یزدی از جمله این کادرها بود. عبدالرضا تاجیک، در مقدمه ی مصاحبه ای که در سال ۱۳۸۲ با «ابراهیم یزدی» داشت، در این باره ی او نوشته است: «*در مخاطره آمیزترین لحظات پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷، مردی چهل و هفت ساله با محاسنی مشکی در کنار رهبر انقلاب اسلامی ایران ایستاده است. ابراهیم یزدی متولد ۱۳۱۰ عضو نهضت آزادی در خارج از کشور با ته لهجه ی آمریکایی سخنان میهمانان رهبر فقید انقلاب را ترجمه می کند. ارتباط با جنبش های رهایی بخش در جهان از او چهره ای دیپلماتیک ساخته بود... یزدی که خود معتقد است در برخی از مسایل سیاسی نوعی نگاه پراگماتیستی (عمل گرایانه) دارد، در اوج مبارزات مردم ایران در دهه ی چهل و زمانی که فضای رادیکالی در حال شکل گیری بود به هم راه برخی از دوستانش که وابسته به نهضت آزادی بودند، با تشکیل گروه «سماع» برای کسب آموزش های چریکی و سازمان دهی مخفی به مصر و سپس به لبنان رفت... یزدی پس از کسب آموزش های لازم چریکی به هم راه مصطفی چمران در لبنان مستقر شده و در تاسیس و سازمان دهی حرکت محرومین و سازمان امل هم گام بنیان گذاران آن می شوند. او که در سال ۱۳۵۱ از سوی رهبر فقید انقلاب سمت نماینده ی ویژه در خارج از کشور را برای دریافت وجوه شرعی عهده دار شده بود، در میانه ی دهه ی پنجاه به یکی از مشاوران نزدیک رهبر فقید انقلاب تبدیل می شود. ارتباط موثر و مستمر یزدی با جنبش های رهایی بخش، هم چنین گروه های دانش جویی، در طول دوران فعالیت سیاسی و فرهنگی اش موجب می شود تا او با طیف وسیعی از مبارزان و فعالان سراسر جهان آشنا شود...*»
یزدی، هنگامی که خمینی در پاریس در تبعید به سر می برد، از نزدیکان او بود. در حقیقت می توان گفت، اصلی ترین مشاور خمینی در آن زمان بود. او، با خمینی به ایران بازگشت و یکی از اعضای رهبری «شورای انقلاب» خمینی و هم چنین وزیر امور خارجه ی دولت موقت شد.
مصطفی چمران، که هم راه با ابراهیم یزدی فعالیت می کرد، از آمریکا به خاورمیانه رفت و سپس در لبنان و در کنار موسی صدر به تلاش های خود ادامه داد. چمران، از بنیان گذاران سازمان مذهبی «امل» بود. پس از به قدرت حکومت اسلامی در ایران، گرایشات طرف دار این حکومت در سازمان «امل» تقویت شد، به طوری که سرانجام با تشکیل «امل اسلامی»، امکان تاسیس «حزب الله لبنان» نیز فراهم گردید. این تشکل یکی از پایه های سیاست منطقه ای حکومت اسلامی در سه دهه و نیم گذشته بوده است.
از سوی دیگر، چمران و هم کاران لبنانی اش، در سازمان دهی ارگان های سرکوب در ایران مانند سپاه پاسداران نیز نقش مستقیم داشته اند. در مقدمه ی کتابی که درباره ی

چمران نوشته شده و روی سایت رسمی «نهضت آزادی» منتشر شده، چنین آمده است: «از شکست اعراب در جنگ ۱۹٦۷، دنیای وسیع آمریکا بر او تنگ می‌نمود و برای فراگیری فنون نظامی و جنگ‌های چریکی راهی اروپا، الجزایر و مصر شد و مدت دو سال در مصر ماند. بعد از فوت جمال عبدالناصر به دعوت امام موسی صدر، رهبر وقت شیعیان لبنان، به سرزمین فاجعه، درد و رنج مسلمین به ویژه شیعیان لبنان قدم نهاد. در لبنان، پایه‌گذاری سازمان‌های چریکی مسلح را بر عهده گرفت که هم‌زمان با روشن‌گری اسلامی و مذهبی و تقویت روحیه و اعتقادات اسلامی و مکتبی، ورزیده‌ترین، زبده‌ترین و شجاع‌ترین رزمندگان اسلام را تربیت نمود که فرزندان و شاگردان آن‌ها امروز نیز در لبنان بر اساس همین اعتقادات و روحیه ی شهادت‌طلبی، حماسه‌ها می‌آفرینند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، مشتاقانه هم‌راه با گروه ۹۲ نفره ی نخبگان مذهبی و سیاسی لبنان به ایران آمد و به دیدار امام بزرگوار خود شتافت و بنا به توصیه ی امام راحل در ایران ماند. با آن که در استمرار برنامه‌های خود در لبنان نیز دخالت داشت، در ایران نیز به دستور امام، از پایه‌گذاران سپاه بود و سپس در فرونشاندن توطئه‌های خطرناک و جدایی‌طلبانه ی دشمن در کردستان، با آن که معاون نخست‌وزیر بود، لباس رزم بر تن کرد و سلاح بر دوش گرفت و با سازمان‌دهی و به کارگیری نیروهای مسلح و به خصوص مردمی، به خنثی‌سازی توطئه‌های سخت دشمنان برآمد و نام خود و پاوه و حوادث حماسه‌ساز آن و فرمان تاریخی امام خمینی (ره) را برای همیشه در تاریخ ثبت نمود.»

«اخوان المسلمین»

سازمان «اخوان المسلمین» توسط حسن البناء در سال ۱۹۲۸، در مصر، تاسیس شد. این سازمان در آغاز دهه ی پنجاه میلادی، از ۵۰۰ هزار عضو در مصر برخوردار بود و در کشورهای دیگر عربی مانند اردن و سوریه نیز سازمان های وسیعی داشت. مرحله ی نخست پیدایش نسل اول «اخوان المسلین»، از سال ۱۹۲۸ تا دهه ی پنجاه میلادی بوده است. اوج این مرحله، حضور اخوان در جنگ ۱۹٤۸ فلسطین بوده است. اما این سازمان از نیمه ی دهه ی پنجاه به بعد، به یک تشکیلات زیرزمینی تبدیل می شود و تحت تعقیب قرار می گیرد. در سال ۱۹۵٤ و در پی سوء قصد به جمال عبدالناصر، سرکوب وسیع این سازمان آغاز شده و بسیاری اعضای این سازمان دستگیر و زندانی می شوند. و یا به کشورهای دیگر می گریزند. در سال ۱۹٦٦، ایدئولوگ این جریان، سید قطب، به دار آویخته شد.

اخوان المسلمین، قوی ترین سازمان اسلامی طی هشتاد سال گذشته بوده است که از درون آن، سازمان های بزرگی هم چون «حماس» و «القاعده» و «جهاد اسلامی» به وجود آمده اند. در دهه های هشتاد و نود میلادی، برخی از صاحبان قدرت در آمریکا و اسرائیل، برای مقابله و تضعیف «سازمان آزادی بخش فلسطین» («ساف») به رهبری یاسر عرفات، به حمایت از گرایشات اسلامی در میان نیروهای فلسطینی برخاستند و از سازمان «حماس» حمایت کردند. به این ترتیب، «حرکت المقاومته الاسلامیه»، یا «حماس»، از درون سازمان «اخوان المسلمین» شکل گرفت و در سال ۱۹۸۷ در منطقه ی نوار غزه اعلام موجودیت کرد.

طی سال های دهه ی هشتاد، دولت های سرمایه داری غرب برای مقابله با شوروی در افغانستان، نه تنها جریاناتی چون «حکمت یار» و «مجاهدین افغان» و «نیروهای جهادی» را تقویت کردند، بلکه با اختصاص بودجه های کلان از کشورهای به اصطلاح «مسلمان» عضوگیری نموده و به افغانستان انتقال دادند. در تمام این دوران، مهم ترین حامی مالی این حرکت، بانک «الفیصل» بود که توسط «ترکی الفیصل»، پسر ملک فیصل پاشاه عربستان، تاسیس شده بود. او هم چنین رییس سازمان امنیت عربستان بود. شعبه ی مصر بانک «الفیصل»، در سال ۱۹۷٤، تاسیس گشت. در واقع، حکومت عربستان سعودی، با میلیاردها دلار درآمد نفتی، با استفاده از کادرها و تشکیلات «اخوان المسلمین»، یک کمپین وسیع جهانی راه انداخت و در گوشه و کنار کشورهای جهان، صدها مسجد و سازمان خیریه و موسسه ی نشر افکار اسلامی به وجود آورد. این شبکه ی وسیع ارگان های اسلامی، به ویژه در دهه ی هشتاد میلادی، برای جذب افراد و گروه ها و محافل اسلامی از سراسر دنیا و روانه کردن آنان به افغانستان به منظور جنگ با نیروهای شوروی سابق، تلاش بسیار گسترده ای را سازمان داده و پیش برد.

نمونه ی ایرانی « اخوان المسلمین» سازمان «فدائیان اسلام» و جریان معتدل تر آن «هیات موتلفه» بود.

از دهه ی شصت میلادی به بعد، به دنبال سرکوب گسترده ی «اخوان المسلمین» در مصر، بسیاری از کادرها و اعضای آن به سایر کشورهای منطقه و حتا به کشورهای غربی رفته و در آن کشورها به فعالیت ها و سازمان دهی هم فکران خود ادامه دادند.

پس از مرگ ناصر، انور سادات به قدرت رسید. او تصمیم به تغییر سیاست های ناصر گرفت. انور سادات، از جمله، دست «اخوان» را باز گذاشت؛ و در نتیجه، بسیاری از کادها و رهبری این سازمان به مصر بازگشتند و شروع به فعالیت کردند. اما غولی که توسط انور سادات از شیشه بیرون آند، سرانجام در سال ۱۹۸۱ به سراغ او آمد و او را به قتل رساند. سعید رمضان، رهبر آن دوره ی این سازمان، پس از خروج از مصر و مدتی اقامت در آلمان، سرانجام به سوئیس رفت و در آن جا مرکز

اسلامی معروف ژنو را برپا کرد. با توجه به قدرت اقتصادی – تشکیلاتی این سازمان و گستردگی جغرافیایی آن در میان مسلمان، نفوذ سیاسی و مالی سازمان نیز روز به روز افزایش بیش تری یافت. حتا برخی از اعضای بلندمرتبه ی «اخوان» با استفاده از سرمایه های خاندان سلطنتی عربستان سعودی، وارد بازار تجارت کلان و بانک داری شدند.

یکی از بانک هایی که حامی این جریان بود، بانک تجارت و اعتبارات بین المللی(BCCI) است، که در دهه ی هفتاد تاسیس شد. تاسیس این بانک، حاصل هم کاری پاکستان و کشورهای حاشیه ی خلیج فارس بود. سنای آمریکا و برخی از کمیسون های تحقیق در کشورهای مختلف، این بانک را مهم ترین نهاد مالی جهانی برای حمایت از گروه های اسلامی، پول شویی درآمدهای ناشی از تجارت مواد مخدر در پاکستان و قاچاق اسلحه، از جمله در رابطه با جمهوری اسلامی، معرفی نموده اند.

عدنان خشوقی و منوچهر قربانی فر، از شعبه ی مونت کارلوی این بانک برای داد و ستد با جمهوری اسلامی استفاده می کردند. قربانی فر در ماجرای «واترگیت» نیز دست داشت. بانک BCCI سرانجام در سال ۱۹۸۸، به دنبال رسوایی هایی که به دلیل قاچاق اسلحه، پول شویی مواد مخدر و دیگر بزه کاری های مالی به بار آورد، ظاهرا ورشکسته شده و تعطیل گردید.

در بیستم آوریل سال ۲۰۰۷، شبکه ی تلویزیون ملی آمریکا (PBS)، گزارش خبری ویژه ای درباره ی یکی از مهم ترین رهبران «اخوان المسلمین» به نام یوسف ندا پخش کرد، که مدیر بانک اسلامی «التقوی» بود. پس از حملات تروریستی «القاعده» در یازدهم سپتامبر، و به دنبال انتشار اخباری درباره ی ارتباط این بانک با بن لادن ، رهبر «القاعده»، این بانک نیز که یکی از حامیان این جریان بود، تعطیل شد.

در جریان راه اندازی این بانک، یوسف ندا با شریک خود قالب همت هم کاری داشت. اما آن ها به یک شهروند سوئیسی الاصل نیز برای تاسیس این بانک نیاز داشتند و از این رو، سراغ فردی به نام احمد هوبر رفتند. Piotr Smolar، خبرنگار روزنامه ی «لوموند» در چهارم می ۲۰۰۲، در مقاله ای از احمد هوبر نقل قول می کند که وی در ملاقاتی که در حاشیه ی یک کنفرانس در سال ۱۹۹۸ در تهران با یوسف ندا داشته، برای شرکت در مدیریت بانک «التقوی» دعوت شده بود. احمد هوبر، این سوئیسی مسلمان شده، از خانواده ای مسیحی بود، در مرکز اسلامی ژنو که توسط سعید رمضان، رهبر «اخوان المسلمین» اداره می شد، به اسلام روی آورد. بنا به گزارشات، او هم از خمینی و هم از هیتلر هواداری می کرد و عکس آنان را در دفتر کار داشت. او به دعوت سفیر مصر در سوئیس، به این مصر رفت و ساکن آن کشور شد و با دختر سفیر نیز ازدواج کرد. در هنگام اقامت در مصر، احمد هوبر با امین الحسینی، مفتی سابق اورشلیم قبل از تشکیل دولت اسرائیل، آشنا شد. امین الحسینی، که به خاطر دیدارش با هیتلر در دهه ی سی به شهرت رسیده بود، افکار به غایت «ضد یهودی» خود را به احمد هوبر منتقل نمود. احمد هوبر، در بازگشت به سوئیس، با بانک دار معروف سوئیسی به نام Francois Genoud آشنا شد، که او هم یکی از معروف ترین نئونازی های اروپا بود که با گوبلز و هیتلر آشنایی داشت.

این نازیست معروف سوئیسی، و مسلمان طرف دار «اخوان» و خمینی، علاوه بر دلالی های پشت پرده برای حکومت اسلامی ایران، به عنوان کارشناس مسایل بین المللی نیز مورد استناد روزنامه هایی مانند «کیهان» قرار می گیرد. یک نمونه، مصاحبه ی چهاردهم اردیبهشت ۱۳۸۵ او با «کیهان» است که طی آن، او ضمن حمایت کامل از پیروزی سازمان «حماس» و خوشحالی از سقوط دولت محمود عباس، پیش بینی می کند که تا بیست سی سال دیگر اسرائیل از بین می رود.

احمد هوبر در یکی از سخن رانی هایش درباره ی خمینی می گوید: *«هنگامی که من از سال ۷۹-۱۹۷۸ شروع به مطالعه درباره ی امام خمینی به خصوص از منابع ایرانی کردم، مطلقا شگفت زده شدم؛ چرا که امام خمینی اولین رهبر مذهبی در قرن ماست که انقلابی را به وجود آورد که هم زمان سه وجهه مذهبی، سیاسی و فرهنگی را در خود جمع کرده است.»*

«حزب الله لبنان»

لبنان، که در غرب آسیا قرار داد، با جمعیتی حدود چهار میلیون نفر، از شمال و غرب با سوریه و از جنوب با اسرائیل همسایه است و از سمت شرق نیز دارای مرزهای آبی در دریای مدیترانه است. در واقع می توان گفت لبنان در وضعیت مناسبی برای ارتباطات اقتصادی، تجاری و فرهنگی بین سه قاره ی آسیا، اروپا و آفریقا قرار دارد. وجود پناه جویان فلسطینی و هم جواری این کشور با اسرائیل، موجب حملات نظامی اسرائیل به لبنان و هم چنین جنگ داخلی در این کشور بوده است. یک عامل مهم در این جنگ ها، دخالت جمهوری اسلامی و سوریه از طریق «امل» و «حزب الله» بوده است.

سیدموسی صدر، از علمای حوزه های علمیه ی نجف و قم، در سال ۱۳۳۸ با هدف فعالیت مذهبی، فرهنگی، و سیاسی در میان جامعه ی شیعیان لبنان، از ایران به این کشور مهاجرت کرد. به دنبال حضور او در لبنان، تعدادی از مخالفان مذهبی حکومت پهلوی نیز به این کشورعزیمت نموده و پیوسته در تردد بین ایران، عراق و لبنان بودند. از سوی دیگر، ارتباطات نزدیکی بین موسی صدر و خمینی وجود داشت، که این موضوع حساسیت دستگاه های امنیتی حکومت پهلوی را برمی انگیخت. ساواک در این خصوص، دست به اقداماتی نیز زده بود، که از جمله می توان تقویت دیگر گروه های اسلامی، پخش شب نامه و نگارش مقاله در مطبوعات ایران و لبنان جهت دامن زدن به تفرقه و دشمنی بین جریانات اسلامی اشاره نمود. در یکی از سندهای ساواک درباره موسی صدر آمده است: *«باید در بین روحانیون ایران تبلیغ شود که عامل بدبختی شیعیان لبنان، امام موسی صدر بوده است.»* نصیری، رییس وقت ساواک، نیز در این باره گفته بود: *«به نظر این جانب اصولا هیچ یک از این افراد مورد اعتماد نیستند* (منظور او روحانیون می باشند) *نه در گذشته نه در حال حاضر و نه در آینده نمی توان به آن ها اعتماد کرد. سوابق همین شیرازی هم در گذشته کم تر از موسی صدر نبوده، ولی اگر با هم رقابت نمایند و ضعیف شوند بسیار خوب است.»*

در سند شماره ی ۲۱۳/٤٦٦ کتاب «یاران خمینی»، به روایت اسناد ساواک، آمده است: *«اصلح است نقاط ضعف موسی صدر که رئوس مطالب آن مشخص است، در جراید ایران خصوصا مجله ی الاخاء و یا به صورت نشریه ای بدون هیچ گونه عنوان به زبان عربی تهیه و تعدادی از آن ها جهت توزیع به سفارت شاهنشاهی ایران در بیروت ارسال گردد. ضمنا تعدادی از آن در منطقه ی خلیج فارس و آن دسته از کشورهای عربی که امکان توزیع آن وجود دارد ارسال شود.»*(«اسناد تاریخی»، ۱۳۸۰)

پس از انقلاب ۱۳۵۷، جمهوری اسلامی با

توجه به پیشینه ی این گونه فعالیت ها در لبنان، و نیز موقعیت استراتژیک این کشور و وجود یک اکثریت شیعیع در آن، لبنان را به یکی از مهم ترین مناطق فعالیت خود تبدیل نمود و با تقویت جریانات منتسب به خود در این کشور، بیش ترین تاثیرات سیاسی و مذهبی را در آن به جا گذاشت.

پس از ناپدید شدن موسی صدر در سال ۱۹۷۸، و پیروزی انقلاب در ایران، به دلیل عدم تبعیت کامل جنبش «امل» از خمینی و به خصوص پس از حضور نبیه بری، رهبر این جریان، در کمیته ی نجات ملی که از سوی رییس جمهور لبنان انتخاب شده بود (این کمیته به سازش کاری با غرب و اسرائیل متهم بود)، گروهی از اعضای «امل» که از آن فاصله گرفته یا اخراج شده بودند، «جنبش امل اسلامی» و «حزب الله» لبنان را به وجود آوردند.

در این زمان، لبنان در آتش جنگ داخلی شعله ور بود. حکومت اسلامی ایران در این بین تلاش می کرد با حمایت «حزب الله» و آموزش و تسلیح نظامی آن، سیاست ها و منافع منطقه ای خود را پیش برده و حفظ کند. در ابتدای کار، برای تشکیل و تسلیح «حزب الله»، محمد منتظری (معروف به ممد رینگو) در سال ۱۳۵۸، به هم راه ۶۰۰ نفر از نیروهای داوطلب جمهوری اسلامی به قصد شرکت در جهاد علیه اسرائیل عازم لبنان شد. وی و نیروی هم راهش در ابتدا در دمشق مستقر شدند. سپس در سال ۱۳۶۱، که لبنان با تهاجم نظامی اسرائیل روبرو گشت، و در وضعیتی که ایران نیز درگیر جنگ با عراق بود، پس از بازدید تعدادی از فرماندهان نظامی جمهوری اسلامی مانند محسن رضایی (فرمانده وقت سپاه)، سرهنگ صیاد شیرازی (فرمانده وقت نیروی زمینی ارتش) و... از سوریه و جلسات برگزار شده در این کشور، گروهی از نظامیان تیپ محمد رسول الله وابسته به سپاه پاسداران، به فرمان دهی حاج احمد متوسلیان (فرمانده تیپ محمد رسول الله)، برای شرکت در جنگ به لبنان اعزام شدند. که بنا بر دلایلی سوریه از ورود آن ها به این کشور جلوگیری کرد.

برگزاری کنفرانس هایی تحت عنوان «جنبش های اسلامی جهان» در تهران، زمینه ی بیش تری را برای آشنایی سران و مقامات جمهوری اسلامی با گروه های اسلامی که در گوشه و کنار جهان، نهان و آشکار فعالیت داشتند، به وجود آورد. در یکی از این کنفرانس ها، رویارویی با اسرائیل و لزوم هم بستگی همه ی نیروهای اسلامی در این رویارویی به عنوان تنها موضوع گفت وگوی کنفرانس مورد بحث قرار گرفت و سخن رانان کنفرانس از دولت میزبان (جمهوری اسلامی) خواستند تا در مقابل خطرات لشکرکشی اسرائیل به لبنان، به کمک مسلمانان لبنان و فلسطین برخیزد و کمک های لازم را به آن ها ارائه دهد.

هاشمی رفسنجانی، رییس مجلس وقت شورای اسلامی، در یکی از نشست های این کنفرانس اعلام کرد که جمهوری اسلامی یک هیات نظامی – سیاسی را به سوریه اعزام داشته است تا راه های کمک ایران به رویارویی علیه لشکرکشی اسرائیل به لبنان را با مقامات کشور سوریه مورد بحث و بررسی قرار دهد. رفسنجانی از حاضران در این کنفرانس خواست، که تا زمان بازگشت هیات اعزامی ایران از سوریه کمی درنگ نمایند. این هیات پس از بازگشت از سوریه، اعلام کرد که سوریه اجازه داده است واحدهایی از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران جهت رویارویی با اسرائیلی از طریق خاک این کشور در لبنان متمرکز شوند.

در این حال، ارتش اسرائیل با اشغال بخش وسیعی از خاک لبنان، بیروت را نیز محاصره کرد. این امر بر اوضاع سیاسی و نظامی برخی از نیروهای محلی تاثیر گذاشت. در چنین شرایطی، بعضی از اعضای لبنانی شرکت کننده در کنفرانس به کشور خویش بازگشتند تا با حمایت مستقیم سپاه پاسداران وارد جنگ علیه نیروهای اسرائیلی شوند. بعضی از علمای مذهبی نیز به سوی روستاها و شهرک های لبنان راه افتادند تا مردم این مناطق را از ورود پاسداران انقلاب اسلامی به لبنان مطلع سازند. آن ها به مردم این روستاها و شهرک ها «مژده» می دادند، که سربازان «امام خمینی» برای کمک به مردم لبنان و رویارویی با اشغال گران اسرائیل و اخراج آن ها از خاک لبنان به این کشور می آیند. خبر ورود واحدهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران به لبنان، هم بیم و هراس و هم امید را برای مردم این کشور به بار آورد.

سرانجام، واحدهای سپاه پاسداران حکومت اسلامی ایران در ماه ژوئن سال ۱۹۸۲-۱۳۶۱، وارد منطقه ی بقاع لبنان شدند، کمیته هایی جهت یاری دادن به انقلاب اسلامی تشکیل دادند و اردوگاه هایی را نیز برای آموزش نظامی برپا کردند.

واحدهای سپاه پاسداران کار و ماموریت خود را از مسجد امام علی در بعلبک آغاز کردند و داوطلبان بسیاری، آمادگی خود را برای شرکت در دوره های آموزش نظامی و یا به اصطلاح فرهنگی سپاه پاسداران اعلام نمودند. در دوره های اولیه ی آموزش های نظامی و فرهنگی، ۱۸۰ نفر از جمله تعدادی از علمای دینی مانند سیدعباس موسوی، که بعدها به مقام دبیرکُلی «حزب الله» انتخاب گردید، داوطلب شدند.

این گونه دوره های آموزشی سیاسی، نظامی و ایدئولوژیکی ادامه یافت و روز به روز بر عناصر آموزش دیده ی «حزب الله» افزوده شد. به این ترتیب، عملیات نظامی این جریان بیش ترین مناطق تحت اشغال ارتش اسرائیل را فرا گرفت. جهت نظارت بر عملیات و یا رهنمودهای لازم به نیروهای

مسلح «حزب الله»، فرماندهی های عملیاتی در بیروت تشکیل شد، که از طریق ارسال پیامهای رمز با اردوگاه های آموزشی در بقاع ارتباط برقرار می ساختند. در این حال، دیدارهایی نیز در میان کادرهای جریانات گوناگون اسلامی در دره ی بقاع برگزار شد و سرانجام کمیته ای با نُه عضو تشکیل شد، که به کمیته ی نُه نفره معروف گردید و جریان های اسلامی مانند «امل اسلامی»، «حزب الدعوه»، «کمیته های اسلامی» و هم چنین علمای دینی و بعضی از عناصر مستقل مذهبی، در این کمیته ی نُه نفره عضویت داشتند. این کمیته ماموریت داشت تا برای این حرکت اسلامی، چهارچوبی سیاسی – نظامی ایجاد نماید. این کمیته سرانجام توانست به چنین چهارچوبی سازمانی دست یابد و گروه های جریان اسلامی را در خود جای دهد. «حزب الله لبنان» به این ترتیب شکل گرفت و رسمیت یافت. به گفته ی سران و مقامات جمهوری اسلامی، این کمیته ی نُه نفره از همان ابتدای کارش با این حکومت ارتباط تنگاتنگی داشت و خمینی نیز برای پیگیری اوضاع و برقراری ارتباط با آن ها، نماینده ای از طرف خود به لبنان اعزام کرده بود.

سیدحسن نصرالله، رهبر «حزب الله لبنان»، که در طرف داری سرسختانه از جمهوری اسلامی و خامنه ای شهره است، اجرای احکام الهی اسلام را به عنوان تنها راه حل مشکلات جوامع بشری در هر مکان و زمانی مطرح ساخته و می گوید: *«ما امتی هستیم پایبند به رسالت اسلام و دوست داریم که همه ی مردم و مستضعفان جهان، رسالت آسمانی اسلام را مورد بحث و بررسی قرار دهند؛ زیرا رسالت اسلام برای تحقق یافتن عدالت و صلح و نیز برقراری اطمینان و ثبات در جهان، رسالت صلح و دوستی می باشد.»*

«حـزب الله لبنان»، که یکی از مهم ترین نیروهای منتسب به جمهوری اسلامی و یکی از بازی گران اصلی لبنان و امروزه سوریه می باشد، معتقد است که «اسلام به مثابه یک ریسمان عقیدتی و سیاسی، حزب الله را به تمامی مسلمانان جهان مرتبط می سازد.» سیدحسن نصرالله اضافه می کند: *«ما فرزندان امت حزب الله خود را جزیی از امت اسلام در جهان به شمار می آوریم.»*

«حماس» و «جهاد اسلامی فلسطین»

حکومت اسلامی ایران از همان روزهای نخست به قدرت رسیدن از دو شاخه ی اسلامی بزرگ شامل «حماس» و «جهاد اسلامی فلسطین» پشتیبانی همه جانبه کرده است. سوریه نیز تا همین اواخر از اتحاد از این دو گروه حمایت می کرد و تا قبل از جنگ های داخلی در این کشور، پایگاه اصلی سران «حماس» و «جهاد اسلامی» بود.

«حماس» ابتدا تحت عنوان جنبش «اخوان المسلمین فلسطین» فعالیت خود را آغاز کرد. این فعالیت ها تا سال ۱۹۸۷ ادامه داشت. در این سال، انتفاضه ی اول در فلسطین آغاز شد. و پس از آن جنبش «اخوان المسلمین فلسطین» نام «حماس» را برای خود انتخاب نمود. «حماس» نام مخفف «حرکت مقاومت اسلامی» در فلسطین است. این گروه نیز بر مبنای تفکر «اخوانی» شکل گرفت، اما از آن جا که در سال ۱۹۸۷ و در فضای سیاسی متفاوتی تاسیس شد، تحت تاثیر حکومت اسلامی ایران و «حـزب الله» قرار گرفت. در آن سال ها، «حزب الله» با حمایت های بی دریغ و همه جانبه ی جمهوری اسلامی توانسته بود «مقاومتی» را در لبنان سازمان بدهد، که نمونه ای برای بسیاری از گروه های اسلامی بود.

اما رویدادهای سال های اخیر در منطقه ی خاورمیانه به تدریج باعث دوری « حماس» از جمهوری اسلامی و سوریه و هم چنین خروج رهبران آن از این کشور شد. هر چند «حماس» بیش از یک سال صبر کرد تا تصمیم دشوار ترک سوریه را اتخاذ کند و ریسک از دست دادن حمایت حکومت اسلامی را متحمل شود، اما اکنون جایگزین هایی برای حامیان قبلی خود یافته است و از حمایت های مالی و سیاسی برخی از کشورهای رقیب جمهوری اسلامی در منطقه بهره می گیرد.

در مقایسه با «حماس»، «جهاد اسلامی فلسطین» نزدیکی بیش تری با دولت بشار اسد در سوریه دارد. باوجود این که رمضان صالح، رهبر این جریان، سال گذشته سوریه را ترک کرد، اما این گروه هنوز تاکید دارد که روابط اش با سوریه تحت تاثیر خروج صالح از این کشور، که تنها دلایل امنیتی داشته، قرار نمی گیرد.

خدر حبیب، یکی دیگر از سران «جهاد اسلامی» در گفت و گویی با روزنامه ی «المانیتور» خاطرنشان کرده است، که روابط این گروه با قدرت های خارجی بر مبنای حمایت این کشورها از «مقاومت اسلامی» و نه «امور خارجی» است. او هم چنین گفته است، که: *«ایران از زمان انقلاب اسلامی از مقاومت فلسطین حمایت می کند و روابط تهران با دمشق، رابطه ی جهاد اسلامی با جمهوری اسلامی را با وجود تفاوت دیدگاه ها، به چالش نمی کشد.»* خدر حبیب، بحران در سوریه را صرفا یک مساله ی داخلی می داند، که ربطی به فلسطینی ها ندارد. او ضمن ابراز تاسف در خصوص این که روزانه تعدادی از فلسطینی ها و سوری ها در سوریه کشته می شوند، می گوید: *«ما در سوریه میهمان هستیم و حق دخالت نداریم.»*

در حالی که روابط جمهوری اسلامی و «حماس» تحت تاثیر بحران سوریه قرار گرفته است، عنان ابوعامر، تحلیل گر سیاسی و استاد دانش گاه غزه، بر این عقیده است که روابط جمهوری اسلامی و «جهاد اسلامی» پس از این که «حماس» از تهران فاصله گرفت، نزدیک تر شده است. به گفته ی او، «جهاد اسلامی» از جمله گروه های فلسطینی تحت حمایت ایران است. و این در حالی است که حمایت رو به افزایش ایران از «جهاد اسلامی» در ماه نوامبر سال گذشته میلادی آشکارتر شد؛ زمانی که جنگی کوچک با اسرائیل اتفاق افتاد و «جهاد اسلامی» قدرت راکتی و توانایی های جنگ سایبری خود را به نمایش گذاشت. روشن است، که «جهاد اسلامی» روابط نزدیکی هم با «حزب الله» لبنان دارد.

اما به نظر خدر حبیب، حمایت ایران از «جهاد اسلامی» تنها به شاخه ی نظامی آن محدود است و ارتباطی با روابط «حماس» و تهران ندارد. به بیان دیگر، روابط حکومت اسلامی و «حماس» از نظر وی هم چنان خوب است. طاهر النونو، سخن گوی «حماس» در غزه، تاکید دارد که این گروه و «جهاد اسلامی» برای جلب حمایت ایران رقابت نمی کنند و این بر عهده ی ایران است تا از هر گروهی که می خواهد حمایت کند. هرچند که در مورد «حماس»، حکومت اسلامی ایران ترجیح می داد این گروه در سوریه باقی می ماند. اخیرا معاون وزیر امور خارجه ی «حماس» از تیرگی روابط با ایران سخن گفته و حتا برخی مقام های ارشد این سازمان، از قطع کمک های مالی حکومت اسلامی به خود اطلاع داده اند.

شیعیان عراق

مهم ترین حزب اسلامی شیعه در عراق، «مجلس اعلای اسلامی عراق» به رهبری مقتدی صدر است. «مجلس اعلای اسلامی عـراق» در سال ۱۳۶۱ توسط جمعی از علمای شیعه عراقی مقیم تهران تشکیل شد.

در شکل گیری این گروه سیاسی-مذهبی شیعه عراقی، خانواده ی حکیم نقش اصلی را داشتند. پس از رهبری این حزب توسط سیدمحمودهاشمی، که از سـردم داران جمهوری اسلامی است و مدتی رییس قوه ی قضاییه و اکنون عضو شورای نگهبان و مجلس خبرگان و... جمهوری اسلامی است، محمدباقر حکیم در ریاست آن قرار گرفت و پس از مرگ او نیز عمار حکیم به رهبری این جریان رسید. این حزب در حکومت عراق سهم قابل ملاحظه ای دارد و بسیاری از گروه های سیاسی-مذهبی شیعه را در «ائتلاف ملی عراق» رهبری می کند.

«حزب دعوت اسلامی» یکی دیگر از احزاب اسلامی شیعه در عراق است، که در سال ۱۹۵۷ میلادی توسط علمای مذهبی شیعه چون آیـت الله محمدباقر صدر، آیت الله سیدمرتضی عسکری، ادیب موسوی و غیره تاسیس شد. باقر صدر، در سال ۱۹۸۰ با ده ها تن از فعالان «حزب الدعوه» توسط دولت صدام حسین به قتل رسید و متعاقب آن، این حزب سرکوب شد و بسیاری از رهبران و فعالان آن به ایران فرار کردند. پس از حمله ی آمریکا به عراق و سقوط دولت صدام حسین، این حزب وارد حوزه ی قدرت سیاسی عراق شد و ابراهیم جعفری، عضو این حزب، به نخست وزیری رسید. این حزب نیز با جمهوری اسلامی روابط حسنه ای دارد و از حمایت آن برخوردار است.

«حزب صدریون»، یا جنبش صدری ها، یکی دیگر از احزاب مقتدر سیاسی-مذهبی شیعیان عراق است که پس از یورش آمریکا در سال ۲۰۰۳ میلادی تشکیل شد. این حزب توسط نسل جوان و جدید «حزب دعوت» ایجاد شد، که در رهبری آن مقتدی صدر، چهارمین پسر محمدباقر صدر، قرار دارد. او یک نیروی نظامی به نام «سپاه بدر» را نیز به وجود آورد، که از طرف جمهوری اسلامی تغذیه می شود.

در پایان باید به سازمان «عمل اسلامی» هم اشاره کرد، از احزاب قدیمی شیعیان عراق است و در دهه ی شصت میلادی توسط آیت الله سیدمحمد شیرازی و سیدمحدتقی مدرسی تاسیس شد.

گرایشات اسلامی در ترکیه

گرایشات اسلامی در ترکیه نیز پس از به قـدرت رسیدن جمهوری اسلامی رشد چشم گیری یافت، در واقع اعتماد به نفس گروه های اسلامی افزایش یافت.

البته در رشد گروه های اسلامی، تنها جمهوری اسلامی دخیل نبود. پس از کودتای سپتامبر ۱۹۸۰ نیز ژنرال های ترکیه بر این تصور بودند، که اگر فضا را برای اسلام کنترل شده باز بگذارند، موجب تضعیف گرایشات چپ و سوسیالیست در آن کشور خواهند شد. با این تصور، کنعان اورن رهبر کودتا، مساجد زیادی را در استانبول افتتاح کرد. در واقع، حمایت دولت کودتا از اسلام «میانه رو» و «تحت کنترل دولت» به این دلیل بود که هم جلوی پیش رفت گرایشات چپ گرفته می شد و هم جلوی افراطی گری اسلامی.

با به قـدرت رسیدن تورگوت اوزال و «حزب مام میهن»، روابط ترکیه با حکومت اسلامی ایـران تحول گسترده ای یافت. اوزال، با سیاست های اسلام گرایانه ی خود، فعالیت های زیادی هم چون افزایش مساجد، مدارس امام خطیب و رشد فارغ التحصیلان آن، دادن مجوز به چاپ قرآن و... انجام داد. بنابراین، طبیعی بود که با گسترش مظاهر اسلامی، گروه های اسلامی هم تقویت شوند و این امری بود که دولت کودتا و تورگوت اوزال، چندان به عواقب آن نیندیشیده بودند. برخی طریقت های ترکیه نظر مساعدی نسبت به حکومت اسلامی ایران داشتند و برخی روسای طریقت های مهم مانند پروفسور اسد جوشان، رییس طریقت نقش بندی، گروه محمد زاهد افندی، به ایران سفر کردند. شیعیان دوازده امامی ترکیه، که در حدود دو میلیون نفر تخمین زده می شوند، نیز با تاسیس حکومت اسلامی با آن ارتباط برقرار کردند. افزایش مهاجرت جوانان مذهبی از ترکیه به ایران جهت تحصیل علوم اسلامی نیز توانست به رشد اسلام گرایی در ترکیه کمک کند. حکومت اسلامی ایران تا حدودی بر علویان ترکیه نیز تاثیر گذاشت، که نمونه ی آن را می توان ایجاد نوعی اعتماد به نفس و زمینه ی بازگشت به تشیع و تاثیر مثبت بر موضع برخی شریعت گرایان نسبت به علویان دانست.

در ترکیه، در متن رشد جریانات اسلامی، «حـزب الله ترکیه» هم شکل گرفت. در فروردین ۱۳۸۶، دستگاه قضایی ترکیه اعلام کرد بیست تن از اعضای حزب الله ترکیه به اتهام قتل شهروندان بی دفاع، آدم ربایی و سرقت مسلحانه به حبس ابد محکوم شدند. دادگاه جمهوری ترکیه در حکم نهایی خود، گروه «حزب الله ترکیه»، که در این کشور غیرقانونی است، را عامل خدشه دار کردن «دین اسلام» دانسته است. حکم نهایی دادگاه جمهوری دیاربکر در این باره بالغ بر ۱۱۰۰ صفحه است، که طولانی ترین حکم علیه حزب الله تا آن تاریخ محسوب می شود. در حکم نهایی این دادگاه، که در رسانههای ترکیه منتشر شده، آمده است: اعضای حزب الله در سال ۱۹۹۴ دستگیر شدهاند و جرم آن ها قتل ۷۱ شهروند بی دفاع، آدم ربایی و چندین فقره سرقت مسلحانه طی دو سال بوده است. در بخشی از متن حکم دادگاه دیاربکر می خوانیم: *«با این که گروه حزب الله شماری از اعضای پ.ک.ک («حزب کارگران کردستان») را به قتل رسانده و علیه سیاست های این سازمان فعالیت کرده، اما اعمال حزب الله ترکیه به طور غیرمستقیم به نفع «حزب کارگران کردستان» انجامیده و باعث خدشه دار شدن اعتقادات دینی و وجهه دولت در مناطق شرق و جنوب*

شرقی کشور شده است.»

در متن ۱۱۰۰ صفحه ای حکم دادگاه دیاربکر به چگونگی تشکیل حزب الله ترکیه به رهبری حسین ولی اوغلو نیز اشاره شده است. این گروه ابتدا علیه پ.ک.ک اعلام جهاد کرد و کردهای ترکیه را به دلیل ترویج افکار زرتشتی و جدایی طلبی هدف قرار داد. اما پس از چندی علیه جمهوری ترکیه و ارکان لائیک این کشور نیز قد علم کرد و خواستار ایجاد یک حکومت اسلامی شد. بنا بر متن این حکم، اعضای حزب الله ترکیه خود را سربازان خدا دانسته و سلاح های شان را در مساجد مخفی می کردند. طبق تحقیقات به عمل آمده، اکثر اعضای این گروه دارای سوابق دزدی و بزه کاری هستند.

مسئولیت «حزب الله ترکیه» در ابتدا بر عهده ی چهار عضو ارشد این گروه به نام های منصور گوزل، ویدان کانکور، حسین ولی اوغلو و عبدالله دالار بود؛ اما ریشه ی شکل گیری این جریان به سال ۱۹۷۹ میلادی و زمانی باز می گردد، که حسین ولی اغلو با تاسیس دفتری به نام «دفتر علم»، جنبشی موسوم به «علمجیه» یعنی اهل علم را در شهر باتمان سازمان دهی کرد. این دفتر، محلی شد تا جوانان اسلام گرا به آن رفت و آمد کنند و آموزش ببینند. اما با نقل مکان وی به دیاربکر در دهه ی هشتاد، حزب الله نفوذ خود را گسترش داد. پس از مدت کوتاهی، نفوذ این جریان در شهرهای دیاربکر، سیرت، اوروا، بنگول و دیگر شهرهای جنوب شرقی ترکیه افزایش یافت و متعاقب آن، این جریان عقیدتی –سیاسی به نام های «الفجر، التوحید، جیش الله، جنبش مردمی اسلامی و اتحادیه ی متدینین ملی کردستان» نیز شناخته شد. هدف نهایی حسین ولی اغلو، ایجاد یک حکومت اسلامی بر اساس قانون شریعت برای همه ی مسلمانان و تشکیل حکومتی شبیه به حکومت حضرت محمد و حکومت اسلامی ایران بود.

در اصل می توان گفت، که حکومت ترکیه در ابتدا به شکل گیری و فعالیت حزب الله چشم بست و حتا مقامات محلی حکومت در مناطق کردنشین به این گروه امکاناتی دادند تا علیه پ.ک.ک بجنگد. اما بعدها که این گروه علیه دولت ترکیه هم وارد عمل شد، به دستگیری و محاکمه ی اعضای آن اقدام کردند. عمده ی سمپات های این گروه در ابتدا از کردها و متمرکز در منطقه ی جنوب شرق ترکیه بود، به همین علت حزب الله کردی را به عنوان رقیب پ.ک.ک مطرح کردند.

در ماه ژوئن سال ۱۹۹۲، بین هـواداران حزب الله ترکیه و پ.ک.ک در روستای «یولاج»، در استان دیاربکر، درگیری خونین رُخ داد که در آن صدها نفر کشته شدند.

با آغاز فعالیت «حزب الله کردستان ترکیه»، در اواخر سال ۹۲، این گروه با چند تشکل اسلامی دیگر مانند گروه «منزلجیه»، که منشعب از «حزب الله ترکیه» بود و «اهل بیت» نیز نامیده می شد، در رقابت بود.

در اواخر دهه ی نود و زمان افزایش رو به رشد نفوذ حزب الله، فشار نیروهای امنیتی ترکیه بر این جریان آغاز شد و تعدادی از اعضای آن دستگیر شدند. از این رو، در ژوئن ۱۹۹۹، حسین ولی اوغلو به استانبول نقل مکان کرد و در هفدهم ژانویه ی ۲۰۰۰ نیز توسط نیروهای امنیتی حکومت ترکیه کشته شد. پس از این موج دستگیری ها، بسیاری از اعضای سازمان به دست نیروهای دولتی ترکیه زندانی شدند و حدود ۹۴۰ نفر از اعضای «حزب الله کردستان ترکیه» نیز در ٤٤ استان ترکیه بازداشت و زندانی گشتند. حتا در برخی از گزارش ها آمده است، که پس از مرگ حسین ولی اغلو، پلیس ترکیه نزدیک به شش هزار نفر از اعضای این سازمان را بازداشت کرد.

«حزب الله کردستان ترکیه» یک روزنامه ی هفتگی، یک ایستگاه رادیویی، یک شبکه ی تلویزیون ماهوارهای و نیز سایت های متعدد وابسته به خود را اداره می کند. شبکه های وابسته به این گروه بیش تر در مناطق توسعه نیافته ی ترکیه مشغول به فعالیتاند. کمک به فقرا، ارائه ی آموزش های دینی از طریق برگزاری دوره هـای قرآن و سازمان دهی کنفرانس ها و سمینارها در موضوعات مذهبی و... از جمله اقدام های این شبکه هاست. این جریان با انتخاب عیسی التسوی به رهبری خود، با توجه به شرایط حاکم در ترکیه، از مبارزات مسلحانه دست کشید و در حالی که پیش از این به تبلیغات مکتوب چندان توجهی نمی کرد، از آن تاریخ بهره برداری گسترده از رسانه های مکتوب و غیرمکتوب را آغاز کرده است تا در میان «مسلمین» ترکیه جایگاه جدیدی بیابد. برخی از اعضای شاخه ی نظامی و رهبران عالی این حزب نیز به اروپا و یا برخی دیگر از آن ها به ایران، عراق، افغانستان، پاکستان و سوریه رفتند.

این گروه از سال ۲۰۰۲، فعالیت اش را در میان کردها در اروپا به ویژه در آلمان، هلند، سوئیس و اتریش افزایش داد و با ساخت مساجد، تشکیل شبکه ای اجتماعی از کردهای مسلمان، شبکه ای اروپایی نیز برای کسب منابع مالی از راه صدقات و زکات تشکیل داد تا پشتوانه ی فعالیت های عملی آن باشد.

بسیاری از جریانات اسلامی ترکیه با حکومت اسلامی ایران رابطه دارند. در سه دهه ی گذشته، غیر از دوره ی اخیر که «حزب عدالت و توسعه ی اسلامی» بر سر کار است و با جمهوری اسلامی روابط خوبی دارد، بارها دستگاه قضایی جمهوری ترکیه اعلام کرده است که تروریست های اسلامی ترکیه در ایران، آموزش های سیاسی و نظامی و ایدئولوژیکی دیده اند.

بحرین

«حزب وفاق اسلامی» بزرگ ترین حزب شیعیان شیخ نشین کوچک عربی بحرین است. «جمعیت عمل اسلامی حزب وعد» دومین حزب شیعه در این کشور محسوب می شود. این احزاب با تاثیر از جنبش موسوم به «بهار عربی» در سایر کشورهای عربی منطقه، در سال ۲۰۱۱ به تظاهرات خیابانی علیه حکومت سنی مذهب دست زدند، اما حرکت اعتراضی آن ها توسط دولت بحرین و کمک نیروهای عربستان سعودی سرکوب شد. جمهوری اسلامی از این حرکت اعتراضی حمایت می کرد و به عنوان دخالت در امور داخلی این شیخ نشین بارها توسط دولت بحرین و سایر کشورهای عربی منطقه محکوم شد.

پاکستان

«تحریک فقه جعفریه ی پاکستان»، مهم ترین حزب اسلامی شیعه ی پاکستان است. این حزب در سال ۱۹۷۹ میلادی تشکیل شد. در اساس نامه ی این حزب، تشکیل نظام اسلامی و قانون گذاری بر مبنای تمام مذاهب اسلامی موجود در پاکستان، به خصوص اجرای فقه جعفری برای شیعیان کشور جزء اهداف اصلی خوانده شده است. پس از ترور عارف حسینی، رهبر این حزب، در آگوست سال ۱۹۸۸، رهبری آن را سیدساجد نقوی بر عهده گرفت، که شورای عالی و شورای مرکزی حزب را ریاست می کند.

«سپاه محمد» یکی دیگر از احزاب شیعه پاکستان است، که در سال ۱۹۹۰ به عنوان یک سازمان سیاسی–نظامی ایجاد شد تا با گروه های سنی پاکستان به مقابله برخیزد. شیعیان حدود بیست درصد از جمعیت ۱۸۰ میلیونی پاکستان را تشکیل میدهند.

«خرم» یکی از هفت منطقه ی قبیله ای نیمه خودمختار در شمال غربی پاکستان در نزدیکی مرز افغانستان است، که اکثریت ساکنان آن را شیعیان تشکیل می دهند. بیش تر جمعیت شیعیان در مناطق مرزی پاکستان و افغانستان زندگی می کنند. یکی از رهبران اقلیت شیعه در منطقه به نام منصوب علی بنغاش، روز یک شنبه بیست و هشتم ژوئیه ۲۰۱۳، ششم مرداد ۱۳۹۲، گفت که دولت پاکستان باید در منطقه ی قبیله ای «خرم» اجازه دهد که میلیشیای مردمی بار دیگر فعال شود. چنین گروه های مسلحی اول بار در سال ۲۰۰۷ به ابتکار شیعیان این منطقه تشکیل شدند، ولی در سال ۲۰۱۰ در چهارچوب توافق با ارتش پاکستان، فعالیت های خود را متوقف ساختند. علی بنغاش می گوید: «*ما در محاصره هستیم و خواستار آنیم که داوطلبان مسلح ما امنیت را بر عهده گیرند.*» دو گروه مسلحی که پیش تر در این منطقه تشکیل شده بودند، طبق الگوی شیعیان در لبنان و عراق خود را «حزب الله» و «سپاه مهدی» می نامیدند.

طبق برآوردهای غیر رسمی، در سال های گذشته حدود دو هزار تن از شیعیان منطقه ی «خرم» توسط گروه های افراطی سنی کشته شده اند. مسئولیت اغلب این گونه حملات را گروه افراطی سنی «انصارالمجاهدین» بر عهده گرفته است. یکی از سخن گویان این گروه گفته است: «*شیعیان دشمنان اسلام هستند و ما کماکان به آنان حمله خواهیم کرد.*»

جریانات اسلامی افغانستان

حکومت اسلامی ایران در جنگ نیروهای «مجاهدین» و «جهادی» علیه ارتش شوروی به آن ها کمک می کرد. از آن جمله، هر کدام از گروه های «هشت گانه ی شیعه» در ایران پایگاه داشتند. در نهایت، این گروه ها به کمک جمهوری اسلامی اتحادی زیر عنوان «حزب وحدت» به رهبری عبدالعلی مزاری تاسیس کردند.

بعد از این که عبدالعلی مـزاری، رهبر «حزب وحدت» توسط طالبان به قتل رسید، سیاست های حکومت اسلامی ایران نیز تا حدودی تغییر یافت. از سال ۱۹۹۶ تا یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، جمهوری اسلامی کمک های سیاسی و مالی اش را به «جبهه ی متحد»، که مخالف طالبان بود، اختصاص داد.

علاوه بر فعالیت های سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات حکومت اسلامی ایران در افغانستان، حـوزه ی روحانیون قم نیز فعالیت های مذهبی – سیاسی کلانی در افغاستان دارد و به اقلیت های مذهبی شیعه کمک می کنند. گفته می شود آن ها از روحانیون شیعه ی افغانستان یک فهرست دارند و به هر کدام از آن ها، امکانات و ارتباطات ویژه ای اختصاص داده اند.

یک بخش از اطلاعات حکومت اسلامی ایـران، به نام «اطلاعات خارجی» به دو شکل آشکار و پنهان در افغانستان فعالیت دارد. آشکار به این معنا، که در سفارت ها و کنسول گری های حکومت اسلامی ایران در افغانستان و حتا کشورهای دیگر، به خاطر ارتباطات امنیتی با مسئولین کشور میزبان، فعالیت شان آشکار است. یکی از وظایف اساسی اطلاعات خارجه حکومت اسلامی ایران در مورد افغانستان، جمع آوری اطلاعات امنیتی است. در رابطه با افغانستان، دو بخش از سپاه پاسداران فعالیت دارند. یکی «قرارگاه انصار» که شعبه ی مرکزی آن در مشهد، مرکز ۲۳، نام دارد و دیگری که در شهر بیرجند مستقر است. هر دوی آن، مربوط به «نیروی قدس» هستند، که در افغانستان به طور گسترده ای فعالیت دارند.

سیاست حکومت اسلامی ایران در افغانستان، چند جانبه است و اهداف مختلفی را تعقیب می کند، از جمله ارتباط با حکومت مرکزی، هم کاری با گروه های اپوزیسیون، تهیه امکانات برای گروه های شیعه، و مخالفت با منافع آمریکا و ناتو، و در صورت نیاز حتا دست به عملیات ترور نیز می زنند.

خبرگزاری «فـارس»، وابسته به وزارت اطلاعات، در تاریخ بیست و یکم بهمن ۱۳۹۲، مطلبی نسبتا بلندی تحت عنوان «بررسی تاریخچه ی روابط ایران و افغانستان»، به قلم صمد هدایتی امام چی، دارد، که در بخشی از آن می خوانیم:

«*... از سال ۱۳۶۰به بعد که اسلام گرایان در ایران بر مسند قدرت نشستند، حضور جمهوری اسلامی ایران در صحنه ی تحولات افغانستان پُر رنگ تر شد. اسلام گرایان که معتقد به اهداف و وظایف فراملی بودند و نقش خود را به عنوان رهبر نهضت های آزادی بخش جهان تعریف کرده بودند و داعیه صدور انقلاب را نیز در سر می پروراندند، مسلم بود که نهایت سعی و تلاش خود را در حمایت از مجاهدین افغانی به کار می گرفتند و با دولت دست نشانده ی شوروی هیچ گونه هم کاری نمی کردند. برای حمایت هر چه بیش تر ایران از نهضت های جهان، به ویژه مجاهدین افغانستان، در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی سازمانی به نام واحد نهضت ها شکل گرفت، که در راس آن سیدمهدی هاشمی قرار داشت. اولین محصول این سازمان در افغانستان، نهضت تشکیل «جبهه ی آزادی بخش انقلاب اسلامی افغانستان» بود که همه ی گروه های شیعه در آن عضویت داشتند... در مجموع می توان گفت، که در این دوره جمهوری اسلامی ایران کمک های نسبتا خوبی اعم از کمک ها و حمایت های معنوی و مادی مانند تسلیحات و... به مجاهدین ارزانی داشت...*»

گروه های اسلامی پس از فروپاشی شوروی

فروپاشی شوروی و تشکیل جمهوری های جدید مستقل در آسیای مرکزی و قفقاز،

رویـدادی مهم و پُر معنا بود. و تغییرات با اهمیتی را در جغرافیای سیاسی این منطقه به دنبال داشت. این شرایط، زمینه ی مساعدی نیز برای دخالت حکومت اسلامی ایران، افزایش تبلیغات اسلامی، و کمک به گروه های اسلامی فراهم کرد. اما با وجود تلاش ها در دهه ی نود میلادی، جمهوری اسلامی در حمایت از گروه های اسلامی در منطقه ی آسیای مرکزی و قفقاز جنوبی و جلب نظر آن ها به سوی خود پیش رفت چندانی نداشت. البته در خصوص آذربایجان، با توجه به زمینه های مشترک فراوان، مساله متفاوت بود و جمهوری اسلامی توانست بر گرایشات اسلامی در آذربایجان تا حدودی تاثیر بگذارد؛ به طوری که تاکنون جمهوری آذربایجان، بارها حکومت اسلامی ایران را به دخالت در امور داخلی این کشور و حمایت از گروه های تروریستی اسلامی متهم کرده است. گروههایی مانند «حرکت اسلامی ترکستان شرقی»، «حرکت اسلامی ازبکستان»، گروه های چچنی و... ظاهرا طی اتحادی، گروهی به عنوان «حرکت اسلامی ترکستان» را به وجود آورده اند. این در حالی است که در قزاقستان و در سوریه نیز شاخه ای با عنوان «جهاد اسلامی ترکستان» علیه دولت های این کشورها می جنگند.

تاجیکستان، که یک کشور فارسی زبان است، در خصوص فعالیت ایدئولوژیکی و نظری حکومت اسلامی ایران در منطقه ی قفقاز جایگاه خاصی داشت. بر اساس اخبار و گزارشات، توپ خانه ی تبلیغات جمهوری اسلامی در این کشور مداوما در حال کار بوده است و جزوات و نوارهای کاست اسلامی در سطح وسیعی توسط عوامل حکومت اسلامی در تاجیکستان پخش می شد. حتا فیلم های ویدیویی با مضامین اسلامی که عمدتا از ایران آورده شده بودند، نمایش داده می شد.

اما این فقط جمهوری اسلامی نیست که در این منطقه ی وسیع فعالیت می کند. پس از فروپاشی شوروی، کشورهای غربی رقیب آن و نیز برخی از کشورهای منطقه به سوی کشورهای تازه تاسیس روی آوردند و هر یک به دنبال متحدان خود و باز کردن جای پایی در این کشورها بودند. در نتیجه ی این وضعیت، علاوه بر جریانات اسلامی طرف دار یا نزدیک به جمهوری اسلامی، گروه های اسلامی دیگری نیز شکل گرفتند که مخالف جمهوری اسلامی بودند. در این رابطه باید به جنبش ها و گروه هایی مانند «حزب النصرت»، «حرکت اسلامی ازبکستان»، «حزب التحریر اسلامی» و زیرشاخه های آن مانند «گروه اکرمیه» و نیز «جنبش اسلامی آسیای مرکزی» در کشورهای ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان و قزاقستان اشاره نمود که با وجود جهت گیری های اسلامی، به دلیل وابستگی عقیدتی به خارج از منطقه ی آسیای مرکزی، پایبندی به مبانی فکری اسلامی بر پایه ی اندیشه های وهابی و سلفی، در پیوند با گروه هایی مانند «طالبان» و «القاعده»، یکی از مهم ترین چالش های سیاست خارجی حکومت اسلامی ایران در منطقه ی آسیای مرکزی هستند. این گروه ها با مبارزه ی مسلحانه در پی سرنگونی حکومت های سکولار و جهاد علیه «کفار» و برپایی حکومت اسلامی هستند. پاکستان و عربستان، به ویژه، رقبای اصلی حکومت اسلامی ایران در جذب این گروه های اسلامی به شمار می روند.

امـا، همان طور که پیش تر اشـاره شد، آذربایجان تنها کشور حوزه ی قفقاز است که جمهوری اسلامی تا حدودی توانسته است بر مسلمانان شیعه مذهب آن تاثیر بگذارد. این کشور با بیش از هشت میلیون جمعیت، بزرگ ترین کشور قفقازجنوبی به شمار می رود و پیوندهای تاریخی و فرهنگی عمیقی با ایران دارد و زمانی، بخشی از امپراطوری ایران بوده است. ایران تقریبا ۷۰۰ کیلومتر مرز مشترک با آذربایجان دارد، که جمعیت آذری ها در دو طرف مرز زندگی می کنند و ارتباطات بسیاری با هم دارند. اهمیت آذربایجان برای جمهوری اسلامی، حتا در زمان وجود شوروی هم بر کسی پوشیده نبود. در بهار ۱۹۹۰، یک هیات ایرانی به ریاست هاشمی رفسنجانی، رییس وقت مجلس شورای اسلامی، علاوه بر دیدار از مسکو و سن پطرزبورگ از باکو هم دیدار کرد که نشان گر اهمیت آذربایجان در دیپلماسی خارجی جمهوری اسلامی بود. از همین رو، جمهوری اسلامی سال هاست که به طور منظم در پی تقویت جریانات نزدیک به خود در این کشور و مداخله در امور داخلی آن به نفع خود است. دستگاه قضایی آذربایجان با وقوف به همین امر، بارها اعضای گروه های اسلامی نزدیک به جمهوری اسلامی را دستگیر و محاکمه و زندان کرده، که در ایران آموزش های تروریستی دیده بودند.

از نمونه اقدامات جمهوری اسلامی در آذربایجان می توان به ترور رافق تقی، پزشک و نویسنده ی سرشناس جمهوری آذربایجان، اشاره کرد که در شب نوزدهم نوامبر ۲۰۱۱، مورد سوء قصد قرار گرفت و درگذشت. وی هنگامی که به منزل می رفت، هدف حمله ی تروزیستی قرار گرفت و هفت ضربه ی چاقو به بدن وی وارد شد. رافق تقی، که رییس «مجمع نویسندگان آزاد» نیز بود، در سال ۲۰۰۶ به دنبال نوشتن مقاله ای انتقادی با عنوان «اروپا و ما» درباره ی اسلام مورد اعتراض قرار گرفته بود. آیت الله فاضل لنکرانی از جمله کسانی بود، که طی فتوایی این نویسنده را مهدورالدم اعلام کرده و نوشته بود: «*قتل او* (رافق تقی) بر هر کسی که دست *رسی داشته باشد، لازم است.*»

علاوه بر این، وزارت امنیت ملی آذربایجان طی بیانیه ای اعلام کرد، عملیات ضد تروریستی نیروهای امنیتی در نوزدهم فروردین ۱۳۹۲ که منجر به کشته شدن یک سرهنگ وزارت امنیت ملی شد، با بازداشت هفده عضو یک گروه تروریستی به رهبری شخصی به نام وقار پاداراف خاتمه یافت و تحقیقات و بازپرسی های به عمل آمده نشان می دهد، که تعدادی از اعضای این گروه در سوریه و ایران آموزش دیده اند. بنا بر گزارش وزارت امنیت ملی آذربایجان، وقار پاداراف رهبر و تشکیل دهنده ی شبکه ی تروریستی وابسته به شاخه ی «جهاد اسلامی گروه القاعده»، از اواسط تابستان سال گذشته یک شبکه ی تروریستی در آذربایجان سازمان دهی کرده و اعضای آن را برای آموزش های «نظامی و اعتقادی» به سوریه و ایران فرستاده بود.

دخالت در جنگ داخلی یوگسلاوی

بوسنی و هرزگوین، پس از فروپاشی یوگسلاوی سابق، به صورت یک کشور کوچک و مسلمان نشین اروپایی تاسیس شد. در جنگ داخلی یوگسلاوی، نه تنها آمریکا و دولت های غربی، بلکه عربستان، ترکیه، ایران و... نیز به حمایت از مسلمانان این کشور برخاستند.

در برخی تحلیل ها ادعا شده است، که حکومت اسلامی ایران ده ماه پیش از آغاز جنگ، در سال ۱۳۷۱، به طور محرمانه به بوسنیایی ها از تصمیم صرب ها برای حمله اطلاع داده بود. این ادعا را عمر بهمن، اولین سفیر بوسنی در ایران، مطرح کرده است. چنان که علیاکبر ولایتی، مشاور بین المللی خامنه ای و وزیر خارجه اسبق ایران گفته، خامنه ای مستقیما از او و محسن رضایی، فرمانده وقت سپاه پاسداران، خواسته بود تا به

هر صورت ممکن به بوسنیایی ها کمک کنند. خامنه ای، جنگ مورد بحث را «جنگ صلیبی علیه ملت مسلمان بوسنی» خوانده بود. احمد جنتی، دبیر شورای نگهبان، متعاقب همین نظر به عنوان نماینده ی ویژه ی رهبر حکومت اسلامی در امور بوسنی تعیین شد. از جمله ماموریت های وی بررسی نیازهای «نظامی، پزشکی، و مالی» بوسنی در جریان جنگ بود. تعدادی از فرماندهان سپاه پاسداران نظیر سعید قاسمی و حسین الله کرم، زیر نظر سردار محمدرضا نقدی، که اینک ریاست سازمان بسیج را بر عهده دارد، به بوسنی اعزام شدند. حکومت اسلامی ایران، حتا بر خلاف قطع نامه ی شورای امنیت، به ارسال سلاح به بوسنی اقدام کرد تا به قول خودش مردم «بی دفاع» بوسنی بتوانند از خود دفاع کنند. نام حداقل سه ایرانی به عنوان کشته شدگان در جنگ بوسنی رسما اعلام شده است.

حکومت اسلامی در آن سال ها تلاش می کرد تا پایگاهی برای خود در اروپا بسازد و به همین منظور ستادی در وزارت امور خارجه حکومت با هدف «کمک به مسلمانان بوسنی» تشکیل شده بود.

علاوه بر دخالت های مستقیم حکومت اسلامی در جنگ داخلی یوگسلاوی، «کمیته ی امداد امام خمینی» هم در آن سال ها کمک های گسترده ای را تحت عنوان کمک های مردمی به «برادران و خواهران مسلمان در بوسنی» اختصاص می داد.

حکومت اسلامی ایران، از نخستین کشورهایی بود که استقلال بوسنی و هرزگوین را به رسمیت شناخت و حتا پیش از پایان جنگ، در بهار ۱۳۷۳ سفارت خود را در «سارایوو» افتتاح کرد. ایستگاه رادیویی حکومت اسلامی ایران برای بوسنی، که حدود نوزده سال پیش در میانه ی جنگ به راه افتاده بود، هم چنان به پخش برنامه می پردازد و یک شبکه ی تلویزیونی هم به آن اضافه شده است.

شبکه ی «القاعده»

سه روز پس از قتل اسامه بن لادن، رهبر گروه «القاعده»، یک کمیته ی کنگره ی آمریکا مدعی ارتباط میان این گروه تروریستی با سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد.

کمیته ی ضد تروریسم کنگره ی آمریکا در گزارش خود، که توسط شرکت مشاوره های استراتژیک «کرونوس» تهیه شده بود، از نیروی قدس سپاه پاسداران به عنوان یک «تهدید جدی» علیه امنیت ایالات متحده نام برده است. در این گزارش که پانزدهم اردیبهشت ۱۳۹۰، منتشر شده، آمده است که ایران برای مقابله با نفوذ آمریکا در خاورمیانه و جنوب آسیا «روابط کاری قوی» با شبکه ی «القاعده» ایجاد کرده است. در این گزارش آمده است: *«ایران احتمالا القاعده را در بسیج تروریست ها کمک می کند تا بتوانند سوء قصدهایی علیه آمریکا و متحدانش به اجرا بگذارند.»* این گزارش می افزاید، تاکنون روابط سپاه قدس و سازمان «القاعده» به اندازه کافی مورد توجه قرار نگرفته است؛ زیرا معمولا این پیش داوری وجود دارد که ایرانیان شیعه و غیر عرب هیچ گاه با اعضای عرب و سنی مذهب سازمان «القاعده» هم کاری نخواهند کرد.

گزارش می افزاید: *«از یازده سپتامبر به بعد، هم کاری(سپاه و «القاعده») تقویت شده و صدها عضو این سازمان به ایران پناهنده شده اند.»* این نخستین بار بود، که یکی از ارگان های رسمی وابسته به دولت آمریکا در سندی کتبی مدعی هم کاری میان شبکه ی «القاعده» با حکومت اسلامی ایران شده بود.

در گزارش کنگره ی آمریکا درباره ی ارتباط میان گروه «القاعده» با نیروی قدس سپاه پاسداران آمده است، که از زمان وقوع حملات تروریستی یازده سپتامبر به بعد هم کاری بین این دو «مشخص تر» شده است. مایکل اس. اسمیت، تهیه کننده ی این گزارش، به خبرگزاری فرانسه گفته است: *«یکی از اعضای کمیته ی امنیتی مجلس نمایندگان آمریکا به وی گفته است، که در شرایط فعلی موضوع ارتباط بین نیروی قدس و القاعده توجه فراوانی به خود جلب کرده است.»*

بنا به گزارش یاد شده و با استناد به منابعی که تقریبا همگی غیرمحرمانه است، هم کاری های بین نیروی قدس سپاه و «القاعده» از سال های دهه ی نود آغاز شده است. از آن زمان، نیروی قدس در هم کاری با گروه «حزب الله لبنان» داوطلبان پیوستن به «القاعده» را آموزش می داده است. در این گزارش، احمد وحیدی، وزیر دفاع ایران و فرمانده ی پیشین نیروی قدس، متهم شده است که برای رهبران «القاعده» هم چون ابومصعب زرقاوی در داخل ایران پناهگاه فراهم می کرده و این گروه به لطف این حمایت ها توانسته است حملات خود، از جمله بمب گذاری سال ۲۰۰۷ در عربستان سعودی، را انجام دهد.

بی.بی.سی فارسی گزارش داده است، که این اسناد گلبدین حکمت یار، رهبر «حزب اسلامی افغانستان» را یکی از حلقه های اصلی ارتباط ایران با «القاعده» معرفی می کند و می نویسد، وحیدی به او نیز در ایران پناه داده و تهران زمینه ی سفر او به کره شمالی برای جلب کمک پیونگ یانگ را به «القاعده» فراهم کرد.

در ادامه ی این گزارش آمده است، که رضا ذاکری، یکی از اعضای پیشین دستگاه اطلاعاتی ایران، به مقام های آمریکایی گفته است که ایران دو ماه پیش از حملات یازده سپتامبر به رمزی بن الشیبه، از اعضای کلیدی این عملیات، کمک کرد تا برای ملاقات نهایی با محمد عطا، عامل این عملیات، به اسپانیا برود. پیش از این نیز خبرگزاری «آسوشیتدپرس»، در بیست و چهارم اردیبهشت ۱۳۸۹، مدعی شده بود برخی از اعضای «القاعده»: *«بی سر و صدا به داخل و خارج از ایران رفت و آمد دارند.»* این خبرگزاری، منبع خبر خود را «مقامات اطلاعاتی سابق و فعلی آمریکا» اعلام کرده و به نقل از آن ها افزوده بود: *«جمهوری اسلامی کنترل خود را بر اعضای زندانی القاعده در این کشور کاهش داده تا این گروه تروریستی بار دیگر بتواند نیروهای خود را برای مبارزه با ایالات متحده سامان دهد.»*

بنا به این گزارش، صدها نفر از اعضای «القاعده» هم راه اعضای خانواده های افراد رهبری این شبکه و از جمله تعدادی از اعضای خانواده ی اسامه بن لادن، پس از حملات آمریکا به حکومت طالبان در افغانستان در سال ۲۰۰۱، به خاک ایران پناه برده بودند. جدا از این که ادعاهای نهادهای آمریکایی و یا خبرگزاری ها چقدر واقعیت دارد، اما یک مساله روشن است و آن هم این است که خانواده ی اسامه بن لادن مدت ها در ایران پناه گرفته بودند. عمر بن لادن، یکی از فرزندان پسر رهبر «القاعده»، از حضور بیست تن از اعضای خانواده ی خود در تهران خبر داده بود. او، در هجدهم ژوئیه ۲۰۱۰، به تلویزیون «العربیه» گفته بود: *«دولت ایران از تحویل بازداشت شدگان به کشور اصلی خود سر باز می زند.»*

موخره

همین مختصر نشان می دهد، که جریانات نزدیک و مورد حمایت جمهوری اسلامی در کشورهای منطقه چه پتانسیل عظیمی جهت ایجاد مشکلات و مصایب اجتماعی

و فقر و فلاکت و بی حقوقی مطلق کارگران و مردم محروم این کشورها دارند. قتل عام مخالفین، محروم کردن زنان از زندگی انسانی، بی حقوق کردن کودکان، رواج دادن قوانین قرون وسطایی، اعدام و سنگ سار و قصاص و... فقط از عهده ی جمهوری اسلامی و جریانات مرتجعی مانند آن برمی آید. وجود این جریانات، در شرایطی که دولت های سرمایه داری غرب و دولت هایی منطقه بسته به منافع اقتصادی و سیاسی خود از این جریانات حمایت می کنند و یا اگر آن ها مورد حمایت قدرت های رقیب هستند، جریانی موازی آن ها ایجاد می نمایند و...، تا همین جا دمار از روزگار کارگران و مردم محروم این کشورها در آورده و کُل منطقه را به آشوب و جنگ های خانمان سوز کشانده، صدها هزار انسان را از بین برده و میلیون ها نفر را آواره کرده است. تنها دریچه ی روشنی که می تواند در این شرایط سخت و سیاه باز شود، وجود طبقه ی کارگری است که با صف مستقل خود و در اتحاد با برادران و خواهران هم طبقه ای خود در این کشورها به میدان بیاید و در مقابل سیاست های ارتجاعی دولت های سرمایه داری و جریانات اسلامی، پرچم سیاست رهایی بخش خود را برافرازد.

* * *

پانویس ها:

۱- سیدجمال الدین اسدآبادی: در اکتبر یا نوامبر ۱۸۳۸ به دنیا آمد و در نهم مارس ۱۸۹۷ در سن شصت سالگی در گذشت. او «*یک مسلمان متعصب است و از هجوم استعمارگران اروپایی به شرق اسلامی، از آسیای مرکزی و قلمرو عثمانی گرفته تا ایران و هندوستان، که در نیمه ی دوم قرن نوزدهم به حد اعلای خود رسیده، به شدت در رنج است و تنها علاجی که برای جلوگیری از این تهاجم و رفع تسلط خارجیان می‌شناسد، اتحاد اسلام و تاسیس یک حکومت اسلامی است... اما او به عنوان یک سیاست مدار برای رسیدن به هدف خویش به هرجا که بوی امیدی بیابد، نزدیک می‌شود. خواه خلیفه عثمانی باشد یا شاه ایران و یا خدیو مصر... و آن جا که به مانعی برخورد می‌کند، برای رفع آن با هر قدرتی سازش و حتا توطئه چینی می‌کند...*»(«دین و دولت در عصر مشروطیت»، باقر مومنی، صفحه ی ۷۹).

۲- همان منبع، صفحات ۱۱۳-۱۱۲.

۳- «کشف اسرار»، بی تاریخ، صفحه ی ۲۶۷.

٤- مجموعه سخن رانی ها و مصاحبه های مطهری، صفحه ی ۳۵.

* * *

منابع:

- یزدی، ابراهیم: «کنفرانس گوادلوپ و پیامدهای آن»، چهار شماره ی پی در پی هفته نامه ی «کیهان» لندن، ژانویه ی ۲۰۰۸.

* لینک های زیر درباره ی حمایت غرب از بنیادگرایان، شبکه ی بانکی آنان، بانک «التقوی» و رابطه ی اسلامیون و نئونازی های اروپاست.

http://www.cooperativeresearch.org/_۹۱۱_timeline.jsp?timeline=completetimeline#a۱۲۸۲theproject

/http://www.washingtonpost.com/ac۲wp-yn?pagename=article&contentIdFound=true¬۲۰۰۳Aug۱۹-=A۱۷۳٥٤

http://www.terrorism-illuminati.com/book/dollarsforterror.html

Jan//۲۰۰٥/http://www.ccc.nps.navy.mil/siasp.comrasJan۰٥

http://oraclesyndicate.twoday.net/٥٥۷۹۹۸/stories

http://www.druckversion.studien-von-zeitfragen.net/Politics۲۰of۲۰Three.htm

http://twoday.net/static/oraclesyndicate/files/report۲۰on۲۰islamists۲۰the۲۰far۲۰right۲۰and۲۰al۲۰taqwa.htm

http://www.geocities.com/johnathanrgalt/Swastika_Crescent.html

http://www.sfgate.com/cgi-bin/article./۱۲/۰۳/۲۰۰۲/cgi?file=/chronicle/archiveDTL.MN۱۹۲٤۸۳

http://www.atimes.com/atimes/Middle_html.East/DK۰٥Ak۰۱

http://specials.ft.com/theresponse/FT۳۸ZL٦ZSTC.html

http://conspiration.cc/conspir/division_handshar.pdf

- «تجربه ی تحزب در ایران»، روزنامه ی «نشاط»، مورخ ۱٥، ۱۹، ۳۱ فرودین و ٥، ۹، ۱٤، ۱٦، ۱۹، ۲۰ و ۲۱ اردیبهشت ۱۳۷۸)؛
- گزارش جلسه ی پرسش و پاسخ دکتر ابراهیم یزدی در دانش گاه شهید چمران اهواز، بیست و ششم بهمن ۱۳۸٥؛
- «قدس شریف و صلح خاورمیانه»، روزنامه ی «عصرآزادگان»، شماره ی ۷۰، مورخ دوازدهم دی ۱۳۷۸؛
- «یک سویه نگری تاریخی و بی انصافی در حق روشن فکران»، روزنامه ی «جامعه»، شماره‌های ۸۰ و ۸۱، مورخ یازده و دوازده خرداد ۱۳۷۷؛
- طلوعی، محمود، ۱۳۷۲، «فرهنگ جامع سیاسی»، تهران، قلم.
- معینی آرانی، مصطفی ، ۱۳۷۲، «ساختار اجتماعی لبنان و آثار آن»، تهران، وزارت امور خارجه.
- احمدی، بهزاد، «شیعیان لبنان»، پگاه حوزه، شماره ی ۱۱، شهریور ۱۳۸٥.
- بیگی، مهدی، «قدرت نرم جمهوری اسلامی ایران در لبنان»، چاپ سوم، ۱۳۹۰، تهران، دانش گاه امام صادق، مولف ۲.
- «یاران امام خمینی به روایت اسناد ساواک» (کتاب هفدهم)، آن یار سفر کرده (آیت الله امام موسی صدر)، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، بهار ۱۳۸۰.
- حجتی کرمانی، علی، ۱۳٦٤، «لبنان به روایت امام موسی صدر و دکتر چمران»، تهران، قلم.
- میرابوالفتح دعوتی، ۱۳٥۱، «مسلمین شیعه در لبنان: فعالیت ها و مقالاتی از امام موسی صدر»، تهران، امیرکبیر.
- پایگاه اطلاع رسانی دولت، کُد خبر: ۲۱٤٦۱۸، زمان مخابره: ۱٤/۲/۱۳۹۱.
- محمد حسین افشردی، «ژئوپلتیک قفقاز؛ سیاست جمهوری اسلامی ایران» (تهران: سپاه پاسداران، چ اول، ۱۳۸۱).
- محمدرضا مجیدی و دیگران، «غرب آسیا، نظام بین الملل و هم گرایی منطقه ای» (تهران: پژوهش گاه مطالعات فرهنگی و اجتماعی، چ اول، ۱۳۸۷).
- احمدی، حسین، «تحولات منطقه ی ویژه ی قفقاز» (تهران: موسسه ی مطالعات تاریخ معاصر ایران، چ اول،۱۳۸٥).
- کولایی، الهه، «بازی بزرگ جدید در آسیای مرکزی» (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت خارجه، چ اول، ۱۳۸٤).

* * *

دنیایی بی قفس

علی رسولی

هم چون
ترس ماهی
از هجوم سنگ ها
به سوی تنگ بلور
از نبودنت می ترسم،
ای نفسی برای رهایی
در حضور خروشان رود
باید از تنگ بلور به دریا رسید.

هم چون
ترس پروازی از مرزها
هنگامی که ازدحام پرندگان زانو می زنند
و دنیا بزرگی یک قفس با شادی های بی سبب می شود
از نبودنت می ترسم،
ای نفسی برای جستن بال ها
از قفس های بزرگ
که زندان های کوچک را احاطه کرده اند.
باید پرواز کرد به دنیای بی قفس
باید رهایی را سرود کرد.

هم چون
ترس ریگی بر روی ریل های شلوغ
به هنگام انزوای آخرین فصل
ریل هایی که بی جهت
مسافران خاموش را تحمل می کنند
مسافرانی که بقیه های کوچک بی خاطره را
در واگن ها ستایش می کنند
از نبودنت می ترسم،
ای مقصدی برای رسیدن
برای شادی یک لب.

کسی از شیشه به زیبایی سفر نمی نگرد
کسی در هیچ یک از اتمام فصل ها،
مقصدهای تازه تر نیافته است
تنها شکل لبخندهای بی معنی
در فراسوی مرزها عوض می شود.
باید به فصل شادی ها سفر کرد
باید مقصدهای تازه تر یافت.

هم چون
ترس لبان سرخ یک سرود
از رژه ها و قفس ها
هنگامی که
شهر خواب است
یا
مرگ را دوست داشته
از نبودنت می ترسم،
ای نفسی ماندگار برای لبان سرودم
باید بیداری را در شب یافت
سرودها و فریادها نمی رند.

صدای رژه ای در شب
انزوای سرخی لبان یک سرود است.
هجوم سنگ های رها شده
شکستن تنگ بلور است
آزادی ماهی است
مرگ ماهی است بر سنگ فرش گرم.
آغاز سوت قطارها
هجوم مسافران بی معنی است
خبر اتمام فصل است
هنگامی که مقصدهای تازه تر
در شلوغی واگن ها بی معنی می شود.
کسی از شیشه به زیبایی سفر نمی نگرد
کسی سرود باران بر شیشه را نمی شنود
باید سرود باریدن خواند
سرود غرش یک سفر
سرود رهایی بال ها.
باید پرواز کرد
پرواز کرد
تا آزادی
تا باران
تا لبخندی بر لب ها.

جنبش کارگری ایران، موانع سازمان یابی ضد سرمایه داری و راه برون رفت

رحیم قدیری

جنبش کارگری و مبارزات روز کارگران خود به خودی، تدافعی، پراکنده و فاقد انسجام و هم بستگی است. این پراکندگی در مبارزات کارگران یک کارخانه نیز مشهود است. کارخانه ی تراکتورسازی تبریز نمونه ی گویایی در این زمینه است. بیش از یک سال است، که تعدادی از کارگران کارخانه علیه اخراج ها و بیکارسازی ها در حال اعتراض هستند. بارها تجمعات ۳۰ تا ۵۰ نفری تشکیل داده اند؛ هر بار نیروهای سرکوب گر، خود را به محل رسانده و کارگران را متفرق نموده اند؛ توده ی کارگر کارخانه از جمعیت معترض حمایت نکرده اند و به حمایت از اعتراض شان برنخاسته اند. می بینیم که نه تنها حلقه های مختلف جنبش کارگری متحد نیستند، که حتا در میان کارگران یک کارخانه نیز هم بستگی و اتحاد وجود ندارد. به خاطر همین یک صدا نبودن و عدم پشتیبانی کارگران از هم دیگر است که سرمایه دار صاحب شرکت، گروه، گروه آن ها را اخراج کرده است. جمعیتی از کارگران به گونه ای مستاصل، سکوت در مقابل اخراج دیگران را راهی برای فرار خود از اخراج پنداشته اند؛ اما چند گام آن سوتر خود نیز مجبور به تحمل سرنوشت هم زنجیران شده اند. ده ها مثال در این خصوص می توان آورد. اما همه ی این مثال ها یک روی سکه است. روی دیگرش، هم بستگی، اتحاد و هم رزمی چشم گیری است که این جا و آن جا میان کارگران دیده می شود. مبارزات متحدی که سرمایه داران را ناگزیر به عقب نشینی، تمکین به خواست کارگران و قبول برخی مطالبات آن ها کرده است. اتحاد و هم بستگی کارگران چادرملو یا کارگران قطعات تورین شهریار از این جمله اند. در این واحدها، همه ی کارگران اعم از قراردادی و پیمانی، در مقابل طرح کارفرما برای اخراج هم زنجیران شان وارد کارزار شدند و دست به مقاومت زدند. آن ها در همین راستا، به یُمن اتحاد خود، ولو به صورت موقت، سرمایه دار را مجبور به عقب نشینی کردند. نمونه ی دیگر، مبارزات متحد کارگران صنایع فلزی است. آن ها موفق شدند بخشی از خواسته های خود را بر سرمایه دار تحمیل کنند

با همه ی این ها، نکته ی مهم آن است که جنبش ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر در ایران نیز مانند همه ی جاهای دیگر در موقعیت بسیار ضعیف و فرومانده ای قرار دارد. کارگران هر روز و همه جا آماج بدترین بمباران های مسخ افکار و جعل حقایق توسط نظام سرمایه داری و جریانات رفرمیستی هستند. راه حل هایی مانند سندیکاسازی، امید بستن به قانون و مبارزه ی قانونی، متوسل شدن به دولت سرمایه برای کاهش بدبختی ها یا تحقق خواسته ها، از زمین و آسمان بر سر کارگران آوار می شود. فشار خفقان و دیکتاتوری و سرکوب نیز مدام هر تلاش آن ها برای اعمال قدرت و هر میزان امید آنان به مبارزه ی مبتنی بر قدرت متحد ضد سرمایه داری را شلاق می زند. مسایلی که هر کدام موانع راه رشد، شکوفایی و قد کشیدن جنبش ضد سرمایه داری توده های کارگر هستند. چندی پیش یکی از کارگران تحصیل کرده زیر فشار همین شرایط و در دام همین توهمات تولید شده توسط بورژوازی، در رابطه با کارخانه ی تراکتورسازی می گفت که: کارگران باید از تشکل های ضد کارگری مانند خانه ی کارگر، شوراهای اسلامی کار یا سندیکا دفاع کنند! سخن نادرستی که از سوی یکی از کارگران مدافع رویکرد ضد سرمایه داری مورد اعتراض و نقد واقع شد. کارگر اخیر خطاب به هم زنجیران و هم رزمان خویش نوشت که: دوست ما در همان حال که خود را فردی پیش رو می پندارد، همه ی واقعیت های جنبش کارگری را واژگون می کند. سندیکای شرکت واحد بر بستر مبارزات کارگران یک حلقه از جنبش کارگری شکل گرفت. اما طولی نکشید که رهبران سندیکایی با مشاهده ی رادیکالیسم خودجوش کارگران و مقاومت قوای سرکوب، خود را از این مبارزات کنار کشیدند؛ زیرا سندیکا ظرف مبارزه ی رادیکال ضد سرمایه داری کارگران نبود و رهبران سندیکایی قرار نیست که پاسخ گوی نیاز تداوم این مبارزات باشند. عدم سنخیت سندیکا با آن چه که احتیاج رشد اعتراض و مبارزه ی کارگران بود، خیلی زود افت مبارزات مذکور را به دنبال آورد. رهبران سندیکالیست آن چنان که طبیعی رویکرد آن هاست، کمک به هموار کردن راه خروش و اعمال قدرت ضد سرمایه داری کارگران را وظیفه ی خود نمی دانستند و چنین نقشی برای خود قایل نبودند. آنان تمامی تلاش خویش را بر حفظ و حراست سندیکا متمرکز کردند و برای تحقق این هدف، مطابق عرف سندیکالیسم، چشم به کرامت و حمایت بخشی از بورژوازی مانند شهردار تهران و دیگران دوختند. همان بخشی از نمایندگان طبقه ی سرمایه دار که بر سر تقسیم اضافه ارزش های حاصل استثمار توده های کارگر و میزان سهم در قدرت سیاسی با شرکای رقیب خویش اختلاف دارند و مطابق معمول

مبارزه ی طبقه ی کارگر علیه سرمایه از همان زمان استقرار مناسبات کار مزدی شروع شده است و تا سرمایه داری سر پاست، ادامه خواهد داشت. هستی اجتماعی کارگر و طبقه ی اوست، که مبارزه با این نظام را پیش پایش قرار می دهد. خواست کارگران برای یک زندگی مرفه و آزاد و بی نیاز و فارغ از استثمار و بردگی مزدی و تضاد لاینحل میان این خواسته ها با وجود سرمایه داری است، که او را به میدان مبارزه ی طبقاتی می کشاند. کارگران در پروسه ی کشاکش با مناسبات کار مزدی، همه ی اشکال مبارزه را تجربه کرده اند. و بارها به خاطر عدم اتکا به نیروی خود و به دلیل ناآگاهی، اسیر راه حل های گُم راه کننده ی این یا آن جناح بورژوازی شده و شکست خورده اند.

می کوشیدند تا حمایت مالامال از توهم و ناآگاه کارگران را وثیقه ی سنگینی کفه ی توان خود و افزایش سهم سود و قدرت خویش سازند. رهبران سندیکا بنا به سنت سندیکالیستی به این طیف دولت مردان امید بستند، تا شاید برای ادامه ی حیات سندیکا مجوزی کسب کنند. اما چشم بستن به سران سرمایه همان و افت مبارزات کارگران و افول چراغ عمر سندیکا همان. توده ی کارگر دست به پیکار و اعتراض زده بودند، تا خواسته های خویش را محقق سازند. رجوع آن ها به رهبران سندیکالیست نیز، ولو زیر فشار توهم و ناآگاهی، به هر حال تحقق این مطالبات را دنبال می کرد. اما آن ها اینک می دیدند، که سندیکا ظرف خروش قدرت شان علیه سرمایه و تحمیل خواسته هاشان بر صاحبان سرمایه نمی باشد. به همین دلیل، دچار سُرخوردگی شدند و مبارزات شان به سمت افت رفت. سوی دیگر ماجرا سندیکالیست ها بودند. اینان طغیان موج خشم و نارضایی کارگران را فرصتی برای بازسازی سندیکا می دیدند، اما این موج نارضایی و پیکار برای شان تا جایی قابل قبول بود، که وسیله ای برای فشار بر بخشی از سرمایه داران و جلب توافق آنان با مشروعیت و جواز کار سندیکا باشد. آنان در همان حال تلاش داشتند، تا به دولت مردان سرمایه نشان دهند که قادر به مهار مبارزات کارگران در چهارچوب قانون و قرار و نظم سرمایه اند و اگر جواز سندیکا بگیرند، حتما نقش بایسته ای در این گذر و برای جلوگیری از جهت گیری ضد سرمایه داری جنبش کارگری ایفا خواهند کرد. سندیکالیست ها همه ی این کارها را انجام دادند، اما سوای ضربه ی سنگین به مبارزات کارگران، در حوزه ی خواست خویش یعنی سندیکاسازی نیز دست از پا درازتر، بدون اخذ هیچ نتیجه ای اسیر قهر و خشم و زندان و شکنجه های موحش دولت سرمایه داری گردیدند. آن چه آنان زیر فشار تفکر سندیکالیستی خود قادر به درک آن نبودند، این بود که در این جا بر خلاف جوامع غربی راه کار دولت سرمایه برای مهار و زمین گیر نمودن جنبش کارگری، سندیکاسازی نیست. سلاح سرمایه در این جا از روز شروع تا امروز و تا زمانی که سرمایه داری هست، سرکوب و کشتار و شکنجه و زندان است.

در دهه ی هشتاد، تعدادی از کارگران سندیکاچی پیرو «خط امام» خواستار تشکیل سندیکا شدند. آن ها وفاداران به دولت سرمایه بودند، اما پیشنهادشان آماج برخورد شدید قرار گرفت و رد شد. اگر کارگران اخراجی تراکتورسازی نتوانستند به مطالبات خود برسند، به دلیل عدم حمایت هم زنجیران شاغل آن ها در کارخانه و نبود یک جنبش سازمان یافته شورایی ضد سرمایه داری در سطح جامعه بود. اگر کارگران شاغل به حمایت برمی خاستند و اگر این حمایت توسط کارگران متشکل سایر مراکز کار تکمیل می گردید، آن گاه ما شاهد تمکین صاحبان سرمایه در مقابل قدرت پیکار کارگران می بودیم.

نقش شوراهای اسلامی در گذشته سرکوب جنبش کارگری بود. آن ها با بهره گیری از توهم بدنه ی کارگری و حاکمیت جو رُعب و وحشت دهه ی شصت، راه مبارزات توده های کارگر را سد می کردند. اکنون شرایط تغییر نموده است. این نهادها از اوایل نیمه ی دوم دهه ی هشتاد به بعد، دریافتند که اتکا عریان آن ها به قوای سرکوب سرمایه، موجب انزوا و فروریزی توهم کارگران به آن ها و لاجرم بی اعتباری و ورشکستگی هر چه بیش ترشان می گردد. پس، در وضعیت کنونی با ماسک یک تشکل معترض و مدافع کارگران به صحنه می آیند، اما فقط برای این که بتوانند به طور نقشه مند همان وظایف پیشین را علیه کارگران و به نفع سرمایه داران انجام دهند. در مبارزات کارگران پلی اکریل، خطاب این شورای ضد کارگری به حاکمان سرمایه این بود که اگر شورای اسلامی رسمیت می یافت، شورش های کارگری ضد سرمایه داری و مخالف این نهاد به وجود نمی آمد و شورا توان جلوگیری از بروز چنین حوادثی را داشت. این نهاد ضد کارگری نظم سرمایه از سال ۸۶ به بعد، از برگزاری مراسمی مانند اول ماه خوددداری کرد؛ زیرا به تجربه دریافته بود، که غالب کارگران شرکت کننده، بدون هیچ توجه به هدف نهاد مذکور، راه خود را می روند و شعارهای خویش را سر می دهند. به بحث سندیکا و سیاست رژیم در رابطه با سندیکاسازی باز گردیم. دولت ضد کارگری جمهوری اسلامی با این که از هر شورش کارگری وحشت دارد، با این که از هر ساز و کاری برای سرکوب این شورش ها سود می جوید، و با این که برپایی سندیکاها راه مناسبی برای مهار و زمین گیر ساختن مبارزات کارگران است، اما با همه ی این ها حتا در مقابل شکل گیری سندیکا یا هر نهاد رفرمیستی دیگر می ایستد. رژیم خوب می داند، که توده های کارگر زیر آوار فقر

و گرسنگی و فلاکت و بی حقوقی همواره آماده ی انفجارند و سندیکا یا نهادهای مشابه قادر به کنترل انفجار اعتراض کارگران نخواهند شد. مخالفت دولت سرمایه داری با تاسیس سندیکاها از این جا نشئات می گیرد. رژیم بسیار خوب واقف است، که سندیکاها اساسا در سراسر دنیا باتلاق جنبش ضد سرمایه داری کارگرانند، اما این را هم خوب می داند که در جامعه ی ایران موفق به ایفای این وظیفه و اجرای این نقش نمی گردند. برخورد رژیم به مبارزات تدافعی مسالمت جویانه ی توده ی کارگر، یک شاهد بسیار مهم در این زمینه است. جمهوری اسلامی حتا از اجتماعات و تحصن های کارگران در برابر مراکز دولتی احساس وحشت می کند و این تجمع ها را سرکوب می نماید. وقتی که معلمان به عنوان بخشی از کارگران مزدی در اعتراض به سطح نازل دست مزد و برای طرح مطالبات خود دست به راه پیمایی زدند، تظاهرات آنان به محض شروع در خیابان های مقابل مجلس اسلامی با تهاجم وحشیانه ی قوای سرکوب مواجه شد. عوامل سرمایه حدس می زدند که راه پیمایی اعتراضی معلمان کارگر، حمایت دانش آموزان خانواده های کارگری و چه بسا پدران و مادران آن ها را به دنبال خواهد آورد. احتمالی که مایه ی رُعب و وحشت جمهوری اسلامی به عنوان دولت سرمایه داری و در همان حال سرمایه دار صاحب مدارس و استثمار کننده ی معلمان کارگر بود و عزم رژیم برای سرکوب آن راه پیمایی خودجوش خواستار افزایش دست مزد را جزم می کرد. از این نیز گویاتر برخورد رژیم با نهاد موسوم به کانون صنفی معلمان در چند سال پیش بود. در آن زمان، این نهاد سندیکالیستی تماما رفرمیستی با همه ی توان خود می کوشید که معلمان چهارچوب نظم سرمایه را ارج نهند و در سازمان دهی اعتراضات خویش به تمامی موازین و معیارهای ضد کارگری رژیم وفادار باشند. با این وجود، همین نهاد عمیقا رفرمیستی سندیکالیستی آماج یورش بربرمنشانه ی ماشین قهر سرمایه قرار گرفت و اعضایش برای مدت ها به زندان افتادند.

برخورد دولت سرمایه داری ایران با سندیکاها و نهادهای سندیکالیستی چنین است. با این وجود، شاهدیم که سندیکاسازان همه جا در کنار هر مبارزه ی خودجوش کارگران علیه سرمایه داری به صید فرصت برای ساختن سندیکا مشغول هستند. بحث بر سر این نیست، که جنب و جوش های خودانگیخته ی توده های کارگر علیه صاحبان سرمایه و سرمایه داری به خودی خود راه بسط به جنبش آگاه ضد سرمایه داری را می پیمایند. نه، مسلما چنین نیست. اما این را نیز نباید فراموش کنیم، که هر میزان ابراز وجود جنبش آگاه ضد سرمایه داری کارگران در گرو مبارزه ی جدی با رفرمیسم و رویکرد سندیکاسازی است. در ادامه ی بحث به این موضوع باز خواهیم گشت. عجالتا، بر این نکته درنگ می کنیم که بدبختانه کارگر دانش گاهی درس خوانده ی امروز ما این واقعیات را نمی بیند و به جای دخالت گری آگاهانه برای کمک به سازمان یابی شورایی جنبش ضد سرمایه داری هم زنجیرانش، عملا راه تمکین به نسخه ی سندیکاسازی را پیش می گیرد؛ راه حل مشکلات کارگران اخراجی تراکتورسازی را در بستن دخیل به شوراهای اسلامی کار جست وجو می نماید؛ ریشه های واقعی وضعیت حاضر دامن گیر توده های کارگر را نمی بیند و برای خروج از این وضعیت، دنبال راه چاره ی واقعی ضد سرمایه داری نیست. او به جای آن که تمام تلاش خود را برای پیدا کردن راه سازمان یابی شورایی و اعمال قدرت شورایی کارگران علیه طبقه ی سرمایه دار و دولت سرمایه داری و برپایی سنگرهای نیرومند مبارزه ی طبقاتی توده ی کارگر صرف کند، توسل و تمکین آن ها به قانون و نظم و نهادهای سرکوب سرمایه را توصیه می نماید. این کارگران با این که درس خوانده و دانش گاهی هستند، اما به لحاظ شناخت و تجربه و درس آموزی از شکست های متوالی و گُم راهه رفتن های فاجعه بار جنبش کارگری جهانی، اسیر کمبودهای فراوانند. آن ها از روند واقعی شکل گیری مبارزات کارگران با خبر نیستند، در جریان عروج و افول مبارزه ی کارگران شرکت واحد، خودانگیختگی ضد سرمایه داری این خیزش، تضاد میان نیازهای توسعه و پیروزی مبارزات مذکور با ظرف سندیکا، تلاش رهبران سندیکالیست برای بهره گیری از جنبش رانندگان کارگر در تاسیس سندیکا و مهار این جنبش در چهارچوب سندیکالیسم، نگاه رهبران سندیکا به حاکمان سرمایه و دل بستن آنان به توافق دولت بورژوازی با فعالیت سندیکایی، تاثیر کار اینان در افت مبارزات کارگران و بالاخره برخورد دولت سرمایه داری با توهمات سندیکالیستی رفرمیسم درون طبقه ی کارگر نمی باشند. این دوستان به طور معمول جدا از پروسه ی واقعی افت و خیز اعتراضات کارگری، برای پیش برد مبارزه ی توده های کارگر، نسخه ی سندیکا می پیچند. و راه بردهای رفرمیستی انترناسیونال دوم و اشکال دست کاری شده ی آن توسط لنین و بلشویسم را پیش پای کارگران قرار می دهند. آن ها همه ی این کارها را با رویکردی مسلکی و کتابی انجام می دهند؛ تاثیرات فاجعه بار این نسخه پیچی ها بر سرنوشت جنبش کارگری در طول تاریخ را مرور نمی کنند؛ در رابطه ی میان این راه حل جویی ها با شکست های متوالی این جنبش در نقاط مختلف دنیا تعمق نمی نمایند؛ و در دفاع از سندیکاسازی به شیوه ی علمای دین برای اثبات حقانیت آن چه خود باور دارند، بساط تمسک به آیات و احادیث پهن می کنند و یک به یک آثار لنین را برای یافتن جواز مقبولیت سندیکا ورق می زنند. آن ها در عالم واقع به دنبال راهی برای تاثیرگذاری سازنده و رادیکال بر مبارزات کارگران و خروج این مبارزات از بن بست های موجود نیستند، بالعکس دنبال سند و مدرکی برای اثبات حقانیت باورهای مسلکی خود هستند؛ حاضر به شنیدن هیچ سخنی در انتقاد از راه بردهای نادرست لنین، بُن مایه ی رفرمیستی و غیرمارکسی این راه بردها و تاثیرات جدی آن بر شکست انقلاب اکتبر و شکست های بعدی جنبش کارگری جهانی نمی باشند؛ به مارکس رجوع نمی کنند و تفاوت های بنیادی میان روایت لنین با مارکس در اساسی ترین مسایل مبارزه ی طبقاتی و جنبش ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر را مورد توجه قرار نمی دهند. منظور از این بحث مطلقا دعوت به تعبد از گفته های مارکس نیست، بلکه آموختن درست از دستاوردهای بزرگ کارش در حوزه ی نقد اقتصاد سیاسی سرمایه داری، شناخت واقعی سرمایه، تحلیل جامعه ی بورژوایی، ماتریالیسم پراتیک و رادیکال وی، نگاهش به انسان و تاریخ و جامعه و تاریخ مبارزه ی طبقاتی منظور است. مارکس خالق جنبش کارگری یا رویکرد کمونیستی درون این جنبش نیست. مبارزه ی طبقه ی کارگر علیه سرمایه از همان زمان استقرار مناسبات کار مزدی شروع شده است و تا سرمایه داری سر پاست، ادامه خواهد داشت. هستی اجتماعی کارگر و طبقه ی اوست، که مبارزه با این نظام را پیش پایش قرار می دهد. خواست کارگران برای یک زندگی مرفه و آزاد و بی نیاز و فارغ از استثمار و بردگی مزدی

و تضاد لاینحل میان این خواسته ها با وجود سرمایه داری است، که او را به میدان مبارزه ی طبقاتی می کشاند. کارگران در پروسه ی کشاکش با مناسبات کار مزدی، همه ی اشکال مبارزه را تجربه کرده اند. و بارها به خاطر عدم اتکا به نیروی خود و به دلیل ناآگاهی، اسیر راه حل های گُم راه کننده ی این یا آن جناح بورژوازی شده و شکست خورده اند. آن چه در زمستان سال ۵۷ روی داد، یکی از این تجارب تلخ فاجعه بار، اما عمیقا درس آموز بود. در این سال، توده های کارگر عظیم ترین نقش را در سرنگونی رژیم سلطنتی سرمایه ایفا کردند، اما حاصل مبارزات شان در سقوط یک رژیم هار و روی کار آمدن رژیمی به همان میزان درنده و ضد کارگر خلاصه شد. بسیاری از کارگران به بخشی از بورژوازی توهم داشتند؛ بخشی که تمامی اپوزیسیون نمایی هایش در جدال بر سر میزان سهم در اضافه ارزش ها و حدود و ثغور نقش آن در ساختار قدرت سیاسی خلاصه می شد؛ بخشی که خواستار گسترش پایه های مالکیت خود بر کُل سرمایه های جامعه، یعنی کُل کار مجسم پرداخت نشده ی نسل های متوالی طبقه ی کارگر و تصرف ماشین دولتی سرمایه و پهن کردن بساط قدرت در دنیا برای داشتن سهم هر چه بیش تر در اضافه ارزش های حاصل استثمار طبقه ی کارگر بین المللی و یافتن مکان موثرتر در ساختار قدرت سرمایه داری جهانی بود. فعالین جنبش کارگری ایران تا پیش از آن تاریخ زیر فشار باورهای لنینی و مائوییستی و کمینترنی و اردوگاهی نه فقط هیچ سنگی بر روی سنگ برای کمک به سازمان یابی جنبش ضد سرمایه داری توده های طبقه ی خود نگذاشته بودند، که کاملا بالعکس همه ی بی راهه های دنباله روی از اپوزیسیون های ارتجاعی بورژوازی را مثل نقل و نبات در میان شان پهن کرده بودند. کارگران با مبارزات گسترده ی خود در نیمه ی نخست دهه ی پنجاه در درون کارخانه ها و در حاشیه ی شهرها، با فشار بر بورژوازی برای بهبود معیشت خویش، با دامن زدن به اختلال نظم تولیدی سرمایه و تحمیل سردرگمی بر رژیم شاه و شرکای بین المللی اش، بیش ترین نقش را در زمینه ی عروج جنبش سراسری سال ۵۷ ایفا کردند. در این سال نیز اثرگذارترین رُل را در سقوط ماشین دولتی سابق سرمایه بازی نمودند، اما در فردای انقلاب آن ها شکست خوردگان واقعی میدان بودند و باید به خاطر این شکست تلخ چنان غرامتی را می پرداختند که ۳۶ سال است شاهد تحمل آن هستیم. چرا چنین شد؟ به این دلیل روشن، که طبقه ی کارگر از هیچ میزان سازمان یابی ضد سرمایه داری برخوردار نبود و نیروهایی که خود را چپ و کمونیست و منجی او می دانستند، به جای کمک به رشد پروسه ی این سازمان یابی برای وی، نسخه ی انقلاب دموکراتیک و متوسل شدن

به بخشی از بورژوازی برای تسویه حساب با بخشی دیگر، ساختن حزب و سندیکا و پیوستن به سازمان های چریکی و مانند این ها می پیچیدند.

مارکس در هیچ کجا چنین درس هایی به کارگران نمی داد و تصور هم نمی کرد بعدها دیگران به نام وی چنین کنند. او با هر تحلیل و نقد و نظر و راه برد و راه حل، به دنبال شناخت عمیق تر توده های کارگر از سرمایه و جامعه ی سرمایه داری بود. او مناسبات کار مزدی را برای کارگران تحلیل می کرد؛ رابطه ی فراساختارهای سیاسی، حقوقی، مدنی، قانونی، فرهنگی، اجتماعی، اندیشه ها و ایدئولوژی ها با زیربنای مادی آن ها را توضیح می داد. و این ها را نه در بالای سر طبقه ی کارگر و نه در مقام منجی کارگران، بلکه به عنوان کارگری آگاه، ضد سرمایه و حاضر در مبارزات جاری آن ها پیش می برد. جنبش کارگری در کارزار طبقاتی خود باید از دستاوردهای وی بهره گیرد. با این وجود، مارکس نیز با همه ی تیزبینی ها و درایت ها، مثل هر انسانی اشتباه می کرد. در خطابیه ی اتحادیه کمونیست ها، او سخنی با این مضمون دارد: «پیروزی طبقه ی کارگر را برای چند سال بعد پیش بینی می کردیم، ولی شاید پنجاه سال طول کشد» و ما دیدیم که این زمان از مرز یک و نیم قرن گذشت و باز هم در نیمه ی راه هستیم.

برای این که ببینیم اتحادیه و سندیکا چه ضرباتی بر مبارزه ی طبقه ی کارگر وارد ساخته است، بررسی عمل کرد این تشکل های رفرمیستی در اروپا، آمریکا و سایر نقاط دنیا بهترین طریق است. کارنامه ی سندیکاها در مصر و تونس به خوبی نشان می دهد، که رویکرد این تشکل ها هم سو با نیازها و مصالح سرمایه است. سندیکاها برای مبارزه ی طبقه ی کارگر، خط قرمز قایل هستند. پیام این خط قرمز آن است، که کارگران نمی توانند مناسبات کار مزدی را زیر سئوال ببرند و آماج ضرب مبارزات شان قرار بدهند. سیاست سندیکاها در مصر در زمان مبارک و بعد از مبارک هیچ تغییر نکرده است؛ پیش تر همه چیز را در مبارزه برای افزایش دست مزد خلاصه می کردند و اکنون نیز همین کار را انجام می دهند. در آن زمان سد راه هر جنب و جوش طبقه ی کارگر علیه سرمایه داری بودند، امروز هم عین همین نقش را ایفا می کنند. احزاب چپ طیف رفرمیسم نیز تاییدکنندگان مصمم کارکرد همین سندیکاها هستند. در این میان، رفرمیست های میلیتانت به طور معمول با پوشیدن لباس سرنگونی طلبی فراطبقاتی می کوشند برای خود کسب اعتبار کنند و حساب و کتاب شان را از شرکای راست تر خود جدا نمایند؛ در حالی که آن ها نیز از هیچ کوششی برای جلوگیری از جهت گیری واقعی ضد کار مزدی کارگران و سازمان یابی جنبش شورایی ضد سرمایه داری آن ها دریغ نمی کنند. نگرش رفرمیست های چپ به

مبارزه ی طبقه ی کارگر و هم راهی آن ها با اتحادیه ها و سندیکاها و بعضا شورای اسلامی کار، دخیل بستن به دولت خاتمی یا روحانی و بسنده کردن به گفت وگوی افزایش دست مزدها، همه به معنای تمکین به چهارچوب مصالح نظام سرمایه داری است؛ به معنای تبلیغ آشکار و پنهان سازش طبقاتی است، که در تضاد فاحش با بُن مایه ی نگاه مارکس قرار دارد. رژیم ستیزی مارکس در تمامی تار و پودش، رژیم ستیزی رادیکال ضد کار مزدی است. در حالی که سرنگونی طلبی این ها، بالعکس، توصیه به کارگران برای جا به جایی دولت های سرمایه یا در بهترین حالت جایگزینی شکلی از برنامه ریزی کار و تولید سرمایه داری با شکل دیگر است. مارکس تصریح می کند که: «مبارزه ی طبقه ی کارگر در هر سطح باید مبارزه ای در راستای نفی مناسبات کار مزدی باشد»، اما رفرمیسم می گوید: دست مزدها باید بر پایه ی تورمی که زاییده ی نظام سرمایه داری است، تعیین شود. یعنی:

۱- *کارگران باید همیشه مزدبگیر و برده ی مزدی باشند؛*

۲- *بزرگ ترین پیروزی جنبش کارگری این است، که از پایین رفتن بهای روز نیروی کار کارگران جلوگیری کند؛ حتا اگر این بهای حاضر به معنای بیش ترین میزان گرسنگی و فقر و محرومیت آن ها از دارو و درمان و مسکن و مایحتاج اولیه ی زندگی باشد؛*

۳- *کارگران نباید از قدرت مبارزه ی خود علیه سرمایه داری استفاده کنند، بالعکس باید برای بقای این نظام ضد بشری به تمامی گرسنگی ها، بدبختی ها، حقارت ها، به اساس جدایی خود از کار و محصول کار، به طرد و انفصال خود از هر گونه اثرگذاری آزاد بر سرنوشت زندگی خود و به تمامی مصیبت ها و سیه روزی های جهنم سرمایه داری رضایت دهند.*

رفرمیست ها می دانند، که وصله پینه کردن افزایش سالانه ی مزدها با تورم حتا متضمن بالارفتن بیش ترین میزان شدت استثمار کارگران نیز هست. به این دلیل روشن، که سرمایه داران هر روز و هر لحظه به کمک تمامی دستاوردهای تکنیک و دانش بشری، حجم کار اضافی کارگران را به زیان کار لازم آن ها افزایش می دهند. شدت استثمار و نرخ استثمار توده های کارگر هر سال رو به اوج می رود. افزایش مزدها به میزان تورم، یعنی این که صاحبان سرمایه حق دارند هر روز وحشیانه تر کارگران را مورد استثمار قرار دهند، اما بهای نیروی کار آنان همیشه ثابت بماند! رویکرد ضد سرمایه داری از بیخ و بُن علیه این خزعبلات است. نظر این رویکرد آن است، که توده های کارگر کُل سرمایه داری را نمی خواهند و خواستار پایان دادن به جدایی خود از کار، محصول کار و سرنوشت زندگی خویش اند. آن ها برای نابودی نظام بردگی مزدی مبارزه می کنند و به طور مستمر توان مبارزه و قدرت جنگیدن خود را بالا می برند و جنبش خود را آگاه تر و سازمان یافته تر می کنند. آن ها در هر لحظه ی این مبارزه تمامی قدرت موجود خود را بر بورژوازی وارد آورده و متناسب با این قدرت و ظرفیت تعرض خود، خواسته های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی هر چه بیش تری را بر سرمایه داران و دولت سرمایه تحمیل می کنند. طبقه ی کارگر از آغاز تا امروز، مراحل، آزمون ها و فراز و فرودهای فراوانی را پشت سر نهاده است. و در همه ی دوره های مبارزه، نقش تعیین کننده ای ایفا کرده است. بارها انقلاب کرده است. رژیم هایی را به زیر کشیده و رژیم هایی را مستقر ساخته است، اما زیر فشار راه بردهای رفرمیستی اعم از مسالت جویانه یا میلیتانت هیچ گاه دست به کار سازمان دهی واقعی شورایی و ضد سرمایه داری مبارزه ی خود نشده است و همین امر، کلید رمز تمامی شکست هایش بوده است. در دوره ی حاضر نیز طبقه ی کارگر اسیر راه حل های رفرمیستی چپ حزب مدار و راست سندیکالیستی است. این ها هستند، که او را از نبرد مستقل و متکی به نیروی خود باز می دارند. فرقه ها و احزاب موسوم به چپ با این که هر روز نسبت به روز پیش مضمحل تر می گردند، اما هر چه سخت جان تر برای شکار فعالین کارگری تلاش می کنند. آن ها بدون این که خود را پاسخ گوی تاثیرات سوء رفرمیستی بر جنبش کارگری بدانند، بدون این که گذشته ی خود را مورد انتقاد قرار دهند، بدون این که کم ترین توجهی به مصالح و ملزومات پیش روی جنبش ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر بنمایند، زمین و زمان را به هم می دوزند تا شاید وجود فرقه ی خود را حفظ نمایند. و برای این کار به شیوه ی علمای اعلام حوزه های علمیه از این حدیث به آن حدیث می پرند و به این و آن جمله ی لنین متوسل می شوند. آن ها از تحلیل ها و راه بردهای نادرست لنین، شریعتی مقدس و آیینی جاویدان می سازند و رجوع به این شریعت و تکرار آیات و سوره های صاحب آن را عین مبارزه ی طبقاتی جا می زنند. کارهایی که از بنیان با شیوه ی نگاه مارکس در تضاد آشکار است. مارکس علیه فرقه گرایی بود. از هر نوع تشکل سازی بالای سر کارگران دوری می جست. او در تشکل موسوم به اتحادیه ی کمونیست ها، کارزاری وسیع علیه سکت بازی های سیاسی و نظری راه انداخت؛ در مانیفست کمونیست تصریح و تاکید نمود، که کمونیست ها هیچ منافعی جدا از منافع طبقه ی کارگر ندارند و هیچ گروه خاصی جدا از جنبش طبقه ی کارگر را تشکیل نمی دهند. معنای صریح سخن مارکس آن است، که دار و دسته هایی که زیر اسم کمونیسم بساط حزب بازی پهن می کنند، جدا از جنبش کارگری دفتر و دستکی راه می اندازند، برای کارگرنمایی دروغین، فعالان این جنبش را از شرایط کار و زندگی و مبارزه ی توده های کارگر دور کرده و در چهاردیواری سکت خویش مهجور می کنند، کارگران را به ساختن سندیکا دعوت و آویزان کردن سندیکا به حزب خود را توصیه می نمایند، از کارگران می خواهند تا تحت رهنمودهای حزب برای رسیدن حزب به قدرت سیاسی مبارزه کنند، علیه هر جهت گیری فعالین کارگری برای برپایی تشکل های شورایی ضد سرمایه داری توطئه می نمایند، این فرقه ها دروغ می گویند و کُل کمونیست بودن آن ها فقط چپ نمایی بورژوایی است. این ها هیچ شباهتی به کمونیست های نوع مارکس ندارند. آن ها منافعی جدا از منافع طبقه ی کارگر را دنبال می نمایند و آن چه برای شان حائز پشیزی ارزش نیست، منافع واقعی طبقه ی کارگر و آرمان رهایی این طبقه است.

سال ها از زمان مارکس و جنبش کارگری روزگار او می گذرد و اینک بخشی از کارگران تحصیل کرده ی عصر ما زیر نام او بحث های فرقه ای را دامن می زنند. یک ویژگی غالب اینان مستقل از این که کارگر باشند یا نباشند، که اکثریت شان هستند، آن است که هیچ ارتباط زمینی و واقعی با مبارزات کارگران ندارند. نه فقط ارتباطی ندارند، بلکه هیچ رغبتی هم به تفکر آگاهانه در رویدادهای روز جنبش کارگری نشان نمی دهند. آن ها با این که کارگرند، اما دنیای آنان دنیای واقعی زندگی و کار و استثمار کارگران نیست؛ دنیای اندیشه ها و اندیش مندان،

دنیای احادیث و آیات، دنیای گزاردن نماز و بیعت به پیشوایان است. هیچ کاری به آن چه بر سر طبقه ی کارگر جهانی رفته است، شکست هایی که متحمل گردیده است، علل واقعی این شکست ها، موجبات اساسی افتادن جنبش کارگری به ورطه ی فاجعه بار کنونی، رابطه ی میان این شکست ها و راه بردهای لنینی و نقش احزاب و رفرمیسم راست و چپ و مسایل مختلف این نوعی ندارند. کُل مشغله ی آن ها جست وجوی این و آن فاکت از لنین در باره ی اهمیت حزب سازی و باور به نقش سندیکاها با هدف متقاعد کردن برخی افراد برای پیوستن به محفل و فرقه ی خویش است. و در این رابطه از هیچ دسیسه ای نیز خودداری نمی نمایند. آن ها به محض شنیدن نام شورا، نعره می کشند که شورا پدیده ی خاص دوران اعتلا و ارگان قیام است؛ دربـاره ی بهتر یا بدتر بودن سرمایه داری خصوصی و دولتی جنجال راه می اندازند و آن چه هیچ مورد نظرشان نیست، آن است که برای کارگر، دولتی و خصوصی بودن سرمایه هیچ فرق نمی کند. کارگر با سرمایه سر جنگ دارد و تغییر نوع مالکیت سرمایه ها، گره گشای هیچ یک از مشکلات وی نبوده و نمی باشد. این افراد بارها شاهد بوده اند، که به محض دست کشیدن از کار یا تشکیل اجتماع، پلیس دولت سرمایه سر می رسد و برای او فرق نمی کند که کارخانه، ملک دولت یا سرمایه دار خصوصی باشد. پلی اکریل متعلق به بخش خصوصی است، اما همین که کارگران دست به اعتراض زدند، اداره ی کار، فرمان داری مبارکه، نیروهای ضد شورش، قوه ی قضاییه، همگی برای دفاع از منافع سرمایه دار و حفظ کیان سرمایه داری در مقابل کارگران صف بستند. در معدن چادرملو، تلاش کارفرمایان و ایادی آن ها این بود که با پیش کشیدن ماده ی ۱۴۲ «قانون کار» سرمایه، توده ی کارگر را از شروع اعتصاب باز دارند. اما کارگران طومار قانون دست ساخت بورژوازی را دور انداختند و با اتکا به قدرت خود اعتصاب را آغاز و ادامه دادند. کارگران با اتکا به تجارب خویش، خوب می دانستند که قدرت سرمایه را فقط با قدرت متحد خود می توانند عقب برانند. آنان دولت سرمایه داری را مجبور به عقب نشینی نمودند و توانستند بخشی از خواسته های خود را بر صاحبان سرمایه تحمیل نمایند. اما سندیکالیست ها و اتحادیه گرایان همواره عکس این را به کارگران توصیه می کنند. موعظه ی همیشگی آن ها این است، که کارگران به قانون بیاویزند، به مفاد و مواد قانونی استناد کنند، و دولت بورژوازی را متقاعد سازند که اعتراض حق آن هاست! سندیکالیست ها در واقع با این کار خویش تمامی روزنه های اعمال قدرت کارگران علیه سرمایه داران و نظام سرمایه داری را می بندند. بد نیست در این باره به گفته ی یکی از کارگران پیش رو اشاره کنم. او می گفت: در جریان مبارزات کارگران در برخی جاها، شوراهایی تشکیل شد که حاصل تلاش جمعی و فعال همه ی کارگران بود. این شوراها هیچ سنخیتی با شوراهای اسلامی نداشتند، اما بعضا فکر می کردند که داشتن پسوند اسلامی پوششی برای حفظ آن ها در مقابل تعرضات دولت سرمایه است. این دوست کارگر می گفت، که با همه ی این ها کار درست این است که کارگران به هیچ وجه چنین پسوندی را نپذیرند و این نوع پوشش ها را به دور اندازند. دلیل موضوع، روشن است. تمامی بحث بر سر این است، که توده ی کارگر به قدرت خویش اتکا نماید، این قدرت را اعمال کند و سرمایه داران و دولت آن ها را مجبور به قبول خواست و اراده ی خود نماید. این امر البته منافی توسل توده ی کارگر به تاکتیک های سنجیده و آگاهانه برای هموارسازی راه مبارزه ی ضد کار مزدی خود نیست. مبارزه ی طبقاتی مسلما پیچ و خم ها، سنگلاخ ها و گذرگاه های بسیار صعب و حساس و پُر خطری دارد، که عبور از آن ها نیازمند بیش ترین درایت ها و چاره پردازی هاست. اما یک چیز را نباید فراموش کرد. هر تاکتیک و ساز و کار ما باید حتما ابزار پیش تاختن، اعمال قدرت موثرتر، و صف بندی شفاف تر و جنگ پیروزمندانه تر ما باشد. بحث بر سر لفظ نیست. آن چه برای ما حائز اهمیت است، نقشی است که تشکل های زیر نام شورا در عرصه ی مبارزه ی طبقاتی کارگران ایفا می کنند. هر شورایی لزوما شورای ضد سرمایه داری نیست. هر شورای دارای پسوند مصلحتی اسلامی نیز چه بسا ابزار قهر و سرکوب کارگران نباشد، اما این بسیار مهم است که کارگران حذف هر نوع پوشش و پسوند ارتجاعی و ضد کارگری را جزیی از پروسه ی مبارزه و اعمال قدرت خود بدانند. گفتنی است، که برخی اوقات سندیکالیست ها و رفرمیست ها با انگشت گذاشتن بر کارکرد این یا آن شورای حاصل مبارزه ی کارگران، اما دارای پسوند مصلحتی و غیرواقعی اسلامی، می کوشند تا مشروعیتی برای سندیکاسازی و رفرمیسم سندیکالیستی دست و پا کنند. کارگران باید در مقابل این عوام فریبی ها هشیار باشند.

برای عبور از پراکندگی در جنبش کارگری و ایجاد تشکل شورایی سراسری ضد سرمایه داری چه کار کنیم؟

همان طوری که اشاره وار گفته شد، جنبش ضد سرمایه داری در زیر آوار تبلیغات سندیکالیست ها و اتحادیه گرایان زمین گیر است و برای خروج از این وضعیت نیاز به کارها و مبارزات بسیار جدی دارد. در این گذر باید تاکید کرد، که راه مبارزه ی ضد سرمایه داری تنها گزینه است. این فرقه گرایی نیست، استنتاج درست از روند مبارزه ی طبقاتی توده های کارگر است. همه ی شواهد می گویند، که جنبش کارگری به محض این که تحت تاثیر گرایشات ضد کارگری مانند ناسیونالیسم یا هر جریان مشابه هم دست سرمایه قرار گرفته است، میدان مبارزه را به نفع بورژوازی باخته است. سندیکالیست ها و سایر رویکردهای بورژوایی ضد کارگری، مبارزه علیه سرمایه را با تفسیرهای مختلف، اما متحدانه زیر پوشش دفاع از حزب و سندیکا بر علیه گرایش ضد سرمایه داری پیش می برند. رفرمیسم سوسیالیست نما یا سوسیال دموکراتیک ابتدا توسط کسانی مانند برنشتاین طرح و موعظه شد و بعدها توسط کائوتسکی و سردم داران انترناسیونال دوم با بهره گیری از شرایط تاریخی معینی که در این جا مجال تشریح آن نیست، به رویکرد مسلط بر جنبش کارگری اروپا تبدیل شد. بلشویسم و به طور خاص لنین همین سوسیال دموکراسی را با افزودن چاشنی میلیتانت، سرنگونی طلبی فراطبقاتی، امپریالیسم ستیزی خلقی، انقلابی گری بورژوایی و مانند این ها آرایش داد. لنین در بحبوحه ی جنگ امپریالیستی با طرح شعار درست جایگزینی جنگ امپریالیستی با جنگ طبقاتی و پافشاری بر ضد امپریالیسم خلقی توانست از یک سوی رادیکالیسم خودپوی درون طبقه ی کارگر جهانی و از سوی دیگر بخش هایی از اقشار خُرد و متوسط بورژوازی کشورها، به ویژه جوامع سه قاره ی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، را حول راه بردهای خود جمع کند. آن چه که لنین زیر نام کمونیسم و انقلاب سوسیالیستی دنبال می کرد، در واقع چیزی سوای جایگزینی شکل غربی بازار آزاد سرمایه داری با شکل متمرکز دولتی آن نبود.

این سرمایه داری دولتی به زعم لنین همان سوسیالیسم بود، تنها به این دلیل که روند کار و سازمان کار سرمایه داری را حزب و دولت حزبی برنامه ریزی می کرد! در منظر لنین، حزب همه چیز بود و کُل رسالت توده های کارگر در رساندن حزب به قدرت سیاسی خلاصه می شد. هر تشکل کارگری از جمله شوراهای کارگری در صورت تبعیت از فرامین حزب، اعتبار کارگری و سوسیالیستی داشتند و در غیر این صورت باید از سر راه کنار می رفتند. راه بردهای لنین، راه هر نوع دخالت گری آزاد، آگاهانه و خلاق توده های کارگر در تعیین راه و رسم مبارزه و سپس حضور آگاه و موثر و شورایی آن ها در برنامه ریزی کار و تولید و زندگی اجتماعی را سد می ساخت. لنینیسم ضد سازمان یابی شورایی سراسری ضد سرمایه داری توده ی کارگر است. با اوج گیری لنینیسم و استقبال فعال نمایندگان ضد امپریالیسم بورژوایی جوامع از نظرات لنین، ضربه ی بسیار سهمگینی بر پیکر جنبش ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر جهانی وارد آمد. از یاد نبریم که پیش از آن، سوسیال دموکراسی سران انترناسیونال دوم نیز همین بلا را به شکلی دیگر بر سر جنبش کارگری آورده بود. میزان تاثیرات مخرب لنینیسم چنان بود که از آن تاریخ به بعد هر نوع انتقاد به حرف های لنین، هر نقد حزب سازی نوع لنینی یا هر تلاش برای سازمان یابی شورایی ضد کار مزدی طبقه ی کارگر، به ضدیت با کمونیسم و خیانت به آرمان های کارگری تعبیر می شد!

راه درست مقابله با این گرایش، ارتقای شناخت و آگاهی طبقاتی توده های کارگر است. آگاهی طبقاتی، اما صرف آموختن مشتی فرمول و نظر و تحلیل نیست. آگاهی کارگر یعنی هستی اجتماعی آگاه وی، یعنی مبارزه ی آگاهانه و اندیشیده و نقشه مند وی، یعنی مبارزه ی آگاه سازمان یافته او علیه سرمایه. معنای واقعی آگاهی طبقاتی کارگران این هاست و به کارگیری همه ی دانش ها، تجارب، تحلیل ها و آموزه های کارگر پیش رو و اندیش مندی چون مارکس نیز طبیعتا لازمه ی همین آگاهی و ارتقای شناخت است. باید دست به کار تشکیل هسته های شورایی ضد سرمایه داری شد. هسته های کارگری که با کار پیگیر و پشت کار سنجیده، زمینه های شکوفایی جنبش سراسری ضد سرمایه داری و متشکل شدن شورایی این جنبش را فراهم سازند. سندیکالیسم و اتحادیه گرایی همه جا دست بالا دارد. باید بر بستر تلاش آگاه و تلاش فعال برای ساختن هسته های ضد سرمایه داری، هر چه وسیع تر سندیکالیسم و حزب سازی را نقد کرد و ماهیت بورژوایی آن ها را به اندازه ی کافی توضیح داد. باید تاریخ جنبش کارگری را با نقدی مارکسی و ضد سرمایه داری برای کارگران تشریح کرد. باید توضیح دهیم، که به طور مثال جنبش نفت گران در آستانه ی قیام بهمن با این که نقش مهمی در سرنگونی رژیم سلطنتی سرمایه داری ایفا کرد، اما به هیچ وجه تجلی حرکت آگاه ضد سرمایه داری توده های کارگر در پالایش گاه ها و موسسات تولید و صدور نفت نبود. باید تشریح کنیم، که محدود ماندن خواست ها و دامنه ی مبارزه ی کارگران نفت، نتیجه ی تسلط دو گرایش سندیکالیستی و بورژوایی بود. گرایشی که خط کمینترن را دنبال می کرد و به بورژوازی آماده ی تسخیر قدرت دخیل می بست و گرایشی که دنباله روی بخش دیگری از بورژوازی بود. این دو گرایش با این که رقیب هم بودند، اما در گُم راهه بردن مبارزات کارگران، هم دیگر را تکمیل می کردند. جنبش کارگران نفت همه کار کرد. چرخ تولید سود را از کار بازداشت، لرزه بر پیکر حاکمان سرمایه انداخت، اما نتوانست راه و رسم مبارزه ی ضد سرمایه داری را اتخاذ کند و ترسیم نماید. قابل توجه است، که چپ لنینی همه جا به ستایش پیکار نفت گران پرداخت و از توسل کارگران به ارتجاع بورژوازی و در واقع گُم راهه رفتن مبارزات آنان دفاع نمود. لنینیست ها – که ما نیز در آن زمان چنین بودیم – برای ستایش و دفاع خود از کار نفت گران در آن دوره تا می توانستند حدیث و آیه و استشهاد از لنین آوردند. در آن روزها، رویکرد ضد سرمایه داری درون جنبش کارگری وضعی بسیار زمین گیرتر و ناپیداتر از امروز داشت. هیچ نقد رادیکال ضد سرمایه داری علیه کار کارگران نفت صورت نگرفت. درست همان گونه که هیچ راه درست ضد سرمایه داری پیش پای کُل توده های طبقه ی کارگر ایران گشوده نشد.

آیین تراشی، پیغمبرسازی و شریعت مداری از همه لحاظ مخرب و سد راه رشد جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه ی کارگر است. یک دستاورد مهم ماتریالیسم رادیکال مارکسی، درهم کوبیدن شالوده ی آویزان ساختن جهان، جامعه، تاریخ و رویدادهای تاریخی به حکومت اندیشه ها، نقش اندیش مندان، فیلسوفان و قهرمانان بود. طنز تلخ تاریخ این است، که نیروهای چپ دنیا زیر نام مارکس بدترین شکل همین کار را انجام می دهند و در آویزان ساختن تاریخ و مبارزه ی طبقاتی و چه باید کردهای جنبش کارگری یا تعیین سرنوشت این جنبش به اوامر رهبران عالی مقام هیچ کوتاهی نمی کنند. «لنین چنین گفته است»، «نظر لنین چنان است»، «مائو می گوید»، «تروتسکی کشف کرده است» و نظیر این آیه تراشی ها و اتخاذ سندها از سخنان «پیشوایان»، جای تمامی تلاش آگاهانه، مبتکرانه و نقاد برای حل و فصل مسایل جنبش ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر را پُر کرده است. با همین نگاه مکتبی و مذهبی، به جای نقد ضد سرمایه داری اشتباهات بزرگ گذشته، تک تک آن ها را تقدیس می کنیم و لباس الگوهای جاودانه به آن ها می پوشانیم!

در نتیجه، رویدادهای پیشین جنبش کارگری جهانی و آن چه را که بر سر این جنبش رفته است را با نگاهی ضدسرمایه دارانه و رادیکال تحلیل نمی کنیم، از آن ها درس نمی گیریم و این درس ها را پشتوانه ی راه مبارزه ی طبقاتی نمی سازیم. عوارض این کار برای جنبش کارگری فاجعه بار است. به آن چه در طول قرن بیستم رُخ داده است، به آیه سازی های طیف رفرمیسم چپ از راه بردهای لنین و تاثیرات مخرب آن ها بر مبارزات ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر نگاه کنیم، تا ببینیم که جنبش کارگری جهانی به طور کُلی، از جمله جنبش کارگری ایران، چه هزینه های سنگینی پرداخت کرده است. خیلی از کسانی که با تشکیل جریان موسوم به «حزب عدالت» هم راهی داشتند یا بعد از تاسیس حزب مذکور به آن پیوستند، انسان های کارگری بودند که سال های قبل، در روزهای حاکمیت رژیم تزاری، هم دوش کارگران روس علیه شدت استثمار و جنایات سرمایه داری مبارزه می کردند، به این مبارزه باور داشتند و گریزناپذیرش می دیدند. آنان «متحزب» نشدند، تا پیاده نظام خوبی برای حزب انقلابیون حرفه ای عهده دار انقلاب دموکراتیک یا پرچم دار استقرار سرمایه داری دولتی با اسم سوسیالیسم باشند! به «حزب عدالت» روی آوردند، تا دست در دست هم زنجیران خود به جنگ علیه بردگی مزدی در آن جا یا هر کجای دیگر ادامه دهند. آن ها کارگرانی بودند، که از فشار گرسنگی و سیه روزی های ناشی از پروسه ی «خلع ید» مولدین خُرد و انکشاف شیوه ی تولید سرمایه داری در ایران، راه باکو و شهرهای دیگر روسیه را پیش گرفته بودند، در هول ناک ترین و مرگ بارترین شرایط استثمار می شدند و جان کاه ترین تحقیرها را از سوی صاحبان سرمایه تحمل می کردند. همین کارگران در روزهای بعد، با اطلاع از فعالیت کمونیست ها و فعالین کارگری هم زنجیر خود در داخل ایران و با شنیدن آوازه ی «جنبش جنگل»، سر از پا نشناخته، بار سفر بستند و خود را آماده نمودند تا در کنار استثمارشوندگان کارگر و غیرکارگر، علیه استثمار، ستم کشی و بی حقوقی های سرمایه داری یا سایر مناسبات ارتجاعی و ضد بشری پیکار کنند. اما در عرصه ی پراتیک اجتماعی و جنبشی یک راست اسیر گُم راهه های رنگارنگ لنینی مسلط بر کمینترن شدند. به جای مبارزه علیه سرمایه داری، به امپریالیسم ستیزی خلقی و ناسیونالیستی هدایت گشتند؛ به جای تشکیل صف مستقل ضد کار مزدی، آدرس اتحاد با «بورژوازی ملی» و «ملاکان لیبرال» را دریافت نمودند؛ به جای سازمان یابی شورایی ضد سرمایه داری، راه برپایی «جبهه ی واحد ضد امپریالیستی»، پیش پای شان پهن شد؛ به جای شناخت مارکسی سرمایه و فاز امپریالیستی سرمایه داری، اسیر نظریه ی «امپریالیسم تنزیل خوار» مخالف توسعه ی سرمایه داری، بیزار از اضافهَ ارزش حاصل استثمار کارگران مزدی و عاشق سینه چاک طول عمر فئودالیسم و استثمار دهقانان گشتند؛ به جای راه بردن به روند اعمال قدرت آگاه علیه سرمایه، به ماموریت برای هموارسازی راه رشد سرمایه داری و اتحاد با «بورژوازی مترقی ضد امپریالیست» اعزام شدند. و بر اساس تزهای کمینترن و تئوری های لنینی، در کنار کوچک خان ها برای «جمهوری دموکراتیک انقلابی» جنگیدند! کوچک خان هایی که دشمن هر نوع اعتراض کارگران علیه سرمایه و دشمن هر جنبش دهقانی ضد استثمار و ستم و جنایات فئودالی بودند. کمینترن چنین نسخه هایی می پیچید و این درست در شرایطی بود که جمعیت وسیع دهقانان ایرانی زیر تیغ استثمار، درندگی و توحش نظام فئودالی، پنجه های مرگ را بر گلوی خویش می دیدند؛ قحطی و غلا همه جا بی داد می کرد و توده های کارگر و دهقان در آتش گرسنگی و فقر و بیماری می سوختند؛ شعله های جنگ امپریالیستی دامنه ی این سیه روزی ها را تا دورترین مرزها گسترش، عمق و شدت می بخشید، طاعون و وبا بدون هیچ مانع و مهاری فوج فوج انسان ها را درو می کرد و علف های بیابان، اجساد مردگان، خاک اره و آرد هسته ی خرما تنها قوت لایموت اکثریت کارگران و دهقانان را تشکیل می داد. در چنین وضعی، فئودال ها، سرمایه داران صنعتی و تاجر و زمین دار، هست و نیست مواد خوراکی موجود در کشور را با بی رحمی غیرقابل توصیفی در انبارهای خود احتکار می کردند تا از این طریق به سودهای کلان تری دست یابند. دهقانان و کارگران گرسنه علیه درندگی مردارخواران سرمایه دار می شوریدند و میرزا کوچک خان جنگلی، «سن یات سون» رادیکال لنین پسند ایرانی، در حمایت از همین سرمایه داران تاجر و احتکارگر، فتوای مذهبی صادر می کرد و شمشیر اسلام از نیام بیرون می کشید.

کمینترن بر پایه ی نسخه پیچی های لنین از همه ی استثمارشوندگان کارگر و دهقان می خواست، تا وحدت خود با کوچک خان ها را محکم تر سازند، تا از هر جنب و جوشی که باعث رم دادن نیروهای جبهه ی واحد ضد امپریالیستی می گردد، خودداری کنند، تا مبارزه ی طبقاتی را تعطیل و با امپریالیسم ستیزی بورژوایی منطبق بر مصالح اردوگاه سرمایه داری دولتی جایگزین نمایند. مشابه همین رویداد در سایر مناطق دنیا نیز به اندازه ی کافی جریان داشت. کارگران و دهقانان هند بر پایه ی منویات کمینترن باید با حزب موسوم به «کنگره» عقد اتحاد می بستند. این حزب، نهاد قدرت سرمایه داران و فئودال ها و دشمن هر اعتراض کارگری و دهقانی بود. «روی»، کمونیست هندی، فرمان کمینترن و به صورت غیرمستقیم تزهای لنین را آماج انتقاد قرار می داد. کاری که سلطان زاده و شرقی در ایران می کردند. اما کمینترن علیه این انتقادات اقدام می کرد و سلطان زاده سرانجام هزینه ی این کار را در جریان حمام خون های هول ناک استالینی پرداخت کرد. سازمان یابی شورایی کارگران علیه سرمایه و بسیج رادیکال کارگران علیه استثمار فئودالی هیچ مکان خاصی در تزهای کمینترن و لنین نداشت. امپریالیسم ستیزی دروغین خلقی و ناسیونالیستی، جای همه ی این ها را پُر می کرد.

تحلیل کائوتسکیستی لنین از سرمایه داری، از سوسیالیسم، انقلاب کارگری و تحول سوسیالیستی مناسبات بردگی مزدی، از جنبش کارگری، امپریالیسم و شرایط امپریالیستی سرمایه داری یا سایر مسایل مبارزه ی طبقاتی، سرآغاز طرح و تنفیذ مجموعه ای از تئوری ها و راه بردهایی شد که در اساس خود بیان اندیش وار منافع بخشی از بورژوازی جهانی و در راستای گُم راه ساختن جنبش ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر کشورها بود. در این جا بسیار درست خواهد بود اگر این سئوال مطرح شود، که اگر تاریخ جوامع بشری، نه تاریخ اندیشه ها و اندیش مندان، بلکه تاریخ مبارزه ی طبقاتی است، پس چرا باید دامنه ی تاثیر و نفوذ نظریات نادرست لنین را تا این حد عظیم و زیان بار تصویر کنیم؟! این سئوال بسیار بجایی است، اما پاسخ آن نیز ناروشن نیست.

بحث بر سر اندیشه ها و باورهای فردی به نام لنین نیست، بلکه از تاخت و تاز گسترده ی یک رویکرد بورژوایی در این شرایط خاص

تاریخی است؛ بخشی از لایه های خُرد و میانی بورژوازی، که از شرایط امپریالیستی سرمایه داری ناراضی است و از یکه تازی انحصارات و تراست های عظیم صنعتی و مالی جهانی رنج می برد و فشار دیکتاتوری و خفقان شرکای طبقاتی، راه تاخت و تاز سیاسی او را سد کرده است. کمینترن با نام طبقه ی کارگر و افراشتن پرچم کمونیسم و آویختن به مارکس، عملا رویاها و انتظارات و خواسته های این بخش بورژوازی را انعکاس می دهد و جنبش کارگری بین المللی را برای پاسخ به خواسته های همین بخش بسیج می نماید. خیلی ها از تعارض تزهای کمینترن با نظریات لنین سخن به میان می کشند و این تعارضات را به ویژه در مورد مصوبات بعد از کنگره ی چهارم برجسته می سازند. اما این تعارض به هیچ وجه واقعی نیست. تحلیل ها و رهنمودهای لنین در قلمروهای مختلف از نوع نگاه به سرمایه و امپریالیسم گرفته تا سوسیالیسم، جنبش کارگری، حزب سازی، انقلاب سوسیالیستی و مسایل دیگر مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا در مجموع بیان اندیش وار انتظارات رویکردی است که به صف کردن پرولتاریا برای هموارسازی راه انکشاف هر چه بیش تر مناسبات سرمایه داری و سپس استقرار سرمایه داری دولتی زیر نام سوسیالیسم را دنبال می کند. اصرار افراطی لنین بر اهمیت حیاتی حزب انقلابیون بالای سر توده های کارگر نیز ریشه در همین رویکرد طبقاتی و اجتماعی وی دارد. حزب از همان آغاز برای لنین همه چیز است و سازمان یابی شورایی سوسیالیستی و ضد کار مزدی توده های طبقه ی کارگر برای او واجد هیچ ارزشی نیست. شوراها برای لنین در بهترین حالت به عنوان ارگان های اعمال قدرت دولت در «انقلاب بورژوا دموکراتیک» و سپس اهرم های انتقال حزب به اریکه ی قدرت دولتی در«انقلاب سوسیالیستی» مطرح بودند. او فقط شوراهایی را قبول داشت، که تحت رهبری حزب باشند و در غیر این صورت حتا اساس کارگری بودن آن ها را زیر سئوال می برد. به دنبال انقلاب فوریه، هنگامی که شوراها در ترکیب غالب خود از دستورات حزب اطاعت کردند، شعار «انتقال همه ی قدرت به شوراها» را مطرح ساخت و در ماه های بعد با پیروزی انقلاب اکتبر و استقرار تدریجی قدرت حزب، خواستار جایگزینی نقش شوراها با دولت بالای سر توده های کارگر گردید. او به ستایش یکتاریسی در چرخه ی کار و تولید پرداخت و اداره ی شورایی کارخانه ها و مراکز کار را نادرست خواند؛ مالکیت وزارت صنایع بر موسسات صنعتی و مالی را عین سوسیالیسم قلمداد کرد؛ تصریح نمود که صنعت بزرگ و قدرت حزب، شروط کافی برای استقرار سوسیالیسم هستند. و همه ی حرف اش این شد، که مانع سر راه تحول سوسیالیستی اقتصاد در روسیه تولید خُرد است، وگرنه به مجرد قدرت گرفتن حزب، برای سوسیالیستی شدن فوری همه ی قلمروها فراهم است. او دخالت گری وسیع و آگاه و آزاد و موثر توده های کارگر در برنامه ریزی کار و تولید و زندگی اجتماعی را نه نیاز حتمی سوسیالیسم، بلکه مزاحم آن می پندارد. و در همین راستا تاکید می کند، که به طور مثال اگر دیکتاتوری پرولتاریای نسخه پیچی وی در آلمان مستقر می شد، یک شبه سوسیالیسم همه جا را تسخیر می کرد. همه ی این ها نشان می دهد، که سوسیالیسم در منظر لنین و تمامی سران بلشویسم سوای سرمایه داری دولتی چیزی دیگر نیست. استقرار این شکل سرمایه داری نیز نیازمند تاخت و تاز حزبی است، که توده های کارگر را ارتش کارزار و نیروی پیاده نظام خود کند؛ با اتکا به قدرت کارگران، ماشین دولتی نوینی را جایگزین ماشین دولتی سابق سازد؛ حزب تشکیل دولت دهد؛ دولت بالای سر کارگران، زمام همه ی امور را به دست گیرد و کار و تولید را برنامه ریزی کند و بقای مناسبات کار مزدوری را بر طبقه ی کارگر تحمیل نماید. فراموش نشود که منظور از آوردن این نکات در این جا نه پرداختن به نقد نظریات لنین – که البته بسیار مهم و ضروی است– بلکه طرح موضوع مهم دیگری بود. لنین، تروتسکی، کمینترن و دیگران حرف های خویش را زده اند و تاثیراتی بسیار زیان بار بر جنبش کارگری جهانی وارد ساخته اند. این به طور قطع تاسف بار است، اما سخن اصلی ما در این جا تاکید بر احتراز از مذهب آفرینی و تبدیل این اشتباهات به آیات مقدس آسمانی بود. نظرات نادرست لنین می توانست مورد انتقاد رادیکال مارکسی و ضد کار مزدی قرار گیرد، اما آن چه اتفاق افتاد نه این، بلکه رویه ی متضاد آنست. احزاب لنینی در استمرار ایفای نقش خود به مثابه هموارکنندگان راه جایگزینی نوعی از سرمایه داری با نوعی دیگر، بر همه ی نظریه ها و تحلیل های لنین لباس تقدس تن کردند و به مجموعه ای از آیات وحی مبدل نمودند. بحث ما در این جا ضرورت فرار از مکتب سازی، قدیس

با نگاه مکتبی و مذهبی، به جای نقد ضد سرمایه داری اشتباهات بزرگ گذشته، تک تک آن ها را تقدیس می کنیم و لباس الگوهای جاودانه به آن ها می پوشانیم! در نتیجه، رویدادهای پیشین جنبش کارگری جهانی و آن چه را که بر سر این جنبش رفته است را با نگاهی ضدسرمایه دارانه و رادیکال تحلیل نمی کنیم، از آن ها درس نمی گیریم و این درس ها را پشتوانه ی راه مبارزه ی طبقاتی نمی سازیم. عوارض این کار برای جنبش کارگری فاجعه بار است. به آن چه در طول قرن بیستم رُخ داده است، نگاه کنیم، تا ببینیم که جنبش کارگری جهانی به طور کُلی، از جمله جنبش کارگری ایران، چه هزینه های سنگینی پرداخت کرده است.

پرستی و شریعت سالاری است. به ادامه ی بحث باز گردیم.

برای کمک به رشد جنبش سراسری ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر باید به سراغ فعالین واقعی کارگری رفت. کسانی که دغدغه ی زندگی آن ها تاثیرگذاری فعال بر مبارزات روز کارگران با هدف تقویت و تحکیم هر چه بیش تر قدرت ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر است. کارگرانی که به عظمت نقش تاریخ ساز توده های طبقه ی خود، به تمامی ظرفیت رشد و دخالت گری و نقش آفرینی رادیکال ضد کار مزدی این توده ها باور دارند و نه در حرف و فرمول بندی های مکتبی که عملا، به صورت زمینی و جنبشی، «رهایی طبقه ی کارگر را کار خود این طبقه می بینند». کارگرانی که نیروی احزاب و فرقه ها نیستند، اعتبار و منزلت خویش را در پادویی احزاب و فرقه ها جست وجو نمی کنند، رسالت خود را در نشستن در ویترین احزاب و فرقه ها نمی بینند، و راه نجات کارگران را در سندیکاسازی و دفن جنبش کارگری در قبرستان سازش با سرمایه داری و قفل کردن زنجیر بردگی مزدی بر دست و پای توده های کارگر نمی یابند. کارگران فعال و مبارزی، که کارشان رصد کردن و برشمردن تمایزات بخش های مختلف بورژوازی، خوب و بد کردن جناح های این طبقه و تلاش برای به صف کردن هم زنجیران خود در پشت سر این یا آن جناح سرمایه داران نیست. باید به سراغ این عده از فعالین کارگری رفت. این فعالین کارگری به تعداد زیاد وجود دارند. اگر دیده نمی شوند، شاید به خاطر آن است که تنها هستند و تنهایی آن ها مانع سر راه ظاهر شدن آن هاست. باید این فعالین را به هم پیوند زد؛ نوعی هم پیوندی، که تجلی هم پیوندی واقعی ضد سرمایه داری در درون جنبش کارگری باشد؛ ارتباطی در عمق زندگی و کار و استثمار و مبارزات جاری توده های کارگر، ارتباطی که در تضاد با حزب سازی بالای سر کارگران باشد. باید از این طریق و دست در دست این فعالین، راه برپایی شوراها و هسته های ضد سرمایه داری در هر کارخانه و کارگاه، در هر مرکز کار و محل زیست و هر کجای دیگر، را پیمود.

باید برای انتقال تجارب بخش های مختلف جنبش کارگری جهانی به کارگران هر جامعه کوشید. توده های کارگر در سراسر جهان به طور مستمر در پروسه ی مبارزه ی خود با سرمایه داری دست به کوشش ها و اجرای طرح هایی می زنند که هر چند پاره وار و آسیب پذیر و پُر اشکال اند، اما رویدادهای مهمی برای تجربه آموزی، نقد رادیکال ضد کار مزدی، ارتقای آگاهی و شناخت و توسعه ی این آگاهی به پراتیک زنده ی مبارزه علیه مناسبات بردگی مزدی هستند. جنبش وسیع ضد «وال استریت» در آمریکا مالامال از تحلیل های به غایت غلط از سرمایه داری و راه حل پردازی های سترون رفرمیستی بود. اما این جنبش، خشم و قهر و عصیان خودانگیخته ی ضد سرمایه داری شمار کثیری از کارگران را نیز در خود منعکس می ساخت. برخورد انتقادی آگاهانه ی رویکرد ضد کار مزدی کارگران کشورها اگر به صورت درست و برنامه ریزی شده و پیگیر انجام می گرفت، چه بسا می توانست راه بردهای رفرمیستی مسلط بر این جنبش را ایزوله کند و راه طغیان گرایش ضد سرمایه داری درونش را باز سازد. این کار انجام نشد و جنبش مذکور راه افت پیمود. خیزش شورایی تصرف کارخانه ها توسط کارگران در آرژانتین نیز دچار همین سرنوشت شد و به جای آن که به یک جنبش سراسری شورایی ضد سرمایه داری تبدیل شود، در محدوده ی اقدامی برای خلاصی چند کارگر از بیکاری محصور گردید. همین حالا کارگران یونان و پرتقال و اسپانیا و جاهای دیگر نیز در مبارزه ی خود علیه شدت استثمار و توحش سرمایه داری دست به ابتکاراتی می زنند، که هر کدام آغشته به گُم راه های رفرمیستی است، اما برخورد انتقادی خلاق و آگاه فعالین راستین رویکرد ضد سرمایه داری درون جنبش کارگری جهانی می تواند به پالایش این گُم راهه رفتن ها کمک کند. از این گذشته، کارگران هر کشور می توانند از دستاوردهای مثبت این خیزش ها و جنبش ها بهره بگیرند. باید به این کارها پرداخت و در این راستا تلاش نمود.

باید بر متن تلاش فعال و آگاه برای ساختن شوراها و هسته های ضد سرمایه داری، تماس با فعالین واقعی کارگری، انتقال تجارب به هم دیگر، گسترش انترناسیونالیستی ارتباطات و هم رزمی های ضد سرمایه داری، برقراری ارتباط با خیزش ها و مبارزات کارگران سایر کشورها، تحلیل عینیت روز سرمایه داری برای توده های کارگر و ارتقای مداوم شناخت و آگاهی ضد سرمایه داری آنان را سازمان داد و با انجام همه ی این ها در متن مبارزات جاری، همواره رفرمیسم را نیز در همه ی شکل های راست و چپ، حزبی و سندیکالیستی، مسالمت جو و میلیتانت، افشا کرد.

بسیاری از فعالین قدیمی کارگری درگیر مسایل گذشته هستند و بسیار کم به مبارزات روز کارگران نظر دارند. خیلی ها هم و غم خود را صرف محفل داری، بحث حول این نوشته و آن ترجمه و مدح یکی و ذم دیگری می کنند و این کار را برای خود نوعی ابراز حیات سیاسی و تداوم مبارزه جویی تلقی می نمایند! اینان قرار گذاشته اند که در عالم افکار، جهان حاضر را تفسیر کنند و همین تفسیر مریخی سرگرم کننده را مبارزه ی واقعی برای تغییر دنیا بپندارند! این جماعت به آن چه در پلی اکریل و چادرملو و صنایع فلزی و نیروگاه ها و جاهای دیگر می گذرد، هیچ کاری ندارند و توجه به این رُخ دادها را وظیفه ی خود نمی بینند. به جای این ها، محفل توصیف مزایای این ترجمه و لعن کار مترجم دیگر بر پای می دارند و با همین مشغله ها روزگار خود را می گذرانند و نام این را مبارزه و لابد رادیکال ترین نوع اش می گذارند.

باید این بساط را جمع کرد و به میان کارگران رفت. باید این تفکر ارتجاعی سرمایه مدار ضد کارگری را که گویا تـوده ی کارگر سوای مشتی تردیونیونیست، هیچ چیز دیگر نیست، کنار نهاد. باید به خودانگیختگی ضد سرمایه داری کارگران ارج گذاشت. باید این سخن مارکس را که «منشاء واقعی آگاهی کمونیستی، خود پرولتاریاست»، باور کرد. باید این توهم مخرب را که گویا کارگران بُن مایه ی سرمایه ستیزی را از این رهبر و آن دانش ور وام می گیرند، دور انداخت. باید در متن شرایط کار و استثمار و زندگی و مبارزات روز کارگران قرار گرفت و بر چند و چون این مبارزات اثر نهاد. باید همه جا دخالت گری و حضور هر چه موثرتر آحاد کارگران در تعیین سیاست ها و پیچ و خم های مبارزه را مبنای کار قرار داد. تجارب آن ها را دست مایه ی ارتقای شناخت کرد، گُم راهه رفتن های رفرمیستی مبارزات شان را پالایش کرد و راه واقعی مبارزه ی ضد کار مزدی را پیش پای آنان باز نمود. راه دیگری نیست. راه واقعی سازمان یابی شورایی ضد سرمایه داری توده های کارگر همین است.

اسفند ۱۳۹۲

* * *

عباس منصوران

از رفرم تا رفرمیسم

«مردم که عکس خمینی را در ماه می دیدند، و مردمی که آیت الله ها را مقدس کرده بودند، حتا در رفتن به دست شویی مقلد آن ها بودند، به خود آمده و دریافته اند که روحانیت حاکم به همراه سرداران شان، خدا و پیغمبر و امام و ایمان آن ها را در خدمت بهره کشی و غارت میلیاردی ثروت های ملی به بهای بیکاری، گرسنگی، اعتیاد، تن فروشی، کُلیه فروشی و خانه به دوشی مردم به خدمت می گیرد.

در مقابل حرکت ها و تبلیغات و طرح های عوامل سرمایه داری برای سرکوب بیش تر و شدیدتر، وظیفه ی تشکل ها و فعالین کارگری، سازمان ها، احزاب انقلابی و هم پیمانان جهانی آن هاست که هرچه زودتر و متحدانه تر، خود و کارگران را برای مقابله با حمله ی در حال تکوین سازمان دهی نمایند.»

شاهرخ زمانی از زندان گوهردشت، بهنام ابراهیم زاده از زندان اوین، محمد جراحی از زندان مرکزی تبریز

هفدهم بهمن ۱۳۹۲

* * *

از آغاز جایگزینی یک کارگزار امنیتی در پست اجراییات سرمایه به جای مهره ای دیگر بر تیغه ی هرم دولت در خرداد ۹۲، سیل نامه های توهم زا و متوهم به سوی فرماندهان سرکوب و سرمایه روانه شد. نامه ی سرگشاده ی جمعی از «کارگران»به علی ربیعی (بازجو عباد)، نخستین تکاپوی رفرمیستی در این کارزار بود.(۱) سمفونی «لغو اعدام، گام به گام»، «بیعت در وحدت»(۲) به چاوش خوانی محمود دولت آبادی (نویسنده) و شهرام ناظری (مرثیه خوان) شانه به شانه ی مسعود ده نمکی، سردسته ی حزب الله و چماق داران و معاون حسین الله کرم و سردسته ی کشتارگران کوی دانش گاه و همه ی سرکوب های خیابانی در این سی و پنج سال، نامه ۷۰۰ روزنامه نگار به روحانی با درخواست بازگشایی انجمن صنفی مطبوعات (دوم خردادی ها) و در پی آن نامه ی «بیش از دو هزار امضا در اعتراض به تبعیض های آموزشی به مجلس»، همه و همه گوشه هایی از سمفونی توهم و تن سپاری به حکومت ولایی و پناه بردن از یک تبه کار به جنایت کاری دیگر است.

روزنامه نگاران به سردم داری ژورنالیست های وابسته به باند رفسنجانی- خاتمی و اینک در هم راستایی با روحانیت به رهبری خامنه ای، فرمانده ی قوه ی مجریه ی سرمایه، حسن روحانی را این گونه خطاب می کنند: *«ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران، جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای دکتر حسن روحانی با عرض سلام و آرزوی موفقیت برای جناب عالی و دولت تدبیر و امید... جامعه ی روزنامه نگاران کشور هم چنان چشم انتظار فک پلمب دفتر انجمن صنفی خود هستند که دلایل بسته ماندن آن بر جناب عالی کاملا روشن است... جناب آقای رئیس جمهور؛ بسیاری از روزنامه نگاران کشور این انتظار را داشته و دارند به مهم ترین وعده ی صنفی که به فعالان رسانه ای کشور داده اید، عمل شود. شایسته است این نکته را یادآوری کنیم، شرایطی که به پلمب ساختمان انجمن صنفی روزنامه نگاران منجر شد دیگر موضوعیت ندارد و ضرورت وجود انجمنی که پیوسته پیگیر مسایل صنفی و حرف های روزنامه نگاران کشور بوده است، بسیار بیش تر از قبل احساس می شود. با این حال ما هنوز امیدوار تحقق این وعده جناب عالی هستیم. تقاضا داریم دستور فرمایید موضوع بازگشایی انجمن صنفی روزنامه نگاران تسریع شود. امیدواریم پیش از پایان صد روز دوم دولت جناب عالی، انجمن صنفی روزنامه نگاران ایران بازگشایی شود تا نسیم تدبیر و امید بیش از هر زمانی در کالبد روزنامه نگاری کشور دمیده شود.»*(۳)

با این بیان نامه ی پیوند با حکومتیان، بنا به دید کارگزاران تبلیغی- ترویجی سرمایه، به ممنوعیت این انجمن صنفی در این سی و پنج سال تا کنون «موضوعیت» داده می شود و اکنون با دولت «تدبیر و امید» دیگر «موضوعیت» و «ضرورتی» بر تعطیلی آن نمی بیند. امیدواری صد روز اول به دوصد روزه دوم، تا آرزوی موفقیت دولت فقاهتی و پایان دوری دیگر تا «دمیدن نسیم» در پی دمیدن نفیر مرگ و نیستی در سی و پنج سال و سفیر خون و گلوله به فرمان امثال روحانی ها؛ اعترافی است که در کنار حاکمیت باید تیر و طناب دار آن، سرکوب و ممنوعیت هنوز جاری، روا بود که به سینه ی دگراندیشان و کارگران و سوسیالیست ها می نشست. استاد فلسفه و مدرس دانش گاه های سپاه، بابک احمدی، سردسته ی خط امام، عباس عبدی و دیگر هم قطاران سیاسی و تبلیغی درون و پیرامون حاکمیت، که در این جا در نقش روزنامه نگار جلوه می یابند، در این چاوش گری برای بار دیگر در خدمت حاکمیت به خط شده اند. تمامی گروه بندی ها، محافل، عناصر منفرد و رسانه های سرمایه داران، در برون و درون، از رسانه های جهانی شان مانند رادیوهای بی. بی. سی و صدای آمریکا، فرانسه، مسکو، دویچه وله (صدای آلمان)، رادیو فردا (آزادی)، و... گرفته تا بلندگوهای تبلیغاتی درونی و محلی، همه و همه یک زبان در کار هراساندن توده ها از انقلاب اند. همه ی این رسانه ها سرسام آورانه به گوش ها می خوانند که انقلاب، «خشونت» می آورد و پیامدهایی

بدتر از کارنامه ی جمهوری اسلامی در پی خواهد داشت. و این که انقلاب سال ۵۷ برای همه ی تاریخ کافی است و... آن ها شبانه روز در تکاپویند و سموم اسارت و دوری از سیاست و انقلاب می پراکنند. تمامی گروه بندی های سیاسی هم دست رژیم در کشتارهای سال های دهه ی شصت، دریوزه گرانی برای سهمی از ارزش ربوده شده از دست رنج نیروی کار، از خطر «جنگ» و خطر به «خشونت» کشانیده شدن اعتراض ها، فریاد می زنند و هم چنان خشونت های خونین و مداوم سی و پنج سال حکومت اسلامی با مشارکت خویش را موجه می شمارند و به حکومت تروریستی سرمایه مشروعیت می بخشند. این تنها گوشه ی دیگری از کارزار بورژوایی علیه طبقه ی کارگر می باشد. کارگران به حسن روحانی نامه نمی نویسند؛ زیرا از ماهیت و عمل کرد و وظیفه ی این حکومت و سران تبه کار سیاست سرمایه، تجربه های دردناک و غم باری دارند. سرشت طبقاتی شان و تجربه ی تاکنونی شان به کارگران آموخته است که اعتراض کنند؛ اگر هم نامه بنویسند و طومار، شکایت نامه ای سرشار از اعتراض است و دادخواست و اعلام جرمی علیه حاکمان. گارگران به هر گونه در برابر حاکمیت طبقاتی صف آرایی می کنند. اعتراض و اعتصاب و حتا خودکشی جمعی خانواده و گاهی خودسوزی؛ همان گونه که این روزها نیز زبان اعتراض کارگری شده است. خودسوزی های کارگران در این برهه، اما شیوه ی طبقاتی اعتراض نیست، هر چند غم بارانه، آخرین زبان اعتراض انسان هایی است که خود را تنها و بی فریادرس می یابند. کارگری که به جای نان، شبانه با دستان تهی از نان و شرم در نگاه، و با کوله باری از درد و توهین و خواری و بی حقوقی، به خانه باز می گردد، واکنشی طبقاتی را در میانه نمی یابد. کارگری که از ضرب و شتم نیروهای حراست و نیروهای انتظامی و امنیتی ها و پاسداران سرمایه به خانه بازگشته، با دیدن چهره های درد کشیده ی کودکان و تمنای زندگی در چشمان نگران و هراس ناک شان که تکیه بر دیوار سرد زمستان بی سرپناه مانده اند؛ چشمان و دستانی که در برابر گرگ های گرسنه ی دلالان برده، که برخوردار از پشتیبانی نمایندگان الله دست به تهاجم گشوده اند و برای بردگی جنسی و به تن فروشی بردن دختران و همسران و کودکان کارشان به قربت الالله به جهاد وغنیمت صدر اسلام آمده اند، نان آور خانه را در دوراهی این تکرار می یابند. کارگر به دورمانده از آگاهی و توان طبقاتی خویش، در بزرگ راه های دهان گشوده ی سرمایه، سرشار از ره گذران بی تاب و بی تفاوت، با خودسوزی نشان می دهد که انتخاب دیگری نیافته است. کارگر بیگانه از خویش و ناآشنا به نیروی طبقاتی و آگاهی طبقاتی خویش، به جای حل طبقاتی مساله، خویش را از معادله حذف می کند. این ره یافتی ناروا و منفی است؛ تسلیم هستی خویش به مهاجمان ربایش «آبرو» و انسانیت اش! چنین ذهنیتی، گزینش مبارزه علیه این تاراج شرف و هستی خویش را در پیش روی نمی یابد. و مرگ اعتراضی در تنهایی خویش را آسان ترین و سریع ترین انتخاب می یابد. این واکنش نه در تئوری خشم و عصبانیت می گنجد و نه در روان کاوی خودکشی. این واکنش واژگونه ی یک انسان تنها است، که خویش را در غربت ناتوانی و در ناتوانی غریب یافته، بی هیچ یاوری.

خودسوزی یک انسان ستم کش، اعتراض و فریادی است علیه وضع موجود و هم زمان گزینه ی دیگری است در پاسخ به توهم افکنان، جارچیان و چاوش گران و نامه های توهم زا؛ فریادی علیه بیدادگری! قربانیان خودسوزی های اعتراضی، قربانیان حاکمیت مناسبات سرمایه داری و حاکمیت سیاسی آن هستند. آنان زندگی دردناک تر از مرگ را رها می کنند و گزینه ی بد را برمی گزینند، همان گونه که با قیاس غیرطبقاتی، تنها بد و بدتر را می بینند و آلترناتیو سوم، که مقاومت و خیزش و روی آوری به گزینه ی انقلابی و اعلام موجودیت خویش و زندگی بهتر است، را نمی یابند.

کارگر پنجاه و هشت ساله ی شرکت نفت، خسته و ستم کشیده از سالیان دراز ارزش آفرینی، برای اعتراض از آبادان به تهران می آید، برای چندمین بار به وزارت نفت می ورد و به هر دری می زند، با تنها یک خواست، آن هم دیدار با مسئولی در کاخ نفت. اما جز توهین و تهدید، پاسخی نمی شنود. روز سی ام بهمن ماه ۱۳۹۲، هم راه با ورود حسن روحانی، رئیس جمهور سرمایه، به ساختمان وزارت نفت، کارگر در برابر چشم و صف سرکوب گران بنزین به شانه ها می ریزد و سپس کبریتی و شعله ور می شود. حسن روحانی، به وزارت نفت می رود تا کلید تدبیر در دست «برای مدیران ارشد صنعت نفت»(٤) به سخن رانی بپردازد و سرکوب و مهار هر اعتراضی را در صنعت نفت و گاز رهنمود دهد. او در این زمینه، تجربه ای بیست و سه ساله در رهبری شورای امنیت حکومتی دارد. و کارگر پنجاه و هشت ساله ی شرکت نفت در همان روز به اعتراض جان می دهد. و جان دادن کارگران تمامی ندارد: *«رییس مرکز تحقیقات پزشکی قانونی امروز اعلام کرد که در نُه ماهه گذشته یک هزار و ۵۵۹ نفر بر اثر حوادث ناشی از کار در کشور جان خود را از دست دادند.»*(۵)

در تونس، خودسوزی کارکر بیکار، محمد البلال، به خیزش اجتماعی و سرنگونی حکومت پیوند گرفت و اما در نبود رهبری سازمان یافته و انقلابی کارگران، به جابه جایی قدرت سیاسی سرمایه فرجام یافت. جرقه ای که به خیزش سراسری شعله شد، می تواند در ایران نیز شعله ی خیزش شود. اما انقلاب کارگری، سازمان، ساختار و دیالکتیک عین و ذهن خویش را می خواهد.

– سمفونی رقص مرگ بر فراز دارها و لشگر سوگواران و سراسری زنان و کودکان کار و خیابان.

– متراکم شدن هر چه بیش از پیش خواسته های توده های مردم از مشروطه تا کنون.

– عمق نفرت و گُسست حکومت شوندگان از تمامیت نظام.

– امکان انفجار در لحظه ای که رژیم در کابوس آن است و اما زمان اش را نمی داند.

– بیم شورش گرسنگان و به خودآمدگان معترض.

– و سهمگین تر از همه، نقش تعیین کننده ی جنبش کارگری، آن گاه که کارگران با سازمان یابی طبقاتی وارد کارزار شوند.

این عینیت موجود، بخش هایی از سرمایه داران را به رفرمیسم می کشاند. گرایش رفرمیستی چه در بین اپوزیسیون بورژوایی بیرونی که ندای سوسیال دموکراسی سر می دهد و «هم بستگی نو» کارگری را برای رهبری طبقه ی کارگر ایران «اندیشه» می کند، و هم به وسیله ی گروه بندی سیاسی کناری حکومت اسلامی و هم توسط جناح – باند دولت روحانی، به سان کارگزاران سرمایه، بر علیه طبقه ی کارگر دهان گشوده اند. در چنین زمینه ای است که، دست به دست سرکوب، رفرمیسم سیاسی می روید و خطر رفرمیسم بیش از همیشه در میان است. رفرمیسم در جامعه می آید و با دو دست ویران گر، دستی با شلاق و دار و دست دیگر با کتاب مقدس شان برای فریب، تا با دولت روحانی، «تدبیر» سرمایه را کارگزار باشد.

در گستره ی جهانی، رفرمیسم، نه به مانند سال های رونق سرمایه و گسترش سوسیال دموکراسی و نه به شکل رواج دولت های

«رفاه»، و گسترش جهانی اتحادیه ها و تشکل های وابسته به احزاب بورژوایی سوسیال دموکرات پیش از سال های ۱۹۸۰، بلکه در سلطه ی نولیبرالیسم به دولت گرایی سرمایه و مخالفت با خصوصی سازی، و به شکل ضد کاپیتالیستی و فراطبقاتی چون نمونه ی خیزش ۹۹ درصدی ها و اشغال وال استریت و دفاع از دولتی کردن دوباره ی اقتصاد، جلوه می یابد.

رفرمیسم بازتاب دیدگاه ها و ایدئولوژی بورژوازی درون طبقه ی کارگر است. این دیدگاه از برون به درون آورده می شود و ناقلین اش همانند پشه ی مالاریای مبتلا به انگل مالاریا، اشرافیت کارگری، یا عناصری از برون طبقه هستند. *«اصلاح طلب خرده بورژوا در هر چیزی جنبه های «خوب» و«بد» می یابد. او به هر خس و خاشاکی می آویزد.»* (٦)

در پاریس، وقتی در اوج برآمد مبارزه ی طبقاتی در سال ۱۸٤۹، خرده بورژوازی در کنار نیروهای گارد متحرک به سرکوب کارگران پرداخت، مارکس نوشت: *«در روزهای ژوئن [۱۸٤۹] خرده بورژوازی پاریس از همه سرسخت تر برای نجات مالکیت مبارزه کرده بود. قهوه چی ها، رستوران داران، عرق فروشی ها، خرده فروش ها، دست فروش ها، پیشه وران و غیره... دکان داران خود را جمع و جور کردند و برای مبارزه علیه سنگرهای خیابانی به راه افتادند. تا گردش پول را که از خیابان به دکان سرازیر می شد از نو برقرار کنند.»* (۷)

در ایران به تایید سیدعلی خامنه ای و وزارت اطلاعات و «شورای امنیت ملی» و «شورای نگهبان قانون اساسی جمهوری اسلامی» و «مجمع تشخیص مصلحت نظام» و... سرمایه ی جهانی و تلاش لابی ها و کارگزاران حکومتی به ویژه در «بلوک غرب»، به یاری دموکرات ها، «سیاسی – نظامی کاری» است به نام حسن روحانی که به جای احمدی نژاد به میدان آورده شد. در چنین کارزار طبقاتی یی است که پوپولیسم راست جارچی، بیش از همه در این میدان به باندبازی آمده است.

در شرایط بحران و خستگی روانی و درهم گسستگی جامعه، پیش برد فریب از جمله رفرمیسم بیش از همه کارساز می افتد و وظیفه می یابد. رفرم سیاسی و رفرم اقتصادی، دو پروژه ای هستند که در چهارچوب پذیرش و حاکمیت بورژوازی می توانند هر دو با هم، یا تنها یکی از این دو، در شرایطی با مدیریت حاکمیت سرمایه، به پیش برده شوند. رفرمیسم در تلاش است تا طبقه ی کارگر از جامعه ی بورژوایی و تحمل سرمایه گامی فراتر برندارد و به فراروی خویش نیاندیشد. اگر به کارزار طبقاتی برنخیزد، *«پرولتاریا با تبدیل نمودن آرام گاهش به زادگاه بورژوازی... همیشگی کردن سلطه ی سرمایه، بردگی کار است.»* (۸)

اصلاحات نه، اصلاح طلبی

تفاوت سرشت این دو مفهوم، تفاوتی طبقاتی است، اما مرز خطر تداخل این دو، مرزی موئین است. تفاوت ها در این است که:

– رفرمیسم در سنگر مقدماش به دیده بانی و گره دادن به توپ خانه ی سرمایه می نشیند.

– رفرمیسم از نظم و ستون بندی و زیربنای کهنه ی حاکم دفاع می کند، خواهان تغییرات روبنایی و سطحی مناسبات حاکم است.

– رفرمیسم، اصلاح نظام سرمایه داری را در نظر دارد و هدف نهایی آن، نه دست یافت به مناسبات نوین و انسانی، نه لغو کار مزدی و بردگی نیروی کار و نه کالازدایی تن و جان آدمی است.

– رفرمیسم، کالاسازی آدمیان، تحملپذیری بردگی طبقاتی به سود تداوم بردگی، و در بهترین حالت زدایش نسبی و آرایش نسبی

معلول های بیگانه ساز انسان از انسان در نظام سرمایه داری و نه زدایش ریشه و علت بیماری های مناسبات ضد انسانی حاکم است. رفرمیسم به سرچشمه ی بردگی، یعنی به مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و مناسبات سرمایه داری، به دیده ی ریشه ی تمامی بردگی، جنگ، بیکاری و جنایت و... نمی نگرد.

– نزد رفرمیسم، فروپاشی سرمایه داری، سرنگونی قدرت سیاسی این مناسبات، کسب قدرت سیاسی به دست پرولتاریای آگاه و سازمان یافته و سلب مالکیت از طبقه ی سرمایه دار، «خشونت» است و فاجعه بار و مردود.

– تلاش رفرمیسم، رضایت بخش نمودن اوضاع حاکم و تبلیغ آشتی و سازش طبقاتی است. رفرمیسم، اسارت پذیری نیروی کار را هموار می سازد. رفرمیسم آینده ای در برابر نمی گذارد و افقی جدا از مناسبات سرمایه داری در برابر نمی گذارد. چرخه ی شوم بهره کشی و بیگانه ساز انسان از خویشتن خویش، دایره ی اسارت بار رفرمیسم است.

رفرم

اصلاحات در مقابل و به جایگزینی تصاحب قدرت سیاسی و انقلاب اجتماع نمی ایستد. رفرم، برای پرولتاریای زیر ستم، بخشی از ضروریات، بدیهیات و روزمرگی های جدایی ناپذیر مبارزه ی طبقاتی است.

خط قرمز طبقه ی کارگر در نگاه به مفهوم و موضوع اصلاحات این است که رفرم، ضرورت و هدف اصلی دست یابی به قدرت سیاسی را پنهان نمی سازد، بلکه آن را همواره در برابر چشم دارد. اصلاحات مورد نظر و تایید پرولتاریا، مبارزه ی طبقاتی و آشتی ناپذیری تضاد انتاگونیستی را بر پرچم دارد. رفرم، اما برای پرولتاریا، هنگامی معتبر و کارساز است که فروپاشی سرمایه داری، سرنگونی قدرت سیاسی این مناسبات، کسب قدرت سیاسی به دست پرولتاریای آگاه و سازمان یافته و سلب مالکیت از طبقه ی سرمایه دار را در سایه نگیرد.

فردا و پی فردای رفرمیسم، دیروز و امروز است. فردا و پی فردای پرولتاریا و اصلاحات مورد نظر او، سوسیالیسم و کمونیسم است. امروز پرولتاریا همان دیروز است.

نمی توان سیستم کار مزدی و سلب مالکیت از سرمایه داری را عملی ساخت، بی آن که کسب قدرت سیاسی را به عنوان پیش زمینه ی ضروری این اقدام در پشت سر نداشت!

مفهوم های کارگر و سرمایه دار، دو مفهوم طبقاتی است و دیالکتیک شمول، یعنی در بردارنده ی قانون مندی علمی، سلب کهنه و ایجاب نو به یاری نیروی زاینده و آفریننده ی طبقه ای که شرایط رهایی خویش را در مانیفست کمونیست دارد و آن چه که بر انقلاب و بر آن حکم فرماست. رفرمیسم، بین دو طبقه و دو مفهوم این گونه نمی بیند. برای رفرمیست ها، «شهروند»، «جامعه ی مدنی»، «حقوق بشر» و این گونه مفهوم های پوپولیستی اعتبار دارد. در میان سوسیال دموکرات های راست و میانه ی ایرانی زیر نام «کمونیسم»، انسان کُلی یا «مردم» به جای طبقه ی انقلابی پرولتاریا اعتبار می یابد و می نشیند. با تجدیدنظر طلبی از بقایای گرایش کارگری، طبقه ی کارگر حذف می شود. در این جا دو جهان بینی و دو میدان در میان است:

– مبارزه ی طبقاتی کارگران،

– و میدان بازتولید بورژوازی.

برای همیشه نمی توان در دو زمین و در میانه بازی کرد. سرانجام، چرخش گاه ها و بزنگاه های تاریخی، در آن جا که منافع مادی و ضرورت ها در میان اند، ماهیت ها و جایگاه ها و جانب داری های طبقاتی سرانجام جلوه گر می شوند. در این شرایط، گروه بندی های سیاسی با چهره ی اصلی خویش به میدان می آیند. هم راستایی فاشیسم و سوسیال دموکراسی در آلمان در سال ۱۹۱۹ در سرکوب جنبش های کارگری در برلین آلمان، در تورین ایتالیا، در گلاسکوی انگلستان، و هم دستی بخش اعظم چپ طیف توده ای، سه جهانی، مائوئیست ها و... با حکومت اسلامی، که خود قربانیان آن شدند، نمونه های شرم آور عمل کرد رفرمیسم در برابر تاریخ بشرند.

پوپولیسم چپ و درهم آمیزی مفهوم ها

پوپولیسم طبقاتی چپ، جانب دارانه، با درهم آمیزی طبقات و لایه های اجتماعی، بر اعتراضات و خیزش های «طبقات میانی» نام «**جنبش**» می دهد تا «جنبش» مبتنی بر دیالکتیک مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا را مصادره کند. بی سبب و بی هدف نیست که از سوی چپ پوپولیستی رفرمیستی در ایران از «کارگران دانش جو» سخن رانده می شود. و ناسنجیده، برخی از نیروهای گراینده به سوسیالیسم و جنبش کارگری، بدون توجه به پیامد این کم توجهی، به همان گویی نادرست مفهوم ادامه می دهند و ناخواسته به راهی می روند که پوپولیسم می خواهد. کوشیده می شود تا دانش جویان که آیینه ی تمام نمای جامعه ی طبقاتی و گروه بندی های طبقاتی آن هستند را واژگونه به عنوان بخشی از طبقه ی کارگر دریافت شود؛ در حالی که هستی اجتماعی دانش جویان – یا زنان– در جایگاه و خاستگاه طبقاتی آنان در تولید و توزیع و دوری و نزدیکی به طبقه ی مسلط و حکومت اش و یا به طبقه ی کارگر معنا می یابد. اعتراضات عمومی و به حق این بخش ها و خواست هاشان که چیزی فراتر از آزادی های سیاسی، شرکت در مدیریت و سهم بری از ارزش های افزوده نیست و در همین مناسبات استثماری برآورده می شود، بسان جنبش کارگری وانمود می گردد تا با این درهم آمیزی پوپولیستی، ماهیت رفرمیسم، رفرم و انقلاب و طبقات مخدوش گردد.

سوسیالیسم انقلابی، و قوانین و ضرورت رهایی پرولتاریا و جامعه از شرایط غیر انسانی حاکم، بی پایگی و نقش بازدارنده و فاجعه بار رفرمیسم را نشان داده است. اما به بیان روزا لوکزامبورگ، نباید چشم به راه نشست و به امید پاک سازی و زدایش این گرایش مهلک ماند، بلکه: «چیرگی بر گرایش کنونی اپورتونیستی به معنای رد آن است.» (۹) و «رد آن» به معنای اقدام عملی و مستقیم در رد رفرمیسم است.

پرولتاریا و رفرم؟

این پرسش همیشگی از پیدایش جنبش کارگری همواره در میان بوده است. به بیان دیگر، رفرم اجتماعی می تواند انقلاب اجتماعی و دگرگونی رادیکال مناسبات حاکم را که هدف نهایی کارگران است، فراموش و یا از دستور خود به کناری نهد؟ پاسخ لنین و روزا لوکزامبورگ، آنتونیو گرامشی و دیگر رهبران انقلابی پرولتاریا، آشکارا نه بزرگ و برنده ای بوده است.

مبارزه برای رفرم در مبارزات روزمره برای بهبود شرایط کارگران و لایه های ستم کش اجتماعی در چهارچوب وضع موجود پیوسته در تاریخ مناسبات مبتنی بر ارزش ربایی از نیروی کار، جاری بوده و می باشد. برای کارگران، در روند درخواست ها برای اصلاحات، بیانیه و مبانی انترناسیونال نخست، مانیفست مبارزه ی طبقاتی الگویی ارزش مندی است. در این بیان نامه ی رهایی بخش، هدف نهایی مبارزات طبقاتی کارگران، سازمان یابی، آگاهی طبقاتی، رهبری کُل طبقه و رهبری مبارزات اجتماعی حکومت شوندگان، سرنگونی قدرت سیاسی حاکم، دست یافت قدرت سیاسی و الغای سیستم کار مزدی و برقراری سوسیالیسم عنوان شده است. از این دیدگاه، میان رفرم اجتماعی و انقلاب اجتماعی، پیوندی جدایی ناپذیر در میان است. و از همین روی، رفرم تنها بسان یکی از **وسیله هایی** است برای **هدف نهایی مبارزه ی طبقاتی کارگران**. هدف نهایی، همانا دگرگونی اجتماعی، یعنی سوسیالیسم است و نه هدف نهایی رفرم! دست یابی به هدف نهایی، به ضرورت از رفرم نمی گذرد و رفرم نه یک ضرورت که ابزاری است برای هدف. سازشی است در یک برهه ی معین در کشاکش مبارزه و بین دو دشمن طبقاتی نه برای همیشه، که در شرایط خاص، بی آن که مبارزه ی طبقاتی و هدف نهایی فراموش شود. رفرم های سیاسی و اقتصادی، اهرم وار آفریننده ی شرایط، پایگاه هایی در خدمت پرولتاریا برای انقلاب سوسیالیستی و خودرهایی می باشند. **در این فرآیند، توازن قوا و نیروی سازمان یافتگی و درجه ی آگاهی پرولتاریا در برابر دشمن طبقاتی است که تضمین کننده و تعیین کننده ی رفرم اجتماعی و به دست آوردن امتیازاتی از بورژوازی در چهارچوب مناسبات موجود می باشد. بنابراین، عنصر رفرم، عنصری مشروط، تابع، متغیر و نسبی است.** نمونه هایی مانند آفریقای جنوبی در زدودن حاکمیت آپارتاید، با ضمانت و پشتوانه ی افکار عمومی جهانی، کنگره ی ملی آفریقا، به اتکا به اتحادیه های رادیکال و بازوی مسلح طبقه ی کارگر، به دست آمد. اما این جنبش از آن جا که هدف نهایی خود را تنها برکناری آپارتاید برگزیده بود، و نه مناسبات طبقاتی، تنها توانست شرایطی هم سان با حاکمیت آپارتاید، پس از تغییر رنگ پوست حکومت سرمایه از سفید به سیاه، پایدار سازد. این جنبش از هدف نهایی مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا، غافل بود. جنایت سواتو به دست حکومت نژادپرست در «دولت سفیدپوست»، با کشتار افزون بر سی و چهار کارگر معدن طلای سفید به دست حکومت جایگزین نژادپرستان، بازآفرینی یک جنایت طبقاتی بود.

توهم اصلاحات و اصلاحات توهم

سرشت استبدادی سرمایه و موازین استبدادی دین، ستون های استبداد دوگانه در ایران می باشند. از این مناسبات لازم و ملزوم، جز

سلطنت خودکامه و یا حکومت اسلامی یا چیزی جز استبداد عریان بر نمی خیزد. حاکمیت مذهبی، با قانون اساسی، که بند نخست آن پذیرش نظری و عملی ولایت فقیه می باشد و قوانین جزا و دیگر قوانین حکومتی که همگی بر پایه ی شرع و از قرآن هستند، برای تضمین ارزش افزایی و اسارت نیروی کار ریشه و مشروعیت می گیرند. «شورای نگهبان قانون اساسی» و «مجمع تشخیص مصلحت نظام» و... از جمله ابزارهای اند که به سود ماندگاری مناسبات و طبقه ی انگلی حاکم بایستی به ضرورت برپا می شدند. چنین نظامی را تنها به یاری چنین ابزارها و در پناه داغ و درفش و دار و کشتار می توان حفظ کرد. از همین روی، تمامی دستگاه های آدم کشی و سرکوب و شبکه های مافیایی حکومت اسلامی در ایران، شاید از سده های میانه ی حاکمیت انگیزاسیون تا کنون بی مانند باشد. از چنین اختاپوس و ترکیبی، ساده اندیشی خواهد بود اگر چشم داشت «رفرم» داشت. با چنین ارزیابی یی، پیش نهادن درخواست ها و شعارهای رفرمیستی به ویژه از سوی برخی از فعالین جنبش کارگری و «چپ» – هر چند شعارهایی تاکتیکی– اما توهم آفرینی است. با برداشت سوسیال دموکراتیک متوهم و متاثر از پاره ای «حقوق های» سیاسی و– اقتصادی در تبعید و مهاجرت، چنین پنداشته می شود که گویا در ایران برپایی سندیکاها و اتحادیه های کارگری: یکم: «مستقل» و امکان پذیر است ! دوم: آن که به پندار محال، در فاجعه و فلاکت و شرایط کنونی، با چنین نهادهای کهنه ای، کارگران در ایران می توانند به رفرم هایی دست یابند. نگرش شبه «سوسیال دموکراتیک» راست در ایران به باندهایی از حکومت آویخته است و به راه کارهای حکومتی همانند راهبرد حکومتی دوم خردادی و یا چیزی شبیه آن چشم دارد. این گرایش، به آن گونه که اسانلو در رابطه با فریب خاتمی چنین پنداری داشت– تا حد علی ربیعی (بازجو) که به وزارت رسیده و علی رضا محجوب ها و «شوراهای اسلامی کار» فراتر نمی رود. این گرایش، همانند «شوراهای اسلامی کار»، از «آزادی اعتصاب»، از «تشکل های مستقل» صنفی و از اعتراضات کارگری سخن می گوید. گرایشی دیگر به ویژه در خارج از ایران، مستقل از باندهای حکومتی، درخواست ایجاد «تشکل های مستقل»کارگری، که گاهی نام سندیکا بر آن گذارده است، را دارد. این نگرش هر چند از سوی افرادی با پیشینه ی کارگری و مبارزات طبقاتی– سیاسی، اما در کارکرد همان راهی را می رود که سوسیال دموکرات های راست. این نگرش، ماهیت حاکمیت استبدادی دوگانه و کُلیت نظام حاکم را در عمل نادیده می گیرد. اینان تمامی آزمون ها و کارکردهای اتحادیه های صنفی در تمامی دنیا و حال و روز کنونی شان که کارنامه ای جز بازآفرینی تولید کالایی نیروی کار، انباشت، و سازش طبقاتی در پیش روی ندارد را فراموش می کنند.

«نهادهای طبقاتی کارگری» از همان آغاز پیدایش خود از سده ی هفده میلادی و تا کنون افزون بر گذشت سه سده با رزم و خون کارگران و جنبش کارگری سوسیالیستی، دستاوردهای بسیاری از جمله خواست هشت ساعت کار در روز را به پیش تازی کارگران بافندگی شیکاگو در ماه مه ۱۸۸۶ به سرمایه تحمیل کرده بودند. اکنون در هجوم نئولیبرالیسم، این ایدئولوژی خشن گلوبالیزاسیون، در حال از دست دادن مهم ترین آن دستاوردهایند. این نگرش آیا سرانجام اتحادیه ی «هم بستگی» لهستان، که سیزده میلیون کارگر را در پشت سر لخ والسا به یاری پاپ و واتیکان و «سیا» به سوی نوبل روانه ساخت، نمی شناسد! و یا نقش اتحادیه های «کارگری» در اروپا را نمی بیند! تلاش کوشندگان سندیکای کارگران شرکت واحد در سال ۸۶ که با برگزاری کلاس درس قانون کار، با چشم داشت به دوم خردادی ها، و رقابت با «خانه ی کارگر» و «شوراهای اسلامی کار» از گرایش طبقاتی آغازین خود چرخید، آیا آموزنده نیست! گرایشی به نمایندگی منصور اسانلو که بر آن بود و هست تا با دولت ها و نهادهای سرمایه داری در رفت و آمد باشد و گرایشی که به استقلال و خودپویی و نیروی طبقاتی کارگران می نگریست و عزت به نفس و اهداف کارگران را نمایندگی می کرد، گرایشی که دولت خاتمی و روحانی را برآورنده ی خواست های کارگران می شناسد و گرایشی که دولت ها را نماینده ی سرمایه و کارگزاران اجرایی اهداف سرمایه می شناسد، دو گرایش متضاد هستند که یکی به طبقه ی کارگر نیرو می رساند و دیگر به بورژوازی. کارگران شرکت واحد به ویژه شاهد آن هستند که چگونه کوشندگان این جنبش پاره پاره شدند و به زانو در آمدند! چگونه با توهین و خواری در دروازه ی مجلس سرمایه، به درخواست بازگشت به کار به تظلم خواهی برآمده و اکنون تنها بازگشت به کار با شدت استثمار مضاعف به کاهش دست مزدها و خطر هرگز دست نیافتن به دست مزدهای پرداخت نشده و...، آخرین خواسته ی کارگران اخراجی و تلاش گران این جنبش است.

اوج گیری سرکوب

با روی کار آمدن دولت روحانی، دستگیری های گسترده ی فعالین کارگری و اجتماعی، اوج گیری کشتارهای دوباره، خودسوزی کارگران به اعتراض، کشتار کارگران در ناایمنی محیط کار و در انفجار معادن، فروش کودکان بسان برده در دروازه غارها، سنگ سارها، و رویارویی آشکار ماشین سرکوب سرمایه داران در برابر جامعه، هر چند نشانه ی ناتوانی حکومت اسلامی است که سلاح را بر خلاف دوم خردادی ها نه تنها از روی بسته، بلکه به سینه ها نشانه رفته و شلیک می کند، ماهیت حکومت سی و پنج ساله ی سرمایه و دین را هم به نمایش می گذارد. ربایش ها و شکنجه های خیابانی تلاش گران کارگری، همان روی اصلی سکه ی توهم آفرینی وعده های دروغین رفرم رفرمیست هاست. به همان گونه که برهه ی توهم و فرستادن «هیات بررسی» در زندان ها، کشتار هزاران نفره ی اسیران را در سال ۱۳۶۷ در پی داشت؛ دوم خرداد، در پی سردار سازندگی و جنگ هشت ساله با جابه جایی باند رفسنجانی، پروژه شد و احمدی نژاد پیوستار دوم خرداد گردید، حسن روحانی به میانجی گری، تضمین سهم باند روحانیت و سران سپاه را مجری می گردد.

جناح – باند مسلط بر دولت، به سرکردگی روحانی، «شوراهای اسلامی کار» و «خانه ی کارگر» را که تا کنون بسان بازوان امنیتی و ایدئولوژیک سرمایه و حکومت، نقش کارسازی در سرکوب و انحراف جنبش کارگری داشته اند – و دیگر کارآیی ندارند– را می خواهد ترمیم و استحاله کند. تقویت و بازسازی نهادهایی زیر نام انجمن ها و تشکل های صنفی جایگزین ارگان های کهنه و فرسوده شده ی دولتی می تواند موضوع هم کاری بین رفرمیست ها و دولت روحانی برای کنترل کارگران باشد. در یک سو، این دولت با تمامی نیرو به سرکوب فعالین جنبش می پردازد که با خواسته های دفاعی و صنفی، از مجلس اسلامی و وزارت کار و وزارت کشور سرمایه در چهارچوب همان قانون اساسی کذایی، درخواست تشکیل انجمن صنفی و اضافه دست مزد و حقوق متناسب با تورم را داشتند و نه بیش تر؛ از سوی دیگر، ضرورت وجودی دولت روحانی، و مانورهای حکومتی، نشانه ی پتانسیل و رشد و بروز نشان هایی از سازمان یابی

و طبقاتی تر شدن اقدام و کاربرد اعتراض ها و برآمدهای مستقیم از «کف» توده های کارگران است. در این جلوه یابی نوین جنبش کارگری، رگه هایی از درخواست های فرادفاعی که با دستاوردهایی نیز هم راه بوده، نمایان است. تلاش دولت روحانی، کنترل و مهار این پتانسیل جنبش کارگری است. در برابر این وضعیت، پروژه های رنگارنگ باندهای سرمایه در ایران، راهکارهاییاند در خدمت راه برد نهایی ماندگاری مناسبات حاکم. همان حکومتی که خمینی برای حفظ آن، حُکم حکومتی اش را حتا با تعطیل نمودن احکام دینی واجب گردانید! باید این راه کارها را شناخت و افشا کرد تا توهم آلوده، مسخ شده و خودفراموشانه و بیگانه از هستی خویش به بار نیاورد.

حکومت اسلامی، نه قابل رفرم است و نه استحاله؛ نه در دوران لیبرال ترین برهه ی حاکمیت اسلامی ملی- مذهبی ها، نه در هشت ساله ی کارگزاری دوم خردادی ها، که در یک هجوم تبه کارانه بیش از بیست میلیون کارگر (با به شمارآوری افراد خانواده های کارگری) را از هر گونه پوشش قانون کار بورژوایی محروم ساخت و دولت اصلاحات اش، کارگران خاتون آباد و زرند کرمان را به مسلسل بست و قتل های سیاسی و زنجیره ای را شدت بخشید، سانتریفیوژها را به اعتراف حسن روحانی از ۱۸ با ۱۸۰۰ رسانید و سپس به باند احمدی نژاد سپرد؛ و نه در دوران احمدی نژاد که هزاران هزار کارگر به لشگر بیکاران رانده شدند، بیمه های اجتماعی را به دلالان و پادوهایی همانند بابک زنجانی ها واگذار کردند، خیزش دانش جویان و زنان را به خاک و خون کشانیدند؛ و نه در دوران حاضر که بگیر و ببندها با شدتی بیش تر تداوم می یابد، حکومت اسلامی کم ترین نشانی از رفرم و استحاله ندارد. دوام آورد. فاجعه ی دوم خرداد، امروز خود را در آغاز سی و پنج سالگی حکومت اسلامی به نمایش می گذارد و دامنه و عمق جنایات دولت احمدی نژاد، در دولت حسن روحانی تداوم می یابد. باز کردن فضا برای بازگشت و حضور شرکت های نفتی سرمایه ی جهانی، و دیگر شرکت ها، در برابر توزیع سهم و رانت حکومتی، وظیفه ی دولت «تدبیر و امید» روحانی است.

«همه در یک کشتی نشسته»اند

روحانی فردای به ریاست دولت نشاندنش، روی به سرمایه داران اعلام کرد که: «*روز روز شما اقتصاد اُفرینان است.*» او به کارفرمایان و برگزینندگان خویش در غرب امید بسته است و سرمایه ی جهانی روی این حکومت گندیده در ایران سرمایه گذار است. آشکار است که برای روحانی، این کارگران نیستند که اقتصاد آفرینان اند، بلکه برده داران اند که دولت سرمایه را به روز گردانیده تا «روز، روز» آنان باشد. در حالی که گسل میان فقر و ثروت دهان گشوده و روز به روز بیش تر تهی دستان را در خود می بلعد، حراج جامعه اعلام می شود. جویندگان طلا، هر یک با گز و پیمان کردن حوزه ای از ارزش های افزوده، سهم خویش را نشانه می گذارند تا در فرصتی هر چه کوتاه تر مافوق سود بربایند. روحانی «پتانسیل» سرمایه داران است که باید «صرف» شود، تا صرفه داشته باشد. دلالان حاکم، در انتظار «کنفرانس معرفی ویژگی های نسل جدید قراردادهای نفتی ایران در لندن»، در پیرامون برگزاری گردهمایی «داووس» پرسه می زدند و «به صورت مستقیم بین غول های نفت و گاز جهان و رئیس جمهوری و وزیر نفت» حکومت اسلامی گفت وگو کردند.

به بیان رسانه ی حکومتی «مهر»: «*یکی از سیاست های وزارت نفت در دولت تدبیر و امید برای توسعه ی صنایع نفت، گاز و پتروشیمی، استفاده از مشارکت غول های نفت و گاز جهان است و در این بین بیژن زنگنه، وزیر نفت ایران، حتا برای بازگرداندن غول های نفتی از ظرفیت و پتانسیل های دولت و رئیس جمهوری هم استفاده می کند.*»

همین رسانه می نویسد: «*در حاشیه ی اجلاس داووس با برخی از غول های نفتی جهان هم چون شرکت های توتال فرانسه، انی ایتالیا و بریتیش پترولیوم انگلیس پشت درهای بسته دیدار و گفت وگو کرده است... پائول اسکارونی مدیر ارشد شرکت نفتی «انی» ایتالیا هم پس از پایان این نشست مشترک گفت: واقعیت این است که حضور رئیس جمهوری ایران در این نشست نشانه ای آشکار از تمایل ایران برای باز کردن فضا برای حضور شرکت های نفتی بین المللی است.*»

به اعتراف رسانه ی حکومتی مهر: «*یکی دیگر از مدیران ارشد حاضر در این نشست که نخواست نامش فاش شود، گفت: ایران گفته در حال کار روی یک مدل جدید هم کاری با سرمایه گذاران بوده و از دیدار با ما خوشحال هستند. آن ها نه تنها به پول، بلکه به فناوری نیز نیاز دارند و از مشورت درباره ی چگونگی قراردادهای آتی شادمان هستند. ایران قصد دارد تا سپتامبر آینده [۲۰۱٤] در مورد شیوه ی جدید قراردادهای هم کاری تصمیم گیری کند.*»

درگردهمایی «داووس»، این بزرگ ترین همایش سالانه ی فراماسونرهای سرمایه ی جهانی در ژانویه ی ۲۰۱٤، چند صد تن از بزرگ ترین غول های سرمایه داری جهان، سرنوشت جهان را رقم می زنند و سران دولت ها برای شرکت در آن رشوه می دهند تا فراخوانده شوند. حسن روحانی در این گردهمایی در سکوی حراج ایستاد. کسی که در تمامی عمر، حتا یک روز در تولید و خدمت به کار نپرداخته و پشیزی تولید نکرده و جز زیستی انگل وار نداشته است، در «داووس» اعلام می کند که: بشتابید: «*گاز ارزان به سرمایه گذار خارجی می دهیم*»! وی از معرفی چهل میدان نفتی جدید به جهان و آمادگی برای عقد قراردادهای بلندمدت در حوزه ی پتروشیمی خبر

داد و گفت: «*با مدل های جدید قراردادی و رفع موانع گذشته، همه چیز برای آغاز دوره ای نو از هم کاری ها بین ایران و شرکت های بزرگ و معتبر نفتی فراهم گردیده است.*»
رئیس دولت «تدبیر و امید» با یادآوری این که «*برای شرکت هایی که زودتر سرمایه گذاری های خود را در صنایع پتروشیمی و برق آغاز کنند، قیمت های ارزان تر گاز و تسهیلات ویژه در نظر گرفته می شود*» و این که: «*بنا داریم تا با ارائه ی پیشنهادهای جذاب، شرکت های بزرگ خودروسازی جهان را در مالکیت شرکت های خودروساز داخلی شریک نماییم*»، افزود: «*اعتراض های اقتصادی در جهان نشان داد، که همه در یک کشتی نشسته اند و نمی توانند به دیگران بی توجه باشند.*»
حسن روحانی در اجلاس «داووس» بر ضرورت سرمایه گذاری اقتصادی در ایران تاکید کرد و از سیاست مداران و سرمایه گذاران خارجی خواست به ایران سفر کنند. با این فراخوان بود، که پیش از همه وزیر امور خارجه ی ایتالیا و هیات هم راه و سپس افزون بر صد تن از نمایندگان شرکت هایی همانند توتال و پژو و رنو، به بازار حراج ایران شتافتند. این به وجدآمدگان، در حالی راهی ایران شدند که تا برآورده شدن شرایط دل خواه سرمایه های متروپل و تحریم کنندگان، شش ماه مانده است. روزنامه ی آمریکایی «وال استریت ژورنال» نوشته بود، که شرکت برق «ژ د اف سوئز»، شرکت تولید برق و حمل و نقل «آلستوم»،شرکت انرژی و حمل و نقل «وئولیا» و شرکت «سافران» که در زمینه ی ساخت موتور هواپیما، موشک و هم چنین حوزه ی هوافضا و امنیت فعالیت می کند، نیز در میان شرکت هایی هستند که قصد دارند نمایندگانی به ایران بفرستند.(۱۰)
روحانی که پیش از سفر از «در دستور کار قرار گرفتن تلفیق دیپلماسی اقتصادی و نفتی با سیاست خارجی جمهوری اسلامی» سخن گفته بود، در کریدورهای «داووس» در به در در پی مشتری بود و از «فرصت های از دست رفته ی اقتصادی و سرمایه گذاری در ایران» جار می زد. اما نماینده ی امپراتوری های مافیایی بیت رهبری، خاتمالانبیا و سپاه، در قالب کاروان دلالان و سرمایه داران افزون بر صد نفره، باید، پیش از همه امنیت سرمایه های شرکت های جهانی را فراهم آورد و تضمین سود مافوقی را پیشاپیش بیمه کند. این همه کشتار در ایران از یک سو، و دریوزگی دلالان سرمایه ی حاکم در برابر سرمایه ی جهانی در سوی دیگر، در واقع برای امنیت سرمایه ی جهانی و فراخوان هجوم دوباره به بازارهای ایران و استثمار مشدد طبقه ی کارگر است.

سیاست مودراسیون یا اعتدال، بازوی بین جناح- باندها

حکومت ورشکسته و غرق در بحران سرمایه داری، باید به «**تدبیر**» می نشست. برای جلوگیری از فروپاشی، به کمیته ی اضطراری نجات نیازی حیاتی داشت. با به آب انداختن این قایق نجات، «**امید**» به بازیابی دمی و تنفسی دیگر می یافت. پس، کلید این گشایش به دست حسن روحانی، با پیشینه ی فرماندهی بیست و سه سال پیش برد سیاست های سرکوب در ستاد امنیت حکومت اسلامی، سپرده شد. دولت «تدبیر و امید» روحانی، کمیته ی نجات حکومت شد.
روحانی برای مهار جنبش کارگری و اعتراض های اجتماعی هر دم فزاینده، و تضمین نجات حکومت، به دو فاکتور مهم نیاز داشت:
۱- برافراشتن میدان های دار و کشتار، دستگیری. افزایش دهشت ناک میزان «اعدام»ها یا قتل های دولتی گواهی بر این سیاست است.
۲- جلب جارچیان همیشه حاضر در صحنه با تبلیغ گشایش سیاسی. گردهمایی بیعت در وحدت، نامه های توهم زا به نام کارگران و روزنامه نگاران و...
برای اثبات حسن نیت دولت سرمایه داران، حسن روحانی هجوم به ابتدایی ترین حقوق کارگران را با محروم ساختن افزون بر یک میلیون تن از کارگران ساختمانی، یعنی دست کم چهار میلیون تن با افراد خانواده، از ستم کش ترین و آسیب پذیرترین لایه های کارگری آغاز کرده است.
اکبر شوکت، رئیس کانون انجمن های صنفی کارگران وابسته به «خانه ی کارگر» و «شوراهای اسلامی کار» می گوید: «*از مجموع یک میلیون و ۷۰۰ هزار کارگر ساختمانی کشور، فقط ۷۰۰ هزار کارگر ساختمانی از خدمات بیمه ی تامین اجتماعی استفاده می کنند و با وجود معیار بیمه بودن کارگران برای اختصاص سبد کالا، یک میلیون کارگر ساختمانی از حمایت دولت محروم می شوند.*»(۱۱)
این محروم سازی از حق حیات، جدا از میلیون ها کارگری است که با قراردادهای سفید امضا، قراردادهای از یک روزه تا سه ماه و کارگران پیمانی، بیش از بیست میلیون بیکاران بدون بیمه و حقوق پذیرفته شده در قانون کار، میلیون ها تن از کارگران فصلی، کارگران خانگی، کارگران کشاورزی و کارگاه های خُرد و گسترده در شهر و روستا و... از هر گونه حقوقی محروم اند. این محرومیت ها را به کشتار مستقیم و قتل عمد و دسته جمعی کارگران در بازار سرمایه و در زیر آوار کار بیافزاییم، که تنها گوشه ای ثبت شده از آن را در گزارشی دردناک می شنویم: «*رییس مرکز تحقیقات پزشکی قانونی امروز اعلام کرد، که در نُه ماهه گذشته یک هزار و ۵۵۹ نفر بر اثر حوادث ناشی از کار در کشور جان خود را از دست دادند.*»(۱۲)
اگر این میزان بسیار کم تر از میزان واقعی قتل کارگران را «در روزهای نه ماه» (بدون کسر روزهای تعطیل) تقسیم کنیم، در می یابیم که روزانه به طور میانگین ۷/۵ کارگر در نتیجه ی حوادث کار جان می بازند و هر روز بیش از سی نفر و به طور میانگین سالانه افزون بر سی هزار نفر، نان آور خود را تنها در این بخش از دست می دهند.
محمود خدادوست، رییس مرکز تحقیقات پزشکی قانونی، گفته است: «*این رقم در مقایسه با مدت مشابه سال قبل که تعداد متوفیان حوادث کار یک هزار و ۳۸۰ نفر بود، سیزده درصد افزایش یافته است.*»(۱۳)
روحانی «تدبیر» گرا، البته کارگزاری است که بلاهت و وقاحت احمدی نژاد در هذیان گویی هایی در شمار وعده ی «حل مساله ی بیکاری در ایران» را تکرار نمی کند. او به کمک مشاورین خویش می داند که کاهش نسبی بیکاری، در این برهه ی بحرانی سرمایه، نه به سود سرمایه داران است و نه حکومت سرمایه. وی از رشد اقتصادی از زیر صفر تا هشت درصد سخن می راند. رسیدن به چنین رشدی در سطح ترکیه و چین، دست کم به زیرساخت های بنیادینی همانند تولید سرمایه داری در چین و ترکیه نیازمند است. با برخورداری از این زیرساخت، برای برهه ای چند ساله، اقتصاد سرمایه داری فروپاشیده باید از نرخ رشد هشت درصد به بالا برخوردار باشد، یعنی دست کم ۱۵۰ تا ۲۰۰ میلیارد دلار سرمایه گذاری در سال! این میزان سرمایه گذاری را باید از بودجه های عمرانی و نیز اعتبارهای مالی و نیز سرمایه گذاری های خارجی برآورده سازد، که آن هم در کشوری که باندهای سرمایه جز دلالی و دست یابی به سودهای سرشار و کهکشانی و بادآورده به چیزی دیگری نمی پردازند، ناشدنی است. در حالی که سهم بودجه ی عمرانی به کُل بودجه ی مصوب، زیر ده درصد بوده است و در سال گذشته بودجه ی مصوب عمرانی چهل هزار میلیارد تومان پیش بینی شده بود، اما در عمل تنها یازده درصد

آن محقق شد و در سال جاری نیز «دریغ از پارسال» خواهد بود. در کانون فساد و تبه کاری، چنین تبلیغاتی به همان میزان، دروغین و فریب کارانه است که وعده ی اصلاحات و پرداخت کوچک ترین حق و حقوقی به کارگران. دولت سرمایه، بازوی اجرایی سرمایه ی جهانی در برابر کارگران است.

چپ و رفرمیسم، رای به رذالت

چپ ایران که می بایست با گرایش های جانب دارانه به سوی طبقه ی کارگر شاخص باشد، پیوسته در معرض رفرمیسم و انفعال بوده است. در دهه ی شصت، گرایش سوسیالیستی و رادیکال در جنبش کارگری چنان از سوی حاکمیت تازه به قدرت رسیده ی اسلامی در هم دستی لایه هایی از نمایندگان سیاسی بورژوازی سرکوب شد، که نمونه ی آن را در اندونزی زمان سوهارتو می توان مثال آورد. گروه بندی های سیاسی مورد حمایت روس و چین، در حالی که از اردوگاه هنوز «سوسیالیسم موجود»، با جلوه ی سوسیال دموکرات های راست ایرانی، خشاب گزاران ماشین کشتار حکومت اسلامی شدند. در پی مهار جنبش کارگری و سرکوب نیروهای رادیکال و روی آورنده به طبقه ی کارگر، رفرمیست های متحد ابزار سرکوب و کارگزار بورژوازی، از گزند مصون نماندند و با نوک چکمه ای از میخ چادر ولایت چخ و به بیرون پرتاب شدند.

محافل و گروه ها و عناصر منفرد، هر چند با نام ها و پسوندهای کارگری و سوسیالیستی و کمونیستی و کارگری و...، اما به دور از هستندگی این القاب، دچار سکتاریسم و بحران حاکم و مزمن، نتوانستند گامی در راستای نوعی هم کاری و دیالوگ سازنده بردارند. اینان با دور بودن از سوخت و ساز مبارزات کارگری و پایگاه طبقاتی مادی در سکونت گاه های خویش به حاشیه فرو رفته و با زیستی بدون مداخله در مبارزات جاری و حتا روزمره، بیش از همه در فرسایش خود پای می فشارند و به انکار یک دگر می پردازند.

اما جنبش کارگری و سوسیالیستی در داخل کشور از زمین سوخته سر برآورده در دهه ی هشتاد، آماج رفرمیسم و ممنوعیت بوده است. پروژه ی خاتمیسم برآمده از برآورد روان شناسانه و جامعه شناسانه ی وزارت اطلاعات، سعید حجاریان ها و علی ربیعی ها، بخشی از چپ را به دنبال خود کشانید. دام چاله هایی مانند افسانه ی «جامعه ی مدنی» و «ان جی او»ها و «حقوق بشر»، «دموکراسی» و مارکسیسم علنی و روسی و چینی، وجود موج جوان و روی آور این نیرو به این گرایش را در سراسر ایران به خود کشانید. بحران اقتصادی، بیکاری، تخریب طبقاتی و فروریزی لایه های پایینی خرده بورژوازی درون این سیل خاموش، می تواند ناامیدی به نیروی طبقاتی خویش و امید بستن به رفرمیسم و وعده های دروغین و دام های حاکمیت را تقویت کند.

بازار و حکومت

در این جا بازار نه به معنای بازار سنتی، بلکه بازار سرمایه در نظر است. دلالان و سرمایه داران حاکم، بخشی از لایه های میانی و بالایی خرده بورژوازی را در بخشی از چپاول شریک کردند. «بنیاد امام»، «بنیاد مستضعفان»، با زیر پوشش گرفتن نزدیک به ۵۰۰ شرکت تجاری و تولیدی، «بنیاد پانزدهم خرداد»، «بنیاد شهید» و «مهر» و... شبکه ای از سرمایه ی مالی و تجاری را در تاروپود جامعه گسترانیده، که از تولید صنعتی جز نفت و گاز و پتروشیمی بقیه در حال فروپاشی است. محمد رضا نعمت زاده، وزیر صنعت ومعدن و تجارت دولت روحانی، در آبان ماه ۱۳۹۲ «رشد صنعتی کشور» را «منفی نُه درصد» اعلام کرد و افزود که این فروپاشی به منهای دوازده درصد نیز رسیده است. این اعتراف، نشانه ی آن است که رشد صنعتی و تولیدی زیر صفر و رشد اقتصادی از منفی پنج درصد هم منفی تر شده است. در گزارشی دیگری از مرکز آمار پژوهش های مجلس اسلامی، میزان سرمایه گذاری صنعتی در ایران در سال ۱۳۸۷ از ۲۲ هزار میلیارد تومان به کم تر از نه هزار میلیارد تومان در سال ۱۳۹۱ رسیده است، یعنی با گذشت سه سال نزدیک به سی درصد کاهش یافته است. به گزارش نعمت زاده، نزدیک به «سی و هفت درصد تولید ناخالص ملی» از بخش صنعتی و تولیدی، یعنی نفت و گاز و دیگر کانی ها، به دست می آید. ضمن این که به طور مستقیم و نامستقیم، افزون بر هشتاد درصد تولید ناخالص داخلی از نفت و گاز و کانی ها به نیروی کار کارگران به دست می آید. این شاه رگ اقتصادی سرمایه در ایران، تنها بخشی است که به فروپاشی کامل نرسیده است، هر چند بخش کهکشانی آن در پارس جنوبی و دیگر بخش ها زیر تیول سران سپاه در داد و ستدهای بازاری و رانتی به تخریب کشانیده شده و در ازای رانت های اقتصادی و سیاسی به امارات و قطر واگذار شده تا در این مناطق در شراکت با غول های اقتصادی جهان با فراغ بال به کشف و استخراج و صادرات دریای نفت و گاز بپردازند.

روحانی در گزارش ۱۰۰ روز ریاست خود، در تخریب باند احمدی نژاد، ناچار به اعتراف شد که: «*در سال ۸۴ نقدینگی ما ۶۸ هزار میلیارد تومان بود. در پایان دولت چیزی حدود ۴۷۰ هزار میلیارد تومان بود که البته الان از ۵۰۰ هزار میلیارد تومان هم عبور کرده است، شما ۶۸ را به ۵۰۰ در نظر بگیرید، هفت برابر شده است.*»

وی با بیان این که نقدینگی کشور هفت برابر شده است، اظهار داشت: «*برای این که روشن تر شود بخشی از این نقدینگی مربوط می شود به بدهی دولت به سیستم بانکی و شما می بینید که وقتی نقدینگی اضافه شود و از بانک مرکزی مرتب استقراض شود، چه مشکلی را برای مردم ایجاد می کند؟*»(۱۴)

محمد باقر نوبخت، معاون برنامه ریزی و نظارت راه بردی دولت روحانی، در شبکه ی تلویزیونی «پایش از شبکه یک سیما» با تکرار همان اعتراف، اما به هدف این تبلیغ که دولت وی، دولت زمین سوخته ی دوران احمدی نژاد است، با اعلام نرخ رشد منفی ۵/۴ درصدی اقتصاد افزود: «*میزان نقدینگی بخش خصوصی ۴۵۰ هزار میلیارد تومان است.*»(۱۵) در چنین نقدینگی است که صاحبان نقدینه، به خرید و فروش ارز، طلا، عتیقه و زمین و مسکن و کالا و هر آن چه که تومان نباشد، هجوم می آورند و بحران تورم می آفرینند.

بزرگ ترین بدهکار بانکی، از پُر نفوذترین کارگزاران سرمایه در سه دولت هنوز نام اش مخفی است. او محمدرضا زنوزی نیست، که خودروی شخصی احمدی نژاد را به قیمت دو و نیم میلیارد تومان خرید. کسی که با گرفتن وام های کلان بانکی، وارد بازار بورس، فولاد، خودرو، ورزش و معادن ایران شده بود و باند سپاه، رقیب احمدی نژاد، به افشا وی پرداخت؛ زیرا با رحیم مشایی و باند احمدی نژاد، هم دست بود. هفته نامه ی «۹ دی»، نزدیک به حمید رسایی، نماینده ی حامی دولت در مجلس، در واپسین شماره ی خود درباره ی خریدار خودروی احمدی نژاد نوشته بود: «*فردی که خودروی احمدی نژاد را خریداری کرده است، در سال های گذشته تنها دارایی اش یک سوله بوده که به عنوان انبار و کارهای کوچک صنعتی استفاده می کرده است. به تدریج نام برده از طریق ارتباطات مختلف دولتی به ثروت*

کلانی دست پیدا می کند. وی در حال حاضر سی درصد سهام بانک گردش گری و سی و چهار درصد بانک سامان و بخشی از سهام ایران خودروی تبریز و شرکت هواپیمایی آتا را دارد... گفته می شود وی با هماهنگی بقایی، معاون مکتبی احمدی نژاد در ریاست جمهوری، و کمک عبدالله گل، رئیس جمهور اسلامی ترکیه، توانسته است تا پوشش این خطوط هواپیمایی (آتا) را بگیرد. وی در کارخانه های فولاد سهام دارد و قریب به ۱۲۰۰ میلیارد به شبکه های بانکی کشور بدهکار است. گفته می شود که نام برده جزو ده سرمایه دار برتر کشور است.» (۱۶)

از محمد رضا زنوزی در حالی به عنوان یکی از ده کلان سرمایه دار ایران نام برده می شود، که نزدیک به یک هزار و ۲۰۰ میلیارد [تومان] به شبکه های بانکی کشور بدهکار است: «با ادعای احداث کارخانه ی تولید خودروی لوکس به اندازه ی بنز، بی. ام. و در گرمسار، شهر احمدی نـژاد، و نصب سوله و اشتغال زایی برای ۱۵۰۰ نفر اقدام به اخذ ۶۰ میلیارد تومان وام می نماید و سپس مکان فوق را تبدیل به انبار اجناس قاچاق می نماید... نام برده یک میلیارد و ۱۱۵ میلیون دلار تسهیلات ارزی از بانک ها دریافت کرده و ۱۰۰ میلیون دلار نیز از صندوق ذخیره ی ارزی دریافت کرده که تعهدات پرداخت آن بانک های داخلی است و عمدتا به صورت یوزانس بوده است. تمامی بررسی ها نیز نشان می دهد، که نام برده به هیچ یک از تعهدات خود در قبال بانک ها عمل نکرده است... سوء استفاده از اعتبارات سپرده جهت کسب اعتبار شرکت زنجیرهای غیر فعال از دیگر شگردهای اخذ تسهیلات کلان توسط نام برده بوده است. از سوی دیگر تمام فعالیت های نام برده در زمینه ی قاچاق کالا، پول شویی و ایجاد دفاتر بازرگانی در کشور امارات بوده که متاسفانه با نفوذ در گمرکات خرمشهر، سلفچگان، چاه بهار، سیرجان و جنوب تهران و زد بند با برخی مسئولین گمرکی، مرتکب تخلفات گسترده در زمینه ی واردات کالا شده است.» (۱۷)

بزرگ ترین بدهکار بانکی، نشسته در سه دولت حکومت اسلامی، محمد رستمی صفا نیز نیست. وی از مدیران شرکت ملی گاز بود که در دوران مدیریت خود به اعتراف باندی از حکومتیان، و همانند همه ی سران و باندهای خُرد وکلان پرورش یافته در مکتب اسلام ناب محمدی، «مرتکب تخلفات مالی از جمله اخذ و پرداخت رشوه و گردش غیر قانونی وجوه در سیستم بانکی برای دریافت وام» شده بود. وی مدیر عامل و رییس هیات مدیره ی چند شرکت معظم مرتبط با صنایع گاز نیز بوده و هست، که از آن جمله می توان به شرکت های نورد و پروفیل ساوه، پیلوت گاز (کارخانه ی تولید کننده ی اجاق گاز خانگی)، فولاد کاشان ، نورد صفا و... نام برد. محمد رستمی صفا ، بیست و هشتم شهریور ۸۵ موفق شد ۲۸/۸ درصد سهام بانک پارسیان را که در مالکیت ایران خودرو بود، به ارزش حدود ۲۹۳ میلیارد تومان بخرد. این معامله نام دومین معامله ی بزرگ آن زمان بورس ایران پس از معامله ی صدرا را به خود گرفت، اما سیزده روز بعد، یعنی دهم مهر، بورس معامله یاد شده را به دلیل دیر رسیدن ضمانت نامه لغو کرد.(۱۸)

اما تیتر سایت سرپاسدار رضایی (سبزوار) و رفسنجانی، «تابناک»، در افشا رقبای سارق خود، «بزرگ ترین بدهکار بانکی در همه ی دولت ها، عزیزدردانه است!»، گویاتر از آن است که به تفسیر نیازی داشته باشد: روز بیست و یکم بهمن ۱۳۹۲، سایت وابسته به این باند با تیتر بالا نوشت: «آن چه در سال های گذشته در مبارزه با مفاسد اقتصادی از آن غفلت شده و به مراتب ویران گرتر از سوءاستفاده های شخصی است، فسادهای ساختاری و نهادینه شده در ساختارهای اقتصادی کشور است که می تواند مانع رشد بخش های مولد و سالم اقتصاد شود. بی گمان ویژه خواری های ساختاری، تاثیرات بسیار گسترده تری بر اقتصاد کشور و معضلات اجتماعی موجود دارند... به دنبال این پدیده، زمینه ی سوءاستفاده های کلان برای برخی افراد نوکیسه فراهم آمد و توانستند با پشتوانه های سیاسی و در مدت زمان کوتاهی به سرمایه های کلان دست پیدا کنند... اما موضوع جابه جایی پول های هنگفت و حجم بالای طلا در شرایط تحریم در ایران، آن هم با کارمزدهای بالا و این که افراد عمدتا کم سن و سال به سادگی از جابه جایی میلیاردها دلار پول حرف می زنند، باعث نگرانی و عصبانیت افکار عمومی شده است.» (۱۹)

سایت «تابناک»، به اعتراف سید محمد بیاتیان، نماینده ی مجلس، می گوید: «ما به لحاظ قانونی مشکلی نداریم، بلکه مشکل ما به لحاظ سلیقه ای است. بسیاری مواقع افراد و محافلی مانع از این می شوند که با افرادی که از جایگاه خود و یا نزدیکان خود سوءاستفاده می کنند، برخورد شود... در حوزه ی اجرایی نیز فضا زیاد شفاف نیست. اتاق ها، اتاق های شیشه ای نیست و پشت در این اتاق ها، خیلی اتفاق ها می افتد و زد و بندهای بسیاری می شود؛ بنابراین، تا هنگامی که سیستم بر این منوال است که می توان با قدرت به پول رسید، این وضعیت وجود دارد... وقتی یک بدهکار بزرگ بانکی در دولت آقای خاتمی و هم چنین آقای احمدی نژاد بوده و هم اکنون نیز در دولت آقای روحانی هست، مشکل از کجاست؟! بحث ۶۵۰ میلیون یورو مربوط به این فرد است؛ بزرگ ترین بدهکاری که بالای ۱۵ هزار میلیارد تومان به سیستم بانکی بدهی دارد، ولی در هر دولتی عزیزدُردانه است! مشکل کجاست؟... باید گفت، تا هنگامی که سیستم اجرایی کشور بیمار است، شهرام جزایری ها و بابک زنجانی ها و امثال این ها خواهد بود؛ این سیستم، بیمار و رانت خوارپرور است.» (۲۰)

مرور میزان اشتغال و شرایط طبقات و لایه های اجتماعی در جامعه

و به پیروی از آن ها، جابه جایی ها و شرایط طبقه ی کارگر به گونه ای نسبی می تواند نشان دهنده ی وضعیت طبقه ی کارگر و نیز آسیب پذیری این نیرو باشد.

میزان کارگران در اشتغال

نیروی شاغل در ایران از سال ۵۵ که ۸/۵ میلیون نفر گزارش شده بود، در سال ۸۵ به ۲۰/۳ میلیون نفر یعنی ۲/۳ برابر افزایش یافته است. این بررسی نشان می دهد، که میزان اشتغال طبقه ی کارگر ایران نسبت به دیگر طبقات و لایه های اجتماعی کاهش یافته است. اشتغال طبقه ی کارگران در این سی سال، به رقم ۱/۷ برابر رسیده است. سرمایه داران ۸/٤ برابر، خرده بورژوازی ۲/٤ و کارمندان دولت به طور جداگانه سه برابر و بخش متوسط به طور کُلی ۵/۲ برابر افزایش یافته است. سهم اشتغال در بخش خصوصی از ۸٤ درصد به ۷٦ درصد کاهش یافته و در بخش دولتی از ۱٦ درصد به ۲٤ درصد افزایش داشته است.(۲۱) آمار سرشماری نفوس و مسکن(۲۲) در سال های ۵۵-۷۵-۸۵ ترکیب طبقاتی شاغلین را به صورت زیرنشان می دهد:

سرمایه داران	۱۵۳۰۰۰۰	۷/۵ درصد
کارگران	٦۲۱۵۰۰۰	۳۰/٤
خرده بورژوازی	۷۳٦٦۰۰۰	۳٦
(مدرن و سنتی)		
کارکنان خانگی بدون مزد	٦۸۳۰۰۰	۳/۳
بخش میانی	۲۵۱٤۰۰۰	۱۲/۳
(کارمندان بخش دولتی و خصوصی)		
کارگزاران سیاسی	۱۷۸۰۰۰۰	۸/۷
(نظامی وعادی دون پایگان)		
جمع کُل ترکیب طبقاتی	۲۰۰۰۰۰۰۰	۱۰۰

نتایج آمارگیری بنا به گزارش نشریه ی پایگاه خبررسانی مالی، کارگاه های صنعتی از پنجاه نفر کارگر و بیش تر در ایران را در سال ۱۳۸۷ به صورت زیر نشان می دهد:

در سال ۱۳۸٦، تعداد ٤۰۹۸ کارگاه صنعتی پنجاه نفر کارکن و بیش تر در ایران به فعالیت صنعتی اشتغال داشته اند که نسبت به سال پیش ٤/۹ درصد افزایش نشان می دهد.

در سال ۱۳۹۰، تعداد ۱٤۹٦۲ کارگاه ده نفر کارکن و بیش تر به فعالیت صنعتی اشتغال داشته اند که نسبت به سال ۱۳۸۹، ۲/۲ درصد کاهش دارد. تعداد شاغلان این بخش در سال ۱۳۹۰، ۱۲٤۲۹۸۳ نفر بوده که نسبت به سال ۱۳۸۹ با کاهش ٤/۵ درصدی رسیده است.

ارزش تولید کارگاه های صنعتی ده نفر کارکن و بیش تر در سال ۱۳۹۰، ۲۵۰۷٦۵۲ میلیارد ریال بوده است که نسبت به سال ۱۳۸۹، ۳۱/۵ درصد رشد را نشان می دهد. هم چنین ارزش صادرات مستقیم کارگاه های صنعتی ده نفر کارکن و بیش تر در سال ۱۳۹۰، ۲۷۳۰۲ میلیون دلار بوده که نسبت به سال ۱۳۸۹، ۲۸/۵ درصد رشد را نشان می دهد. به گزارش «مهر»، در سال ۱۳۹۰ مبلغ ٦۸۳۲۹ میلیارد ریال در کارگاه های صنعتی ده نفر کارکن و بیش تر سرمایه گذاری شده که نسبت به سال ۱۳۸۹، رشد منهای ۱٦/۲ درصد را نشان می دهد. ارزش افزوده حاصل از فعالیت کارگاه های صنعتی ده نفر کارکن و بیش تر در سال ۱۳۹۱ بالغ بر ٦۲۹۲٤۹ میلیارد ریال بوده که نسبت به سال ۱۳۸۹، رشد ۲۷/۲ درصدی را نشان می دهد.(۲۳)

آمارهای بالا، هرچند با بازتابی نسبی، اما بیان گر واقعیت های زیر می باشند:

– کاهش نسبی و پیوسته ی شمار کارگران شاغل.

– افزایش ارزش افزوده به وسیله ی کارگران پیوسته رو به کاهش از سویی و از سوی دیگر، شدت استثمار بر گُرده ی کارگران شاغل.

– فلاکتی برای کارگران بیکار و تُهی دستان شهر و روستا.

در این بررسی ها، می توان دریافت که نرخ سرمایه داران مدرن و صنعتی و تولید کنندگان بومی، همواره کاهش یافته و در برابر این افت، شمار و حجم دارایی سرمایه داری سنتی، تجار و دلالان افزایش چشم گیری یافته است. به همین روال، نرخ کارگران صنعتی کاهش یافته و با تخریب تولید و گشایش بازار مصرفی برای واردات کالاهای بنجل و بیماری زا به ویژه از چین، بخش گسترده ای از کارگران به لشگر بیکاران و به دست فروشی و... رانده شده است. بخش گسترده ای از خرده بورژوازی نیز از این تخریب ایمن نمانده و پیوسته به درون طبقه ی کارگر ریزش یافته است. اینک در سال ۹۲، یعنی هفت سال پس از این گزارش، با تخریب تولید و سرایت این ویرانی به درون طبقه ی کارگر و بافت طبقاتی کارگران، از یک سوی می توان به کاهش مطلق شمار شاغلین کارگر و از سوی دیگر با خلع مالکیت از تولیدکنندگان خُرد و فروریزی بخش های پایینی خرده بورژوازی به درون طبقه ی کارگر، شمار کارگران شاغل و بیکار را در جامعه ی نزدیک به هشتاد میلیونی ایران، نزدیک به ده میلیون نفر انگاشت. به بیان دیگر، کارگران در ایران، با افراد خانواده، افزون بر چهل میلیون نفر از جمعیت کُل ایران را در بر می گیرد.

حکومت اسلامی سرمایه در ایران، در جایگاه الیگارشی حاکم در منطقه ی پیرامونی جهان کانونی سرمایه، و تنیده شده در این بازار، با انتقال مافوق سود از پیرامون به مرکز، به سود سرمایه، ویرانی می آفریند و وظایف عقلانی سرمایه ی جهانی را به پیش می برد. این حکومت سرمایه با هم دستی منتقدین سبز و رفرمیست و رنگارنگ بیرونی خویش، هم راه با اعمال خونین ترین سرکوب های طبقاتی، در کارگزاری نئولیبرالیسم جهانی سرمایه، وظیفه مند بوده و از همین زاویه، لازمه ی الیگارشی جهانی سرمایه و به ویژه سرمایه ی مالی به شمار می آید.

رفرم تا رفرم، یا رفرم تا انقلاب

اندیشه ی انقلابی طبقه ی کارگر، رفرم را بسته به شرایط و تحلیل خاص می پذیرد. جنبش کارگری و سوسیالیستی، در شرایط تدافعی و نیز تهاجمی، خواسته هایی را پیش روی می گذارند که می توانند برابر نهاد مناسبات حاکم نباشند. به بیان دیگر، برآوردن و پاسخ گویی آن در چهارچوب و توان و پذیرش سرمایه باشند. اگر به مفهوم رفرم بازگردیم، رفرم به معنای اصلاح و دست کاری ساختار و مناسباتی است، رفرم پذیر.

رفرمیسم، دشمن به درون رسوخ یافته ای است که از درون طبقه ی کارگر را به تداوم اسارت می سپارد. دشمن طبقاتی کارگران، یعنی سرمایه و نیروهای سرکوب، نهادهای عقیدتی و سیاسی و گروه بندی های طبقاتی سرمایه از برون، صف بندی های آشکاری هستند که بدون پرده پوشی برای دفاع از مناسبات ارزش آفرینی به سود سرمایه، همواره و به هر وسیله به سود اسارت طبقاتی فعالیت می کنند. سلطه ی طبقاتی بدون این نیروها، بدون حکومت بسان ابزار حاکمیت طبقه ی سرمایه دار و دولت، بسان ابزار سه گانه ی مقننه،

اجراییه و قضاییه از سویی و از سوی دیگر بدون رفرمیسم درون طبقه، امری ناشدنی است. تاریخ پدیداری طبقه ی کارگر و جنبش کارگری از افزون بر ۴۰۰ سال پیش تا کنون گواه این واقعیت است. گرایش و خواست برای رفرم همیشه در طبقه وجود داشته و مبارزات طبقاتی از رفرم آغاز شده و به نبرد سیاسی و انقلاب تکامل یافته است. اما رفرمیسم همیشه از بیرون هجوم آورده و این گرایش درونی را مدیریت و مهندسی کرده است. رفرمیسم، تاکتیک رفرم را استراتژی طبقه می نماید. رفرمیست ها، زنجیر اسارت را تنها شیوه ی «اصولی» برای دست یابی به سوسیالیسم معرفی و طبقه ی کارگر را در نظم سرمایه داری ادغام می کنند.

لنین، رفرمیسم را افیونی می داند که طبقه ی کارگر را به گرداب ترس، جبن و کرنش و تن سپاری به ستم فیزیکی و جانی و استثمار مناسبت سرمایه داری خو می دهد. «*مارکسیست ها، بر خلاف آنارشیست ها، مبارزه برای اصلاحات، یعنی اقداماتی را که بدون انهدام قدرت طبقه ی حاکم وضعیت زحمت کشان را بهبود بخشند، به رسمیت می شناسند. اما در همان حال با رفرمیست ها، که اهداف و فعالیت های طبقه ی کارگر را به طور مستقیم یا غیرمستقیم به کسب اصلاحات محدود می کنند، به قاطعانه ترین مبارزه دست می زنند. رفرمیسم فریب بورژوایی کارگران است، که به رغم بهبودهایی در این جا یا آن جا، تا زمانی که سلطه ی سرمایه وجود دارد هم چنان برده ی مزدی باقی خواهند ماند. بورژوازی لیبرال با یک دست اصلاحات می دهد و با دست دیگر همیشه آن ها را پس می گیرد، به هیچ تنزل می دهد و از آن ها برای به بردگی کشیدن کارگران، ایجاد چنددستگی در میان آنان و جاودانه کردن بردگی مزدی بهره می جوید. به این دلیل، رفرمیسم حتا اگر صادقانه باشد، به سلاحی مبدل می شود که بورژوازی با آن، کارگران را فاسد و تضعیف می کند. تجربیات همه ی کشورها نشان می دهد کارگرانی که به رفرمیست ها اعتماد کنند، همواره فریب می خورند... کارگران با درک این که هر جا سرمایه داری وجود دارد، اصلاحات نه می تواند دیرپا باشد و نه عمیق، برای شرایط بهتر می رزمند و از اصلاحات برای تشدید مبارزه با بردگی مزدی استفاده می کنند. رفرمیست ها می کوشند کارگران را به تفرقه بکشند و فریب بدهند، توسط امتیازات کوچک، آن ها را از مبارزه ی طبقاتی منحرف کنند. اما کارگرانی که آن سوی ظاهر دروغین رفرمیسم را می بینند، از اصلاحات، برای تکامل و توسعه ی مبارزه ی طبقاتی استفاده می کنند. هر چه نفوذ رفرمیستی در بین کارگران قوی تر باشد، طبقه ی کارگر ضعیف تر، وابستگی اش به بورژوازی بیش تر، و بی خاصیت کردن اصلاحات با نیرنگ های مختلف، برای بورژوازی سهل تر خواهد بود. هر اندازه که جنبش طبقه ی کارگر مستقل تر، اهداف اش عمیق تر و وسیع تر، و از کوته بینی رفرمیستی آزادتر باشد، ابقا و بهره برداری از بهبودها برای کارگران آسان تر خواهد بود.*»(۲۴)

دست مزد و رفرم

چانه زنی و مبارزه برای افزایش دست مزد، آشناترین و برجسته ترین چالش روزمره ای است در چهارچوب رفرم. این درخواست، کشاکشی تاریخی بین نیروی کار و سرمایه بوده است. نیروی کار با تحمیل این خواست به سرمایه، در زندگی خویش رفرمی ایجاد می کند. اما، با تکرار این رفرم، اگر به استراتژی سرنگونی این مناسبات نیاندیشد و نپردازد، در مناسبات سرمایه خللی وارد نیاورده و به بیان مارکس «از یک مقدمه ی غلط وارد نتایج غلط شده» است: «*به عنوان واکنش (نیروی) کار علیه کُنش قبلی سرمایه، مبارزه برای افزایش دست مزدها، مستقل از تغییرات دیگری که از آن حاصل می شود، بدین معناست که شما از یک مقدمه ی غلط وارد نتایج غلط شده اید.*»(۲۵) این به آن معنا نیست که طبقه ی کارگر نباید در برابر سرمایه، برای افزایش دست مزد به میدان آید. بردگان برای رهایی خود از بردگی، راهی جز گُسستن زنجیر اسارات، یعنی پایان دادن به نظام برده داری ندارند. در این جایگاه است، که طبقه ی کارگر با بردگان راه حلی یک سان دارند. اما ناهم سان با شرایط بردگان، طبقه ی کارگر مبارزه ی مضاعف و هم زاد و دوگانه ی دیگری نیز دارد و آن مبارزه برای افزایش دست مزدهاست. برده برای بازتولید خود به مقدار ثابت و همیشگی خورد و خوراک و موادی زیستی نیاز دارد، اما کارگر در نتیجه ی نوسانات ارزش کالاها، قوانین ناظر و تنظیم کننده ی قیمت ها و سرانجام کاهش نسبی و همیشگی دست مزدها و افزایش بهای کالاها به ویژه کالاهای ضروری و زیست خود روبروست. کارگر پیوسته وهمواره، به ویژه با تورم، یعنی کاهش قدرت خرید پولی که به عنوان دست مزد دریافت کرده، روبروست. بنابراین، همیشه زیر چرخ دنده های فشردگی و انقباض معیشت و تمامی فاکتورهای زیستی خود دست به گریبان است. به بیانی فشرده، مزد با قیمت کالاها به یک میزان نیست، بلکه همیشه رو به کاهش است و ارزش افزایی نیروی کار و شدت استثمار پیوسته نسبت به مزد سیری صعودی دارد. تورم حاکم و فزاینده در ایران با میزانی افزون بر پنجاه درصد در قیاس با افزایش دست مزدها بین پنج تا ده درصد، آن هم پس از جنجال ها و شارلاتانیزم دولت اسلامی در پایان هر سال، گواهی بر این واقعیت است.

«*برده یک مقدار ثابت و همیشگی برای حفظ خود دریافت می کند؛ اما دست مزدهای کارگر چنین نیست. او باید تلاش کند تا دست مزدش را افزایش دهد، و در هنگام سقوط، دست مزد را در دیگری جبران کند. اگر او خود را به پذیرش میل و اراده یی که سرمایه دار به عنوان قانون همیشگی اقتصاد اعمال می کند، قانع کند، در این صورت او در همه ی بدبختی های برده، بدون امنیت برده، سهیم خواهد بود.*» (۲۶)

در این شرایط، مبارزه برای افزایش دست مزد، مقاومتی است برای زنده ماندن. و در بهترین شرایط نه در ایران، که حتا در کشورهای مرکزی، این نیز «حق» میانگین زیستی در چهارچوب سرمایه داری و رفرم است. مبارزه برای رفرم در دست مزدها، جزیی جدایی ناپذیر از نظام دست مزدها و مناسبات سرمایه داری است. این مبارزه در صورت پیروزی رفرم بر مقاومت سرمایه، آشکار است که بر میانگین سود سرمایه به گونه ای نسبی تاثیر می گذارد؛ اما بر خلاف هیاهوی سرمایه داران و کارگزاران شان، بر میانگین قیمت کالاها هرگز اثری ندارد. به این سبب که کارگر، تنها ارزش نیروی کار خویش را به سان کالایی همانند دیگر کالاها دریافت می کند و بنا به قانون بازار سرمایه، همان ارزش لوازم امرار معاش که برای بازخرید هم ارزش کالای خویش، یعنی نیروی کارش، یا همان کالای مصرف شده و ارزش آفرین خود لازم است و از پیش تعیین شده مبادله می کند. اما بنا به کشف مارکس، نیروی کار (کالای کارگر) دارای ویژگی منحصر به فردی است که در هیچ کالای دیگری نیست. این کالای جان دار، به بیان مارکس به «وسیله ی دو عنصر جسمانی و دیگری تاریخی یا اجتماعی»(۲۷) شکل می گیرد. ارزش لوازم امرار معاش، ارزش نیروی کار را تعیین می کند. به بیان دیگر، ارزش دست مزد تابعی است از ارزش کالاهای دیگر، نه تاثیرگذار و حاکم بر ارزش کالاهای دیگر. این واقعیت را مارکس کشف کرد و سرمایه داران، و از جمله حاکمیت

منفور آن در ایران، فریب کارانه این واقعیت آشکار را انکار می کند و برای ملاخور کردن دست مزد کارگران، افزایش دست مزدها را متناسب با تورم نمی پذیرد. این حکومت تبه کار، دست مزد کارگران را نمی پردازد و با سرقتی چنین ستم گرانه، افزایش دست مزدها را تورم زا می شمارد!

طبقه ی کارگر تنها با دوری از افیون رفرمیسم است که خویشتن را باز می یابد و از همین روی باید که به سیاست روی آورد و در حصار صنفی، اتحادیه ای و سندیکاهای رفرمیستی و اقتصادی، به دور از سازمان یابی طبقاتی، درجا نزند. برای این برون رفت و بازیابی خویش، تمامی رسوبات صنفی و سندیکایی و پراکندگی و پراکنده ساز را بزداید. پرولتاریا باید به صورت طبقه، ساختار و سازمان یابد.

تشکل یابی در برابر سازمان یابی

اگر مفهوم ها را آن گونه که باید و سزاوار است، مسئولانه به کار گیریم، باید استوار بر این ضرورت پایبند باشیم، که شعار «**تشکل یابی مستقل**» کارگران، شعاری است در فضای خفقان و ممنوعیت هر نهاد مستقل و پیش رویی در ایران و می تواند مورد برداشت های گوناگون قرار گیرد. این شعار و خواست طبقاتی، در این شرایط بیش از همیشه به گوش می رسد. با رویکرد به ره یافت های طبقه ی کارگر، تجربه ها و واقعیت موجود بیان گر آن اند که «تشکل یابی مستقل» کارگران حتا در کشورهای کانونی سرمایه، از آن جا که **سازمان یابی** راستین طبقه را در برنامه، افق و چشم انداز رهایی طبقاتی نمی گذارند، سیاست گریزی و سیاست زدایی را پیشه می سازند. در نتیجه، رهایی بخش نیستند. فراتر از این امر مهم، با کُلی گویی و عبارت پردازی و بدون روشن گری از مفهوم کُلی «استقلال»، ناروشنایی ها و تناقض های سخت جانی آفریده می شود. در این جا گرد و غباری برمی خیزد و آن چه برای طبقه ی کارگر می ماند، بی راهگی و ماندن در زیر چرخ استثمار و دَوَران بازتولید سرمایه و نیز بازتولید شرایط اسارت بار خویش است. سازمان یابی راستین طبقه ی کارگر می باید برنامه، افق و چشم انداز رهایی طبقاتی کارگران را بر پیشانی خود داشته باشد. و در این راه، آشکار است که تمامی نهادهای کارگری باید نه تنها از دولت ها و تمامی ارگان های سیاسی و اقتصادی سرمایه داری مستقل باشند، بلکه از تمامی احزاب سیاسی و سازمان های انقلابی نیز مستقل باشند.

انقلاب سیاسی بهمن ۱۳۵۷، یک آزمون نزدیک است. در آن دوران انقلابی، به شعارها و خواست های بازدارنده ی برهه ی توازن قوا و انقلاب می توان اشاره کرد. در آن شرایط تاریخی، از سوی تمامی سازمان های چپ بدون استثنا، شعار دوران رکود و سلطه ی ضد انقلاب یعنی «پیش به سوی اتحادیه های کارگری» تبلیغ می شد! در این برهه، در اوج مبارزه ی طبقاتی، کشاکش انقلاب و ضدانقلاب و در آن هنگامه که موضوع حیاتی قدرت سیاسی در میان بود، و سپس شوراهایی برای رفرم که بسیاری از آن ها به ویژه در صنعت نفت از بالا و با دخالت و هژمونی گروه بندی های سیاسی چپ تشکیل می شدند، این ساختارها را آسیب پذیرتر ساختند. رفرمیسم حاکم و تُهی از سرشت انقلابی در بزرگ ترین و پیش روترین رشته ی صنعتی نفت گران در روزهای بهمن ۵۷، به این خاطر که اعتصاب شان نه برای کسب قدرت سیاسی و دگرگونی مناسبات، بلکه به سود جابه جایی قدرت سیاسی توسط جناحی از بورژوازی بود، از «شورای انقلاب اسلامی» تنها شرکت نمایندگان شورای نفت گران را در این ارگان ارتجاعی- طبقاتی درخواست می کرد.

این سیاست و رویکرد سرمایه داری است، تا هیچ نهاد طبقاتی سیاست گرا و سیاست زایی در میان کارگران پای نگیرد. تشکل یابی بورکراتیک و هرمی که همیشه به وسیله ی چند نخبه و یا سازمان نخبه گان شکل می یابد، پیوسته و همواره در معرض خرید و فروش و فسادپذیری است. کارپردازان این گونه تشکل ها، با شکل دهی از بالا، کارگران را همانند مومی در دست، شکل پذیر و به دل خواه «فرم» می دهند. و در این راه کار، چرخه ی اسارت بازتولید سرمایه و انباشت سرمایه و کالاسازی نیروی کار هم چنان تداوم می یابد.

سرانجام تمامی تاریخ اتحادیه های صنفی تا کنون در سراسر جهان چنین است که آریستوکرات های کارگری در این تشکل ها، از بالا طبقه را به سود مناسبات کالایی به کنترل و مهار در می آورند. بر چنین بستری است که دبیر کُل ها، مدیران و روسای سندیکاها و اتحادیه های صنفی، بدون رویکرد به کارگران و بدون شور و روادید پایینی ها، با بالایی ها دم خور و دم ساز می شوند. تجربه ی اتحادیه ها در سراسر جهان، تاریخ گشوده ی این تاریخ اند.

اشرافیت کارگری، به نیابت از کارگران، با کارفرمایان و نهادهای دولتی و حکومتی سرمایه به سازش و به هم راهی می رسد.

پیوند اتحادیه ها با سوسیال دموکراسی

طبقه ی کارگر در کشورهای مرکز، در پیوند با همین مناسبات و بر همین بستر رفرمیستی است که ضدانقلاب و دولت های بورژوایی را برای حاکمیت بر زندگانی برده وار خویش، چند سال یک بار به پارلمان می نشانند.

تشکل دهی، بینشی رفرمیستی و غیرپرولتری و نیابتی است. به یاری همین تشکل دهی هاست که بازتولید کار و سرمایه ممکن می شود و مناسبات سرمایه داری هم چنان بر گُرده ی زنان و مردان کارگر بر همان پاشنه ی استثمار نیروی کار می چرخد. **فرجام چنین بوده است که حتا در دموکرات ترین کشورهای سرمایه داری، سرانجام اتحادیه های صنفی، نهادهای طبقاتی سوسیال دموکراسی می شوند و سوسیال دموکراسی، نهادهای سیاسی این گونه تشکل ها.**

بورژوازی برای مهار و کنترل جنبش کارگری و طبقه ی کارگر، جدا از نهادهای دیگر سرکوب و مهار، به هر دو نهاد سیاسی و طبقاتی، یعنی سوسیال دموکراسی و اتحادیه ها، نیاز مبرم دارد. سوسیال دموکراسی، بر بستر رفرمیسم، منجی سرمایه می شود. این ایدئولوژی با حکومت

رایش در آلمان ۱۹۱۹ هم راه شد تا کمونیسم شورایی طبقه ی کارگر آلمان را به خون بکشاند؛ با نازیسم به رهبری هیتلر دم ساز گردید تا کارگران سرکوب شوند، رهبران تاب ناکی همانند روزا لوگزامبورگ، این گل سُرخ انقلاب کارگران و کارل لیبکنشت های انقلابی را ترور کنند، و تروریسم سیاه را حاکم گردانند تا حکومت سرمایه بقا یابد. شگفت نیست که سوسیال دموکراسی «بومی» واپس مانده در ایران، با فانوس کور در پی جناحی از سرمایه داری، نماینده یا باندی از دولت ها می گردد، خواه این چهره قوام السلطنه، خواه رضا خان، یا خاتمی و یا میرحسین موسوی یا روحانی تدبیرگر نظام نامیده شود. طیف مزمن و ناسور سوسیال دموکراسی ایرانی دهه ی شصت خورشیدی، در قامت طیف توده ای – اکثریتی، بازوی فاشیسم مذهبی می شود تا حکومت سرمایه در ایران، به یاری «سلاح های سنگین» و سپاه، بزرگ ترین خیزش چپ را فروپاشاند، طبقه ی کارگر و شوراهای نوزای خیزش بهمن را درهم شکند، تنور جنگ هشت ساله را هیزم شود و دانش آموزان را در «پیش گام» خویش به تنور جنگ ریزد و شعار «جنگ میهنی» بدهد؛ و برادران دیگر این طیف، از کارگران بخواهند تا دوازده ساعت کار کنند و هشت ساعت دست مزد بخواهند؛ و خود سرانجام با نوک چکمه ای از پاسداری خیمه ولایت دور افکنده می شوند. این گرایش ضدانسانی، زیر پوشش شعار «جنگ میهنی»، کارگران را به تنور جنگ فرا می خواند، و دوش به دوش پاسداران سرمایه، در سرکوبی اعتراض ها و خیزش های زنان، دانش جویان و تُهی دستان، و فعالین سیاسی مخالف حاکمیت شرکت می کند، دوش به دوش رفسنجانی و لاجوردی در زندان ها به شناسایی و تحویل مبارزین مخفی می شتابد، در کردستان با سپاه کشتار هم راه می شود و... تا حاکمیت اسلامی سرمایه قوام یابد. این گرایش، هنوز نیز آشکارا، فاشیسم حاکم را در قتل عام های دهه ی شصت تا کنون تبرئه می سازد و خشونت خون بار حکومتی را در برابر قهر یا کُنش طبیعی و انسانی کارگران و زحمت کشان و گروه های سیاسی مخالف، «واکنش طبیعی» می شمارد و در برابر واکنش بر حق حکومت شوندگان معترض را«خشونت آمیز» می نامد.

این سوسیال دموکراسی ایرانی ستایش گر خشونت حکومتی، به همین سبب، اینک نیز زیر قبای «سبز» همان سیاست پیشین را پیگیری می کنند؛ این بار البته بدون اردوگاه. اینان در ژرفای روسوفیلی خویش، آن چنان چون سگ در نمک زار فسیل شده اند، که گورباچف و پوتین را یک سان چکمه لیسانند.

سازمان یابی طبقاتی

در ایران به واسطه ی غلبه ی رُعب و سرکوب و قتلهای همه روزهی حکومتی، رویکرد شورایی و ساختارهای نوین طبقاتی و دربرگیرنده ی بخش پیش رو کارگران دشوار است، اما ناممکن نیست. رویکرد شورایی، ضرورتی حیاتی دارد. و در شرایط کنونی، تجربه ها و ره یافت های تعیین کننده ای به سود چنین رویکردی در دست و فراهم اند. نام این ساختارهای کارگری، تعیین کننده نیست، آن چه حیاتی است، درون مایه، سرشت، ساختار، راستا و اهداف این ارگان ها است. **سازمان یابی**، با برخورداری از افق رهایی طبقاتی، از پایین و افقی، با آگاهی طبقاتی و گرایش شورایی سازمان می یابد. **نخستین سنگ بنا و ستون سازه های سازمان یابی، آگاهی طبقاتی است.** در پرتو این آگاهی است، که پیش روان طبقه می توانند راه را از بی راهه بازیابند و راه گشا باشند. در نورافشانی چنین عقلانیت و خردی است که طبقه ی کارگر می تواند در دالان های اسارت بار سرمایه و حکومت سیاسی اش، از جمله تله های رفرمیسم و سه جانبه گرایی سرمایه داران، گم نشود و راه را از چاه بازشناسد. در چنین راستایی است، که رشد آگاهی طبقاتی پرولتاریا امکان پذیر می شود و در پرتو این هشیاری طبقاتی است که در تندپیچ های تاریخی، واکنش های به هنگام طبقاتی کارگران پشتوانه ی مبارزهای پیروزمند می گردد.

در این گونه رویکردها و سازمان یابی هاست که می توان به مفهوم راستین از **طبقه** نام برد، وگرنه کارگران بدون نهادهای منسجم و آگاه مند خویش، بسان حلقه های زنجیر از هم گسیخته و پراکنده ای می مانند که پریشان و منفرد و برده وار، هم چنان در یوغ سرمایه، تکرار سیه روزی خویش را تجربه و مرور می کنند.

طبقه ی کارگر اکنون پراکنده، بیگانه و نهفته در خویش است و در واکنش های جان فرسای روزمره و دفاعی برای زنده ماندن تا فردایی دیگر دست و پا می زند. و تا زمانی که به مفهوم واقعی خویش، یعنی به **طبقه** ساختار نیابد، هم چنان در چنگ بورژوازی حاکم و حکومت و مذهب اش اسیر خواهد ماند.

در ایران، و نیز سراسر جهان، بحران بر جنبش کارگری سایه افکنده است، اما افق چندان تاریک نیست؛ بخش پیش رو پرولتاریای ایران، و نیز جهان، نه از اردوگاه های چین و روسیه، بلکه اینک با مغز خود میاندیشد، و با پاهای خویش بر میدان مبارزه ی طبقاتی گام نهاده است. حکومت سرمایه در ایران در رهیافت برای تداوم طبقاتی خویش، با پروژه ی خاتمیسم در دهه ی هفتاد، ضرورت تبلیغ «رفرم سیاسی» قابل کنترل نیروهای سرکوب و پیش برد برنامه های نئولیبرالیسم جهانی، اندک مجالی به دست داد تا تشکل یابی کارگری نیز به وسیله ی پیش روان طبقه بیش از گذشته مطرح گردد. روند روی آوری به ساختاریابی طبقه ی کارگر در نیمه ی دوم دهه ی هفتاد، با پرداخت بهایی سنگین و ایستادگی درخشان پیش روان طبقه، تا کنون تداومی رو به گسترش داشته است. دولت جنایت کار «اصلاحات»، برای بقای نظام به پشتیبانی جهانی سرمایه نیاز داشت و همان گونه، بازار افتصاد آزاد نئولیبرالسم سرمایه ی جهانی به پروژه ی خاتمیسم و اینک در تداوم همان سیاست، به دولت «تدبیر و امید» حسن روحانی. در ادامه همین رویکرد است که ولی فقیه از باند سپاه سرکج کرد، با «اعتدالیون»، موتلف شد و اجمالا «اصول گرایان» را جا گذاشت. در این رقابت، فقاهت برای حفظ سهم سرقت اش که خبرگزاری «رویتر» در یک قلم آن را ۹۵ میلیارد دلار براورد کرد، «نرمش قهرمانانه» را برگزید. کلیدی به دست حسن روحانی داد به بلندای قد احمدی نژاد، تا به «تدبیر و امید» دری بگشاید.

مبانی سازمان یابی طبقه ی کارگر

در ایران نیز بسان بخشی از قلمرو سرمایه ی جهانی، برای خودرهایی، هر نوع سازمان یابی طبقاتی کارگران باید بر محور وحدت سه نیروی **سازمانی، ساختاری و دانش مبارزه ی طبقاتی**، صورت گیرد؛ این سازمان یابی است که اگر خواهان پیروزی باشد، باید محورهای زیر را در منشور داشته باشد و به کارگران آموزش دهد. ره یافت خودرهایی پرولتاریای ایران، در شرایط کنونی، همان مبانی و رویکرد طبقاتی طبقه ی کارگر بنا به اصول انترناسیونال نخست و به روزگردانی و کاربرد آزمون های تا کنونی طبقه ی کارگر در این دو سده است.

رئوس مبانی و آموزش های تا کنونی مبارزه ی طبقاتی کارگران را می توان این گونه چکیده آورد:

۱- این مبارزه به مبارزه ی سیاسی کشانیده می شود. هدف این مبارزه، قدرت سیاسی است.
۲- سازمان، یک دژ است. از طبقه ی کارگر محافظت می کند. اراده و نمایندگی طبقه ی کارگر را به نمایش می گذارد.
۳- هر ارگان و سازمان صنفی و سیاسی کارگری، یک وسیله است و نه هدف.
٤- هر کدام از این ساختارها، از جمله ابزاری اند که طبقه ی کارگر برای هدف عالی خود، یعنی لغو سیستم مزدوری به طور کُلی، در دست دارد.
۵- لغو کار مزدوری، بدون خلع ید بورژازی از مالکیت بر ابزار تولید و قدرت سیاسی، توهمی بیش نیست.
برای رهایی از اسارت سیاسی و اقتصادی و رفع و نفی استثمار انسان از انسان، جز سازمان یابی سوسیالیستی که سائق آن دانش مبارزه ی طبقاتی با «کار تاریخا ضروری» می باشد، آلترناتیو دیگری نیست.
نهادهایی که خواسته های صنفی کارگران را مطالبه می کنند، سازمان گر کُل طبقه هستند و لغو کار مزدوری را در برنامه دارند، نهادهایی جز سازمان یابی شوراگرایانه برآمده از هسته های کارگری ـ سوسیالیستی نمی باشند. باید اتحاد و مبارزه ی کُل طبقه ی کارگر را در سازمان یابی شوراگرایانه تامین کرد و از چرخه ی اسارت آور سازش کار ـ سرمایه، یعنی آن چه که رفرمیسم دامن می زند، دل برکند. وحدت درونی طبقه ی کارگر در سرشت خویش، دارای این پتانسیل می باشد که مبارزات پراکنده و منطقه ای را به سازمان یابی سرتاسری با درخواست های ریشه ای تر و رادیکال تری بگستراند.
«سازمان یابی هم بسته ی طبقه ی کارگر هیچ شکل از پیش تعیین شده و ثابتی نیست و مبارزات طبقه ی کارگر می تواند در خودجنبی درونی، ساختار مبارزه را هم راه بیاورد. ضرورت مبارزه، ضرورت شکل های مبارزه را در اندیشه ی اجتماعی بازتولید می کند. مبارزه ی طبقه ی کارگر می تواند در فرآیند خودگستر مبارزاتی بی هیچ شکل گیری قبلی [حتا] در سازمان های «چانه زنی» [گرایش و سرشت] شوراگرایانه داشته باشد...»(۲۸)

❊ ❊ ❊

توضیحات:

۱- نامه ی هماهنگ کنندگان طومار اعتراضی کارگران به وزیر کار، چهارشنبه بیستم آذر ۱۳۹۲، هماهنگ کنندگان طومار: جعفر عظیم زاده، پروین محمدی، شاپور احسانی راد، شیث امانی، شریف ساعد پناه، جمیل محمد.
۲- عباس منصوران، «بیعت در وحدت در لانه کرکس ها»
http://www.chiran-echo.com/Lane۲۰karkas.pdf
۳- «ایلنا» http://ilna.ir/news/news.cfm?id=۱۳۹۷۷۵، ششم بهمن ۱۳۹۲
٤- خبرگزاری وابسته به سپاه سرمایه، http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=۱۳۹۲۱۱۲۸۰۰۰۵۸۷
۵- http://www.ilna.ir/news/news.cfm?id=۱٤۰۵۹٦
٦- روزا لوکزامبورگ، «اصلاح یا انقلاب اجتماعی»، کتاب گزیده هایی از رزا لوکزامبورگ، به کوشش پیتر هودیس و کوین ب آندرسن، ترجمه ی حسن مرتضوی، صفحه ی ۲۱۷، نشر نیکا، مشهد ۱۳۸٦.
۷- Marx Engels Works MEW، ۳۸/۷ و «نبردهای طبقاتی در فرانسه»، صفحه ی ٤٦، ترجمه ی پرهام، چاپ چهارم، نشر مرکز، ۱۳۹۰ تهران.
۸- Marx Engels Works MEW، ۳۸/۷، همان منبع پیشین.
۹- روزا لوکزامبورگ، «اصلاح یا انقلاب اجتماعی»، کتاب گزیده هایی از رزا لوکزامبورگ، به کوشش پیتر هودیس و کوین ب آندرسن، ترجمه ی حسن مرتضوی، صفحه ی ۲۱۷. نشر نیکا، مشهد ۱۳۸٦.
۱۰- سفر نمایندگان بیش از ۱۰۰ شرکت فرانسوی به ایران
http://www.rouhaninews.com/۲۲۰۲٦html
۱۱- «ایلنا»
http://www.ilna.ir/news/news.cfm?id=۱٤۰٤۰۵
۱۲-
http://www.ilna.ir/news/news.cfm?id=۱٤۰۵۹٦
۱۳-
http://www.ilna.ir/news/news.cfm?id=۱٤۰۵۹٦
۱٤- http://www.irna.ir/fa/News/۸۰۹۲۳۹۰۵، روحانی، ایرنا، ۱۰۰ روز تدبیر، هشت سال نابسامانی. ۱۳۹۲/۰۹/۰٦.
۱۵- سایت «الف»، بیستم بهمن ۱۳۹۲.
http://alef.ir/vdcivqazut۱a۳y۲.cbct.html?۱۹٦۷۸۰
۱٦-
http://www.roozonline.com/persian/news/newsitem/article/-fv٦e۸adbv۸a.html
۱۷- See more at: http://www.farsnews.com/newstext.php?n=۹۷HygDdp.dpuf.sthash#۸٦۰۳۰۸۰٦۱۵=n
۱۸-
http:// mashreghnews.ir/fa/news/٦٤۵۷
۱۹-
http:// tabnak.ir/fa/news/۳۷۷٤۰٤
۲۰-
http://tabnak.ir/fa/news/۳۷۷٤۰٤
۲۱- «ایستا نیوز»، پایگاه خبررسانی بازارهای مالی
http://istanews.ir/news/۲۱۸۳۹
۲۲- آمار سرشماری نفوس و مسکن در سال های ۵۵-۷۵-۸۵، به نقل از عباس منصوران، کتاب «اتحادیه، شورا، حزب، سازمان یابی ارگان های انقلابی طبقه ی کارگر»، نشر خانه ی فرهنگ شاملو، آلفابت ماکزیما، تابستان ۱۳۹۲.
۲۳- «ایستا نیوز»، پایگاه خبررسانی بازارهای مالی.
http://istanews.ir/news/۲۱۸۳۹
۲٤- و. ا. لنین، چاپ شده در «پروادا تروداً»، Pravda Truda، شماره ی دوم، دوازدهم سپتامبر ۱۹۱۳. بازنویسی با استفاده از ترجمه ی سهراب شباهنگ، منتشر شده توسط اتحادیه ی مارکسیست ها و متن انگلیسی.
۲۵- مارکس، «کار مزدی و سرمایه»، ارزش، قیمت، سود. صفحه ی ۲۱۵، ترجمه ی میرجواد سید حسینی، نفیسه نمدیان پور، نشر لحظه، ۱۳۸٤ خورشیدی، تهران.
۲٦- همان منبع پیشین، صفحه ی ۲۱۵.
۲۷- همان منبع پیشین، صفحه ی ۲۱۹.
۲۸- به نقل از «کمون»، ارگان سیاسی تئوریک شورای کار.

❊ ❊ ❊

کارگران افغان در ایران بخش به شدت پراکنده و به شدت تحت سرکوب طبقه ی کارگر ایران را تشکیل می دهند. هر چند تقسیم بندی طبقه ی کارگر از لحاظ درجه ی آگاهی و پیش روی بر پایه ی تقسیمات قومی، اگر نه ناممکن، ولی چندان کار دقیقی نیست، با این حال، وضعیت عینی کارگران افغان که آنان را از بخش های دیگر طبقه ی کارگر متمایز می کند، این اجازه را می دهد که چنین تقسیم بندی را بنماییم.

از لحاظ عینی، کارگران افغان به عنوان کارگران مهاجری که در اثر چند دهه جنگ و ویرانی در کشور خود، اجبارا و در پی کار، مهاجرت نموده و ساکن ایران شده اند، در شرایط بسیار سخت تر و مشقت بارتری از سایر بخش های طبقه ی کارگر ایران به سر می برند. از مجموع به تقریب سه ملیون کارگر افغان ساکن ایران، قریب به یک و نیم ملیون تن آن ها از لحاظ حقوقی و قانونی وجود خارجی ندارند. حتا نام شان به عنوان مهاجرین غیرقانونی در هیچ کجا ثبت نشده است. این ها کارگرانی هستند که بدون این که از هیچ مرجع دولتی تقاضا یا با آن روبرو شده باشند، به طور غیر قانونی از مرز گذشته، بی آن که مراجع دولتی کوچک ترین نشانی از آن ها داشته باشند، مشغول کار در ایران اند.

در سال های گذشته مقامات انتظامی به لطایف الحیل، از تهدید به اخراج و جریمه گرفته تا وعده و وعید به صدور برگ اقامت در صورت تقاضا و نام نویسی، سعی در جمع آوری اطلاعات از آن ها کرده و در این مورد موفقیت هایی هم داشته اند. ولی تحرک دایمی این جمعیت در پی کار، مانع تداوم اعتبار این اطلاعات و کنترل آن ها بوده است. بنابراین، بی اطلاعی از یک جمعیت یک و نیم ملیونی در کشور همواره در نظر جمهوری اسلامی امری مخاطره آمیز و نگران کننده بوده است. با این حال، این مشکلی است که جمهوری اسلامی هیچ گاه از عهده ی حل آن بر نیامده و در آینده نیز بر نخواهد آمد؛ چرا که به فرض نام نویسی همگی کارگران غیر قانونی موجود در ایران، باز هم، موج توقف ناپذیر کارگران بیکار که بدون باقی گذاردن هیچ نشانی از خود مدام در حال گذشتن از مرزها و ورود به داخل ایران اند، توفیق نهایی در این امر را غیر ممکن می سازد.

عبور از مرز

کارگران غیر قانونی افغان در ایران محکوم به بدترین و مشقت بارترین شرایط زیستی و کاری، که نمونه ی آن را در هیچ کشور دیگری از کشورهای جهان نمی توان دید، به سر می برند. اولا، بسیاری از آن ها حین عبور از مرز به دام مامورین مرزی افتاده به قتل می رسند. عبدالحکیم، دبیر اتحادیه ی مستقل کارگری ولایت نیمروز افغانستان، که بنا به گفته ی خود مدتی قبل از «امکا» (اتحادیه ی ملی کارگران و کارمندان افغانستان) به دلیل انفعال این اتحادیه ی دولتی در احقاق حقوق کارگران، جدا و اتحادیه ی مستقلی را بنیان نهاده، در مصاحبه با برنامه ی تلویزیونی «فریاد کارگر» می گوید: کم تر شبی است که ما برای آوردن اجساد کارگران افغانی که حین عبور از مرز به دست مرزبانان ایرانی کشته شده اند، برای تحویل اجساد به خانواده های شان، به نزدیکی مرز نرویم. وی در شهری مرزی، نزدیک زابل، زندگی می کند.

وضعیت به نحویست که در موارد مکرر دسته های کارگران افغانی که به طور قانونی و پیاده، برای نشان دادن مدارک خود و عبور قانونی، به مرزبانی نزدیک می شده اند، به حساب این که قصد عبور غیر قانونی از مرز را دارند، توسط مامورین مرزبانی به رگبار بسته شده، بسیاری به قتل رسیده اند. گاهی نیز بنا بر گزارشاتی وقتی مامورین دسته ای از کارگران غیر قانونی را به دام انداخته اند، پس از مطالبه ی پول از آن ها، بقیه را که فاقد پول بوده اند، در حالی که از آن ها می خواسته اند، در جهت عکس، به سوی کشور خود، پا به فرار بگذارند، با بی رحمی تمام آن ها را به رگبار بسته، بسیاری را به قتل رسانده اند.

مزدهای پایین و اشکال مختلف تاراج آن ها این کارگران حتا در صورت گذشتن از مرز در داخل ایران هم وضعیت چندان بهتری ندارند. آن ها ناچارند از روی لاعلاجی و نیاز مبرمی که به کار دارند، به مزدهای پایین تر از سطح رایج، آن هم برای کارهای سخت و دشوار مانند چاه کنی، اسفالت ریزی، کارهای ساختمانی و امثالهم، تن در دهند. تازه همین مزدهای ناچیز هم که تنها منبع حیات این کارگران و خانواده های گرسنه و محتاج شان در آن سوی مرز است، اغلب و مکررا، به تعویق افتاده، به آن ها داده نمی شود.

کارفرمایان حریص ایرانی به مدد پشتیبانی دستگاه های فاسد و سرکوب گر دولتی و خود جمهوری اسلامی که از هیچ گونه کوششی برای تنگ کردن عرصه به این کارگران و واداشتن آن ها به بازگشت به افغانستان

فروگذار نمی کند، به اشکال گوناگون سعی می کنند مزد این کارگران بی نوا و زحمت کش را بالا بکشند.
وقیحانه ترین شکل این دزدی مزدها آنست که ابتدا، با امروز و فردا کردن ها و بهانه های مکرر، تا آن جا که می توانند پرداخت مزد آن ها را به تعویق می اندازند و سپس وقتی که کارگر، ناامید از دریافت مزد خود، دست از ادامه کار شسته، به دنبال کار دیگری می رود، تازه کشمکش بین کارگر که خواهان دریافت طلب خود می باشد و برای این منظور مکررا به کارفرما تلفن می زند و کارفرما که به بهانه های مختلف مثل نداشتن پول، نوشتن چک بی محل و غیره از پرداخت بدهی خود طفره می رود، شروع می شود. ادامه ی چنین کشمکش اغلب بی سرانجامی در بسیاری از موارد به این جا منتهی می شود که کارفرما برای رفع شر کارگر از سر خود به یکی از حیله های زیر دست می یازد: به تلفن های کارگر پاسخ نداده، یا تلفن خود را قطع، یا خاموش نگه می دارد، و در صورت سماجت کارگر برای دریافت طلب اش، او را برای دریافت طلب به دفتر خود می کشاند و در آن جا، با تبانی قبلی با پاسگاه، به دست مامورین انتظامی که در کمین وی نشسته اند می دهد. مامورین نیز کارگر بی نوای گرفتار شده را یا زیر مشت و لگد و باتوم له و لورده می کنند، و یا آن که او را دستگیر و برای رد کردن از مرز به اردوگاه های مخصوص نگه داری کارگران افغان می برند.
در موارد دیگر، کارفرما با متهم کردن کارگر به دزدی اموالی که یا توسط شخص دیگری دزدیده شده یا خودش مخفیانه از محل کار خارج کرده است، مزد او را به جبران مال دزدیده شده بالا می کشد.
در استان های ممنوع الورود نیز گاهی از کارگری که قبلا در آن استان برای کارفرما کار می کرده و دیگر مجاز به ورود به آن نیست، درخواست می شود که برای گرفتن طلب اش به آن جا بیاید، و چون این برای کارگر امکان پذیر نیست، عملا طلب کارگر ماست مالی می شود.
من دیگر از دستگیری ها و رد مرز شدن های اتفاقی کارگران که خود به خود منجر به پایمال شدن طلب آن ها می شود، گرفتن امضای تسویه حساب از طریق فریب کارگری که سواد خواندن ندارد، اعلام صریح این که پولت را نمی دهم، زورم می رسد، تو غیر قانونی هستی و حق کار در این جا را نداری و اگر پی کارت نروی به پاسگاه معرفی ات می کنم، که همگی منجر به از دست دادن مزدهای معوقه ی کارگران افغان می شوند، نمی کنم. بنابراین، می بینیم که با یک چنین ضایعاتی حتا همان مزد کمی هم که به سختی قرار بود کفاف معیشت کارگر افغان و خانواده اش را بدهد، به دست او نمی رسد. اما اگر تصور شود که داستان مزد و معیشت کارگر مهاجر خوش بختی که همه ی خطرات عبور از مرز و بیکاری را از سر گذرانده، و صاحب کار و مزدی شده است، در این جا به پایان می رسد، در اشتباه هستید. هنوز تا رسیدن به مبلغی از مزد که واقعا به دست کارگر افغان می رسد، راه درازی در پیش است.
کارگران افغان حتا آن دسته ای که دارای برگ اقامت موقت و قانونی می باشند، حق مالکیت هر گونه اموال غیرمنقول، و اموال منقولی چون وسایل نقلیه مانند خودرو، موتور، و حتا تلفن هم راه، و گواهی نامه، و حق داشتن حساب بانکی و کسب و کار را ندارند. بنابراین، نه تنها ناچارند وسایل مزبور را برای خود به نام دیگران خریداری نمایند، بلکه بدتر از آن، ناچارند پس انداز احتمالی و حقوق دریافتی شان را نیز برای نگه داری در نزد دیگران گذارده، یا در جوراب یا گوشه ای از خانه مخفی کنند.
همه ی این تدابیر، هرچند مشکل آنان را به طور موقت برطرف می سازد، ولی هر یک باز به نوبه ی خود باقی مانده ی مزد آنان را هم در معرض خطر تاراج شدن قرار می دهد: در مسیر راه، موتور آن ها، چون به نام دیگریست، در صورت نپرداختن رشوه به مامورین، توسط آنان ضبط می شود، پول مخفی شده در جوراب، توسط مامورین، در صورت کشف، به تاراج می رود، و پس انداز و حقوق مخفی شده ی آن ها در خانه ای که در آن تعداد زیادی با هم زندگی می کنند، توسط هم خانه ای ها دزدیده می شود.
این مشغله های دردسرآور همگی غیر از موارد دیگری است که در آن ها کارگر افغان به دلیل غیر قانونی بودنش، شب و روز، در میدان های کاریابی، مسیر کار، نانوایی ها و هر جای دیگری مورد حمله ی مامورین قرار می گیرد، و در صورت دستگیری مجبور است بخشی از باقی مانده ی مزدش را به آن ها رشوه بدهد. البته نباید فکر کرد که این رشوه ها و تاراج مزدها در مورد دسته ی دوم کارگران افغانی، یک و نیم ملیون کارگر دیگری که با داشتن برگ اقامت های سه ماهه، نُه ماهه، و یک ساله به اصطلاح قانونی اند، انجام نمی گیرد. مامورین فاسد انتظامی به افغان های قانونی هم رحم نمی کنند. برگ اقامت آن ها را برای بازرسی می گیرند، و به بهانه های قلابی، مثل این که تاریخ اش تمام شده، یا دیگر اعتبار ندارد، درخواست رشوه می کنند، و در صورت نداشتن پول برای پرداخت رشوه، خیلی راحت آن را پاره می کنند و در آنی آن ها را غیر قانونی و مشمول تجاوزات دیگر، از جمله دستگیری و اعزام به اردوگاه و رد مرز، می نمایند.
در هر یک از این موارد، وقتی کارگری دستگیر و رد مرز می شود، زن و کودکانش بی سرپرست می مانند، و هم زمان با آن، کارفرمای خوش شانسی از بالا کشیدن مزدهای پرداخت نشده ی کارگرش متمتع می گردد. موارد کمی نبوده اند که کارگران از من برای تقاضای کمک از مردم برای زنی که به خاطر دستگیری شوهرش با شش کودک بی سرپرست تنها مانده و هیچ خویشاوند و آشنایی نداشته تماس گرفته اند، و یا کارگر دستگیر شده ای که توانسته است تلفن هم راهش را از دید مامورین مخفی نگاه دارد، در تماس با من از اردوگاه، از سرنوشت بازماندگان بی سرپرست اش در خانه به شدت اظهار نگرانی و چاره جویی کرده است.
اما دل خراش ترین موردی که در آن کارگر افغان پول و پس اندازش به یغما می رود، وقتی است که بعضی کارگران روستایی افغانی که بنا به سنت قدیمی شاگرد و استادی به صاحب کار خود اعتماد می کنند، و چون جای امنی برای نگه داری مزد و پس انداز خود ندارند، از او می خواهند که به آن ها لطف کرده مزدشان را برای آن ها به امانت نزد خود نگه دارد تا هر زمان که نیاز داشتند، برای فرستادن به افغانستان یا به هر دلیل دیگری، به آن ها بازگرداند. در این مورد هم گزارش های غم انگیزی از بالا کشیده شدن پول کارگر غریب و بی پناه افغان توسط کارفرمای بی رحم اش داده شده است.
به این تاراج مزدها باید مبالغی را نیز که اداره ی اتباع خارجی، بابت صدور و تجدید برگ اقامت، مرتبا از کارگران (به خصوص از یک و نیم ملیون نفر دارای حق اقامت) اخاذی می کند، اضافه نمود. صدور این برگ اقامت های موقت چند ماهه، هرچند قرار است کارگران را از مزاحمت های مامورین مصون نگه داشته، امکان تحصیل فرزندان

آن ها را فراهم آورد، ولی عملا هدفی جز کنترل و حفظ کارگران در زاویه ی اطلاعاتی دولت و به خصوص تلکه ی پول از آن ها را در نظر ندارد. چرا که گزارشات بی شماری از دستگیری و رد مرز کردن و یا امتناع از نام نویسی فرزندان کارگرانی که صاحب این برگ اقامت ها بوده و به موقع هم آن ها را تجدید کرده اند در دست است.

من دیگر از حق ثبت نام های بالایی که مدارس برای ثبت نام کودکان شان از آن ها می گیرند (البته اگر آن قدر خوش بخت باشند که مدرسه مزبور حاضر به ثبت نام آن ها باشد)، و از مخارج درمانی (باز هم اگر مسئولین بیمارستان به آن ها اعتنایی بکنند و تحویل شان بگیرند) که همگی بار سنگینی بر ته مانده ی مزد آن ها می باشد، نمی کنم.

به این ترتیب می بینیم که مزد واقعی کارگر افغان، یعنی آن چه که واقعا برای معاش روزانه اش می ماند، بسیار کم تر از مزد پایینی است که کارگر افغان، به عنوان کارگر ارزان، معروف به دریافت آن شده است.

نکته ی دیگر این که می توان در ایران از پدیده ی کارگر رایگان، و نه صرفا ارزان، نیز سخن گفت. بعضی از شریرترین کارفرمایان، با برخورداری از چتر حمایتی دستگاه های انتظامی و بی حقوقی مطلق کارگران افغان، هیچ گونه مزدی به کارگران خود نمی دهند و از نعمت کار رایگان برخوردار می باشند. این ها، که در میان شان کارفرمایان حزب الهی هم کم نیستند، با اخراج دوره ای کارگرانی که مزدشان به تعویق افتاده، دائما کارگران جدیدی را استخدام و بدون این که کم ترین مزدی به آن ها بدهند، دوباره پس از مدتی، آن ها را اخراج و با دسته های جدید جایگزین می کنند، و به این ترتیب از کارگران افغان، بی آن که به آن ها مزدی بپردازند، به طور رایگان کار می کشند.

باید توجه داشت بهشتی که از این طریق، از طریق کار رایگان، مزدهای پایین، بالا کشیدن مزدهای معوقه و بی حقوقی مطلق کارگران و قدر قدرتی بی پایان کارفرمایان در ایران برای سرمایه داران فراهم آمده، با همه ی مصائب و نتایج فلاکت باری که برای کارگرافغانی به هم راه دارد، برای او، تنها از یک نظر، از نظر افزایش فرصت های کاری سودمند بوده است.

برای کارگر افغانی دست رسی به کار کم و بیش همیشه فراهم بوده و تقریبا هیچ گزارشی در شکایت از بیکاری، جز بیکاری های کوتاه بین دو کار، یا مواردی که ناشی از مصدومیت و عدم توانایی در کار بوده است، به چشم نمی خورد.

علت این امر آنست که کارفرمایان ایرانی برای پُر کردن جیب شان با چنگ و دندان به دنبال کارگران پُر کار و کم توقع افغانی می گردند. گویی بی حقوقی مفرط کارگر افغان، با همه ی تلخی اش، حداقل این حُسن را برای وی داشته که از امکان شیرین اشتغال کم و بیش دائم برخوردار باشد. هرچند به همان اندازه او را در معرض تیر انتقاد و بدبینی کارگر ایرانیِ غیر افغان، که بیکاری خود را نتیجه ی کارداری او می داند، قرار داده است.

نتیجه این که شرایط فوق العاده سختی که جمهوری اسلامی برای کارگران افغان به وجود آورده، هر چند از یک نظر با هدف غیر ممکن کردن زندگی برای آن ها و بازگشت شان به افغانستان طراحی شده، ولی در اثر بالا رفتن فرصت های کاری برای آن ها، عملا، منتج به نتیجه ی عکس خود، یعنی ادامه ی موج مهاجرت کارگران افغان به ایران، شده است.

آپارتاید قومی و ممنوعیت های گوناگون

اکتفا به موارد بالا برای توضیح شرایط عینی کارگران مهاجر افغان در ایران کافی نیست. کارگر افغان به جز مشکل مزدهای پایین و تاراج مزدها، از مظالم دیگری نیز که منحصر به اوست، رنج می برد. از جمله این مظالم، آپارتاید قومی است. کارگر مهاجر به معنی واقعی کلمه گرفتار آپارتاید قومی ای است که جمهوری اسلامی برای او مقرر کرده است. اگر سیاه پوست آفریقای جنوبی زمانی حق ورود و تردد در مناطق سفیدنشین، جز برای کار، را نداشت، مهاجر افغان حتا برای کار هم مجاز به ورود به بسیاری از استان های کشور نمی باشد. اگر سیاه پوست آمریکایی زمانی حق ورود به رستوران ها و محل های تفریح سفیدپوستان و آمیزش با آنان را نداشت، ممنوعیت حق ورود به پارک ها برای افغانی های ساکن ایران و ازدواج با زنان ایرانی نیز مورد چندان متفاوتی نمی باشد. اگر

ناسیونالیزم ایرانی نه تنها بخش مهمی از جامعه را با سیاست سرکوب و تبعیض دولتی هم راه می سازد، و به این ترتیب دست دولت و سرمایه داران را تا درنوردیدن مرزهای بی نهایت سرکوب و اذیت و آزار کارگر افغان باز می گذارد، بلکه به طور مستقیم نیز، شبانه روز، در محله، در راه و بر سر کار، و خلاصه در هر کوی و برزنی، کارگر بی نوای افغان را در معرض تیرهای جان کُش تنفر و تحقیر خود قرار می دهد. همین ناسیونالیزم است که هم راه با وحشتی که تبلیغات دولتی بر علیه کارگر افغان در دل مردم انداخته است، پدیده ی «گتوهای افغانی» را به وجود آورده است.

به این موارد ممنوعیت تحصیل بسیاری از کودکان افغان در مدارس، ممنوعیت مالکیت اموال غیر منقول و حتا بعضی اموال منقول، مانند وسایل نقلیه ی شخصی و تلفن هم راه، ممنوعیت داشتن گواهی نامه رانندگی، داشتن حساب بانکی، داشتن پروانه ی کسب کار، ممنوعیت تحصیل در هنرستان های فنی و حرفه ای و بعضی رشته های دانش گاهی، ممنوعیت اشتغال در بعضی از کارها، و ممنوعیت حتا فروش مواد غذایی را اضافه کنیم، آن گاه شکی در وجود یک سیستم جدی آپارتاید قومی در مورد کارگران افغان، آن هم در ابعاد وسیع، به خود راه نمی دهیم. نتیجه ی تنها یکی از ممنوعیت های مذکور در بالا، ممنوعیت ازدواج با زن ایرانی، وجود صدها هزار کودک بدون شناسنامه می باشد که نتیجه ی سی هزار ازدواج مرد افغانی با زنان ایرانی بوده است که حاصل غیر قانونی بودن این ازدواج ها، عدم امکان ثبت قانونی آن ها در محاضر رسمی، و در نتیجه عدم صدور شناسنامه برای کودکان آن ها بوده است. این کودکان به دلیل نداشتن شناسنامه، از همه ی حقوق اجتماعی، منجمله حق کار، ازدواج، تحصیل در مدارس، برای همیشه محروم می باشند.

اردوگاه ها

اگر از حمله ی دائمی مامورین انتظامی به افغانی های جویای کار در میدان ها، خیابان ها و نانوایی ها، دستگیری و بردن مداوم آن ها به اردوگاه ها، و شنیع ترین برخوردها با آنان در این بازداشت گاه ها یاد نکنیم، شرایط عینی کارگران افغان در ایران را به طور کامل تشریح نکرده ایم.

این اردوگاه ها معمولا مکان ها و گاهی زیرزمین های لخت و عوری هستند که کارگران دستگیر شده را در آن ها مانند اموال اضافی خالی می کنند. در دمای فوق العاده گرم یا سرد این مکان ها شنیع ترین رفتارها را، از توهین و اهانت گرفته تا کتک و ضرب و شتم، در حق آن ها اعمال می نمایند. نه تنها از آن ها در طول مدتی که گاهی به چندین ماه می کشد، هر روزه، بدون آن که مزدی به آن ها بدهند، به طور سیستماتیک کار می کشند، بلکه آن ها را وا می دارند تا در صورتی که پولی برای خرید غذای خود نداشته باشند، از غذای غیرقابل مصرف اردوگاه که به هیچ وجه قابل خوردن نبوده و تنها برای زنده ماندن تهیه شده است، سد جوع نمایند. در حقیقت در این اردوگاه ها با کارگر افغان کاری می کنند تا زندگی غیرقابل تحمل وی غیرقابل تحمل تر شود. شورش اردوگاه سنگ سفید در خراسان در ۱۳۷۷ که در سرکوب خونین آن توسط هلیکوپترهای نظامی جمهوری اسلامی، صدها تن (گفته می شود ۶۳۰ تن) از مهاجرین در حین فرار با بی رحمی تمام به خاک و خون کشیده شدند، تنها یکی از نشانه های شرایط بی نهایت غیرانسانی است که در این اردوگاه ها به کارگران افغانی تحمیل می شود. محرومیت وحشت ناک جنسی، فشار مضاعف دیگریست که بر گُرده ی کارگر افغان سنگینی می کند. اگر جمهوری اسلامی با ترویج گسترده ی فحشای شرعی در شکل نکاح اسلامی (دائم و موقت)، حداقل، مفر غیر انسانی، کثیف و مردسالانه ای را در اختیار مردان گذارده است، کارگر افغان حتا از این امکانات ضد انسانی نیز محروم می باشد. نه تنها نکاح موقت در میان اهل سنت رایج نیست، با رواج وحشت ناک و بسیار گسترده ی رسم زن خری در میان افغان ها (در ایران و افغانستان) و بهای بی نهایت بالای زن، عملا برای کارگر افغان هیچ گونه امکانی برای ازدواج وجود ندارد. بهای معمولی که یک مرد افغان ناچار است برای خرید همسر آینده ی خود بپردازد، کم و بیش در حد ۲۵ ملیون تومان است که واقعا از عهده ی یک کارگر افغان خارج است.

و آخرین عامل، فشار فرساینده و خُردکننده ی ناسیونالیزم ایرانی بر گُرده ی کارگر افغانی است که نه تنها بخش مهمی از جامعه را با سیاست سرکوب و تبعیض دولتی هم راه می سازد، و به این ترتیب دست دولت و سرمایه داران را تا درنوردیدن مرزهای بی نهایت سرکوب و اذیت و آزار کارگر افغان باز می گذارد، بلکه به طور مستقیم نیز، شبانه روز، در محله، در راه و بر سر کار، و خلاصه در هر کوی و برزنی، کارگر بی نوای افغان را در معرض تیرهای جان کُش تنفر و تحقیر خود قرار می دهد.

همین ناسیونالیزم است که هم راه با وحشتی که تبلیغات دولتی بر علیه کارگر افغان در دل مردم انداخته است، پدیده ی «گتوهای افغانی» را به وجود آورده است. محله هایی که در آن خانوارهای افغانی، که طبق گزارش هایی گاهی رقم آن ها به ۷۰۰ خانوار هم می رسد، از آن جا که کسی حاضر به قبول آن ها در همسایگی خود نیست، ناچارند در کنار هم و در محله های ویژه ی خود زندگی کنند.

اکنون که کم و بیش با شرایط عینی کارگران افغان در ایران آشنا شدیم، لازم است تا به جنبه ی دیگری از موقعیت این بخش از طبقه ی کارگر ایران بپردازیم.

شرایط عینی متضاد

حقیقت اینست که کارگران افغان در ایران در شرایط عینی متضادی به سر می برند: از یک سو شرایط روزمره ی مشقت بارشان موجد روحیه ی اعتراضی شدید در بین آن هاست و از سوی دیگر به خاطر پراکندگی در واحدهای تولیدی و خدمات کوچک فاقد ابزار لازم برای ابراز این اعتراض از طریق حرکت های جمعی اند. این تناقض، کارگر مهاجر افغان را در مقایسه با بخش های دیگر طبقه ی کارگر که در صنایع و کارگاه های تولیدی و خدماتی بزرگ تر اشتغال داشته و اغلب غیر افغانی اند، در موقیت ویژه ای قرار می دهد. از یک سو، به خاطر وضعیت مشقت باری که در آن به سر می برد، از روحیه ی اعتراضی شدیدتر و در همین حد آمادگی بیش تر برای پذیرش افکار و ایده های انقلابی برخوردار می باشد، و از سوی دیگر، به دلیل همین مشقات و سرکوب ها و همین طور پراکندگی و اشتغال در واحدهای کوچک تر، از اعتماد به نفس و امکانات عینی کم تری برای حرکت برای بهبود شرایط و به دست گیری سرنوشت خود بهره مند می باشد. این نقاط قوت و ضعف باعث می شوند که در شرایط کنونی، کار تبلیغات انقلابی در میان توده ی کارگران افغان، فراتر از صرفا ارتقای آگاهی طبقاتی و انقلابی، تا حد ایجاد تنها یک ذهنیت انقلابی و سوسیالیستی آماده ی عمل، برای ابراز وجود در آینده و در شرایط مساعدتر، فراتر نرود. چیزی که در حال حاضر به خوبی و در حد توان در حال انجام است. نتیجه آن که هر چند نمی توان در امر گسترش حرکت های جمعی کارگری در میان کارگران افغان، جز در واحدهای نسبتا پُر جمعیتی، مثل کوره پزخانه های آجرپزی امثال دشت زحمت کشان در کرمان، که در آن ها عمدتا کارگران افغان اشتغال دارند، چندان حساب کرد، ولی قدر مسلم می توان به نقش عمده ای که کارگران افغان، به دلیل همین ذهنیت اعتراضی و انقلابی شان، در جنبش کارگری، در آینده ای که در آن شرایط برای ابراز وجود علنی آن ها فراهم خواهد شد، ایفا خواهند کرد، امید بست.

www.siamacsotudeh.com

رفاه و آزادی حق مسلم ماست!

تعدادی کارگر ایران خودرو،
مپنا، بازنشسته و خانه دار

متن حاضر با مشارکت تعدادی کارگر ایران خودرو، مپنا، بازنشسته و خانه دار شکل گرفته است. ما امیدواریم با به اشتراک گذاری این مقاله به خصوص در بین کارگران پیش رو در سازمان یابی قطب کارگری در جامعه نقش ایفا کنیم.

بخش یکم: مرداد ۱۳۹۲

در شرایط فلاکت باری زندگی می کنیم. قیمت خوراک، پوشاک، مسکن و دارو هر روز افزایش می یابد؛ میلیون ها نفر بیکار و هزاران نفر در زندان اند؛ اعتیاد و فحشا بیداد می کند؛ بر تعداد کودکان کارگر روز به روز افزوده می شود؛ ناامنی اجتماعی و زورگیری بیش از پیش می گردد؛ دولت هم چنان در زندگی خصوصی مردم دخالت می کند؛ فساد مالی و اخلاقی دل هر انسانی را به درد می آورد؛ بیماری های روانی گسترش می یابد؛ خرافات هر روزه ترویج می شود؛ اختلاف طبقاتی سر به فلک می کشد و... این زندگی جهنمی سهم ما میلیون ها کارگر، کارمند، تکنیسین، معلم، پرستار، کارشناس، خبرنگار، نویسنده، هنرمند، دانش جو، دست فروش، مسافرکش، خانه دار، بازنشسته، بیکار و... در کشوری است که درآمد سالانه اش صدها میلیارد دلار است.

ریشه ی مشکلات ما چیست؟

بدون شک، برخی از معضلات گریبان گیر ما حاصل ویژگی های دینی جمهوری اسلامی است. نابرابری زن و مرد در قوانین ارث، شهادت، دیه، طلاق و سرپرستی فرزندان؛ لزوم اجازه ی شوهر برای مسافرت و خروج از کشور و حتا بیرون رفتن زنان از خانه؛ قانونی بودن تعدد زوجات برای مردان؛ محدودیت زنان در انتخاب شغل، رشته ی تحصیلی و رشته های ورزشی؛ ممنوعیت مناصب مهم و تعیین کننده برای زنان از جمله ریاست جمهوری و قضاوت؛ حرام شمردن خوانندگی زن و ممانعت از آن؛ مجاز دانستن مردان در به کار بردن خشونت، محدودیت، زور و فشار علیه زن و فرزند و حتا قتل آنان به عنوان صاحب و ولی دم؛ حجاب اجباری؛ دخالت در حریم زندگی شخصی و روابط خصوصی افراد به ویژه معاشرت زنان و مردان؛ جداسازی زن و مرد در مکان های عمومی؛ پایمال کردن حقوق کودکان؛ عدم تعهد عملی به کنوانسیون های بین المللی در مورد حقوق کودکان، زنان و بشر به طور کُلی؛ سانسور کتاب و نشریات، فیلم، نمایش، موسیقی و سایر عرصه های هنر، علم و ادب به دلیل مغایرت با قوانین اسلام؛ ترویج خرافات؛ تفتیش عقیده در مصاحبه ها و فرم های استخدامی و مراحل تحصیلی؛ ایجاد هزاران مسجد، تکیه، حسینیه، هیات و امام زاده ؛ نیروهای سازمان یافته ی حقوق و مواجب بگیر لباس شخصی برای سرکوب اعتراضات مردم، گشت های امر به معروف، ارشاد و ویژه ی حجاب بانوان، ستاد رویت هلال ماه، انواع و اقسام سازمان ها و بنیادها؛ برگزاری سمینارها و کنفرانس های دینی داخل و خارج کشور، آیین ها و مراسم مذهبی و... همگی از بودجه ی عمومی و در واقع از جیب مردم؛ دادگاه ویژه ی روحانیت؛ ممنوعیت تغییر دین مسلمانان؛ آزار و توهین به معتقدان سایر ادیان و مذاهب؛ جرم شمردن تبلیغ بهائیت و بی دینی؛ اجرای قوانین مجازات اسلامی حد، بریدن دست، سنگ سار، قصاص و... از جمله این معضلات است.

مشکل این جاست که بسیاری از مردم بار آمده در فرهنگ اسلامی بر این باورند، که اسلام حاوی برترین روش زندگی است و حکومت باید اسلامی باشد تا حافظ ارزش های اعتقادی آن ها باشد. اعتقاد به نابرابری زن و مرد و احساس بیگانگی و چه بسا تنفر از سنی، یهودی، بهایی و بی دین و گم راه دانستن غیر شیعیان، وجه مشترک این بخش از مردم با حکومت جمهوری اسلامی و هم چون یوغی است بر گردن مردم که در بزنگاه های مختلف آن ها را به جانب داری از حکومت می کشاند.

پایه ای ترین و بنیادی ترین علت گرفتاری های ما ناشی از حاکمیت سرمایه داری بر کشور است. ما میلیون ها انسان مزدبگیر کارگر، کارمند، تکنیسین، معلم، پرستار، کارشناس، خبرنگار، نویسنده، هنرمند و... یا همان طبقه ی کارگر برای زنده ماندن، نیروی کار یدی و فکری خود را به کارفرماها که صاحبان سرمایه در بخش های مختلف اقتصاد هستند، می فروشیم. اساس سرمایه داری، خرج کردن پول برای کسب پول بیش تر است. پولی که صرف به دست آوردن پول بیش تر شود، سرمایه است و افزایش سرمایه نیروی محرکه ی اقتصاد را می سازد. سرمایه داران با خرید نیروی کار، مزدی را به ما پرداخت می کنند که معادل کالاهایی است که برای زنده ماندن و تجدید نسل ما لازم است؛ ولی ما بسیار بیش تر از آن چه برای گذران زندگی مان لازم است، تولید می کنیم. تفاوت بین مزد و ارزش کار ما را سرمایه داران به عنوان سود تصاحب می کنند. این فرآیند در شرکت های خصوصی و دولتی یک سان است. کسب سود و سود بیش تر یا همان نیروی محرکه ی اقتصاد سرمایه داری، مستلزم ارزان بودن و ارزان ماندن نیروی کار کارگران است. سرمایه تمایل دارد تا با طولانی تر کردن ساعات کار، افزایش شدت کار و پرداخت مزد کم تر و کاهش هزینه ها، سود بیش تری به دست آورد. بنابراین، بی توجهی به حفظ

محیط زیست، سالمندان و معلولان، عدم پرداخت مزد برای خانه داری، نابرابری زن و مرد و مهاجر و بومی در دریافت مزد و بهره مندی از تامین اجتماعی و گسترش فقر و بدبختی نشان می دهد، که سرمایه داری کار خود را به درستی انجام می دهد و سعی می کند تا هزینه ها را به دوش مردم بیندازد. اعتراضات و اعتصابات در یونان، ایتالیا، اسپانیا، انگلیس و آمریکا نشان می دهد، که آسمان سرمایه داری در همه جا یک رنگ است. رفاه و آزادی بیش تر در بعضی کشورها، نتیجه ی مبارزات کارگران این کشورهاست. هر جا که رزمندگی کارگران بیش تر است، سرمایه بیش تر عقب نشینی می کند. فروش نیروی کار در همان حال فروش اختیار و آزادی خود به سرمایه است. سهم کارگر از این جهان، مزد است و حق مداخله و تصمیم گیری در تعیین نوع کار، شدت کار، نوع و کیفیت محصول، زمان کار و زندگی خود را ندارد. مزدی که به کارگر داده می شود، برای آن است که هم چون ابزار کار تعمیر و نگه داری شود و مانند ابزار و تجهیزات در تعیین سرنوشت و نظامات جامعه بی تاثیر است. هنگامی که ما کار می کنیم، وقت ما و فعالیت ما به ما تعلق ندارد. ما باید از مدیران، برنامه ها و اهداف اطاعت کنیم. کاری که این چنین به ما تحمیل می شود، حتا اگر از بخش هایی از آن لذت ببریم، کاری است بیگانه با ما که تسلط کمی بر آن داریم. مقاومت در برابر این شرایط خواه به صورت دزدکی و فردی مانند کش دادن کار، استفاده از فرصت برای استراحت و گپ زدن با هم کاران، تمارض و دست از کار کشیدن زودتر از موعد و خواه با مقاومت علنی مانند اعتصاب، تصرف محل کار و غیره، به معنی مقاومت در مقابل ذات جامعه ی سرمایه داری است که سود را دلیل هر کاری می داند. در واقع، ما با این کار خود به کارفرماها می گوییم که زندگی ما مهم تر از سود آنان است. مبارزه ی کارگر نه فقط برای شرایط مناسب تر کار و دریافت مزد بیش تر، بلکه در اساس برای تغییر این وضعیت غیرانسانی و بی ارادگی در تعیین سرنوشت است.

نظام سرمایه داری در همه جا بر اساس کسب سود و سود بیش تر و بی ارادگی و عدم اختیار کارگران بر سرنوشت خویش به حیات خود ادامه می دهد. تثبیت و توجیه این وضعیت با ابزارهای متعددی چون مذهب، ناسیونالیسم و... صورت می گیرد. در ایران، اسرائیل و عربستان، مذهب عهده دار این امر است؛ در چین و کره شمالی، بی دینی این نقش را دارد؛ در ایران قبل از بهمن ۵۷، تلفیق مذهب و ناسیونالیسم عظمت طلب آریایی این نقش را بازی می کرد. در ترکیه ی فعلی، این امر از طریق مشارکت دولت لائیک با مذهب صورت می گیرد. در بسیاری کشورهای اروپایی و آمریکا، سرمایه داری با تکیه به ناسیونالیسم و دولت لائیک به حیات خود ادامه می دهد.

مذهب گاه در کنار حکومت و گاه در راس قدرت حکومتی در خدمت سرمایه داری است. همان گونه که در اروپا طی صدها سال استمرار حکومت دینی و در تقابل مردم با آن، طیف های متفاوتی از انسان های با اعتقادات مختلف مانند اصلاح گرایان دینی، بی دینان و مدافعان جدایی دین از حکومت پدید آمدند، در ایران نیز شاهد چنین اوضاعی هستیم: بسیاری معتقدند اسلام واقعی این نیست و آخوندها اسلام را خراب کرده¬اند. در نتیجه، خواهان اصلاح حکومت و کنار گذاشته شدن آخوندها از حکومت هستند. این ها به "حکومت دینی" اعتقاد دارند و فقط با "حکومت آخوندی" مخالف اند. در مقابل، عده ای در آرزوی دار زدن آخوندها و ویـران کردن مساجد هستند. بعضی پنهانی تغییر دین داده اند و کسانی معتقدند که ما ایرانی هستیم و اسلام متعلق به اعراب است. بسیاری از سرمایه داران بخش خصوصی با طرح شعار جدایی دین از دولت می خواهند حکومت مذهبی را تنها علت مشکلات اجتماعی جلوه دهند و سرمایه داری را از تیررس مبارزات مردم دور نگه دارند. شعار آنان این است: سرمایه داری آری، دولت دینی نه. سرمایه داران خصوصی چه بسا لائیک و طرف دار حکومت غیرمذهبی با گران کردن کالاها و خدمات، پیمانی و قراردادی کردن اکثریت ما، بیمه نکردن کارگران، نبود امکانات رفاهی و شرایط ناایمن کار، پرداخت مزدهای نازل حتا پایین تر از حداقل حقوق رسمی، اخراج و بیکارسازی، سرکوب اعتراض و اعتصاب، دشمنی شدید با ایجاد هر گونه تشکل که حتا روی سرمایه داران دولتی را سفید کرده اند، سهم بسزایی در اوضاع و احوال فلاکت بار ما دارند. این بخش از طبقه ی سرمایه دار سعی دارند تا با هم راهی دولت های سرمایه داری خارجی، گناه را تنها به گردن صاحبان قدرت سیاسی بیندازند و نقش سرمایه و سودجویی خود را مخفی کنند و در جنگ بر سر قدرت حتا ما را به سیاهی لشکر خود تبدیل کنند. شرایط فلاکت بار موجود محصول حاکمیت دین و سیاست های مشترک سرمایه داران خصوصی و دولتی است که برای کسب سود و قدرت، نازل ترین سطح حقوق، اخراج، زندان، سرکوب و اختناق را بر ما تحمیل کرده اند. ما ضمن مخالفت با حکومت دینی، هم راه با کارگران پیش رو، بنیاد معضلات و مصائب خود را سرمایه داری می دانیم؛ تبلیغ این اندیشه که علت مشکلات ما در ایران "حکومت آخوندی" است، گم راه کننده است؛ ریشه ی مشکلات ما، سرمایه داری است.

چاره ی مشکلات ما چیست؟

گفتیم که بنیاد سرمایه داری بر جدایی مزدبگیران از دخالت و تاثیرگذاری در کار و سرنوشت خویش استوار است و بی ارادگی و

بی قدرتی در مقابل سرمایه داران و حکومت شان، ریشه ی مشکلات ماست. راه نجات ما مبارزه با این بنیاد نظام سرمایه داری است و ابزار قدرت مند شدن ما – همان گونه که مبارزات چند صد ساله ی کارگران در تمام جهان نشان داده است – تشکیلات است. تاریخ گواهی می دهد، که سرمایه داران اروپایی و آمریکایی و دولت های آن ها هرگز اجازه ی برپایی تشکل را به کارگران ندادند و با اخراج، زندان، قتل و کشتار با کارگرانی که دست به ایجاد تشکل می زدند، مقابله می کردند و این کارگران بودند که بعد از سال ها مبارزه و جان فشانی توانستند حق ایجاد تشکل را به سرمایه داران و حکومت شان تحمیل کنند و حتا آن را در قانون نیز بگنجانند؛ به طوری که سازمان جهانی کار (ILO) که – هم چون "خانه ی کارگر" جمهوری اسلامی – سازمانی است جهت به کج راه بردن و منحرف کردن مبارزات کارگران، در موادی از مقاوله نامه ی ۸۷ خود چنین می گوید:

"ماده ی ۲: کارگران و کارفرمایان، بدون هیچ تمایزی، می باید این حق را داشته باشند که تشکل های خود را، که مقررات تشکیلاتی آن ها تنها توسط خودشان تدوین و تعیین می شود، به انتخاب خود و بدون کسب اجازه ی قبلی برپا کنند یا به چنین تشکل هایی بپیوندند."

"ماده ی ٤: تشکل های کارگران و کارفرمایان مشمول انحلال یا تعلیق از جانب مقامات دولتی نخواهند بود."

جمهوری اسلامی عضو ILO و متعهد به اجرای این مقاوله نامه ها است، اما نه تنها به تعهد خود عمل نمی کند، بلکه به هم راه کارفرماها با تمام توان سعی در مخفی کردن و بی خبر نگه داشتن کارگران از این دستاورد طبقه ی کارگر دارد. در ایران نیز ما می توانیم مانند کارگران کشورهای پیش رفته ی سرمایه داری و بر خلاف خواست کارفرماها و حکومت، در محل کار و زندگی خود تشکیلات به وجود آوریم. قدرت ما در تعداد ماست. ما میلیون ها نفریم و می توانیم به کارفرماها و حکومت اسلامی سرمایه فشار بیاوریم تا تسلیم خواست های انسانی ما شوند.

اگر به زندگی خودمان هم نگاه کنیم، می بینیم موثرترین روشی که مردم ایران برای نجات خود اتخاذ کرده اند همان روش مردم سایر کشورها است؛ یعنی تحمیل خواست های خود بدون کسب اجازه. مقاومت زنان در برابر فشار تبعیض جنسیتی و بی حقوقی که تا حدودی توانسته اند فشار حکومت را عقب برانند، مبارزه ی مردم در مقابل یورش حکومت برای درهم شکستن آنتن های ماهواره ای، مقابله با سانسور اینترنت، استقبال و حمایت مردم از پخش آواز خوانندگان زن در اماکن عمومی، پخش و فروش سی دی های صوتی و تصویری و کتاب های ممنوعه و به ویژه اعتصابات متعددی که از نظر دولت نه تنها غیر قانونی، بلکه حرام است، نشان می دهد که این روش اگر چه با تحمل رنج ها و هزینه های گزاف هم راه بوده، اما موفقیت آمیز بوده است. در اواخر حکومت سلطنتی نیز انتشار کتاب های معروف به "جلد سفید"، ایجاد "کمیته های اعتصاب"، اعتصاب های مکرر و سراسری، راه پیمایی و تظاهرات، عدم رعایت حکومت نظامی در شهرها همه به اراده ی خود مردم، بدون اجازه و البته با دادن تعداد زیادی زندانی و کشته انجام گرفت.

همان طور که ابراز عقیده حق هر انسانی است و احتیاج به اجازه از هیچ قانون، نهاد و مرجعی ندارد، برای ایجاد تشکل نیز نباید اجازه گرفت. هم اکنون کانون نویسندگان، سندیکای شرکت واحد و چندین تشکل دیگر به طور فراقانونی در حال فعالیت هستند. ما خواهان تغییر قوانین موجود و جاری شدن آزادی تشکل و تجمع بدون کسب اجازه در سنت و فرهنگ جامعه هستیم. بدیهی است که ما از قوانین، نهادها و همه ی امکانات داخلی و خارجی موجود استفاده می کنیم؛ اما قانون گرایی دنبال نخود سیاه رفتن و آب در هاون کوبیدن است. نجات از این شرایط با شرکت در انتخابات ریاست جمهوری و انتخاب بین بد و بدتر، دل بستن به جناح های حکومتی و یا فحش دادن به آخوندها و متوسل شدن به دولت های خارجی، ILO و... امکان پذیر نیست. چاره ی مشکلات ما، ایجاد تشکل بدون کسب اجازه است.

بخش دوم: دی ۱۳۹۲

مقدمه:

یک جزء دایمی فعالیت فکری و فرهنگی سرمایه داران این است که افکار، آرزوها، امیدها و انتظارات کارگران را مطابق منافع و در راستای انتظارات خود مهندسی کنند. آن ها از طریق اخلاق، مذهب، سنت، سیاست، هنر و به کمک رسانه ها، اینترنت و ماهواره و در همه جای جامعه، در خانه، مدرسه، سربازخانه، دانش گاه و محل کار، ذهن و شعور کارگران را مورد تهاجم قرار می دهند و ارزش های مطلوب خود را در ذهن ها تزریق می کنند.

زندگی و رفع نیازهای کارگر در گرو یافتن کار و دریافت مزد است؛ نوع کار، زمان کار، مزد و شرایط کارش از اختیار او خارج است و باید نیروی کارش را در شرایطی که از قبل توسط کارفرما مشخص شده به فروش برساند. کارگر همیشه نگران گرانی، بیکاری، اخراج و آینده ی خود و خانواده اش است؛ حضور پُر قدرت سرمایه در همه جا و تنهایی و بی اعتباری کارگر، دو روی یک سکه اند. او برده ای است که فقط به غُل و زنجیر کشیده نشده است. در چنین اوضاعی که سرمایه خدایی می کند و "سرنوشت"! چنین رقم خورده است، کارگر در نهایت درماندگی می پذیرد که ارزش های سرمایه داری را طبیعی و بهنجار بشمارد و حتا هنگام نقد و اعتراض نیز از حد نقدهای رایج اقشار و لایه های ناراضی سرمایه داران فراتر نرود:

– همه ی ما اعضای یک خانواده ایم و سرمایه دار در حکم پدر خانواده است و به لطف اوست که ما کار پیدا کرده ایم؛ – مقدار مزد و شرایط کار بر اساس توافق! و رضایت! دو طرف تعیین می شود؛ – سرمایه دار ابتدا باید سود لازم را ببرد تا بتواند وضع کارگر را خوب کند؛ – علت بیکاری کارگر، تنبلی اوست؛ – تا دنیا دنیا بوده، سرمایه داری هم بوده و این تنها شیوه ی اقتصادی ممکن برای رفع نیازهای انسان است؛ – دولت، قاضی بی طرف دعوای بین کارگر و سرمایه دار است؛ و بسیاری وارونه پردازی های دیگر...

اما نباید از نظر دور داشت، که در زمین سرمایه داری تنها قدرت و آسایش سرمایه داران و درماندگی و بدبختی کارگران نمی روید؛ این زمین، بستر کسب آگاهی کارگران از جامعه، نقش طبقات، چگونگی مبارزه و راه نجات نیز هست. در نتیجه، عرصه ی مبارزات اجتماعی، عرصه ی دو راه حل متفاوت طبقاتی است: یکی حاکم بر اذهان و جاری بر زبان ها و دیگری محکوم و زیر آوار. افکار مسلط بر جامعه، افکار طبقه ی مسلط است و بسیاری از افکار و راه حل پردازی های موجود در جامعه، ولو این که از دهان کارگران شنیده شود، ضدکارگری است؛ اما نگاه، بینش، آمال و انتظارات کارگری نیز از بطن همین نظام و از دل مبارزات کارگری جوانه می زند و رشد می کند.

در این بخش از مقاله به چند نکته ی مهم از تفاوت روایت جاری و مسلط یا همان مصالح و منافع سرمایه داران با روایت دیگر یعنی مصالح و منافع طبقه ی کارگر می پردازیم و با اتکا به این روایت و

با بهره گیری از منشورهای کارگری موجود، منشور پیشنهادی خود را برای تحقق رفاه و آزادی ارائه می کنیم.

۱- گفتیم که خرج کردن پول برای کسب پول بیش تر و افزایش سرمایه، نیروی محرکه ی اقتصاد سرمایه داری است؛ بنابراین، تمایل سرمایه این است که همه چیز را تبدیل به کالا و قابل خرید و فروش و در نتیجه سودآور کند. سرمایه داران اقتصاد، سیاست، فرهنگ و همه چیز را به مجرای سودآوری سرمایه می کشانند. سرمایه گذاری در تفریحات، ورزش و هنر گرفته تا تجارت انسان، موادمخدر، سکس و اسلحه، عرصه ی سودآوری سرمایه است. اما سود تفاوت بین دست مزد و ارزشی است، که ما کارگران تولید می کنیم؛ این همان ارزش اضافی است، که هم چون خون و اکسیژن جهت رشد و گسترش سرمایه عمل می کند؛ لذا سیاست روزمره، همیشگی و روتین سرمایه داران، ارزان تر ماندن کارگر و کسب ارزش اضافی و سود بیش تر است. این سیاست در دوره های بحران اقتصادی، که سودآوری به مشکل برمی خورد، هول ناک تر می شود. محرومیت کارگر از رفاه و آزادی، فرمان سرمایه است و سرمایه داران به خوبی فرمان می برند! در حقیقت این سرمایه و نیازهای رشد و گسترش آن است، که سرمایه داران را وامی دارد تا از سرمایه تبعیت کنند: "*رشته ای بر گردنم افکنده دوست، می کشد هر جا که خاطرخواه اوست*"، هم کارگر و هم سرمایه دار اسیر قوانین بازارند، اما نصیب سرمایه دار ثروت است و قدرت و نصیب کارگر محرومیت از رفاه و آزادی و تباهی جسمی و فکری.

بخشی از این جنایات را در ایران شاهدیم: پرداخت دست مزدهای در حد رایگان، پیمانی و قراردادی کردن کارگران، به تعویق انداختن چندین ماهه و حتا چند ساله ی دست مزدها، بیکارسازی، اخراج، سرکوب اعتصاب و اعتراض. تازه این ها سرنوشت کارگران واحدها و مراکز کاری بزرگ است؛ در کارگاه ها، فروشگاه ها و مغازه ها علاوه بر این مشکلات، نبود هر گونه قرار و قانون، مرخصی و بیمه، طولانی تر بودن ساعات کار و حضور در روزهای تعطیل و محرومیت از هر گونه لوازم ایمنی و بهداشتی و... بیداد می کند. این رفتار با کارگران در میان همه ی اقشار طبقه ی سرمایه دار اعم از خصوصی و دولتی، مذهبی و غیر مذهبی، فارس و کرد، موافق و مخالف حکومت، ملی گرا و سلطنت طلب و... مشترک است. ضدیت با کارگر در صدر فعالیت های آنان است، که به وضوح در همه ی اعمال روزمره شان مشهود است. در سایر کشورها هم اوضاع به همین منوال است. در کشورهای آفریقایی که هزاران نفر از گرسنگی می میرند، در فیلیپین و بنگلادش که سرپناه کارگران آلونک های محقر است، و در برزیل که فحشای بس هول ناک کودکان وجدان انسان را به درد می آورد، که دیگر نه اقتصاد "دولتی" است و نه "آخوندها" حکومت می کنند! برعکس، در اکثر نقاط جهان، اقتصاد خصوصی و بازار آزاد رواج دارد و حکومت گران، باسواد، متخصص، دانش گاهی و کراواتی هستند. هم اکنون با رشد غول آسا و حیرت آور تکنولوژی که با آن می توان برای چند برابر همه ی جمعیت کره ی زمین غذا، پوشاک، مسکن و بهداشت تهیه کرد و در صلح و امنیت و آزادی زندگی کرد، کارنامه ی سرمایه داری در پیش چشمان ماست. در اروپای غربی و شمالی هم که سرمایه داران از سال ها پیش به اجبار در مقابل مبارزه ی کارگران عقب نشسته اند، شاهد تعرض به رفاه و آزادی و پس گرفتن دستاوردهای کارگران هستیم. البته سرمایه داران نظام خود را بهترین و مطلوب ترین نظام معرفی می کنند و آن را ازلی و ابدی می دانند، و بیکاری، فقر، فحشا، کار کودکان، جنگ و... را نه ذاتی سرمایه داری، بلکه از یک سو "طبیعی" و از سوی دیگر به دلیل "کمبود منابع"، "ازدیاد جمعیت"، "کمبود توسعه ی اقتصادی"، "سوء مدیریت" و ده ها عنوان دروغین دیگر می دانند. نکته ی مورد تاکید ما این است، که ضدیت با کارگر در ذات سرمایه است؛ دچار فریب کاری سرمایه داران نشویم و خود را فریب ندهیم؛ سرمایه داری با هر شکل و شمایل مسبب همه ی جنایات و فجایع و مانع رفاه و آزادی است.

۲- یکی از ارکان و ستون های سرمایه داری در همه جای جهان، اتکای این نظام بر کار بی مزد خانه داری است. خانه داری در واقع عبارت است از خدمت به نیروی کار موجود (مردان) و تولید و پرورش نیروی کار نسل بعد (کودکان). این کار رایگان که در واقع قیمت نیروی کار را پایین نگه می دارد، در لفاف "عشق" و "مهر مادری" پوشانده می شود. مزدی که سرمایه دار به کارگر مرد می دهد، در واقع یک مزد است برای دو کارگر. به جهت این منفعت بسیار گران قدر است که سرمایه داران تمام دنیا، خانه داری را "کار" حساب نمی کنند و آن را "طبیعت زنانه" قلمداد می کنند. این منفعت پایه ای با ترویج افکار عقب مانده حراست می شود و با دادن رشوه ی ریاست خانواده به مردان، تحکیم می گردد.

ضرورت هم کاری مردان با زنان در خانه داری و حمایت از اشتغال زنان در خارج از خانه، هم چنین مطالبه ی ایجاد و گسترش مهد کودک، شیرخوارگاه، اتوشویی و سالن غذاخوری در محل کار و زندگی، جهت برداشتن بار خانه داری از دوش زنان، سال هاست که از طرف کارگران پیش رو در جهان تبلیغ می شود؛ اما علاوه بر تمامی این ها، به حساب آمدن خانه داری به عنوان "کار" و در نتیجه، دست مزد برای خانه داری مطالبه ی ما است. این خواست همانند افزایش مزد، کاهش زمان کار و بیمه ی بیکاری، ضمن این که مانع فلاکت ما است، باعث

افزایش توان و اتحاد بین زنان و مردان کارگر می شود و دست سرمایه را در ایجاد نفاق بین زن و مرد کارگر و تحمیل فقر و بهره جویی مضاعف کوتاه می کند.

۳- یک پدیده ی دایمی سرمایه داری، رقابت بین اقشار سرمایه بر سر کسب سود و بازار و قدرت است. اختلاف بین اقشار سرمایه و لایه های آن برای سرگرم نگه داشتن مردم نیست. سرکوب، زندان، قتل و حذف رقبا در داخل کشور و کشمکش های همیشگی ارضی و ایجاد قطب های مخالف و جنگ های منطقه ای و جهانی، حقه و کلک و جنگ زرگری نیست. این که این یا آن بخش از طبقه ی سرمایه دار خود را مدافع حقوق بشر و اصلاح طلب و مدافع اقلیت های ملی و مذهبی، مظلوم و ضد حکومت و یا مخالف سلطه گری و امپریالیسم و غیره می دانند، همه ناشی از اختلافات و رقابت بین اقشار سرمایه و الگوها و اعتقادات مختلف برای پیش برد بهتر منافع آنان است. تاریخ جهان در چند صد سال اخیر شاهد بروز اختلافات و رقابت های سرمایه داران در عرصه ی کشوری و جهانی بوده است. هم اکنون تمامی کره ی زمین عرصه ی تاخت و تاز سرمایه داران است و بسیاری از آن چه که در جهان می گذرد، حاصل کشمکش های آن هاست. آن چه که به بحث ما مربوط است، این است که آن ها برای پیش برد اهداف خود و دست بالا داشتن در مواجهه با رقبای خود به ناچار به سوی مردم می آیند؛ خود را نماینده ی جامعه می خوانند؛ مصالح و منافع خود را منافع همگان جا می زنند؛ سیاست ها و برنامه های خود را هم راه با شعارهای عوام فریبانه جار می زنند و گاه حتا امتیازاتی نیز می دهند. آن ها رو به سوی ما می آورند؛ در انتخابات خود به رای ما نیاز دارند؛ در جنگ های خود از ما سربازگیری می کنند؛ ما را سپاهی لشگر رقابت های خود می خواهند. سرمایه داران، چه بخش حکومتی و چه بخش محروم از قدرت، با عوام فریبی و مظلوم نمایی، از ما برای خود یارگیری می کنند؛ از یک سو مانع رفاه مردم و سرکوب گر آزادی اند و از سوی دیگر عوام فریب و اصلاح طلب اند. این نکته را برای این تاکید می کنیم، که ما کارگران نیز به طور مداوم باید شعار و تاکتیک و مطالبات خود را به پیش بریم تا بتوانیم از اختلافات و رقابت های موجود در سطح ملی و جهانی سود ببریم، بی آن که سپاهی لشگر و عامل به قدرت رساندن آن ها شویم. ایجاد صف مستقل ملی و جهانی و اتخاذ سیاست های کارگری، مستلزم ایجاد قطب کارگری است که این نوشته و منشوری که در ادامه ارائه خواهیم کرد به دنبال این هدف است.

اعتقاد به این که اختلاف بین رقبای حکومتی، توطئه و برای فریب است و از سوی دیگر پناه بردن به همین رقبا، رای دادن به جناح اصلاح طلب و نامه نگاری به مقامات و قانون گرایی، حلال مشکلات ما نیست. تاریخ سی و پنج ساله ی اخیر، بی نتیجه بودن این گونه "مبارزه" و "حق طلبی" را آشکار ساخته است. حاصل این "مبارزات"، جمع کثیری از مردمانی است که برای بهبود زندگی خود چشم انتظار کارفرما، اداره ی کار، حکومت و جناح های آن هستند و در همان حال در آرزوی شخصیتی، حزبی و یا کشوری خارجی هستند که بیاید و ما را از این وضعیت خلاص کند! رهایی ما فقط به دست خود ما و با فعالیت تشکیلاتی بدون کسب اجازه از کارفرما و دولت امکان پذیر است.

٤- کارگر، انسان مزدبگیر است؛ اما "مزدبگیران" غیر کارگر نیز هستند که بنا بر ماهیت شغل و وظیفه شان در تقسیم کار اجتماعی در انقیاد ما نقش دارند و با بهره بردن از سود حاصل از کار ما زندگی می کنند؛ این ها کارگزاران، برنامه ریزان و حافظان سودآوری سرمایه اند و در مقام مدیر، وزیر، وکیل، مقامات نظامی و امنیتی، جزء طبقه ی سرمایه دار هستند. اما از این ها که بگذریم، ما کارگران دارای لایه ها و اقشار متفاوت هستیم که در حال رقابت با یک دیگریم.

سرمایه در جریان سودجویی خود، اقتصاد را نامتوازن رشد می دهد؛ چون کسب سود و نه مقتضیات رفاه و رشد مادی و معنوی انسان، انگیزه ی سرمایه داری است و چون سودآوری همه جا به یک اندازه نیست، بنا بر این در اقتصاد سرمایه داری بخش های رشد یافته، کم تر توسعه یافته و بخش های اصولا فراموش شده در کنار یک دیگر به سر می برند. امکانات و رفاه در اصفهان با سراوان، تهران با اسلام شهر و بالا و پایین خود این شهرها با یک دیگر و شهر با روستا قابل مقایسه نیست. از سوی دیگر اختلاف سطح درآمد و سواد کارگران با یک دیگر و نیز شرایط کار متفاوت از نظر سختی و شدت کار، باعث تفرقه و رقابت ما با یک دیگر می شود. همه به خوبی با عوارض این رقابت ها آشناییم. روستاییان، شهری ها را مغرور و مرفه و عامل بدبختی خود می دانند و شهری ها، کم سوادی و لهجه داشتن و بی خبری روستاییان از علوم و فرهنگ مدرن را مبنای تمسخر و تحقیر و غیرخودی بودن آن ها قرار می دهند. کار راحت، دست پینه نبسته، پشت میز نشینی و یا حتا زن بودن، دلایل جدایی ما از هم دیگر است. این که سرمایه داران می کوشند بین کارگران اختلاف بیندازند به جای خود، اما رقابت بین خود ما نیز مشکل ساز است. رفع این اختلافات در جامعه ای با رشد همه جانبه ی انسان ها و برابری در امکانات و فرصت ها میسر می شود، اما تا آن روز می توانیم بر منافع مشترک مان و این که همه ی ما کارگر مزدبگیر بی اختیار و اسیر دست سرمایه ایم، اتکا کنیم.

یکی از دلایل شکست مبارزات ما در سال ۸۸، جدا از سایر اشکالات، این بود که اقشاری از کارگران شهری (دانش جویان، خبرنگاران، هنرمندان و...) که در خیابان ها مبارزه می کردند، کارگران صنعتی و کارگران شهرهای کوچک تر و روستاییان را نادیده می گرفتند و هیچ گونه تلاشی برای جذب آن ها نمی کردند. در مقابل، بسیاری از کارگران صنعتی نیز صرفا نظاره گر بودند و با زنان و جوانان حاضر در خیابان ها احساس هم بستگی نمی کردند.

دیدگاه کُل نگر، دیدگاهی که کارگران صنعتی، پرستار، معلم، کارمند، نویسنده، هنرمند، اکثریت دانش جویان و زنان، کارگران شهری و روستایی را جزء طبقه ی کارگر می داند و به جای دفاع از این یا آن بخش از جنبش کارگری از منافع کُل جنبش دفاع می کند، یک نیاز مبرم ماست.

۵- به جامعه ی ایران نگاه کنیم؛ طبق گزارشات صندوق بین المللی پول، درآمد سالانه، یعنی ارزش کُل محصولات (کالا و خدمات) اجتماعی سالانه ی ایران، صدها میلیارد دلار است. این درآمد سالانه حاصل کار و تلاش طبقه ی بزرگ ماست. سئوال ما این است، که چرا نمی شود همین الان بهداشت و آموزش و پرورش را رایگان کرد؟ چرا نمی شود مشکل مسکن را حل کرد؟ کدام عامل از تحقق رفاه و آزادی ممانعت می کند؟ ثروت و رفاه در جلوی چشمان ما از سر و کول صاحبان سرمایه و قدرت بالا می رود؛ چرا باید این اندیشه ی سرمایه داران و دولت آن ها را بپذیریم و تبلیغ کنیم که: "در آینده بر اثر رفع تحریم، عادی شدن و بهبود رابطه با آمریکا، رشد صنعت و بخش تولید، رفاه و آزادی به وجود خواهد آمد؟!" این همان وعده ی سرخرمن و "بزک نمیر بهار می آد" است. چرا باید خواهان "تعیین دست مزد متناسب با تورم و سبد هزینه ی خانوار"

باشیم؟! این یعنی پذیرفته ایم که سهم ما از این جهان همان مقداری است، که سرمایه داران تعیین می کنند. ما خالق ثروت ایم و مبنای تعیین دست مزد استناد به درآمد ملی است، که طبقه ی ما آن را به وجود آورده است. ما آشکار و بدون واهمه، فراتر رفتن از خط قرمز سرمایه و سودجویی را تبلیغ می کنیم؛ امکان گرایی و حداقل گراییَ حاصلی جز زبونی و خفت ندارد؛ ما خالق ثروت های مادی و معنوی جهان هستیم، نه صدقه بگیر.

٦- ویژگی حکومت سرمایه در ایران کنونی، ایدئولوژیک و مذهبی بودن آن است که مشکلات بی شماری پیش پای ما قرار داده است؛ یک وجه مهم مبارزات ما مقابله با این ویژگی است. اما در اعتراضات بخش هایی از کارگران این ویژگی نادیده گرفته می شود و با سکوت از کنار آن می گذرند. این بخش از مردم که نگران از دست رفتن دین و ایمان خود هستند، می توانند آزادی دین داری در کشورهایی چون ایران، پاکستان، عربستان و عراق را با این آزادی و امنیت در کشورهای اروپایی و آمریکا مقایسه کنند؛ نگرانی و تردید را کنار بگذارند و با دست شستن از ایده ی حکومت دینی و نپذیرفتن رشوه ی جمهوری اسلامی، پیوند خود با حکومت را - که هم چون رشته ای بر گردن آن هاست - بریده و هم راه سایر مردم، خواهان تبدیل دین به امر خصوصی انسان ها شوند.

سرمایه داران بنا بر منافع، اعتقادات، شرایط و مصلحت خود، مذهب، بی مذهبی، نژادپرستی، ناسیونالیسم و... را اشاعه می دهند و چه بسا مبنای حکم رانی خود قرار می دهند. بنابراین، قوانین مدنی و معیارهای حقوقی جامعه باید بر مبنای برابری همه ی افراد جامعه و عدم حمایت و بی طرفی حکومت و قانون نسبت به هر گونه ایدئولوژی، قوم، ملیت و نژاد و رفع هر گونه تبعیض تدوین شود؛ لذا در اکثریت بودن و یا اقلیت تحت ستم بودن مجوزی برای ایجاد حکومت بی دینان، کردها، آریایی ها و... نیست. تجربه ی چین، کره شمالی و آلمان هیتلری نشان می دهد، که ایجاد چنین کشورهایی برای بشریت فاجعه بار است.

اکنون با توجه به مباحث بالا، منشور خود را پیشنهاد می کنیم. اما توضیح یک نکته ی مهم یعنی بحث بر سر تشکل کارگری باقی می ماند، که آن را در یک مقاله ی مجزا ارائه خواهیم کرد؛ در آن مقاله به خصوص به تمایز شورا به عنوان تشکل مطلوب کارگران با سندیکا و حزب می پردازیم.

منشور پیشنهادی

١- *حداقل دست مزد کارگران - تامین کننده ی یک زندگی مرفه - باید با استناد به درآمد سرانه ی ملی و نه سبد هزینه ی خانوار، میزان تورم و... تعیین شود؛*

٢- *حداقل دست مزد باید به همه ی اشخاص از کار افتاده، بازنشسته، بیکار شده، آماده به کار و ناتوان از کار پرداخت گردد؛*

٣- *برپایی هر گونه تشکل (شورا، اتحادیه، سندیکا، انجمن، حزب و...) اعتصاب، تحصن، تظاهرات، راه پیمایی و... بدون کسب مجوز آزاد است؛*

٤- *آزادی بیان و نشر عقیده، مذهب، بی مذهبی و تغییر مذهب؛ آزادی مخالفت با نظر اکثریت؛ عوامل محدود کننده ی آزادی بیان از قبیل مصلحت مملکت، شرایط ویژه و... باید لغو شوند؛*

٥- *ایجاد مزاحمت برای فعالیت سیاسی و اجتماعی و اعتراضات مسالمت آمیز جرم است؛*

٦- *تدوین قوانین بر اساس اصل برابری انسان ها؛ تبعیض بر اساس جنسیت، عقیده، تابعیت، مقام و... باید لغو شود و مردم حق داشته باشند علیه هر تبعیض و تحریک ناقض برابری انسان ها به دادگاه مراجعه کنند؛*

٧- *لغو تدریس تعلیمات دینی در مراکز آموزشی؛ حذف مضامین دینی از قوانین کشور و آموزش و پرورش؛ لغو هر گونه حمایت حکومت از مذاهب؛ ثبت نهادهای دینی و اماکن مذهبی به عنوان نهادهای خصوصی؛ ممنوعیت مراسم مذهبی مغایر با کرامت انسان، سلامت و آسایش جامعه؛*

٨- *هر گونه شکنجه ی جسمی و روانی و گرفتن اعتراف با تهدید و تطمیع و هر گونه تفتیش عقیده جرم است؛*

٩- *لغو مجازات اعدام؛ لغو هر گونه مجازات تحقیرآمیز و متعرض به جسم و روان انسان ها (شلاق، سنگ سار، قصاص، حبس انفرادی و...)؛*

١٠- *علنی بودن محاکمات با حضور وکیل و هیات منصفه ی انتخابی؛ رایگان بودن امور دادرسی؛ لغو دادگاه های ویژه (روحانیت، نظامی ها و...)؛*

١١- *ممنوعیت انجام وظیفه نیروهای انتظامی با لباس شخصی و بدون اونیفورم؛ انحلال هر گونه سازمان انتظامی و اطلاعاتی و امنیتی مخفی؛*

١٢- *ممنوعیت دخالت حکومت در زندگی خصوصی، تعیین نوع پوشش، ازدواج و طلاق، روابط زنان و مردان و لغو جداسازی جنسیتی در عرصه ی تحصیل، کار، تفریح و...؛*

١٣- *برابری حقوقی زنان و مردان در همه ی عرصه های اجتماع و همه ی قوانین کشور (دست مزد، دیه، ازدواج و طلاق، سرپرستی فرزندان و...)؛*

١٤- *پرداخت دست مزد برای خانه داری برابر با دست مزد کارگران شاغل؛ ایجاد شیرخوارگاه، مهد کودک، سالن غذاخوری و اتوشویی رایگان برای اجتماعی کردن خانه داری؛*

١٥- *ممنوعیت چند همسری و ازدواج افراد زیر هجده سال؛*

١٦- *آزار، تحقیر و خشونت علیه زنان و کودکان از جانب خانواده، جامعه و حکومت جرم است؛*

١٧- *ایجاد خانه های امن با امکانات مناسب برای زنان و کودکان در معرض خشونت و فراری از خانه هم راه با حمایت های مادی، معنوی و قانونی؛*

١٨- *ممنوعیت اشتغال افراد زیر هجده سال و پرداخت مبلغ ویژه برای رفع نیازهای رفاهی و تفریحی به آن ها؛*

١٩- *مراقبت از سالمندان و معلولان و تامین وسایل و تجهیزات ویژه ی آنان به طور رایگان؛ فراهم ساختن تسهیلات لازم برای فعالیت، سرزندگی و جلوگیری از انزوای آنان؛*

٢٠- *خدمات بهداشتی، دارو، درمان و معاینات اجباری منظم باید برای همگان رایگان باشد؛*

٢١- *استفاده از ساختمان های دولتی، رایگان شدن زمین برای ساخت مسکن، اختصاص وام مسکن بدون بهره و مبلغ مکفی از بودجه ی کشور برای حل مشکل مسکن؛*

٢٢- *آموزش و پرورش در همه ی سطوح و رفع نیازهای آموزشی دانش آموزان و دانش جویان باید رایگان باشد. دخالت حکومت در محتوای تعلیم و تربیت ممنوع است؛*

٢٣- *استفاده از اتوبوس و متروی درون شهری باید رایگان باشد؛*

٢٤- *اختصاص مبلغ مکفی در بودجه ی کشور برای ایجاد امکانات رفاهی، درمانی، آموزشی، فرهنگی، ورزشی، تفریحی و... در همه ی مناطق کشور به ویژه روستاها؛*

آیا دموکراسی اسم شب طبقات حاکم برای ورود در عصیان های توده ایست؟! یا کلامی، که قرار است به بمباران های هوایی و کشتار میلیونی مردم بی دفاع مشروعیت دهد؟! یا آن که فریاد مردمی، است که برای حاکمیت بر سرنوشت خویش مبارزه می کنند و از انقیاد و فقر و سلطه و بی حقوقی به ستوه آمده اند؟! کدام یک؟! امروزه به آشکار و در عمل، معنای اول به دموکراسی غالب است. جنگ های ارتجاعی و سلطه گرانه با پرچم دموکراسی به جنایت کارانه ترین شکل ممکن بر خیزش های توده ای مسلط می شوند و آرزوی رهایی را با آرزومندانش در کام می کشند.

در چنین شرایطی، آرزوی دیرین مردم برای حاکمیت بر سرنوشت خویش و رهایی از سلطه و اقتدار طبقات حاکم چگونه می تواند با این جریان های ضد آزادی و برای دموکراسی طبقات فرودست، مرزهای آشکاری ترسیم کند و به آن ها اجازه ندهد خشم توده ها را سوخت بار ادامه ی بردگی شان کنند و به کیسه ی طبقات حاکم واریز نمایند. متاسفانه چنین مرزبندی ای تاکنون به وضوح در سطوح عمومی ترسیم نشده است. این مرزبندی در درجه ی اول باید نزد کسانی جست وجو شود، که مدعی حاکمیت کارگران و زحمت کشان یعنی اکثریت مردم بر سرنوشت خویش هستند. پس از رسوایی کمونیسم بورژوایی و اردوگاهی و هزینه شدن اعتبار و عظمت انقلاب اکتبر در مسیر ضد انقلاب، بسیاری از گروه های موسوم به چپ، مرعوب دموکراسی خواهی بورژوایی شدند. از این رو، قادر نیستند در این مرزبندی شرکت کنند و پرچم آزادی خواهی و دموکراسی کارگری را برافرازند. آن ها در بازار آشفته دموکراسی خواهی، ترجیح می دهند زیر تبلیغات سرمایه داری سکوت کنند و بگویند ما هم دموکراسی خواهیم و حتا برای اثبات دموکراسی طلبی خود دموکراسی را «جزو لایتجزی سوسیالیسم» بنامند، که البته حرف نادرستی است. در پایین توضیح خواهم داد چرا! از هر گونه پیشوند و پسوندی به دموکراسی برای جدا کردن صفوف کارگران و زحمت کشان از طبقه ی حاکم به هراس می افتند و آن را مساوی با انزوا از این صف همه با هم تلقی کرده و تمام تبلیغات شان برای دموکراسی در خدمت فضای حاکم قرار می گیرد. بخشی از این گروه در محاورات شان قبول دارند، که منظور متفاوتی از دموکراسی در سر می پرورند و به درستی بر این تفاوت ها انگشت می گذارند. اما حاضر نیستند این صف آشفته را نظمی بدهند و استقلال خود را بیان کنند. توجیحا می گویند دموکراسی مال ما است و حاصل مبارزات

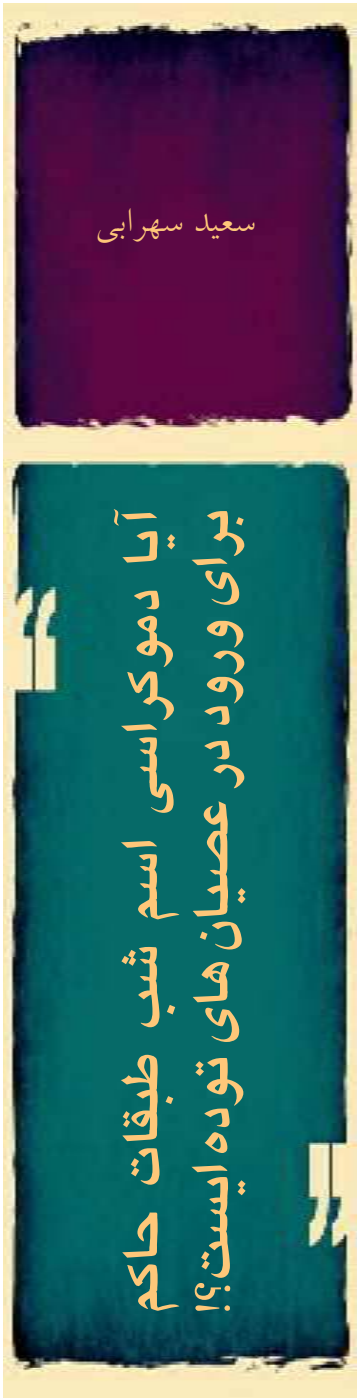

توده های مردم است و این آب گل آلود را انکار می کنند، خطر را جدی نمی گیرند. خطری که قیام بهمن و خیزش های توده ای اخیر در مصر و تونس و لیبی و... را در کام خود کشید.

پیش گامان کمونیسم در چنین اوضاعی خود را موظف به ترسیم خط فاصل می دانستند. مارکس در مقابل انواع سوسیالیست ها، برای تمایز خود را کمونیست خواند و لنین در مقابل سوسیال شوینیست ها، حزب را تشویق به تعویض نام نمود. او می گوید:

«... وضع ابژکتیو، وضع جهانی چنان است که عنوان سابق حزب فریب توده ها را تسهیل می نماید.»

آیا اوضاع جهانی و افکار عمومی حاکم در رابطه با دموکراسی در چنین موقعیتی قرار ندارد؟ و فریب توده ها را تسهیل نمی کند؟ به نظر من این سنت در چنین شرایطی در مقابل دموکراسی های متنوع کاملا ضرورت یافته است، حتا اگر سابقه ی تاریخی مبارزه برای دموکراسی از ابتدا این مرزبندی را نمی داشت، اما شرایط کنونی ایجاب می کند تا دموکراسی کارگری را از انواع دموکراسی متمایز کرده و ملزومات تحقق حاکمیت بر سرنوشت خویش را روشن و آشکار بیان کنیم. هر گونه ابهام در این رابطه، امکان مانور طبقات حاکم را در فریب توده ها افزایش داده و به شکست انقلاب یاری می کند.

این ها را گفتم تا ضرورت بحث درباره ی دموکراسی و اهمیت آن را در جنبش های انقلابی ذکر کرده باشم؛ زیرا مساله ی قدرت سیاسی، مساله ی اساسی هر انقلابی است و دموکراسی یعنی شکلی از اعمال حاکمیت در جامعه ی طبقاتی و این دقیقا اساسی ترین وجه دموکراسی است که پنهان شده و نادیده گرفته می شود. با این مقدمه می پردازم به مقوله ی دموکراسی.

عامیانه ترین تعریف از دموکراسی آنست، که روابط اجتماعی ناظر و منشاء دموکراسی را رها کرده و تعریف را از لغت دموکراسی استخراج می کنند. در این صورت، دموکراسی مرکب از «دمو» و «کراسی»، یعنی مردم و حاکمیت، است. لذا دموکراسی، یعنی حاکمیت مردم و«حاکمیت مردم البته بسیار خوب است». اگر بپرسیم حاکمیت مردم بر کی؟! می گویند بر مردم. آشکارا منظورشان اینست، که مردم دوم یعنی اقلیت. پس اگر از رابطه ی اجتماعی و واقعی در پی تعریف دموکراسی باشیم، دموکراسی یعنی حاکمیت اکثریت بر اقلیت و الفاظی مثل «مردم» و «بر مردم» به عنوان کلماتی نارسا و مبهم کناری می روند و استخوان بندی دموکراسی آشکارتر می شود. اما هنوز کلام دیگری در میان است، که باید با واقعیت اجتماعی خودش منطبق

شود و آن حاکمیت است. آن چه سرگذشت اکثریت واقلیت را به دولت پیوند می زند، همین حاکمیت است. دموکراسی چون از حاکمیت سخن می گوید، لاجرم این شرایط را دارد که شکلی از دولت باشد. اما دولت بیش از آن که ربطی به اقلیت و اکثریت داشته باشد، به طبقات مربوط است. در موقعیت کنونی اما ما دولتی نداریم، که متعلق به اکثریت باشد. یعنی در دنیای طبقاتی کنونی، سرمایه داران حاکم اند و سرمایه داران اکثریت را تشکیل نمی دهند و همواره در اقلیت محض اند. برای آن که حاکمیت سرمایه داری با حاکمیت اکثریت بر اقلیت منطبق شود، با دشواری بزرگی روبرو است.

سابق برین، این مشکل وجود نداشت؛ زیرا دموکراسی در بین طبقه ی حاکم مطرح بود و سالیان سال بین برده داران انتخابات برگزار می شد و کسانی حق رای داشتند، که از مالکیت معینی برخوردار بودند و زنان به عنوان نیمی از جامعه کاملا از حق رای محروم بودند. بردگان، فقیران و زنان حق رای نداشتند. با عروج طبقه ی کارگر این معادلات بهم خورد. طبقه ی دیگری برای حقوق خویش به میدان آمده بود. رای عمومی در اثر مبارزات و نقش این طبقه در حیات اجتماعی وسعت گرفت و به معنای واقعی عمومی شد. اما این عمومیت به قول انگلس، تنها نمایش رشد طبقه ی کارگر بود و بیش از این چیزی از آن عاید نمی شود.

سال هاست که این تناقض برجاست. ما با دولت اقلیت و رای اکثریت در کنار هم آشنایی داریم. این شعبده ای است، که اما حقیقت دارد. در مقایسه با این واقعیات اجتماعی است، که تعاریف دموکراسی را باید سنجید. تئوریسین ها برای فرار از این واقعیت، تعاریف را دست کاری می کنند و عمدتا مقوله ی حاکمیت و دولت را از دموکراسی به کناری می نهند و می گویند دموکراسی فقط در عرصه ی شکل حکومتی نیست یا اصلا شکلی از دولت نیست و در عرصه ی اقتصاد و روابط اجتماعی از جمله نهادها و احزاب و... مطرح است. یا می گویند دموکراسی یعنی آزادی بیان و اجتماعات و... این نظرها به هیچ وجه نمی توانند توضیح دهند، که حاکمیت طبقه ی اقلیت با رای اکثریت چگونه سازگار است؟! تنها راه پوشاندن این تناقض از سوی سرمایه داری این بوده است، که شرایطی فراهم کنند تا اکثریت به یکی از جناح های اقلیت رای دهد و از این طریق «در سرنوشت خود» دخالت کند. آن ها که نمی توانند این حقیقت عریان را مخفی کنند، در توجیه شرایط می گویند بالاخره از دیکتاتوری بهتر است و امید می دهند، که شاید روزی از این طریق بتوان کارگران و زحمت کشان را به بالا کشید.

از نظر کمونیست ها، دموکراسی شکلی از دولت است. این ادعایی ایدئولوژیک نیست، بلکه از این واقعیت ناشی می شود که وظیفه ی دموکراسی تعیین قدرت حاکم است. تصمیم فائقه را مشخص می کند. و دولت چیزی نیست جز حاکمیت، که در دنیای دموکراسی و شکل دموکراتیک دولت توسط آرای عمومی تعیین می شود. تا مادام که عموم معنایی جز افراد صاحب مالکیت نداشت، تناقضی در میان نبود و دموکراسی هم برای توده های بدون مالکیت اصلا مطرح نبود تا صوری باشد یا غیر صوری. از زمان عروج طبقه ی کارگر و خیزش های توده ای برای دخالت داشتن و حاکمیت بر سرنوشت خویش، تناقض طبقاتی در عرصه ی دموکراسی شکلی تعیین کننده به خود گرفت و شرط مالکیت و بعدها جنسیت و... موانع دیگر را از میان برداشت. اما اساسی ترین تناقض یعنی حاکمیت اقلیت با رای اکثریت را هنوز نتوانسته حل کند. از این رو، دموکراسی صوری مشخصه ی دموکراسی های موجود است. تکامل در این عرصه، مساله را به شعبده ای غم – و تفکر– انگیز مبدل کرده است. به راستی چه می شود که در بهترین حالت ها، اکثریت رای می دهد و اقلیت حاکم می شود؟! معمایی که خیزش های عظیم توده ای حل آن را در دستور روز خود باید قرار دهند، اما کاملا در حاشیه است. هنوز هم کسانی هستند با ادعای حمایت از کارگران و زحمت کشان، که این تناقض را لاپوشانی می کنند و راه برون رفت از آن را ادامه ی آن می دانند.

یقینا رای عمومی محصول مبارزات کارگران و توده های زحمت کش و آزادی خواه است. طبقه ی حاکم اگر چه پس نشسته است، اما با رها کردن عرصه ی حقوقی، عرصه های اجتماعی را تحکیم کرده است. مهم ترین مساله ای که طبقه ی حاکم با تمام قوا برای حفظ آن کوشیده است، مساله ی استثمار

سخن از مخالفت با انتخابات یا رای عمومی نیست... بلکه سخن از حاکمیتی است که از اکثریت غصب می شود و ترفندهایی که این مهم را میسر می کنند. کمون پاریس به عنوان اولین دولت کارگری، راه چیره شدن بر این معما را گشود. رای عمومی را به حضور و اراده مجهز نمود و طبقه ی حاکم را به زیر کشید. اکثریت فعال و می و حاضر، حاکمیت بر سرنوشت خویش را به دست گرفتند. آزادی های دموکراتیک را تا آزادی بی حصر و استثنا و رد دخالت دولت در آزادی بیان ومطبوعات و... گسترش داد. شکل و شمایل دموکراسی نوینی متولد شد، که قادر بود تناقضات برشمرده را حل کند. این دموکراسی، دموکراسی کارگری است

است؛ استثمار دیگری یا فرد از فرد را به عنوان یک حق دموکراتیک پاسداری کرده است؛ حاکمیت بر سرنوشت دیگری، که کاملا متناقض با حق حاکمیت بر سرنوشت خویش است، را امری بدیهی جلوه داده است. عمق فاجعه تا آن جاست، که حتا کمونیست هایی پیدا می شوند که در قبال این «آزادی استثمار» شانه بالا می اندازند و آن را با دموکراسی در تناقض معرفی نمی کنند تا حداقل در آگاهی اجتماعی به اندازه ی برده داشتن منفور تلقی شود. برعکس، این اصل را که تحت عنوان آزادی های دموکراتیک در اعلامیه ی حقوق بشر لابلای آزادی هـای ارزش مند برای کنسل کردن آن ها ساندویچ شده است، لقمه می کنند و به خورد طبقات فرودست می دهند. اصلی که باید نفرت از آن را به مقام نفرت از برده داری کشاند.

دومین اصلی که بورژوازی برای مقابله علیه حاکمیت طبقات فرودست از آن محافظت می کند، پارلمانتاریسم است. پارلمانتاریسم به عنوان یکی ازاجزای ماشین دولتی، رسالت تبدیل رای اکثریت به حاکمیت اقلیت را دارد. این شعبده بازی ماهرانه، محصول تجزیه ی انسان به رای و اراده و حضور فعال است. اراده را از رای جدا می کند و به خانه می فرستد. از این طریق می تواند حضور را از رای جدا کند. سخن از مخالفت با انتخابات یا رای عمومی نیست. این ها از ملزومات کار مشترک است، بلکه سخن از حاکمیتی است که از اکثریت غصب می شود و ترفندهایی که این مهم را میسر می کنند. کمون پاریس به عنوان اولین دولت کارگری، راه چیره شدن بر این معما را گشود. رای عمومی را به حضور و اراده مجهز نمود و طبقه ی حاکم را به زیر کشید. اکثریت فعال و حی و حاضر، حاکمیت بر سرنوشت خویش را به دست گرفتند. آزادی های دموکراتیک را تا آزادی بی حصر و استثنا و رد دخالت دولت در آزادی بیان ومطبوعات و... گسترش داد. شکل و شمایل دموکراسی نوینی متولد شد، که قادر بود تناقضات برشمرده را حل کند. این دموکراسی، دموکراسی کارگری است و نمی توان آن را با دموکراسی عام مخلوط نمود. کمون نشان داد، که دولت مقوله ای طبقاتی است و دموکراسی می تواند کارگری یا بورژوایی باشد. طرح مساله به شکل عام و غیر طبقاتی می تواند فریب توده ها را تسهیل کند و آلترناتیو دولت موجود را در ابهام ببرد. بزرگ ترین سنگری که طرف داران دموکراسی عام پشت آن سنگر گرفته اند، آنست که نورافکن را از روی قدرت سیاسی برداشته و بر روی آزادی های دموکراتیک قرار دهند. آن ها می پرسند آیا آزادی ها هم طبقاتی و بورژوایی است؟ و با این پرسش، یک گام دیگر در ابهام فرو می روند؛ زیرا آزادی، همان طور که کمون در اطلاعیه هایش نشاد داد، مهار و دیرک راه بندیست بر قدرت سیاسی و ربطی به حاکمیت – اعم از دموکراتیک یا غیر دموکراتیک – ندارد. فرق آزادی و دموکراسی در این است، که دموکراسی منوط به رای اکثریت است، اما آزادی از هر قدرتی بی نیاز است. هیچ کس را نمی توان حتا به حکم اکثریت از آزادی بیان وقلم و... منع کرد یا به حکم اکثریت به بردگی گماشت. لذا طبقاتی دیدن و از جنس قدرت دیدن دموکراسی نباید مخالفت با آزادی تلقی شود.

آزادی های بی قید و شرط سیاسی، شرط هر گونه دموکراسی کارگری است و باید باشد. کسی که تفاوت آزادی و دموکراسی را نداند، درکی نه از دموکراسی و نه از آزادی دارد. این که آزادی و دموکراسی با هم مطرح یا تداعی می شوند، محصول ارتباط تاریخی آن هاست. رای عمومی و انتخابات نیازمند حداقلی از آزادی بیان و تجمع و... در میان فعالان این عرصه بوده است و هر چه انتخابات واقعی تر و جدی تر باشد، به طریق اولی برای دموکراسی کارگری همواره این نیاز بیش تر است. این رابطه، تفاوت ماهوی این دو را نمی پوشاند؛ زیرا دولت و دموکراسی کارگری هم بالاخره نوعی دولت است و باید زوال یابد و آزادی ها در ادامه ی آزادی های به دست آمده شکفته شوند. این امید کمونیست ها و منطق مبارزه ی طبقاتی است. به این خاطر اصطلاحاتی مثل «دموکراسی جزء لایتجزای سوسیالیسم است»، برایشان نادرست و خلاف از میان رفتن طبقات و زوال هر گونه دولت از جمله دموکراسی کارگری به مثابه دولت است. این اصطلاح بیش از آن که سخن نادرستی باشد، محصول ارعاب جنگ سردی است. طرف داران این ایده به این فاکت از مانیفست اتکا می کنند:

«نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت است از ارتقای پرولتاریا به مقام طبقه ی حاکمه و به کف آوردن دموکراسی.»

هیچ چیز بی معنی تر از این نیست، که مراد از به کف آوردن دموکراسی را برای طبقه ی حاکم، دست یابی به آزادی بیان و... تعریف کنیم. در حالی که در این جا و در هر کجا که از دموکراسی سخن گفته شده، منظور به کف آوردن قدرت سیاسی دموکراتیک است و این نشان می دهد، که دموکراسی هم نوعی دولت است. انگلس می گوید:

«دائما فراموش می کنند که نابودی دولت، نابودی دموکراسی نیز هست و زوال دولت، زوال دموکراسی است... ما هدف نهایی خود را نابودی دولت یعنی از بین بردن هر گونه اعمال قوه ی قهریه ی متشکل و سیستماتیک و به طور کُلی هر گونه اعمال قوه ی قهریه نسبت به افراد قرار می دهیم...»

اما مدعیان به کف آوردن دموکراسی، به معنای به دست آوردن آزادی هـای دموکراتیک، معتقدند دموکراسی بعد از زوال دولت هم وجود دارد و ضروری است. این دیدگاه، همان طور که گفته شد، تصدیق تابعیت اقلیت از اکثریت را جزء مقوله ی دولت نمی داند. اگر توانسته باشم وجود دو دموکراسی را بیان کنم، لازم است به طور خلاصه روی مشخصات دموکراسی کارگری مکث کنم؛ زیرا که مشخصه ی برجسته ی دموکراسی کارگری، رای عمومی و آزادی های بی قید و شرط سیاسی و انتخابات و... تنها نیست، بلکه حضور فعال اکثریت کارگران و زحمت کشان در قدرت سیاسی (و نه فقط پای صندوق رای) در شکل کمون یا شوراها و انتخابی و قابل عزل بودن همه ی مقامات در هر لحظه مشخصه ی دموکراسی کارگری است. رای را نباید از اراده و مسئولیت و فعالیت و کنترل بر سرنوشت خویش جدا کرد. این رویه مختص پارلمانتاریسم است. دموکراسی کارگری، قانون گذاری و اجرا را از هم جدا نمی کند. و شرط پیروزی آن، شکستن ماشین دولتی بورژوایی است. در این جا فرصتی نیست، که به مقوله ی شکستن ماشین دولتی بپردازم؛ اما حداقل باید گفت، که شکستن ماشین دولتی امری اثباتی است و هر کجا ارتش و سازمان دولتی بهم ریخت، ماشین دولتی درهم شکسته نشده است. مثلا در عراق بعد از صدام، که پاره ای چنین نوشتند. پارلمانتاریسم فقط می تواند با ارگان های اقتدار کارگران و زحمت کشان جایگزین شود. برای این دموکراسی باید جنگید، نه برای دموکراسی عام!

مارس ۲۰۱۴

آزادی

اکتاویو پاز
برگردان: احمد شاملو

کسانی از سرزمین‌مان سخن به میان آوردند
من اما به سرزمینی تهی‌دست می‌اندیشیدم
به مردمانی از خاک و نور
به خیابانی و دیواری
و به انسانی خاموش ــ ایستاده در برابر دیوار ــ
و به آن سنگ‌ها می‌اندیشیدم
که برهنه بر پای ایستاده‌اند در آب رود
در سرزمین روشن و مرتفع آفتاب و نور.

به آن چیزهای از یاد رفته می‌اندیشیدم
که خاطره‌ام را زنده نگه می‌دارد،
به آن چیزهای بی‌ربط که هیچ کس‌شان فرا نمی‌خواند:
به خاطر آوردن رویاها ــ آن حضورهای نابه‌هنگام
که زمان از ورای آن‌ها به ما می‌گوید
که ما را موجودیتی نیست
و زمان تنها چیزی است
که بازمی‌آفریند خاطره‌ها را
و در سر می‌پروراند رویاها را.

سرزمینی در کار نیست
به جز خاک و به جز تصویرهایش:
خاک و
نوری که در زمان می‌زید.

قافیه‌یی که با هر واژه می‌آمیزد:
آزادی
که مرا به مرگ می‌خواند،
آزادی
که فرمانش بر روسبی خانه روا است
و بر زنی افسون‌گر
با گلوی جذام گرفته.

آزادی من به من لبخند زد
هم چون گردابی که در آن
جز تصویر خویش چیزی باز نتوان دید.

آزادی به بال‌ها می‌ماند
به نسیمی که در میان برگ‌ها می‌وزد
و بر گُلی ساده آرام می‌گیرد.
به خوابی می‌ماند که در آن
ما خود
رویای خویشتنیم.

به دندان فرو بردن در میوه‌ی ممنوع می‌ماند آزادی
به گشودن دروازه‌ی قدیمی متروک و
دست‌های زندانی.

آن سنگ به تکه نانی می‌ماند
آن کاغذهای سفید به مرغان دریایی
آن برگ‌ها به پرندگان.
انگشتانت پرندگان را ماند:
همه چیزی به پرواز درمی‌آید!

کارگران، قانون کار، دست مزد و مطالبات پایه ای

فریده ثابتی

برای پرداختن به مسایل کارگری، قانون کار و وضعیت طبقه ی کارگر، در وهله ی اول باید به روشن ساختن مفهوم قانون و قانون کار بپردازیم؛ زیرا بدون شناختن قانون و قبل از آن بدون داشتن مفهوم روشن از دولت، قادر به درک مسایل کارگری نخواهیم بود و یا درکی درست از آن نخواهیم داشت. مهم است توجه داشته باشیم، که دولت اما فقط قانون نیست. دولت بر خلاف ادعای موجود، حافظ نظم عمومی و آزادی های سیاسی نیست، تنها دستگاه حکومت نیست.

دولت

دولت پا به پای جامعه ی طبقاتی ایجاد شد؛ یعنی زمانی که مالکیت خصوصی به وجود آمد و جای ارگان های تیره ای را گرفت و حفظ حریم آن ضروری شد. تا آن زمان در جامعه فرادست و فرودست وجود نداشت، در ضمنی که ریش سفیدان و خبرگان، اعتبار اجتماعی و احترام بیش تری داشتند. اما دولت وقتی ایجاد شد، فراتر از مردم شد و با حکومت بر آن ها، از آن ها فاصله گرفت. در نتیجه، نهادهایی برای حفظ دولت ضروری شد. مردمی که از منافع جمعی خود مسلحانه دفاع می کردند، کنار زده شدند و جای آن ها به یک نیروی عمومی مسلح که در خدمت طبقه ی حاکم است و می تواند علیه خود مردم به کار برده شود، داده شد. دولت تکامل یافت، کارکردهایش گسترش یافت و مجموعه ای از امور را در بر گرفت؛ به نحوی که به صورت چتری در آمد، که همه ی نهادهای موجود در جامعه را به زیر سایه ی خود کشید. دولت مجموعه ای از استحکامات سیاسی، نظامی، مدنی، فرهنگی، اخلاقی و ایدئولوژیک اجتماعی شد که شیوه ی تولید مسلط در جامعه آن را معماری می کند. این مجموعه در خدمت طبقه ی حاکم است و با ضروریات تکاملی نیروهای تولیدی جامعه منطبق است؛ یعنی دولت تحت انحصار طبقه ی فرادست جامعه است. این طبقه و دولتی که نماینده ی او در جامعه است، می خواهد دستگاه تولید را تحت نظم در آورد و تکامل دهد؛ نوع خاصی از روابط و مناسبات اجتماعی را رایج کند یا پیش ببرد و حفظ کند، اما راه برد این کارکرد مستلزم ایجاد نهادهای جدید است؛ نهادهایی که گرچه این طور تصور می شود که بعضی از آن ها در برابر دولت مستقل هستند و دولت را کنترل می کنند – مثل پارلمان و قوه ی قضائیه و جامعه ی مدنی – اما در اصل این تفکیک قواها نه تضاد، بلکه هارمونی دولت و تخفیف تضاد است.

دولت سرمایه داری و جامعه ی مدنی

در این جا توجه من تنها به سرمایه داری و دولت سرمایه داری است؛ زیرا طبقه ی کارگر و مسایل مربوط به آن در چهارچوب این دولت می گذرد. این دولت است که – بین همه ی دولت های تاکنونی– می خواهد نفوذ خود را در همه ی زمینه های تکنیکی و ایدئولوژیکی و جزء به جزء زندگی اجتماعی گسترش دهد و تمام جامعه را با معیارهای مطلوب خود هماهنگ سازد؛ یعنی کُل جامعه را در خدمت منافع طبقه ای قرار دهد، که به نیابت از آن عمل می کند. این دولت، کُل جامعه ی مدنی بورژوایی را در بر دارد و تنها شامل مسایل سیاسی یا اقتصادی نیست، تنها قوه ی قهریه و پلیسی نیست، بلکه کُل جامعه را شامل می شود، همه ی نهادهای اجتماعی لازم برای کارکرد خود را ایجاد می کند و به کار می گیرد. بورژوازی با منسوخ شدن مناسبات مالکیت قرون وسطایی، که آمیزه ای از مالکیت ارضی فئودالی، مالکیت صنفی و مالکیت مانوفاکتوری بود، مالکیت نوینی را ایجاد کرد که دیگر دولت سابق برای آن کارآ نبود. بنابراین، به دولتی نوین نیز نیاز بود. این دولت مدرن یا دولت بورژوایی در کنار و خارج از جامعه ی مدنی هویت مستقلی پیدا می کند، که گول زننده است. دولت سرمایه داری، بنابراین نظم سیاسی، حقوقی، فرهنگی و اجتماعی یی را معماری می کند و با توجه با مقتضیات ارزش افزایی سرمایه ی اجتماعی در آن جامعه و برای تضمین بالاترین نرخ استثمار در کُلیه ی عرصه های حیات اجتماعی حضوری مسلط دارد و نظم خود را به آن ها دیکته می کند یا سعی می نماید دیکته کند.

این دولت، سازمانی است که بورژوازی برای پیش برد اهداف خود و برای حفاظت و تضمین مالکیت خصوصی و منافع طبقاتی خود ایجاد کرده است. طبقه ی سرمایه دار منافع مشترک خود را در این شکل از دولت ابراز می کند و با مجموعه ی امکاناتی که در اختیار دارد، منافع مشترک خود را منافع مشترک کُل جامعه جلوه می دهد و فعالیت خود را نزد توده های مردم به عنوان ضرورت دفاع از آنان و منافع مشترک آنان عنوان می کند. بورژوازی برای حفظ مالکیت خود قوانین مدنی ایجاد می کند و آن را نه قانون حافظ منافع و مالکیت طبقه ی خود، بلکه

به عنوان حافظ منافع عمومی جامعه جلوه می دهد؛ چنان عمل می کند که مردم همان گونه فکر کنند که او فکر می کند، یعنی به مهندسی افکار عمومی دست می زند و ایدئولوژی طبقه ی خود را به ایدئولوژی عمومی جامعه تبدیل می نماید. به نحوی که امروزه هر فردی خود را در تحت قوانین بورژوازی تعریف می کند، حتا طبقه ای که باید در تقابل با بورژوازی و گورکن او باشد، با سر او می اندیشد.

جامعه ی مدنی یک دوران در دولت تجسم پیدا می کند. مثلا در ایران کنونی، دولت اسلامی بیان گر جامعه ی مدنی است؛ یعنی منافع مشترک بورژوازی ایران در این برهه با این شکل بیان می شود، که به بهترین وجه منافع بورژازی حاکم را برآورده می سازد. ممکن است در این شکل منافع اقشاری از بورژوازی به خوبی تامین نشود یا به او سهم مناسب از قدرت داده نشود، که در این حالت خود به اپوزیسیون بورژوایی تبدیل می شود. مثال بارز آن، جناح های مختلف رژیم و به طور اخص اصلاح طلبان و جریان سبز به رهبری موسوی است. این تضاد – بر خلاف تضاد طبقه ی کارگر با طبقه ی سرمایه دار– تضادی آشتی ناپذیر نیست و امکان رسیدن به سازش و اتحاد در آن وجود دارد، که نمود بارز آن انتخابات جدید ریاست جمهوری اسلامی است که بـرای حفظ نظام – با ارتباطات علنی و پشت پرده– سرانجام توافق بر انتخاب حسن روحانی قرار می گیرد. جدیدا محمدرضا خاتمی، به عنوان یکی از سران جناح اصلاح طلب، در مصاحبه با روزنامه ی «اعتماد» (دهم آذر ۱۳۹۲) گفته است، که از نظر اصلاح طلبان، مساله ی اعتراضات سال ۱۳۸۸ به پایان رسیده است. به گفته ی او، اصلاح طلبان *«مساله ی گذشت را بیان کرده‌اند و این پیام‌شان بود که سال ۸۸ یکی از اتفاق‌های مهم و تلخ در تاریخ جمهوری اسلامی و تاریخ این کشور است، اما گذشته است.»* وی می گوید: اصلاح طلبان از «طلب سال ۸۸» در همان سال گذشتند و *«امروز اصلاح طلبان از هیچ کس طلب ندارند، هیچ ادعایی ندارند و حتا در شرایط کنونی که بخشی از حقوق اولیه ی آن ها هم گرفته شده، باز راضی هستند.»* به همین سادگی خون ده ها قربانی کشمکش بین اقشار بورژوازی لگدمال می شود؛ زیرا آن ها خود را نماینده ی توده ی مردمی می دانند که شرایط، فرصتی برای اعتراض شان ایجاد کرده بود و

اکنون آن ها از کیسه ی خلیفه بخشش کرده و خون های ریخته شده، زندان ها، اخراج ها، سال ها خفقان و سرکوب و تمامی تبعات آن را بخشوده اند. گذشته از سهم خواهان داخل رژیم، اپوزیسیون بورژوایی خارج کشور از تیپ های مختلف نیز هستند، که با هم قماشان داخلی خود و حتا جلوتر از آن ها بخشش فرموده بودند و اکنون مشتاقانه چشم انتظار نزول فرمان جهت برگزاری جشن رسمی آشتی کنان هستند.

در جامعه ی مدنی با توجه به شکل بیان آن، امکان واپس گرایی قوانین مدنی نیز وجود دارد و گرچه در بخش اقتصاد ماکرو امکان پیاده کردن آن حاصل نشد، اما در قوانین مربوط به آحاد مردم جامعه به عینه آن را می بینیم که به قوانین صدر اسلام برمی گردد؛ به طور مثال، قانون چشم در برابر چشم و خون با خون یا آن چه که قانون قصاص نامیده می شود و از قوانین منسوخ شده قبیله ای است. و در برابر اعتراض به آن و خواست لغو اعدام، مساله ی ضدیت این خواست با اسلام مطرح می شود. *«وقتی قوه ی قضاییه را برای اجرای حکم قصاص محکوم می‌کنند، در واقع می‌خواهند اعتقاد ما به اصل اسلام را محکوم کنند.»*(صادق لاریجانی، سیزدهم آذر ۱۳۹۲)

قانون و کارکردهایش

قانون اهرمی است که توسط آن، دولت نوع خاصی از زندگی و روابط اجتماعی را ایجاد و حفاظت می کند. برای این که قانون به راحتی در جامعه جایگزین شود، در مقاطع و مناصب مختلف زندگی، کارگزارانی را مفت و مجانی و بدون هیچ اجبار قابل حس به کار می گیرد تا قانون و پذیرش آن را به نُرم جامعه تبدیل نمایند؛ یعنی به طور سلسله مراتبی، قانون گذاران غیررسمی متعدد ایجاد می کند. ما از کودکی با قانون به طور غیررسمی آشنا می شویم. پدر در جامعه ی مردسالار، قانون گذار خانه است و هنجارهای رفتاری می آفریند. مادر با آموزش های خود به دختران، ناخواسته در خدمت تبعیض جنیستی – که قانونی است – قرار می گیرد. در مدرسه، معلم و مدیر و حتا خدمت گذار مدرسه قانون گذار است. در محل کار، یک سلسله مراتب رسمی از سرمایه دار، مدیریت، روسای بخش و سرکارگران، قانون گذار و مجری قانون اند و همین طور الی آخر. اما قدرت قانون گذاران فرق می کند. دولت دارای قدرت قهر قانونی است. همان قدرتی که مثلا سهمیه ی سه ماهه اش بیش از ۲۵۰ اعدام، تعداد زیادی دستگیری، زندان و شکنجه است. دولت فرهنگ و سبک زندگی خود یا سبک زندگی مورد نظر خود را به شکل قانون برای توده های مردم اجباری می کند و عدم رعایت آن را با سرکوب و تنبیه پاسخ می دهد؛ نمونه اش اجبار پوشش اسلامی برای زنان در جمهوری اسلامی یا منع پوشش اسلامی در فرانسه است.

قانون سرمایه داری بخشی از نظم سیاسی مناسبات بردگی مزدی است، به همین سبب بر مالکیت خصوصی و حمایت و حفاظت از

آن تاکید می کند. اما در اصل، منظور مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است؛ یعنی مالکیت خصوصی بر ابزاری که استفاده از آن مستلزم کار جمعی است و جمعی که کار با این ابزار را انجام می دهند، با آن بیگانه اند؛ زیرا این ابزار در مالکیت غیر است و حاصل آن برای این جمع کارکن، یعنی کارگران، تنها به کارگیری نیروی کار آن هاست که به عنوان کالا به صاحب پول یا سرمایه دار فروخته شده است تا او به هر طریقی که لازم ببیند، آن را در پروسه ی تولید به کار گیرد و پول اش را به سرمایه تبدیل کند. البته کارگر دیگر هیچ کنترلی بر به کارگیری نیروی کارش ندارد و حق استفاده و نوع استفاده از آن طبق قرارداد به صاحب پول واگذار شده است. و این، یعنی بیگانگی کارگر با نیروی کارش. قانون اما این امر را چنان نشان می دهد، که گویا منظور از مالکیت خصوصی و حمایت قانون از آن مثلا یعنی حمایت از مالکیت وی بر خانه ای که احتمالا می تواند داشته باشد یا وسایل خانه و غیره. همواره اما این گونه است که در کنار هدف اصلی، امکاناتی جنبی هم ایجاد می شود، مثلا ایجاد زیرساخت ها، یعنی راه ها، بنادر، فرودگاه ها، نیروگاه ها و مراکز آموزش عمومی و حرفه ای و غیره که از ضروریات اولیه ی توسعه ی سرمایه داری است. به این منظور، برای توده ی مردم خارج از طبقه ی بـورژوای هم تسهیلاتی ایجاد می شود و آن ها هم می توانند از این امکانات استفاده کنند. نیروی کار اعم از دهقان جدا شده از زمین، اصناف و استادکاران سابق در مراحل اولیه ی سرمایه داری که ابزار کارشان را از دست داده اند و فروشندگان نیروی کار امروزی در مقابل همه ی آن چه که از دست می دهند، چیز دیگری کسب می کنند که قبلا آن را نداشته اند؛ یعنی به چیزی فراتر از تک تک خود، که اما از خودشان تشکیل می شود، یعنی به یک طبقه تعلق می گیرند. تعلق به طبقه، دو وجه برای آن ها ایجاد می کند: اول این که طبقه از آن ها مستقل است و تعلق به آن شرایط زندگی شان را تعیین می کند، به نحوی که آن ها به شخصه نمی توانند آن شرایط را عوض نمایند. وجه دیگر، این که در درون طبقه بر خلاف سابق خود را تنها احساس نمی کنند؛ هزارها و میلیون ها انسان دیگر را هم می بینند که با آن ها هم بسته اند و همگی شرایط کم و بیش یک سانی دارند. و در نتیجه به تدریج درمی یابند، که جمع آن ها در مقابل یک جمع دیگر معنی پیدا می کند؛ یعنی آن ها طبقه ای در مقابل طبقه ی دیگرند و در مقابل طبقه ای قرار گرفته اند، که عامل همه ی بدبختی های آن هاست: طبقه ی کارگر در مقابل طبقه ی سرمایه دار.

کارگر می بیند در ضمنی که در بازاری که سرمایه برای نیروی کار او به عنوان کالا ایجاد کرده است، مجبور است با سایر کارگران رقابت کند و این رقابت به ضرر همه ی کارگران است. پس در می یابد که اگر خواهان پایانی بر تراژدی زندگی اش هست، باید نبردی مشترک را علیه طبقه ی سرمایه دار پیش ببرد. اما در واقعیت امر، به دلایل مختلف از جمله فقدان آگاهی طبقاتی یا ناکافی بودن آن، تاثیرات عمیق و زیان بار رفرمیسم (که ذکرش رفت)، فقدان شبکه ای که کُل طبقه ی کارگر را به هم پیوند دهد (که در بهترین حالت شبکه ی شوراهای ضد کار مزدی است و به همین سبب می بینیم، که با وجود بالا بودن درصد اعتصابات و اعتراضات کارگری، به دلیل منفرد بودن این مبارزات و نبود چنین شبکه ای که آن ها را با هم هماهنگ کند و از مبارزات کوچک و کم تاثیر یا بی تاثیر به مبارزات پُر مایه و تاثیرگذار تبدل نماید)، نه هیچ هراسی در طبقه ی سرمایه دار ایجاد می کند، نه دستاورد پایداری برای طبقه ی کارگر دارد، و نه موفق به ایجاد اتحاد و هم بستگی کارگری در بخش های مختلف طبقه می شود.

طبقه ی سرمایه دار اما این امر را به خوبی درمی یابد؛ زیرا سازمان یافته تر از طبقه ی کارگر است و در مقابل مساله ی زندگی یا مرگ خود ایستاده است. پس، همه ی ابزارهای لازم را فراهم می کند؛ با زیر و بم دشمن طبقاتی خود آشنا می شود؛ و برنامه ریزی می کند تا آن چه را خود می خواهد به نام کارگران به خورد آن ها بدهد و در سطح جهانی و منطقه ای و کشوری، جهت گیری و جهان بینی آن ها را تعیین کند، که دقیق ترین این ترفند را در وجود سازمان جهانی کار و اتحادیه های رسمی و سیاست ها و راه حل های غیر طبقاتی آن ها در درون طبقه ی کارگر می بینیم. طبقه ی سرمایه دار علاوه از دولت های نماینده و سازمان های بین المللی خود، انستیوهای تحقیقاتی، دانش گاه ها و مراکز آموزش عالی، نشست های سران کشورها، پیمان های جهانی و منطقه ای و غیره را هم دارد، که همگی در کار تعیین سیاست علیه طبقه ی کارگر و مبارزه با آن، برای حفظ نظم مطلوب خود، هستند. اما در هیچ جای این دنیا، هیچ دانش گاه کارگری وجود ندارد. تقریبا هیچ شورای ضد کار مزدی و هیچ شبکه ای از شوراها وجود ندارد. بیش از یک و نیم قرن است، که هیچ نشستی بین نمایندگان کارگری جنبش ضد کار مزدی برپا نشده است. جنبش کارگری ضد کار مزدی چنان مهجور افتاده است، که وقتی سر بلند می کند، فریاد رفرمیست ها به آسمان می رود و با تمام توان خود علیه آن به پا می خیزند تا با سر بر زمین اش بزنند یا با نفوذ در آن، آن را از محتوی خالی کنند و سمت و سوی اتحادیه ای/ سندیکالیستی به آن بدهند.

قانون کار و کارگران

قانون کار حلقه ای از زنجیره ی قوانین مدنی است. رسالت این بخش از قوانین، مجبور ساختن کارگران به تمکین در مقابل رابطه ی خرید و فروش نیروی کار است. با وجود این اما، این قانون را طبقه ی حاکم به میل خود و به طیب خاطر برقرار نکرده است. قانون کار نزد طبقه ی سرمایه دار و برای حفاظت از منافع آن، جهت تلطیف تضاد بین طبقه ی کارگر و طبقه ی سرمایه دار به کار گرفته می شود و در واقع، رابطه ی این دو طبقه را تعریف کرده و به نظم در می آورد و از همین رو، خدمات زیادی به طبقه ی سرمایه دار کرده است، اما پذیرش آن توسط طبقه ی سرمایه دار حاصل مبارزه ای طولانی است که از یک طرف مُهر مبارزه ی طبقاتی توده های کارگر را بر شانه هایش دارد و کارگران برای بند بند آن با سرمایه داران و دولت و مجلس نمایندگان آن ها جنگیده اند؛ در غیر این صورت، می بایست هنوز شاهد وجود اشکال و شیوه های مراحل اولیه ی رشد سرمایه داری و روزانه چهارده ساعت کار و حتا بیش از آن و بی حقوقی محض کارگران می بودیم. از طرف دیگر، وجود قانون کار و قدرت اجرایی آن، بیان گر آن است که این قانون سلاحی در دست طبقه ی مسلط جامعه علیه استثمار شوندگان است. و ابزاری است، که می کوشد مبارزه ی طبقاتی کارگران را به تعطیل بکشاند تا کارگران یا کسانی به نام نمایندگان آن ها در چهارچوب قانون (که برای ماندگاری سرمایه داری تدوین شده است) به مبارزه ی قانونی یا بهتر است گفته شود به مغازله ی قانونی بپردازند. به همین سبب، قانون کار در هر کشوری در حالی که بیان گر سطح انکشاف سیاسی و مدنی نظم

تولیدی یا رابطه ی تولید ارزش اضافی در آن کشور است، تابعی هم از افت و خیز مبارزه ی طبقاتی در درون هر جامعه ی معین است و از جایگاه سرمایه ی اجتماعی آن جامعه در ساختار ارزش افزایی کُل سرمایه ی جهانی متاثر می باشد؛ به نحوی که هرچه بارآوری کار اجتماعی در یک کشور نازل تر باشد و توان عمومی سرمایه ی اجتماعی اش برای کسب سهم در ارزش اضافی کُل تولید شده توسط طبقه ی کارگر جهانی کم تر باشد؛ دست یابی طبقه ی سرمایه دار آن به ارزش اضافی مورد نظر مستلزم تشدید فشار هر چه بیش تر بر طبقه ی کارگر و سرکوب هر حرکت اعتراضی آن است. برای این کار، طبقه ی سرمایه دار از همه ی امکانات سرکوب استفاده می کند و در این راه، حتا قانون خود را هم زیر پا می گذارد تا آن چه را که کارگران به زور مبارزه ی خود توانستند به او تحمیل کنند، بازپس گیرد. نمونه های بارز این رفتار طبقه ی سرمایه دار را در سیزده سال اول قرن بیست و یکم دراروپا در رابطه با ساعات کار، کار موقت و کارگر اجاره ای یا آن چه که در ایران به آن کارگر شرکتی می گویند و... می بینیم.

چگونگی ایجاد و تکامل قانون کار را بهتر از هر جا می شود در انگلستان دنبال کرد. انگلس در «وضع طبقه ی کارگر در انگلستان»، نشان می دهد که چگونه پرولتاریای صنعتی با رشد صنعت بزرگ در بخش های مختلف صنعت، کشاورزی و معدن به وجود آمد؛ که امروزه باید بخش اطلاعات و خدمات را هم به آن اضافه کنیم. او نشان داد که چگونه با رشد صنعت، زنان و کودکان به کار گرفته شدند. مارکس با بهره گیری از این اطلاعات ارائه شده، این دو مساله را تجزیه و تحلیل کرد و نشان داد که اولا، چگونه زنان به بازار کار کشانده شدند، شرایط کارشان چگونه بود و چگونه با پیدا کردن جایگاهی در تولید و قطع وابستگی اقتصادی خود و با همه ی مشکلاتی که بر آن ها فرود آمد، هستی خود به عنوان زن و کارگر را به جامعه ای که آن ها را به عنوان یک انسان مستقل نادیده می گرفت تحمیل کردند؛ و ثانیا، چگونه و چرا کودکان به جای کودکی به نیروی کار ارزان چاه ویل سرمایه داری تبدیل شدند؛ و نیز چگونه سرمایه با کشاندن زن و کودک کارگر مرد به بازار کار، مزد او را بین این سه سرشکن کرد، به نحوی که با وجود کار هر سه بازهم سفره شان خالی و شکم شان نیمه سیر می ماند. امروزه مساله ی کار کودکان به اوج خود رسیده است و نزدیک به ۱۹۰ میلیون کودک بین پنج تا چهارده سال و بیش از ۳۰۰ میلیون کودک زیر سن قانونی کار (بنا به اطلاع «یونیسف») به کارهای مختلف اشتغال دارند، که اکثرا در بخش غیررسمی بازار کار است. به طور معمول با کار کودک مخالفت می شود و به طور علنی صدای موافقی با کار کودک بلند نمی شود، با این همه اما روز به روز کار کودک گسترش می یابد. کار کودک چنان از نظر اجتماعی برنامه ریزی می شود، که طبیعی جلوه می کند. به طور مثال، خود من در یک پروژه ی آموزشی در اکتبر ۲۰۱۳ در کلاس چهارم یک مدرسه ی ابتدایی، در یک گروه چهار نفره شرکت داشتم. این پروژه را دو بار در دو کلاس متفاوت، که بین هفده تا بیست و یک دانش آموز داشت، پیش بردیم و طی آن دانش آموزان درباره ی کار کودک و چرایی آن، شرایط کار و زندگی کارگران دوزنده به بحث پرداختند. مساله ای که توجه ام را در طی این پروژه جلب کرد، این بود که گرچه دانش آموزان بخشا حقوق کودکان را می شناختند، اما کار کودک را از جنبه ی کمک به خانواده ضروری می دیدند. این نظر در بین بسیاری از فعالین مخالف کار کودک هم دیده می شود. آن ها بر این نظرند، که باید این کودکان مورد حمایت قانون قرار گیرند و کارشان قانونی شناخته شود. مسلم است که این کودکان به علت فقر خانواده، یعنی بی عدالتی اجتماعی، تقسیم غیرعادلانه ی ثروت اجتماعی، و اصولا شناخته نشدن حق کودکی در جامعه و حرص و آز سرمایه برای مکیدن شیره ی جان کارگران جهت سودآوری هر چه بیش تر، بدون هیچ حایل و مانعی به کار کشیده می شوند؛ آن هم در حالی که میلیون ها انسان بزرگ سال در هر کشوری در ارتش بیکاران به صف شده اند و کاری پیدا نمی کنند. دلیل این امر هم روشن است: کار کودک برای سرمایه سودمندتر است. به جای یک کارگر بزرگ سال می شود چند کودک را به کار گرفت، دست مزد ناچیزی پرداخت، بیمه های اجتماعی را یک سره حذف کرد و هزینه ی کار را پایین آورد. اما حمایت قانونی از کودکان کار نباید به این معنی باشد، که زیر نظر قانون به کار ادامه دهند، بلکه دولت و قانون گذاران را باید مجبور کرد که با حمایت قانونی، مشکلات مالی خانواده های این کودکان را رفع نمایند تا کودکان بتوانند کودکی کنند، به مدرسه بروند و به طور طبیعی زندگی کنند. وظیفه ی جامعه است، که از کودکان حمایت کند و آن ها را تامین نماید؛ زیرا کودکان به جامعه تعلق دارند و نه فقط به پدر و مادر خود.

انگلس در کتاب فوق نشان داد، که شرایط کار در بخش های مختلف چگونه بود، ساعات کار چگونه تنظیم می شد و استاندارد زندگی کارگران چه بود. او به خوبی نقش کلیسا و مذهب را در هم کاری با سرمایه داران در ابدی ساختن و الهی کردن شرایط کار نشان داد. هم زمان آشکار کرد، که چگونه جنبش اعتراضی کارگری در تقابل با این شرایط به وجود آمد، چه اعتصاباتی پا گرفت، کارگران چگونه با شرایط غیرانسانی و ناگواری که سرمایه داران برای شان فراهم کرده بودند دست و پنجه نرم کردند، شوریدند و جنگیدند. از درون این جنگ، چگونه قوانین مربوط به کار سر بلند کردند و نحوه ی تکامل آن ها در کشاکش این مبارزه چگونه بود. او نشان می دهد، که چرا و چگونه این قوانین ابتدا توسط الیگارشی محافظه کار تنظیم شد و به تصویب رسید و چگونه اتحادیه ها پا به حیات گذاشتند و چه سرانجامی یافتند. انگلس معتقد است، که قانونی شدن اتحادیه به معنی ایجاد نیرویی برای مذاکره با کارفرما در مورد تعین دست مزدها است، که در سال ۱۸۲۰ به وقوع پیوست. اتحادیه ها می توانند در شرایط معینی دست مزدها را بالا ببرند، اما چون قیمت نیروی کار به عنوان کالا در اقتصاد سرمایه داری مثل هر کالای دیگر بر اساس رابطه بین عرضه و تقاضای نیروی کار تعین می شود (و از آن جا که وقتی این رابطه برقرار می شود، کارگر در واقع می پذیرد که با او مثل یک کالا که خرید و فروش می شود، رفتار گردد)، اتحادیه ها در قبال علل اساسی یی که بر این رابطه تاثیر می گذارند، ناتوان هستند. به همین دلیل، انگلس تاریخ فعالیت اتحادیه های کارگری را توالی طولانی شکست های کارگران می داند، که با برخی پیروزی های منفرد قطع شده است.

او در رابطه با اعتصابات کارگری می نویسد، که کارگران مجبورند با اعتصاب علیه کاهش دست مزد اعتراض کنند. با این اعتراض، آن ها می خواهند اعلام کنند که انسان نباید خود را با مناسبات منطبق سازد، بلکه مناسبات باید خود را با انسان مطابقت دهد. و اگر انسان در مقابل این مناسبات سکوت کند، سکوت اش به معنای به رسمیت شناختن مناسبات موجود و به رسمیت شناختن حق بورژوازی

در تحمیل این مناسبات است. اعتراض و اعتصاب، کارگران را علیه قدرت اجتماعی و سیاسی طبقه ی دارای مالکیت بیدار نگه می دارد و آن ها را وامی دارد اعتراف کنند که برای درهم شکستن بورژازی چیزی بیش از اتحادیه ها و اعتصاب ها ضروری است. کارگران متوجه می شوند، که نیروی کار خود را نباید مانند یک شیی و یک کالای بی اراده مورد خرید و فروش قرار دهند، بلکه باید به عنوان انسان در مقابل انسان در این رابطه وارد شوند و اراده ی خود را نشان دهند. این گونه برخورد کارگر با نیروی کار خود، یعنی به صدا در آمدن ناقوس مرگ اقتصاد سرمایه داری و قوانین مزد آن و در این مکان نه تنها سرمایه دار، بلکه اتحادیه نیز پایش روی یخ قرار می گیرد.

از آن زمـان تاکنون، همواره نیروهای رفرمیسم – به ویژه رفرمیسم چـپ – حـزبـی و غیرحزبی و کارگری، هم گام با دولت سرمایه داری و همه ی ابزارهای ممکن در برابر این برداشت طبقه ی کارگر از خود و نیروی کار خود ایستادند. سعی کردند مبارزه ی کارگران را به بی راهه بکشانند. آشتی طبقاتی را موعظه کنند و به کارگران بقبولانند، که کُل هستی آن ها در یک چیز خلاصه می شود و این کالایی به نام نیروی کار است که باید مثل هر کالای دیگر در بازار کار عرضه شود و دارنده ی آن در یک رابطه ی کالایی موفق به فروش آن گردد. حتا عده ای از این نیروها در این بازار، نمایندگی ارائه و فروش نیروی کار را به عهده می گیرند و خود کارگر را از این رابطه حذف می کنند، یعنی دیگر او مالک نیروی کار خود نیست و به اصطلاح نمایندگان او حتا از او نمی پرسند آیا حاضر به فروش نیروی کار خود تحت این شرایط هستند یا نه، بلکه قبایی برایش بریده و دوخته می شود تا بدون اعتراض آن را بپوشد؛ قبایی که هیچ شباهتی با مدل نشان داده شده ی ابتدای کار ندارد. به همین سبب است، که می بینیم همواره کارگران بعد از پایان دوره های مذاکرات دو سال در میان اتحادیه ها با کارفرمایان و اعلام فلان قدر افزایش دست مزد برای دو سال آتی، ناراضی هستند، اما چون به رابطه ی خرید و فروش و میانجی گری اتحادیه ها تن داده اند و در واقع آن ها را به عنوان نمایندگان خود پذیرفتند، بدون اعتراض چندانی به آن گردن می نهند. اما کار اتحادیه ها تنها به همین کوشش برای ماندگارسازی بردگی مزدی و چانه زدن بر سر تعیین دست مزد ختم نمی شود، بلکه آن ها به انحای مختلف می کوشند شیوه ی برخورد طبقاتی با کار مزدی و مبارزه علیه سرمایه داری را نادرست، انحرافی، بی موقع و حتا در مواردی به نفع بورژوازی نشان دهند و فعالین لغو کار مزدی و مبارزه ی آن ها علیه اس و اساس سرمایه داری را علیه منافع طبقه ی کارگر، مشتی رویاباف و سکت نشان دهند.

طبقه ی کارگر ایران و مبارزات کارگری

مبارزات کارگری در ایران با توجه به رشد سرمایه داری و رشد نیروی های مولده با فاصله ی زمانی بیش از دو قرن رقم خورد. انقلاب مشروطه که اولین کوشش سازمان یافته ی بورژوازی ایران برای کسب جایگاه مناسب خود در سیستم اقتصادی – سیاسی بود، مانند سایر انقلابات بورژوایی، طبقه ی کارگر ایران را که تازه در حال شکل گرفتن بود، به عنوان پیاده نظام جنگ طبقاتی خود علیه فئودالیسم و مناسبات حاکم به کار گرفت؛ بدون این که آن ها مطالبات مستقیم خود را به جامعه ارائه داده باشند. در راس این جنبش بورژوازی جوان ایران، مالکان لیبرال و روحانیون بزرگ قرار داشتند و در مطالبات آن هـا گرچه صحبت از اجـرای عدالت یک سان برای همه در میان بود، اما اکثریت مردم که شامل دهقانان، کارگران، زنان و تهی دستان شهری بودند از این عدالت بر کنار بودند. در این زمان، یعنی اوایل قرن بیستم، هنوز با وجود اندکی تغییرات در شیوه ی زندگی، سه چهارم جمعیت ایران به کار کشاورزی و دام داری اشتغال داشتند. در این بخش نیز نسبت به کشت صنعتی و مصرف برای بازار محلی یا منطقه ای و داخلی، اولین تغییرات رُخ داد و کشت صنعتی توتون، پنبه و غیره برای صادرات و گسترش اقتصاد صنعتی در روستاها در زمینه ی قالی باقی، ابریشم ریسی، بافندگی و دام داری رواج یافت. البته از اواخر قرن نوزدهم در شهرها، کارگاه های صنایع دستی، صنایع خانگی و مانوفاکتور ایجاد شده بود و بافته های کتانی، ابریشمی، پشمی، پارچه، قالی، کفش، جواهر، اسلحه، خاتم کاری تولید و گاه به کشورهای همسایه هم صادر می شد. از اوایل قرن بیستم شرکت های سهامی تجاری، راه سازی و نساجی تاسیس شد، از جمله کارخانه های کوچک نساجی در تهران، اصفهان، گیلان، کارخانه ی قند در تهران، کارخانه ی تولید ظروف و شمع و غیره. این کارخانه های کوچک، نطفه های اولیه ی طبقه ی کارگر در ایران را ایجاد کردند، که عمده ی نیروی آن را دهقانان کنده شده از زمین به دلیل فقر تشکیل می داند.

در این دوره تغییرات در زیرساخت ها مثل ایجاد راه ها، ایجاد و توسعه و تکمیل بنادر و غیره در دستور کار دولت قرار گرفت؛ صادرات رشد کرد؛ اما با رشد تجارت و ارتباطات بین المللی و هجوم کالاهای خارجی به ایران، صنایع مانوفاکتوری ایران – که قدرت رقابت نداشتند– تعطیل شدند و یک ارتش به نسبت عظیم بیکاران ایجاد شد.

بخشی از این ارتش بیکاران در جست وجوی کار به نواحی قفقاز و ماورای خزر مهاجرت کردند، که شمار آن سالیانه حدود ۲۰۰ هزار نفر بود. همین کارگران بودند، که با خود اطلاعات جدیدی را درباره ی تشکل کارگری و حق و حقوق کارگران و مبارزات کارگری به درون طبقه ی کارگر جوان ایران آوردند. در همین دوران آگاهی به وجود میدان های نفتی در ایران، رقابت بین المللی را برای اعمال نفوذ در ایران تشدید کرد. اولین اتحادیه ی کارگری در سال ۱۲۸٦/۱۹۰۷ توسط کارگران چاپ در تهران تاسیس شد. آن ها موفق شدند در یک اعتصاب دو هفته ای در سال ۱۹۱۸، قرارداد دسته جمعی کار، هشت ساعت کار روزانه و دست مزد برای کار اضافی را به کارفرماها تحمل کنند. تشکیل اتحادیه ها در بخش های مختلف نساجی، کفاشی، کلاه دوزی، شاگردان مغازه ها، ماهی گیران، کارگران بنادر و غیره به سرعت رواج یافت و یک شورای مرکزی اتحادیه های کارگری تشکیل شد. این اتحادیه ها معمولا در ارتباط با حزب کمونیست یا نیروهای کمونیست وابسته به بین الملل دوم و سپس کمینترن قرار داشتند. و در نتیجه، بر مبنای سیاست حاکم بر آن ها، مبارزه ی طبقه ی کارگر نه به عنوان طبقه ای که برای لغو کار مزدی و ایجاد جامعه ای نوین می جنگد، بلکه به عنوان زائده ای از حزب که مجری سیاست های دیکته شده ی آن است، جهت می گرفت و از اقدام مستقیم کارگران و تشکل آن ها در شوراهای ضد سرمایه داری کارگری ممانعت می شد.

در سال ۱۹۰۹، انگلیس در ایران بانک شاهی را ایجاد کرد و به اکتشاف نفت جنوب پرداخت. پنج سال بعد از تصویب قانون اساسی در مجلس، با اکثریت فئودال و بورژوازی، و در حالی که بحران اقتصادی و سیاسی دامن گیر کشور بود، کارشناسان آمریکایی به ریاست شوستر به ایران آمدند و به آمریکا در زمینه ی نفت و راه آهن امتیازاتی داده شد. هم زمان، در سال ۱۹۱۱، برای سرکوب جنبش های اجتماعی اعتراضی، نیروهای مسلح انگلیس وارد جنوب و روسیه وارد شمال ایران شدند. در زمان حکومت رضا شاه، قوانین جدید کشوری و جزایی و کیفری تصویب شد و برای جلوگیری از شورش های دهقانان گرسنه ی بی زمین و کنده شده از زمین و سرکوب اعتراضات اجتماعی، قانون راهزنی را علیه آن ها به تصویب رساندند. در این دوره، مناسبات بورژوایی در کنار مناسبات فئودالی توسعه می یافت و کار مزدی به تدریج رایج و غالب می شد. هم چنین با ایجاد مالکیت بزرگ کشاورزی در شمال، استفاده از کارگر مزدور کشاورزی رواج یافت و پرولتاریای کشاورزی رشد کرد. احداث راه آهن، بنادر، فرودگاه ها، ایستگاه های رادیویی، و گسترش استخراج معادن و استخراج نفت، احداث کارخانه های جدید و شروع اقدامات برای احداث کارخانه ی ذوب آهن، شمار پرولتاریای صنعتی افزایش یافت؛ به نحوی که در دهه ی ۱۹۳۰ به بیش از ۱۰۰ هزار و در دهه ی ۱۹٤۰ به ۵۰۰ تا ۷۰۰ هزار نفر رسید، که روزانه بین ده تا چهارده ساعت کار می کردند. در این جا نیز مثل سایر کشورها، استفاده از کار زنان و کودکان رایج شد، که دست مزدشان به ترتیب دو و چهار برابر کم تر از دست مزد مردان بود و با خود کاهش دست مزدهای مردان کارگر را به دنبال آورد و این به معنی تولید ارزش اضافی عظیم و سرازیر شدن آن به عنوان سرمایه ی جدید تولیدی برای استثمار نیروی کار بیش تر بود. اما این شرایط طبیعتا نمی توانست بدون مانع پیش رود؛ زیرا کاهش دائم مقدار کار لازم به موانع طبیعی می رسد و هم چنین میزان دست مزد دیگر نمی تواند نیروی کار لازم را بازتولید کند. از طرف دیگر، کارگر تدریجا به حقوق خود آگاه می شود و حتا اگر مستقیما علیه اس و اساس سرمایه داری اقدام نکند، دست اندازی بیش تر به حداقل های زندگی خود را بر نمی تابد و خواهان دست مزد بیش تر می شود.

در فاصله ی بین سال های ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۱، ایران شاهد اعتصابات کارگری متعدد در صنایع مختلف نفت، نساجی، راه آهن، کبریت سازی و غیره بود و مطالباتی چون کاهش ساعات کار، افزایش دست مزد، حقوق از کارافتادگی، دریافت حقوق ایام اعتصاب و تعطیل اول ماه مه در این اعتصابات مطرح شد. بعضی از این اعتصابات، به ویژه در صنعت نفت در سال ۱۳۲۵، به خاطر پایداری کارگران در ادامه ی اعتصاب به موفقیت رسیدند. در این زمان، حزب توده که چهار وزیر از جمله وزیر کار در کابینه ی قوام السلطنه داشت، به انحای مختلف از جمله فرستادن دکتر جودت وزیر کار به آغاجاری و طرح این که این اعتصاب به هم کاری حزب توده و دولت لطمه می زند و مصالح حزب را با خطر مواجه می کند، سعی در پایان دادن به اعتصاب داشت که موفق نشد. اما به دنبال این اقدام، اعتصاب کارگران با ایجاد یک درگیری ساختگی و در پی تعدادی کشته و زندانی و اخراج کارگران سرکوب شد. اعتصاب در نساجی وطن اصفهان، اما به کاهش ساعات کار تا نه ساعت و افزایش بیست درصدی دست مزدها راه برد. در این فاصله، اتحادیه های مخفی یی تشکیل شده بود، که زیر مجموعه ای از حزب کمونیست ایران بود. در ادامه ی این وضعیت، تشکیل اتحادیه های کارگری به رسمیت شناخته شد؛ زیرا با قانونیت یافتن آن ها، قابل کنترل شده و به نهاد بورژوایی تبدیل می شدند. با ادامه ی اعتصاب ها، دولت آن ها را غیرقانونی و ممنوع ساخت، صدها کارگر را دستگیر و به نقاط مختلف کشور تبعید کرد. و برای کارگرانی که با حزب کمونیست هم کاری می کردند، ده سال محکومیت زندان تصویب شد.

در این دوره، ساختار طبقاتی جدید در ایران انکشاف یافت و طبقه ی کارگر به طبقه ی نسبتا نیرومندی در کنار بورژوازی تبدیل شد؛ در حالی که سیستم فئودالی راه زوال را می پیمود. با وجود این، هنوز ایران کشوری عقب مانده و کشاورزی بود.

در دهه ی ۱۹۵۰، اعتصابات کارگری علاوه بر مطالبات اقتصادی و رفاهی به مطالبات سیاسی نیز پرداخت، یعنی به آگاهی طبقاتی بیش تری به عنوان طبقه ای در مقابل طبقه ی دیگر دست یافت و همین امر، هراس سرمایه داران و دولت سرمایه داری و حامیان خارجی آن ها را تشدید کرد. در دهه ی ۱۹۶۰، با اصلاحات ارضی و اصلاحات آموزشی، رشد فرآورده های صنعتی و گسترش صنایع، امور ساختمانی، سدسازی، راه سازی، تولید وسایل منزل، تولید اتوموبیل، تولید برق، گسترش صنایع شیمیایی، داروسازی، کشت و صنعت ها، بازهم شمار کارگران افزایش یافت؛ به نحوی که در سال۱۳۵۳/ ۱۹۷٤، در مجموع پنج میلیون کارگر مزدبگیر در ایران وجود داشت، که چهار میلیون آن ها در بخش صنعت و یک میلیون در کشاورزی شاغل بودند. هم زمان سهم بخش خصوصی در مالکیت نیز بالا رفت.

قانون کار؛ چگونگی ایجاد و تغییرات آن در ایران

بعد از کودتای ۱۲۹۹، «جمعیت اجتماعیون» در بخش هشتم مرام نامه ی خود قوانین مربوط به کارگران را در نوزده ماده آورد، که

عبارت بودند از هشت ساعت کار روزانه؛ یک روز تعطیل هفتگی؛ منع کار اطفال؛ منع پرداخت دست مزد جنسی؛ منع شب کاری و کارهای مضر به سلامتی؛ پرداخت دست مزد ایام بیماری و حادثه؛ صبحانه ی مجانی در محل کار؛ خدمات بهداشتی؛ ایجاد کلاس های سوادآموزی برای کارگران؛ تفریح گاه؛ ساخت مسکن برای کارگران؛ تعیین دست مزد مناسب با معیشت و ضروریات زندگی؛ پرداخت دست مزد در تعطیلات اجباری مثلا خرابی ماشین آلات و غیره؛ تاسیس صندوق کمک برای زمان بیماری و از کارافتادگی و پیری؛ پرداخت غرامت به کارگر اخراجی؛ وضع قانون دست مزد برای کارگران کشاورزی. در سال ۱۹۲۱/۱۳۰۰، لایحه ای در رابطه با قانون کار توسط آن ها به مجلس چهارم داده شد. اما اولین قانون کار را «شورای متحده ی مرکزی» در سال ۱۳۲۵/ ۱۹٤٦ پیشنهاد کرد، که در آن چهل و هشت ساعت کار هفتگی با هشت ساعت کار در روز برای هم ی کارگران؛ دو هفته مرخصی سالانه به اضافه ی پنج روز تعطیلات عید و تعطیل اول ماه مه؛ تعیین حداقل دست مزد؛ منع کار کودکان زیر سیزده سال؛ و حق تشکیل اتحادیه آمده بود. شاید لازم به توضیح باشد، که «شورای متحده ی کارگری» به مفهوم شوراهای ضد سرمایه داری کارگری نبود، بلکه نهادی مثل سازمان های مادر اتحادیه ای مانند اتحادیه ی DGB در آلمان، سقفی است که چندین اتحادیه ی مختلف را زیر پوشش می گیرد و در موارد کُلی هماهنگ می کند. در این دوره، دیگر زمان درازی بود که اتحادیه ها به سازمان های رفرمیست تبدیل شده، به قوانین بورژوایی گردن نهاده بودند و به عنوان واسطه ای بین کارگران و کارفرمایان عمل می کردند.

یک سال بعد، در سال ۱۹٤۷/۱۳۲٦، اما دولت قانون جدید کار را تصویب کرد که نسبت به قانون پیشنهادی بسیار عقب مانده بود. این قانون، نه همه ی کارگران، بلکه فقط کارگران کارگاه های با بیش از ده کارگر را شامل می شد. و این به معنی ندیده گرفتن اکثریت کارگران در آن دوره بود. ساعات کار نیز با اما و اگرهایی، نه ساعت در روز با امکان چهار ساعت اضافه کاری روزانه در نظر گرفته شد. تشکیل اتحادیه به رسمیت شناخته شد، اما تاسیس آن می بایست با اجازه ی وزارت کار صورت می گرفت و حق دخالت در امور سیاسی را نداشت. مرخصی سالانه از پانزده روز به دوازده روز تقلیل داده شد. از حق اعتصاب نیز در این قانون حرفی به میان نیامد. در سال ۱۳۳۷، قانون جدید کار با مشاورت سازمان بین المللی کار (ILO) نوشته و تصویب شد، که با تغییرات جزیی بعدی تا سال ۱۳٦۹ رسمیت داشت. حق اعتصاب بعدها در سال ۱۹٦٤/۱۳٤۳ پذیرفته شد یا در حقیقت داده شد؛ زیرا دیگر این دولت بود، که از بالا عمل می کرد، قانون می تراشید و به قامت کارگران می دوخت؛ فعال مایشاء بود و به انحای مختلف کارگران را به زنجیر سرمایه محکم تر می بست؛ حق کارگران را لطف شاهانه قلمداد می کرد و راه های بهره کشی از آنان را تسهیل و تشدید می کرد. با همین ترفند، در سال ۱۹٦۳/۱۳٤۲، قانون سهیم کردن کارگران در سود کارخانه، بستن قرارداد جمعی کار، افزایش بارآوری و پرداخت جایزه ی نقدی تا بیست درصد سود کارخانه اعلام شد که اندکی بعد به حداکثر تا ٤۵ روز حقوق و عدم دخالت کارگران در کار موسسه تقلیل یافت. اما هنوز تا هفتاد و پنج درصد کارگران از شمول قانون کار، قانون تامین اجتماعی و بازنشستگی محروم بودند. قانون تامین اجتماعی و تاسیس وزارت بیمه ی اجتماعی در سال ۱۳۵۱ رسمیت یافت و بیمه های درمانی و بازنشستگی برقرار شد، اما تنها برای عده ی معدودی. شرایط کار و زندگی کارگران بسیار ناگوار بود و سالانه صدها هزار نفر به ارتش بیکاران اضافه می شد؛ بدون این که به هیچ شکلی مورد حمایت اجتماعی باشند.

دو سال آخر دهه ی شصت و سال های اوایل دهه ی هفتاد، سال های ناآرامی های اجتماعی در اروپا و آمریکا بود، اما به آن دو قاره محدود نماند و در ایران نیز خود را با رادیکال شدن جنبش کارگری و جنبش اعتراضی اجتماعی نشان داد. اعتصاب های کارگری در این دوره به تناوب سراسر ایران را در نوردید. اعتصاب کارگران بافندگی جهان با سه کشته و پانزده زخمی سرکوب شد. اعتصاب کارگران شرکت واحد برای افزایش دست مزد و دریافت لباس کار با بیست دستگیری، اما موفق، به پایان رسید. اعتصاب چهار هزار کارگر پالایش گاه تهران برای مشارکت کارگران در بیست درصد درآمد موسسه، تامین وسیله ی حمل و نقل و ایجاد نهارخوری در پالایش گاه، گرچه با اعزام پلیس و ژاندارم و تهیه ی یک لیست سیاه ۵۰۰ نفره از کارگران هم راه شد، اما سرانجام موفق به کسب پاره ای از مطالبات گشت. در مقابل، اما اعتصاب کارگران کارخانه ی شیمیایی اطراف تهران در اعتراض به شرایط نامناسب کار با یورش نیروی سرکوب سرمایه با بیست کشته سرکوب شد. اعتصاب دو هزار کارگر نساجی شاهی برای مطالباتی چون افزایش دست مزد، سهم کارگران از درآمد کارخانه و علیه شرایط نامناسب محل کار با نه روز اعلام حکومت نظامی در شهر و محاصره ی نظامی کارخانه هم راه بود و با حمایت مردم شهر بابل و دانش جویان، که منجر به دوازده روز تعطیلی دانش گاه نوشیروانی و مجروح شدن و دستگیری تعدادی از آن ها گشت، با پذیرش مطالبات کارگری به پایان رسید. دو اعتصاب بزرگ دیگر در صنایع بافندگی تهران، اعتصاب شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و تبریز، ماشین سازی اراک، جنرال موتورز، ایران ناسیونال، سیمان صوفیان و دیگر اعتصابات با وجود نقش مخرب پانزده اتحادیه، بیست فدراسیون کارگری و ٦۱۰ سندیکا – البته نقش مخرب این نهادها، بدین معنی نیست که در آن ها انسان های شریف و مبارزی وجود نداشت. اما مساله نه افراد، که کارکرد این اتحادیه ها و سندیکاهاست – بیان گر توفندگی مبارزه ی طبقاتی و آگاهی نسبی طبقه ی کارگر به هستی خود و نقش خود در انباشت سرمایه است. با این همه، همان طور که در اروپا و آمریکا هم دیدیم، این آگاهی به هستی طبقاتی خود در محدوده ی مطالبات اقتصادی محدود ماند و سمت و سوی ضد سرمایه داری پیدا نکرد؛ در جهت تشکل طبقاتی ضد کار مزدی راه نپیمود؛ مطالبات اجتماعی گسترده تری را مطرح نکرد؛ میلیون ها کارگر زیر پرچم ارتش بیکاران را ندید؛ وضعیت اسف بار زنان چه در محل تولید و چه در خانه و اجتماع، هم دردی او را برنینگیخت؛ و در مطالبات اش، توجه به وضعیت سال مندان، اکثریت فقیر جامعه، کودکان، بهداشت و درمان و غیره غایب بودند. با وجود این، سرمایه با تمامی نهادهایش: دولت، مجلس، نیروهای امنیتی و نظامی، علیه آن ها شمشیر از نیام برکشیدند. با توجه به این شرایط و با همه ی کوشش های اتحادیه های موجود در سرپوش گذاشتن بر این تلخی ها و مانع تراشی ها برای جلوگیری از حرکات اعتراضی کارگران، مبارزات کارگری اوج می گیرد و مجلس قانون "آشوب گران در موسسات صنعتی" را به تصویب می رساند و مجازات پانزده سال

زندان تا اعدام را برای کارگرانی که حرفی از حق و حقوق کارگری و مناسبات ضد انسانی سرمایه داری و مبارزه با آن بر زبان آورند، برقرار می سازد.

بعد از قیام سال ۵۷، قانون کار از جمله قوانینی بود که جمهوری اسلامی آن را برای برآوردن نیاز سرمایه کافی نمی دید. بنابراین، در غیاب قدرت متشکل و آگاه طبقاتی کارگران، بارها به همان قانون شاه ساخته یورش بردند تا کارگران را دست بسته در مسلخ سرمایه قربانی کنند. در حالی که کارگران به دلیل نقش موثر خود در قیام، انتظار تغییر قانون کار یا تغییرات مثبت در قانون کار به نفع خود را داشتند، که البته در غیاب حضور موثر کارگران در صحنه ی سیاسی از مجلس و دولت بورژوایی انتظاری بی مورد و ناشی از توهم بود. با به قدرت رسیدن و تحکیم جمهوری سرمایه داری اسلامی، که همه ی ابزارهای مدرن و عقب مانده ی بهره کشی را به خدمت گرفته بود، روز به روز شرایط زندگی کارگران بدتر و فشارهای سیاسی و اقتصادی بر آن ها شدیدتر شد. دو پیش نویس پیشنهادی رئیس جمهور بنی صدر و احمد توکلی وزیر کار دولت موسوی با اعتراضات شدید کارگری مسکوت ماند و توسط دولت پس گرفته شد. در سال ۶۱، اتحادیه های کارگری به عنوان مراکز نفوذ نیروهای چپ ممنوع شدند. بررسی قانون کار تصویب شده در مجلس سوم، توسط مجمع تشخیص مصلحت، مدت ها بعد در سال ۱۳۶۹، به پایان رسید. این قانون هر گونه تحصن، اعتراض و اعتصابات کارگری را ممنوع اعلام کرد و از همین رو، مورد اعتراضات شدید کارگران قرار گرفت، که طی آن تعدادی از کارگران دستگیر شدند. مجلس پنجم و دولت به اصطلاح اصلاح طلب خاتمی (۱۳۸٤-۱۳۷٦) اما ضربه ای اساسی بر پیکر جامعه ی کارگری وارد آورد و در جهت تامین منافع بیش تر سرمایه و تسهیل روند ارزش افرایی سرمایه ی اجتماعی، ابتدا اندکی با احتیاط برای برآورد اوضاع و قدرت اعتراضات کارگری، کارگاه های تا پنج کارگر را از شمول قانون کار خارج کرد و چون با اعتراضات قابل ملاحظه ای مواجه نشد، با خیال راحت آن را به کارگاه های کم تر از ده نفر هم تسری داد و اکثریت کارگران را از شمول قانون کار خارج نمود، که بیش از همه کارگران زن را در کارگاه های کوچک در بر می گرفت. این قانون به سرمایه داران امکان داد تا با تبدیل کارگاه های بزرگ تر به چند کارگاه کوچک تر از زیر بار وظایف خود نسبت به کارگران شانه خالی کنند و کارگاه ها را به محل جولان قدرت خویش تبدیل نمایند. کوچک کردن کارگاه ها و خارج کردن کارگران آن ها از شمول قانون کار، قدرت جمعی کارگران را در همه ی زمینه های مربوط به کار، تعرفه ی مزدی و غیره درهم شکست؛ به نحوی که در این سال ها کم تر شاهد حرکات جمعی کارگری در این بخش بودیم.

هم چنین است قانون مربوط به قراردادهای موقت کار و سپردن تامین نیروی کار به شرکت های مقاطعه کار؛ به نحوی که بنا به گفته ی خاتمی، هدف دولت بر این قرار گرفته بود که این امر تا هشتاد درصد نیروی کار را در بر بگیرد. این شیوه ی استخدامی اکثریت مکان های کار حتا محل هایی که نسبت به دیگر کارها به دلیل اهمیت آن، امنیت شغلی از ثبات بیش تری برخوردار بود (مثل نفت و پتروشیمی) را هم در بر گرفت. بعدها در دولت احمدی نژاد، روند قدرت زدایی از طبقه ی کارگر تداوم یافت و شدت بیش تری گرفت. قراردادهای موقت کار با اشکال مختلف یازده ماهه، شش ماهه، سه ماهه، یک ماهه و بدون تاریخ، اما با امضای کارگر، یا معروف به قراردادهای سفیدامضا، به سرعت رواج یافت؛ به طوری که کارفرما قادر باشد کارگر را هر وقت که لازم دانست، بدون پرداخت غرامت و بدون داشتن حق اعتراض، اخراج کند. این سرنوشت حتا گریبان کارگران ثابت را نیز گرفت؛ به نحوی که در بسیاری از کارخانه ها، به ویژه با مالکیت بخش خصوصی، کارفرما می تواند هر یازده ماه با خرید خدمت کارگران، دوباره آن ها را با حداقل دست مزد رسمی به کار بگیرند تا باز هم بر انبوه کار پرداخت نشده کارگران یا ارزش اضافی افزوده شود. کارگران نیز به دلیل سختی شرایط زندگی و نیاز به کار این شرایط را بدون اعتراض می پذیرند و به دلیل ضعف جنبش کارگری راه دیگری مقابل خود نمی بینند. در غیر این صورت، در واقع می بایستی با توجه به سنوات خدمت کارگران به دست مزد آن ها افزوده شود و در موقع بازنشستگی یا فسق قرارداد نیز به نسبت آخرین دست مزد، سنوات خدمت به آن ها پرداخت گردد.

در ادامه ی این روند، در آذر ۱۳۹۱، دولت نهم اصلاحیه ی قانون کار را با امضای رئیس جمهور احمدی نژاد و شیخ الاسلامی وزیر کار و رفاه اجتماعی به مجلس برد؛ اصلاحیه ای با ۸٦ ماده، که دلیل ارائه ی آن *«وظیفه ی دولت در ایجاد انعطاف و حل اختلافات کارگران و کارفرمایان و هم سو کردن منافع دو طرف و تقویت هم سویی منافع آنان و تکالیف دولت با رویکرد حمایت از تولید و سه جانبه گرایی...»* ذکر شده است. شیخ الاسلامی در توضیح این اصلاحیه گفته است، که اهمیت آن به دلیل قرار گرفتن سه جانبه گرایی در متن قانون است... و روحیه ی هم کاری و تعاونی که اکنون بین نمایندگان تشکل های کارگری و کارفرمایی وجود دارد،

می تواند روند رفع مشکلات این حوزه را سرعت دهد. به گفته ی وی: «هر سه طرف نباید بر خواسته های خود پافشاری کنند، زیرا لازمه ی تعامل تنازل است و همه ی طرف ها باید موضع خود را با توجه به شرایط تلطیف کنند – صد البته که منظورش کارگران اند–. هر سه طرف در یک کشتی نشسته اند و هر گونه خطری هر سه را تهدید می کند.»(سایت وزارت کار و رفاه اجتماعی)

و اکنون وزیر کار دولت روحانی، که مثل بسیاری دیگر از وزرای کابینه از خانواده ی وزارت اطلاعات است، نیز در برنامه اش بر اصل سه جانبه گرایی تاکید می کند و در ادامه ی راه پیشینیان خود در تحمیل تضییقات بر کارگران به برقراری نظام چند لایه ی تامین اجتماعی از جمله بیمه ی مکمل تاکید می نماید. بیمه های مکمل یعنی بار دارو و درمان را که می بایست بیمه های درمانی و تامین اجتماعی تقبل کند، بر دوش بیمه شدگان تلمبار کردن؛ یعنی آن ها باید اولا ماهانه بخشی از درآمد اندک خود را باز هم به کیسه ی بی ته این سازمان ها بریزند، اما هزینه ی اصلی درمان را از باقی مانده ی درآمد ماهانه ای که در واقع باید صرف گذران زندگی سخت خانواده شود، تامین کنند.

منشور مطالبات پایه ای کارگران

در مقابل این شرایط زندگی، که با مرحله ی معینی از توسعه ی نیروهای مولده مطابقت دارد و بیان گر مناسبات معینی است که خود را در مراوده بین نیروهای اصلی جامعه و اشتغال و فعالیت افراد نشان می دهد، طبقه ی کارگر چه می کند و چگونه باید عمل کند. انگلس می گوید:

«قانون برای بورژوازی مقدس است، زیرا ساخته و پرداخته ی دست خودش است و آن را برای محافظت از منافع اش تنظیم کرده است. بورژوازی در قانون، هم چون خدای خود، خود را می یابد و بدین سبب آن را مقدس هم می داند. اما کارگران برای قانون احترامی قایل نیستند، بلکه می گذارند صرفا قدرت آن در جایی که خود قدرت تغییر آن را ندارند، معتبر باشند؛ پس طبیعی ترین کار است که اقلا پیشنهاداتی برای تغییر قانون داشته باشند و بخواهند قانونی پرولتری جایگزین قانون بورژوایی شود. قانون پرولتاریایی، منشور مطالبات اوست.»

اکنون نزدیک به ۱۲۰ سال از مرگ انگلس می گذرد. مسلما انگلس خود بهتر از هر کس می دانست، که بورژوازی حتا در حالت ضعف آن اجازه را نمی دهد که قانون مورد نظرش چنان تغییر کند، که به قانونی پرولتری تبدیل شود. تجربه ی این ۱۲۰ سال نیز نشان داده است، که بورژوازی تغییرات جزیی زمان ضعف خود را با قدرت یابی دوباره ی خود پس می ستاند و در نتیجه، به قول مارکس، برای طبقه ی کارگر در واقعیت امر راهی جز امحای سیستم کار مزدی و پایان دادن به استثمار انسان بر انسان باقی نمی ماند.

مطالبات کارگری محدوده ی گسترده ای را می تواند در بر گیرد، که شامل مطالبات فوری کارگری تا مسایل محیط زیست و غیره است، که به طور خلاصه دوباره ی آن چه را که در سال ۱۳۸۷ در سایت «کمیته ی هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری» آمد، به صورتی تکمیل شده ذکر می کنم:

«پرداخت فوری دست مزدهای عقب مانده و پرداخت به موقع دست مزدهای جاری؛ تعین دست مزد با توجه به تولید ناخالص داخلی، برقراری سرویس ایاب و ذهاب و غذای رایگان در همه ی شیفت های کاری؛ لغو استخدام موقت و شمول قانون کار برای همه ی کارگران بدون توجه به تعداد کارگران در کارگاه و یا ملیت آن ها؛ تامین اجتماعی شامل حقوق بیکاری، که نباید کم تر از حداقل دست مزد باشد و بیمه ی بازنشستگی و از کارافتادگی برای همه؛ بهداشت و دارو و درمان رایگان برای همه ی آحاد جامعه؛ حمل و نقل عمومی رایگان؛ آموزش عمومی تا پایان تحصیلات دانش گاهی؛ آموزش رایگان بزرگ سالان در محل های کار و محلات، مراکز آموزش رایگان استفاده از کامپیوتر و اطلاعات؛ مراکز عمومی و رایگان استفاده از کامپیوتر بدون فیلتر و سانسور به استثنای برنامه های پورنو و بازی های مروج خشونت؛ مراکز آموزش زوج های جوان؛ مهد کودک و کودکستان و سایر مراکز رایگان مربوط به کودکان؛ تامین مسکن مناسب با توجه به زلزله خیز بودن ایران و احداث محل های بازی کودکان در محلات؛ وسایل رفاهی برای همه؛ رفع تبعیض جنسیتی در همه ی زمینه ها – ارث، ازدواج، حقوق کیفری و جزایی، حقوق مدنی، حقوق کار– و ایجاد فرصت های شغلی برای زنان و امکانات رایگان چون شیرخوارگاه، مهد کودک، سالن غذاخوری و رخت شوی خانه به طور گسترده و فراگیر در محل های کار و سکونت تا زمینه ی اجتماعی شدن کار خانگی فراهم شود و کار بی مزد خانگی پایان یابد؛ تحت پوشش قانون کار و تامین اجتماعی قرارداد زنان شاغل در کار کشاورزی و کارگاه های خانگی چون بافت قالی و صنایع دستی؛ رفع آپارتاید جنسی در همه ی موارد در کُل جامعه، ایجاد خانه های زنان با امکانات آموزشی و سوادآموزی و حرفه آموزی هم راه با تراپی برای بهبود روانی؛ تامین زندگی و مراقبت رایگان معلولین و سال مندان و تهیه ی امکانات مناسب برای گذران زندگی آن ها؛ ممنوعیت کار کودکان زیر سن قانونی و تامین زندگی کودکان؛ پرداخت ماهانه ی کمک مالی به همه ی افراد زیر هجده سال؛ عدم دخالت در زندگی خصوصی افراد اعم از عقاید، پوشش، روابط زن و مرد، گرایش جنسی و... توزیع مجدد نعمات و ثروت با اعمال مالیات بردرآمد و دارایی های بزرگ و ارث بزرگ هم راه با کاهش مالیات کارگران مزدبگیر و حقوق بگیر (آن چه که خودشان می گویند) کوچک و متوسط؛ کاهش مخارج اجتماعی با کاهش بودجه های نظامی و انتظامی و حذف نیروهای سرکوب و فشار؛ تامین آزادی های سیاسی پایه ای برای همه، یعنی حق تشکل، تجمع، تحصن، تظاهرات و اعتراض، آزادی های بیان، عقیده، مطبوعات، رفع سانسور و شرایط خودسانسوری؛ آزادی زندانیان سیاسی شامل کارگران، زنان، دانش جویان و سایر زندانیان عقیدتی و سیاسی؛ ممنوعیت تعقیب سیاسی، تهدید، دستگیری، شکنجه، مصاحبه های رادیویی و تلویزیونی و مطبوعاتی تحت فشار شکنجه؛ نگاه به جرایم به عنوان مشکل اجتماعی و ارائه ی راه حل اجتماعی برای قربانیان سیاسی سیاست های رژیم، یعنی زندانیان عادی و لغو مجازات اعدام به طور کُلی؛

گذشته از موارد بالا، با توجه به شرایط عمومی زیست محیطی و برای بهداشت عمومی، اقدامات ضربتی برای بهبود وضعیت هوای آلوده که بسیاری از نقاط کشور را در بر دارد، از جمله اقدامات لازم در رابطه با ریزگردها و تشعشع و

آلودگی های اتمی، علنی ساختن و اطلاع رسانی عموم از مراکز تحقیق و آزمایش مراکز اتمی، توجه دادن مردم به خطرات تشعشعات اتمی و مسایلی که باید رعایت کنند و کوشش برای پایان دادن به این عملیات؛ سیاست روشن کشاورزی و حمایت از کشاورزان بی زمین و کم زمین و کارگران کشاورزی؛ توجه کارشناسی به مساله ی آب در ایران و برنامه ریزی آب بندی دوباره ی دریاچه ها و تالاب های خشک شده برای حفاظت از محیط زیست.»

پایانی

آن چه که امروز سازمان های موجود کارگری، به ویژه در اروپا در آستانه ی روز جهانی کارگر و شروع مذاکرات تعرفه ی جدید مزدی مطرح می کنند، یعنی "مزد عادلانه برای کار عادلانه" به سُخره گرفتن تجربیات دوصد ساله ی طبقه ی کارگر جهانی است. آن چه که در آن تردیدی نیست، کار عادلانه توسط کارگر است؛ اما شرایط این کار نه تنها عادلانه نیست، بلکه نشانه ی بی عدالتی محض است وقتی فقط سهم کوچکی از این کار به کارگر برمی گردد. کار هیچ کارگری نمی تواند با وجود عوامل مختلف کنترل کننده – کارت ورود و خروج، سرکارگران، چشم های الکترونیک و دوربین های مداربسته و از همه مهم تر شدت جان فرسای کار که کارگر را مجبور می کند به دنبال دستگاه بدود و خود را با ماشین هماهنگ سازد و با شدت و فشار بسیار زیاد کار کند– عادلانه باشد و مزد عادلانه بگیرد. مزد عادلانه در مناسبات تحت سرمایه داری مترادف با ناعادلانه ترین نوع تقسیم ارزشی است، که کارگر با کار خود ایجاد می کند؛ زیرا بخش اعظم آن به جیب سرمایه دار می رود، در حالی که کارگر باید به حداقلی قناعت کند که برای بازتولید نیروی کار فعلی و آتی او ضروری است؛ که به آن حداقل دست مزد می گویند، که تازه در بسیاری از کشورهای جهان سرمایه داری اصلا وجود ندارد و در جایی مثل ایران حتا شاید به نصف حداقل مورد نیاز هم نرسد.

قانون دست مزد که تابعی از بازار کار نیروی کار هست، تا زمانی که تشکیلات اجتماعی موجود مشروعیت و مقبولیت دارد و طبقه ی کارگر از موضع ضعف به آن تمکین می کند، قدرت مند سرپا خواهد ایستاد و با چک و چانه زنی اتحادیه ها شاید تنها اندکی تغییر کند. در این سیستم، کارگر مجبور می شود حتا روزهای تعطیل هم کار کند. همواره از کار روزانه و روز کار و دست مزد روز کار صحبت می شود، اما کار شبانه ندیده گرفته می شود؛ زیرا سرمایه که می خواست روز کار را بدون پرداخت دست مزد بیش تر کش بدهد، مجبور به پذیرش ساعات محدود کار شد. البته وقتی دولت سرمایه داری ساعات کار را محدود می کند، بدین معنی نیست که سرمایه دار را در امر استثمار کارگران محدود می سازد، بلکه وی با هزار حیله قانون را دور می زند، مثلا کارگر باید قبل از شروع کار در محل حاضر باشد و ماشین ها را آماده ی کار کند؛ بعد از پایان کار هم باید ماشین ها را که تا لحظه ی آخر مشغول به کار بودند، تمیز و آماده ی کار فردا کند. اگر زمان انجام این دو وظیفه را که اصلا به چشم و به حساب نمی آید، حداقل بیست دقیقه (که البته بیش تر از این زمان است) محاسبه کنیم، با کار شش روز در هفته می شود ۱۲۰ و ماهانه ٤٨٠ دقیقه، یعنی یک روز کامل هشت ساعته یا به بیان دیگر هفت روز کار هشت ساعته در هفته یا چهارده روز در سال با محاسبه ی یازده ماه برای سال که یک ماه آن باید ایام مرخصی باشد. با این محاسبه، در حقیقت مرخصی سالانه ی کارگر به جای سی روز به شانزده روز تقلیل می یابد. سرمایه به شیوه ای دیگر، یعنی شیفتی کردن کار، هم محدود شدن زمان کار را جبران می کند. سرمایه با شیفتی کردن کار، مقاصد خود را پیش می برد و کارگر را مجبور به اجرای آن می نماید. امری که اساس زندگی طبیعی کارگر را در هم می ریزد و روابط خانوادگی، فامیلی و اجتماعی او را مختل می سازد. پدر یا مادر شب کار در حالی خسته از کار به خانه برمی گردد، که بچه ها به مدرسه رفته اند و وقتی هم به خانه برمی گردند، زمان چندانی برای دیدار با پدر یا مادر خود ندارند، چون پدر یا مادر باید به سر کار برود. همین طور است اضافه کاری ها، که فرصت رشد و تکامل و سلامتی جسم و روان کارگر را از بین می برد. و عُمر نیروی کارکن را که فرصت بازتولید نیروی از دست رفته ی خود را ندارد، کوتاه می کند، در حالی که مثلا در برده داری، برده دار سعی می کرد عُمر برده ی خود را طولانی تر کند؛ زیرا برده در تملک او بود. اما برده ی کار مزدی چون به لحاظ قانونی جسم اش در تملک سرمایه دار نیست، سرمایه دار سعی می کند قبل از استهلاک طبیعی این کالای خریداری شده اش، بیش ترین استفاده را از آن ببرد و به همین سبب، با کمک قانون کار کوبنده ترین حملات را برای کوتاه کردن زمان حداکثر بهره یابی به کار می گیرد و نگران استهلاک زودهنگام آن هم نیست؛ زیرا ارتشی عظیم از بیکاران را می بیند، که با اتکا به آن می تواند حتا شرایط بازار کار را دور بزند و مقاصد خود را به آن دیکته کند. با همین دو مثال از صدها مثال های موجود دیگر می بینیم که قانون بورژوایی دست سرمایه دار را برای بهره کشی از کارگر نمی بندد، بلکه شیره ی جان کارگر را برای مکیده شدن توسط سرمایه دار قانون مند می کند.

* * *

منابع:

– «تاریخ نوین ایـران»، میخائیل ایوانف؛ ترجمه ی هوشنگ تیزابی؛
– «دولت و جامعه ی مدنی»، آنتونیو گرامشی؛ ترجمه ی عباس میلانی؛
– «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»، فریدریش انگلس، ترجمه از «نبرد کارگر»؛
– «کاپیتال» جلد اول، کارل مارکس، ترجمه ی ایرج اسکندری؛
– «ایدئولوژی آلمانی»، کارل مارکس – فریدریش انگلس؛ ترجمه ی عبدالله مهتدی؛
– «وضع طبقه ی کارگر در انگلستان»، فریدریش انگلس، انتشارات کمونیسم؛

* * *

کار مزدی و سرمایه

کارل مارکس

I

از جاهای مختلف به ما خُرده گرفته‌اند که در توضیح مناسبات اقتصادیی ی که پایه ی مادی مبارزات کنونی بین طبقات و ملت ها را تشکیل می دهند، کوتاهی می کنیم. عمدا تا به حال فقط وقتی به این مناسبات پرداخته‌ایم، که این ها خودشان را قهرا به سطح کشمکش های سیاسی کشانده‌اند.

بیش از هر چیز لازم بود، که تحول مبارزه ی طبقاتی را در تاریخ روزگار خودمان دنبال کنیم و به شیوه‌ای امپریک [با اتکا به مشاهدات و تجربیات]، به وسیله ی ماتریال تاریخی حی و حاضری که روزانه و از نو خلق می شود، اثبات کنیم که با شکست و به بند کشیده شدن طبقه ی کارگر، که در روزهای فوریه و مارس [اشاره به انقلاب بیست و سوم و بیست و چهارم فوریه ۱۸۴۸ در پاریس، سیزدهم مارس در وین، و هجدهم مارس در برلین] حاصل شد، مخالفان آن طبقه هم – جمهوری خواهان بورژوا در فرانسه و طبقات بورژوا و دهقان که در تمام قاره ی اروپا علیه حکومت مطلقه فئودالی می جنگیدند به طور هم زمان مغلوب شدند؛ که پیروزی "جمهوری معتدل" در فرانسه، هم زمان ناقوس سقوط کشورهایی را به صدا در آورد که به انقلاب فوریه با جنگ های قهرمانانه ی استقلال پاسخ داده بودند؛ و بالاخره این که با پیروزی بر کارگران انقلابی، اروپا دوباره به بردگی دوگانه ی قدیمی اش سقوط کرد، به بردگی انگلیسی–روسی. کشمکش های ژوئن در پاریس، سقوط وین، تراژدی کمدی برلین در نوامبر ۱۸۴۸، تلاش های مستاصلانه ی لهستان، ایتالیا، و مجارستان، به تسلیم کشیده شدن ایرلند از سر گرسنگی – این ها وقایع اصلی یی بودند که طی آن ها مبارزه طبقاتی اروپا بین بورژوازی و طبقه ی کارگر به نتایج اش رسید، و از این ها اثبات کردیم که هر خیزش انقلابی، هر اندازه هم که موضوع اش از مبارزه ی طبقاتی دور به نظر برسد، ضرورتا باید تا زمانی که طبقه ی کارگر انقلابی پیروز شده باشد، به شکست بیانجامد؛ که هر رفرم اجتماعی باید یک اوتوپی بماند، تا آن زمان که انقلاب پرولتری و ضد انقلاب فئودالی علیه یک دیگر در جنگی به وسعت جهان زورآزمایی کرده باشند. در آن چه ما ارائه کردیم، همانند آن چه در واقعیت هست، بلژیک و سوئیس تصاویری تراژیک کمیک به گونه‌ای کاریکاتورمانند در یک تابلوی بزرگ تاریخی بودند؛ یکی دولت نمونه ی سلطنت بورژوایی، دیگری دولت نمونه ی جمهوریت بورژوایی؛ هر دوشان، دولت هایی که درست به این خاطر به خود می بالیدند که از مبارزه ی طبقاتی و انقلاب اروپا فارغ اند.

اما حالا، پس از آن که خوانندگان مان مبارزه ی طبقاتی سال ۱۸۴۸ و تحول–اش به چنین ابعاد عظیم سیاسی را دیده‌اند، وقت اش رسیده است که به بررسی دقیق تر خود آن مناسبات اقتصادیی بپردازیم که مبنای وجود طبقه ی سرمایه‌دار و سلطه ی طبقاتی اش و هم چنین بردگی کارگران است.

این موضوع را در سه بخش عمده، به تفکیک ارائه میکنیم:

۱– رابطه ی کار مزدی با سرمایه، بردگی کارگران، سلطه ی سرمایه‌دار؛

۲– خانه خرابی اجتناب‌ناپذیر طبقات متوسط بورژوا و هم چنین به قول معروف عوام، طبقه ی متوسط، تحت سیستم فعلی؛

۳– انقیاد تجاری و استثمار طبقات بورژوای کشورهای مختلف اروپا توسط حاکم مستبد بازار جهانی – انگلستان؛

قصدمان این است که این را هر چه ساده‌تر و همه فهم‌تر تشریح کنیم و حتا ابتدایی‌ترین مفاهیم اقتصاد سیاسی را دانسته فرض نکنیم. خواست مان این است، که کارگران حرف هامان را بفهمند. و به علاوه، در آلمان، گیجی و نادانی بسیار قابل توجهی در مورد ایده‌های مربوط به ساده‌ترین روابط اقتصادی حاکم است، از مدافعان اسم و رسم دار شرایط موجود گرفته، تا معجزه‌گران سوسیالیست و نوابع سیاسی هنوز به رسمیت شناخته نشده که از شازده‌های قد و نیم قد آلمان تکه‌پاره هم بیش ترند. پس بحث را با پرداختن به سئوال اول ادامه می دهیم.

مزد چیست؟ چطور تعیین می شود؟

اگر از چند کارگر بپرسیم: "مزدی که می گیرید چقدر است؟"، یکی جواب می دهد: "من یک شیلینگ در روز می گیرم"، دیگری می گوید: "من دو

شیلینگ" و قس‌علیهذا. بر حسب این که در کدام شاخه ی صنعت استخدام شده‌اند، مبالغ مختلفی پول را ذکر می کنند که از کارفرماهاشان در ازای انجام کار معینی می گیرند؛ مثلا برای بافتن یک ذرع چلوار، یا برای حروف چینی یک صفحه. علی رغم تنوعی که در گفته‌هاشان هست، همه‌شان بر سر یک نکته توافق دارند: که مزد، آن مبلغ پولی است که سرمایه‌دار در ازای یک مدت معین کار یا برای مقدار معینی کار پرداخت می کند.

در نتیجه، این طور به نظر می رسد که سرمایه‌دار کار آن ها را با پول می خرد و این که آن ها در ازای پول، کارشان را به او می فروشند. ولی این فقط یک تصور غلط است. آن چه آن ها در واقع به سرمایه‌دار در ازای پول می فروشند، نیروی کارشان است. این نیروی کار را سرمایه‌دار برای یک روز، یک هفته، یک ماه و غیره می خرد. و پس از آن که آن را خرید، آن را تا آخر مصرف می کند، به این طریق که کارگر را وامی دارد که در طی زمان توافق شده، کار کند. با همان مبلغ پول که سرمایه‌دار نیروی کار آن ها را خریده (مثلا با دو شیلینگ) می توانست مقدار معینی شکر بخرد یا هر کالای دیگری را. دو شیلینگی که با آن ده کیلو شکر خریده است، قیمت ده کیلو شکر است. دو شیلینگی که او با آن دوازده ساعت استفاده از نیروی کار را خریده، قیمت دوازده ساعت کار است. نیروی کار، بنابراین، بی کم و کاست مثل شکر، یک کالا است. اولی را با ساعت اندازه می گیرند، دومی را با ترازو.

کارگران کالاشان، نیروی کار، را با کالای سرمایه‌دار، با پول، مبادله می کنند. و علاوه بر این، این تعویض به نرخ معینی صورت می گیرد. این قدر پول در ازای استفاده از این مدت نیروی کار. برای دوازده ساعت بافندگی، دو شیلینگ. و این دو شیلینگ، مگر نماینده ی همه ی آن کالاهای دیگری نیست که می شود با دو شیلینگ خرید؟ بنابراین، در واقع، کارگر کالایش را، نیروی کارش را، در ازای همه ی انواع کالاها مبادله کرده و به علاوه، طبق یک نسبت و نرخ معین. با دادن دو شیلیگ به او، سرمایه‌دار به او همین قدر گوشت، لباس، هیزم، روشنایی و غیره داده است، در ازای یک روز از کار او. دو شیلینگ، بنابراین بیان گر رابطه‌ای است که در آن نیروی کار با کالاهای دیگر مبادله می شود، ارزش مبادله ی نیروی کار اوست. ارزش مبادله یک کالا که بر حسب پول برآورد شده باشد، قیمت آن کالا نامیده می شود. مزد، بنابراین فقط نام خاصی است برای قیمت نیروی کار، که معمولا قیمت کار خوانده می شود؛ نام خاصی است برای قیمت این کالای منحصر به فرد، که هیچ جا جز در گوشت و خون آدمی زاد نمی شود نگه اش داشت.

یک کارگر را در نظر بگیریم، مثلا یک بافنده را. سرمایه‌دار به او دستگاه بافندگی و نخ می دهد. بافنده خودش را به کار می اندازد و نخ تبدیل به پارچه می شود. سرمایه‌دار پارچه را صاحب می شود و فرض کنیم آن را به بیست شیلینگ می فروشد. آیا مزد بافنده سهمی از آن پارچه، از آن بیست شیلینگ، از محصول آن کار است؟ خیر، اصلا و ابدا. خیلی پیش تر از آن که پارچه به فروش برسد، شاید هم خیلی پیش تر از آن که پارچه تماما بافته شده باشد، بافنده مزدش را گرفته است. پس سرمایه‌دار مزد او را با پولی که از آن پارچه به دست می آورد نمی پردازد، بلکه از پولی که فی‌الحال در دست دارد پرداخت می کند. همان طور که هیچ چیز از دستگاه بافندگی و نخی که به وسیله ی سرمایه‌دار در اختیار بافنده گذاشته می شوند محصولات خودش نیستند، کالاهایی هم که در ازای مبادله ی کالای خودش - نیروی کار دریافت می کند محصولات خودش نیستند. ممکن است کارفرما هیچ خریداری برای آن پارچه پیدا نکند. ممکن است از فروش آن پارچه حتا مزدهای پرداخت کرده‌اش را در نیاورد. ممکن است پارچه را با منفعت بسیار زیادی در مقایسه با دست مزدی که به بافنده داده است، بفروشد. اما هیچ کدام این ها ربطی به کارگر بافنده ندارد. سرمایه‌دار با قسمتی از ثروت موجودش، با قسمتی از سرمایه‌اش، نیروی کار بافنده را می خرد، درست به همان شیوه که با قسمت دیگری از ثروت اش، موادخام، نخ - و وسایل کار- دستگاه بافندگی - را خریده است. بعد از این که این خریدها را انجام داد، و خرید نیروی کار لازم برای تولید پارچه هم از جمله ی آن هاست او فقط با موادخام و وسایل کاری که متعلق به خودش هستند تولید می کند. از آن جا که بافنده ی عزیز ما هم یکی از وسایل کار است و از این لحاظ فرقی با دستگاه بافندگی ندارد، سهم اش در محصول (پارچه)، یا در قیمت محصول، به هیچ وجه بیش تر از سهمی که خود دستگاه بافندگی دارد نیست.

مزد، بنابراین سهم کارگر در کالاهایی که توسط خودش تولید شده، نیست. مزد آن بخش از کالاهای فی‌الحال موجود است، که سرمایه‌دار با آن مقدار معینی نیروی کار مولد می خرد.

نیروی کار، بنابراین یک کالاست که صاحب آن، کارگر مزدی، به سرمایه‌دار می فروشد. چرا می فروشد؟ برای این که زندگی کند.

اما به کار انداختن نیروی کار، یعنی کار، بروز فعال زندگی خود کارگر است. واین فعالیت زندگی را او به شخص دیگری می فروشد، تا وسایل ضروری زنده بودن را تامین کند. فعالیت زندگی اش، بنابراین هیچ چیز نیست جز وسیله ی تامین موجودیت خودش. او کار می کند، تا بتواند زنده بماند. او خود کار را بخشی از زندگی اش به حساب نمی آورد؛ این آن بخش از زندگی اش است، که باید قربانی شود. این آن کالایی است، که او حراج کرده و به شخص دیگری داده. محصول فعالیت اش هم، بنابراین هدف فعالیت اش نیست. آن چه که برای خودش تولید می کند، آن ابریشمی نیست که می بافد، آن طلایی نیست که از معدن بیرون می کشد، آن قصری نیست که می سازد. آن چه که برای خودش تولید می کند، مزد است؛ و ابریشم و طلا و قصر برای او به کمیت معینی از ضروریات زندگی، شاید به یک کت پنبه‌ای، به یک سکه ی مسی و یا به یک آلونک مبدل می شوند. و کارگری که دوازده ساعت می بافد، می ریسد، مته می کند، می تراشد، می سازد، بیل می زند، سنگ می شکند، بار می کشد و غیره، آیا این دوازده ساعت بافتن، رشتن، مته کردن، تراش دادن، ساختن، کندن، سنگ شکستن، نزد او هم چون بروز زندگی، هم چون زندگی به نظر می آید؟ درست عکس این است. زندگی برای او زمانی شروع می شود، که این فعالیت به پایان برسد. سر میز غذا، در میخانه، در رختخواب. کار دوازده ساعته از سوی دیگر، نزد او هیچ معنایی هم چون بافتن، ریسیدن، مته کردن و امثالهم ندارد، بلکه معنایش فقط کسب درآمدی است که به او امکان می دهد سر میز غذایی بنشیند، جایی در می خانه داشته باشد و بستری برای خوابیدن. اگر قصد و هدف کرم ابریشم هم از بافتن این بود که به موجودیت اش هم چون کرم برگ‌خوار ادامه بدهد، نمونه ی بی نقصی می شد از یک کارگر مزدی.

نیروی کار همیشه یک کالا نبوده. کار هم همیشه کار مزدی، یعنی کار آزاد نبوده. برده نیروی کارش را به برده‌دار نمی فروخت، همان طور که گاو هم کارش را به دهقان نمی فروشد. برده همراه با نیروی کارش، یک باره و تماما به صاحباش فروخته می شد. او کالایی است

که می تواند از دست صاحبی به دست صاحبی دیگر برود. او خودش یک کالاست، ولی نیروی کار، کالای او نیست. رعیت [سرف، رعیت چسبیده به زمین] تنها بخشی از نیروی کارش را می فروشد. او از صاحب زمین مزدی نمی گیرد؛ در واقع، این صاحب زمین است که از او باج می گیرد.

رعیت به زمین تعلق دارد و ثمرات آن را به صاحب زمین تحویل می دهد. کارگر آزاد، از سوی دیگر، همان خودش را می فروشد و آن هم تکه تکه. او هر روز مثل روزهای دیگر هشت، ده، دوازده، پانزده ساعت از زندگی اش را حراج می کند و به هر کس که بیش تر می دهد می فروشد، به صاحب موادخام، ابزار و وسایل معیشت، یعنی به سرمایه‌دار. کارگر نه به صاحبی تعلق دارد نه به زمینی، بلکه هشت، ده، دوازده، پانزده ساعت از زندگی روزانه‌اش متعلق به هر کسی است که آن ها را می خرد. کارگر سرمایه‌داری را که خودش را به او فروخته است، هر وقت که بخواهد ترک می کند. و سرمایه‌دار هم او را هر وقت که مناسب بداند، به محض این که دیگر به دردش نخورد یا به کارش نیاید، بیرون می اندازد. ولی کارگر که تنها منبع درآمدش فروش نیروی کار است، نمی تواند کُل طبقه ی خریداران، یعنی طبقه ی سرمایه‌دار را ترک کند؛ مگر آن که قید وجود خودش را زده باشد. او به این یا به آن سرمایه‌دار تعلق ندارد، بلکه متعلق به طبقه ی سرمایه‌دار است؛ و برای او پیدا کردن آن کس که می خواهد، یعنی پیدا کردن یک خریدار در بین این طبقه ی سرمایه‌دار.

قبل از ورود به بررسی دقیق‌تر رابطه ی سرمایه با کار مزدی، اجمالا با عام‌ترین شرایطی که در تعیین مزدها مطرح می شوند، آشنا می شویم. مزد همان طور که دیدیم، قیمت یک کالای مشخص، یعنی نیروی کار است. مزدها، بنابراین توسط همان قوانینی که قیمت هر جنس دیگری را تعیین می کنند، تعیین می شوند. پس سئوال این است، قیمت یک کالا چطور تعیین می شود؟

II

قیمت یک کالا را چه چیزی تعیین می کند؟

رقابت بین خریداران و فروشندگان، رابطه ی بین تقاضا و عرضه، رابطه ی بین مورد درخواست بودن و در دست رس بودن. رقابتی که بر مبنای آن قیمت یک کالا تعیین می شود، سه وجه دارد.

هر کالا به وسیله ی فروشندگان مختلف عرضه می شود. وقتی کیفیت اجناس مثل هم باشد، آن کس که کالای خود را به ارزان ترین قیمت می فروشد، مطمئن است که دیگران را از میدان به در و بیش ترین فروش را برای خودش تضمین می کند. فروشندگان بنابراین با یک دیگر رقابت و مسابقه دارند، بر سر فروش و بر سر بازار. هر یک از آن ها مشتاق این است که بفروشد، که تا حد امکان بیش تر بفروشد، که اگر بشود به تنهایی بفروشد، که درها به روی تمام فروشندگان دیگر بسته شود. پس هر یک از دیگری ارزان تر می فروشد. در نتیجه، رقابت بین فروشندگان درمی گیرد که قیمت کالایی که آن ها عرضه می کنند را پایین می آورد.

اما رقابت بین خریداران هم در میگیرد، که به نوبه ی خود باعث می شود قیمت کالاهای عرضه شده بالا برود.

و بالاخره، رقابتی که بین فروشندگان و خریداران وجود دارد: این ها می خواهند هر چه ممکن است ارزان تر بخرند. آن ها می خواهند هر چه ممکن است گران تر بفروشند. نتیجه ی این رقابت بین خریداران و فروشندگان، بستگی به روابط بین دو اردوگاهی از رقبا دارد که پیش تر به آن اشاره شد، یعنی به این که آیا رقابت در سپاه خریداران بیش تر است یا در سپاه فروشندگان. صنعت، دو سپاه عظیم را بر ضد یک دیگر به میدان می کشد و هر یک از این ها باز در بین نیروهای صفوف خودش درگیر کشمکش است. آن سپاهی که در صفوف اش جنگ و دعوای کم تری هست، بر حریف پیروز می شود.

فرض کنیم که در بازار، صد عدل پنبه وجود داشته باشد و در همان زمان خریدارانی برای هزار عدل پنبه. در این حالت، تقاضا ده برابر عرضه است. رقابت بین خریداران، بنابراین خیلی شدید خواهد بود؛ هر یک از آن ها تلاش می کند یک عدل گیر بیاورد و در صورت امکان همه ی صد عدل پنبه را. این مثال یک فرض ساختگی نیست. در تاریخ تجارت، دوره‌های کم یابی پنبه را تجربه کرده‌ایم، مواقعی که بعضی سرمایه‌داران در اتحاد با هم تلاش کرده‌اند که نه صد عدل، بلکه کُل موجودی پنبه ی دنیا را بخرند. در حالتی که فرض کردیم، خریدار تلاش می کند با پیشنهاد قیمت نسبتا بالاتر برای عدل های پنبه، خریداران دیگر را از میدان به در کند. فروشندگان پنبه که می بینند نیروهای دشمن به خشن‌ترین مسابقه در بین خودشان افتاده‌اند و بنابراین از به فروش رفتن تمام صد عدل پنبه‌شان کاملا مطمئن شده‌اند، از کندن پوست هم دیگر به منظور پایین کشیدن قیمت پنبه، درست در وقتی که حریفان شان دارند بر سر بالا بردن قیمت از هم دیگر سبقت می گیرند، حذر می کنند. آن ها هم چون یک تن واحد در مقابل خریداران می ایستند، با رغبت و رضایتی فیلسوفانه بازوان شان را به یک دیگر قلاب می کنند و اگر آن حد آخر معینی که برای پیشنهادهای حتا مُصرترین خریداران هم وجود دارد، نمی بود، مطالبات آن ها هم هیچ حد و مرزی نمی شناخت.

بنابراین، اگر عرضه ی یک کالا کم تر از تقاضایی که برایش هست باشد، آن وقت رقابتی که بین فروشندگان در می گیرد، ناچیز است یا اصلا هیچ. به همان نسبتی که این رقابت کم می شود، رقابت بین خریداران افزایش پیدا می کند. نتیجه، افزایش کم و بیش قابل ملاحظه در قیمت های کالاست.

خوب می دانیم که حالت عکس، که نتیجه ی معکوس دارد، بیش تر اتفاق می افتد. عرضه ی خیلی بیش تر از تقاضا؛ رقابت مستاصلانه بین فروشندگان، نبود خریدار؛ حراج های اجباری کالاها به قیمت های فوق‌العاده پایین.

اما ترقی و تنزل قیمت ها چه هستند؟ قیمت بالا و قیمت پایین یعنی چه؟ یک دانه ماسه پشت میکروسکوپ بزرگ است، و یک برج در مقایسه با یک کوه کوچک. و اگر قیمت توسط رابطه ی بین عرضه و تقاضا تعیین می شود، رابطه ی عرضه و تقاضا را چه چیز تعیین می کند؟ به سراغ اولین بورژوایی که می بینیم برویم. او یک لحظه هم مکث نمی کند، اما مثل اسکندر کبیر این گره کور متافیزیکی را با شمشیر جدول ضربش می شکافد. به ما می گوید: *"اگر تولید کالاهایی که من می فروشم برایم صد پوند خرج برداشته باشد، و از فروش این اجناس صد و ده پوند پول در بیاورم – خودتان می دانید، طی یک سال– این سودی است شرافت مندانه، مناسب و معقول. ولی اگر در مبادله صد و بیست یا صد و سی پوند گیرم بیاید، این سود بالاتری است؛ و اگر دویست پوند عایدم شود، این یک سود فوق‌العاده و عظیم است."*

آن چه که بنابراین، این شهروند به عنوان وزنه ی سنجش سودش به کار می برد چیست؟ هزینه ی تولید کالاهایش. اگر در مبادله ی این اجناس، کمیتی از اجناس دیگر دریافت کند که تولیدشان کم تر هزینه

داشته، او ضرر کرده است. اگر در ازای اجناس اش، کمیتی از کالاهای دیگر دریافت کند که هزینه ی تولیدشان بیش تر بوده، او سود بُرده است. و او کم و زیادی سود را طبق آن درجه‌ای که ارزش مبادله ی اجناس اش، بالاتر یا پایین‌تر از نقطه ی صفرش قرار گرفته، حساب می کند – نقطه ی صفر او هزینه ی تولید است.

پس دیدیم که چگونه رابطه ی متغیر بین عرضه و تقاضا گاه سبب صعود و گاه نزول قیمت ها می شود؛ قیمت در آن حالت بالا و در این یکی پایین است. اگر قیمت یک کالا به علت عدم تکافوی عرضه، و یا افزایش بی‌تناسب تقاضا، به نحو قابل ملاحظه‌ای ترقی کند، قیمت کالای دیگری ضرورتا باید به آن نسبت تنزل کرده باشد؛ زیرا مسلم است که قیمت یک کالا فقط بیان برحسب پول نسبتی است، که کالاهای دیگر در عوض آن کالا داده می شوند. اگر برای مثال قیمت یک ذرع پارچه ی ابریشمی از دو شیلینگ به سه شیلینگ ترقی کند، قیمت نقره در رابطه با ابریشم تنزل کرده است، و همین طور هم قیمت های همه ی کالاهای دیگر، که قیمت شان ثابت مانده، در رابطه با قیمت ابریشم پایین آمده. کمیت بسیار بزرگ تری از آن ها را باید داد، تا همان مقدار ابریشم به دست بیاید. بسیار خوب، ترقی قیمت یک کالای مشخص چه نتیجه‌ای خواهد داشت؟ توده‌ای از سرمایه به داخل این شاخهی پُر رونق صنعت ریخته می شود و این مهاجرت سرمایه به قلمروهای آن صنعت پُر فایده ادامه پیدا می کند، تا وقتی که دیگر چیزی بیش تر از سودهای معمولی به دست نیاورد یا درست‌تر بگوییم، تا وقتی که قیمت محصولات اش به خاطر تولید بیش از حد، تنزل کند و از هزینه ی تولید کم تر شود.

برعکس، اگر قیمت کالایی به پایین‌تر از هزینه ی تولیدش تنزل کند، سرمایه از تولید این کالا بیرون کشیده می شود. به جز در مورد شاخه‌ای از صنعت که از رده خارج شده و بنابراین، محکوم به نابودی است. تولید چنین کالایی، به عبارت دیگر عرضه‌اش، به علت این فرار سرمایه، به کاهش ادامه خواهد داد، تا وقتی که با تقاضا وفق پیدا کند و قیمت کالا دوباره بالا برود، تا به سطح هزینه ی تولیدش برسد؛ یا درست‌تر بگوییم، تا وقتی که عرضه ی کالا به زیر سطح تقاضا افت کرده باشد و قیمت اش از هزینه ی تولیدش بالاتر رفته باشد؛ چرا که قیمت جاری کالا همیشه از هزینه ی تولیدش یا بالاتر است یا پایین‌تر. می بینیم که چطور سرمایه مدام مهاجرت می کند، از حیطه ی یک صنعت بیرون می رود تا در حیطه ی صنعتی دیگر مقیم شود. قیمت بالا، مهاجرتی بیش از حد به داخل و قیمت پایین، مهاجرتی بیش از حد به خارج آن حیطه را ایجاد می کند.

از نقطه نظر دیگر هم می توانستیم نشان بدهیم که چطور نه فقط عرضه، بلکه تقاضا هم به وسیله ی هزینه ی تولید تعیین می شود. اما این ما را خیلی از موضوع دور می کرد.

الان دیدیم که چطور نوسانات عرضه و تقاضا دائما قیمت کالا را به برگشتن به سطح هزینهی تولید وامی دارند. قیمت واقعی یک کالا، البته، همیشه بالاتر یا پایین‌تر از هزینه ی تولید است؛ ولی بالا رفتن و پایین آمدن، متقابلا هم دیگر را تراز میکنند، طوری که در یک پریود معین از زمان، اگر جزر و مدهای صنعت روی هم رفته حساب شوند، کالاها در انطباق با هزینه ی تولیدشان با یک دیگر مبادله می شوند. قیمت شان، بنابراین به وسیله ی هزینه ی تولیدشان تعیین می شود.

این تعیین شدن قیمت توسط هزینه ی تولید را نباید به آن معنی که اقتصاددانان می فهمند، فهمید. اقتصاددان ها می گویند قیمت متوسط کالاها برابر است با هزینه ی تولید؛ می گویند که این یک قانون است.

حرکت پُر هرج و مرجی که در آن، افزایش با کاهش و کاهش با افزایش جبران می شود، به نظر آن ها، شانس و تصادف است. به همین ترتیب، می شد نوسانات را قاعده و قانون دانست و تعیین شدن قیمت توسط هزینه ی تولید را شانس و تصادف، کما این که بعضی دیگر از اقتصاددانان همین کار را کرده‌اند. اما از نزدیک‌تر دیده می شود که دقیقا همین نوسانات هستند که وحشت ناک‌ترین خرابی ها را با خود حمل می کنند و مانند زلزله باعث می شوند جامعه ی بورژوایی تا بیخ و بُنش به لرزه در آید – دقیقا همین نوسانات هستند که قیمت را مجبور می کنند، تا با هزینه ی تولید تطبیق پیدا کند. در تمامیت این حرکت در هم و بر هم است، که نظم و قاعده پیدا می شود. در دور کامل این هرج و مرج صنعتی، در این حرکت دوَرانی، رقابت، گویی، یک افراط را با تفریط دیگر تراز می کند.

پس می بینیم که قیمت کالا به راستی توسط هزینه ی تولیدش تعیین می شود، اما به این نحو که دوره‌هایی که در آن قیمت کالا به بالاتر از هزینه ی تولیدش صعود میکند، به وسیلهی دوره‌هایی که در آن قیمت به پایین‌تر از هزینه ی تولید تنزل می کند، تراز می شود و بالعکس. البته این در مورد یک تک محصول معین یک صنعت صادق نیست، بلکه فقط برای آن شاخه ی صنعت. ایضا برای یک صاحب صنعت تکی هم صادق نیست، بلکه فقط برای کُل طبقه ی صاحبان صنایع.

تعیین شدن قیمت توسط هزینه ی تولید در اصل معادل است با تعیین شدن قیمت توسط زمان کار لازم برای تولید یک کالا؛ زیرا هزینه ی تولید تشکیل می شود از اولا موادخام و استهلاک ابزارها و غیره، یعنی محصولات صنعتی یی که تعداد معینی روز کار صرف تولیدشان شده و بنابراین، نماینده ی مقدار معینی زمان کار هستند؛ و ثانیا کار بلافصل، که آن هم با طول مدت اش اندازه‌گیری می شود.

حال به این می رسیم که همان قوانین عمومی یی که قیمت کالاها را علی‌العموم تنظیم می کنند، طبعا مزد یا قیمت نیروی کار را هم تنظیم می کنند.

مزدها طبق رابطه ی بین عرضه و تقاضا، طبق شکلی که رقابت بین خریداران نیروی کار – سرمایه‌داران– و فروشندگان نیروی کار – کارگران– به خود می گیرد، گاه ترقی و گاه تنزل می کنند. نوسانات مزدها متناظر است با نوسانات قیمت کالاها علی‌العموم. در محدوده ی این نوسانات، قیمت نیروی کار توسط هزینه ی تولید تعیین می شود، توسط زمان کار لازم برای تولید این کالا – نیروی کار.

پس سئوال این می شود، که هزینه ی تولید نیروی کار چقدر است؟ این عبارت است از هزینه ی لازم برای ابقای کارگر به مثابه یک کارگر و تحصیل و کارآموزی اش به مثابه یک کارگر.
بنابراین، هر چه زمان لازم برای کارآموزی تا آماده شدن برای یک نوع کار خاص کوتاه تر باشد، هزینه ی تولید کارگر کوچک تر و قیمت نیروی کارش، مزدش، پایین‌تر است. در آن شاخه‌هایی از صنعت که هیچ دوره ی کارآموزیی ضروری نیست و همان وجود جسمانی کارگر کافی است، هزینه ی تولیدش تقریبا به طور دربست به کالاهایی محدود می شود که برای حفظ او در وضعی که قادر به کار باشد، ضروری هستند. قیمت کار او، بنابراین توسط قیمت وسایل ضروری معیشت تعیین می شود.
این جا اما یک ملاحظه ی دیگر وارد می شود. کارخانه‌داری که هزینه ی تولیدش، و بر طبق آن، قیمت محصول را محاسبه می کند، استهلاک ابزار و آلات کار را در محاسبات اش می گنجاند. اگر یک ماشین برای او، مثلا هزار شیلینگ، خرج داشته باشد، و عُمر این ماشین پس از ده سال استفاده به آخر برسد، او سالانه صد شیلینگ روی قیمت کالاهایش می کشد، به این منظور که بتواند بعد از ده سال ماشین فرسوده را با یک ماشین نو جایگزین کند. به همین سیاق، هزینه ی تولید نیروی کار ساده باید خرج تولید مثل را هم در بر داشته باشد، که به وسیله ی آن نژاد کارگر بتواند خودش را تکثیر کند و کارگران نو بتوانند جای کارگران فرسوده و از کار افتاده را بگیرند. استهلاک کارگر، بنابراین به همان روشی محاسبه می شود، که استهلاک ماشین. بنابراین، هزینه ی تولید نیروی کار ساده می شود برابر هزینه ی ابقای موجودیت و تکثیر کارگر. قیمت این هزینه ی ابقای موجودیت و تکثیر، مزد را می سازد. مزدهای این چنین تعیین شده، مزدهای حداقل نامیده می شوند. این حداقل مزد، همانند تعیین شدن قیمت کالاها علی‌العموم، توسط هزینه ی تولید، نه در مورد یک تک فرد، بلکه فقط در مورد این نوع از موجود جان دار صادق است. تک تک کارگران، در واقع میلیون ها کارگر، به اندازه ی کافی برای آن که بتوانند زنده بمانند و زاد و ولد کنند، دریافت نمی کنند؛ اما مزد کُل طبقه ی کارگر در محدوده ی نوسانات اش، خودش را با این حداقل تطبیق می دهد.
حال که عام‌ترین قوانین حاکم در رابطه با مزد و قیمت هر کالای دیگر آشنا شدیم، می توانیم مشخص‌تر موضوع را بررسی کنیم.

III
سرمایه چیست؟

سرمایه موادخام است، ابزار و ادوات کار و همه نوع وسایل معیشت است که در تولید موادخام جدید، ابزار و ادوات جدید، و وسایل معیشت جدید به خدمت گرفته می شوند. تمام این اجزای تشکیل دهنده ی سرمایه، توسط کار خلق شده‌اند، محصولات کارند، کار انباشته شده اند. کار انباشته شده‌ای که همچون یک وسیله به تولید جدید خدمت می کند، سرمایه است.
اقتصاددان ها این طور می گویند.
یک برده ی سیاه چیست؟ آدمی از نژاد سیاه. توصیف اول همان قدر ارزش دارد که دومی.
آدم سیاه، سیاه است. اما فقط تحت شرایط معینی است که برده می شود. یک ماشین نخ‌ریسی، ماشین نخ‌ریسی است. اما فقط تحت شرایط معینی است، که سرمایه می شود. کَنده شده از این شرایط، همان قدر سرمایه نیست که طلا به خودی خود پول نیست، یا شکر قیمت شکر نیست.
در تولید، آدم ها فقط بر طبیعت تاثیر نمی گذارند، بلکه بر یک دیگر هم. آن ها فقط به وسیله ی هم کاری به روشی مشخص و تبادل متقابل فعالیت هاشان، تولید می کنند. به منظور تولید کردن، آن ها وارد پیوندها و روابط معینی با یک دیگر می شوند و فقط با بودن در درون این پیوندها و روابط اجتماعی است که تاثیرشان بر طبیعت عمل می کند، یعنی تولید به وقوع می پیوندد.
این روابط اجتماعی بین تولیدکنندگان و مناسباتی که آن ها در درون آن فعالیت هاشان را با یک دیگر مبادله می کنند و در کُل عمل تولید شریک می شوند، طبعا در انطباق با کاراکتر وسایل تولید تغییر می کنند. با پیدا شدن جنگ‌افزار جدید، سلاح آتشین، کُل سازمان درونی ارتش بالاجبار تغییر کرد، روابطی که در متن آن ها افراد یک ارتش را تشکیل می دهند و هم‌چون یک ارتش عمل می کنند به شکل دیگری در آمد و رابطه ی ارتش های مختلف نسبت به یک دیگر هم به همین صورت عوض شد.
پس آن روابط اجتماعی یی که افراد در بطن آن تولید می کنند، روابط اجتماعی تولید، با تغییر و انکشاف وسایل مادی تولید، نیروهای مولد، تغییر می کنند و به اشکال دیگری در می آیند. روابط تولید در تمامیت‌شان آن چیزی را تشکیل می دهند که روابط اجتماعی، جامعه، و به طور مشخص، جامعه‌ای در مرحله ی معینی از تکامل تاریخی، جامعه‌ای با کاراکتری متمایز و خاص خود نامیده می شود. جامعه ی باستانی، جامعه ی فئودالی، جامعه ی بورژوایی، چنین تمامیت‌هایی از روابط تولید هستند که هر کدام شان در عین حال نشان گر مرحله ی خاصی از تکامل در تاریخ نوع بشر هستند.
سرمایه هم یک رابطه ی تولید اجتماعی است. یک رابطه ی تولید بورژوایی است، یک رابطه ی تولید جامعه ی بورژوایی. وسایل معیشت، ابزار و آلات کار، موادخام، که سرمایه از آن ها تشکیل می شود، مگر تحت شرایط اجتماعی داده شده‌ای تولید و انباشته نشده‌اند؟ مگر این ها برای تولید جدید، تحت شرایط خاص داده شده‌ای، و در بطن روابط اجتماعی معینی به کار نیفتاده‌اند؟ و مگر نه این که درست همین کاراکتر معین اجتماعی است که به محصولاتی که برای تولید جدید به خدمت گرفته می شوند، مُهر سرمایه می زند؟ سرمایه فقط از وسایل معیشت، ابزار و آلات کار، و موادخام تشکیل نمی شود، فقط متشکل از محصولات مادی نیست. همان قدر هم از ارزش مبادله‌ها تشکیل می شود. تمام محصولاتی که آن را می سازند، کالا هستند. نتیجتا سرمایه فقط مجموعه‌ای از محصولات مادی نیست، مجموعه‌ای از کالاها، از ارزش مبادله‌ها، از اهمیت‌های اجتماعی است. چه پنبه را به جای پشم بگذاریم، چه برنج را به جای گندم، چه کشتی بخاری را به جای راه‌آهن، سرمایه همان که هست می ماند، به شرط آن که آن پنبه، آن برنج، آن کشتی بخاری - یعنی تن سرمایه- همان ارزش مبادله، همان قیمت را داشته باشد که پشم و گندم و راه‌آهن داشتند، قیمت همان ها که سرمایه قبلا در تن شان متجسم شده بود. تن سرمایه شاید مدام تغییر شکل بدهد، در حالی که سرمایه ذره‌ای هم تغییر نمی کند.
گرچه هر سرمایه مجموعه‌ای از کالاها، یعنی از ارزش مبادله‌ها است، اما از این در نمی آید که هر مجموعه‌ای از کالاها از ارزش مبادله‌ها، سرمایه است.
هر مجموعه‌ای از ارزش مبادله‌ها یک ارزش مبادله است. هر ارزش مبادله ی خاص، جمعی از ارزش مبادله‌هاست. مثلا خانه‌ای که هزار

پوند می ارزد، ارزش مبادله‌ای هزار پوندی است؛ تکه کاغذی که یک پنی می ارزد، جمع صد تا یک صدم پنی است. محصولاتی که با هم دیگر مبادله‌پذیرند، کالا هستند. آن نسبت معینی که آن ها بر حسب آن با هم قابل مبادله اند، ارزش مبادله ی آن ها، یا بر حسب پول، قیمت‌شان است. کمیت این محصولات هیچ تاثیری بر کاراکتر آن ها به عنوان کالا، به عنوان نماینده ی ارزش مبادله، به عنوان دارنده ی یک قیمت معین، ندارد. درخت بودن درخت، چه بزرگ باشد چه کوچک، سر جایش می ماند. مگر چارک چارک عوض کردن یا خروار خروار عوض کردن آهن با محصولات دیگر در کاراکتر آن که کالا است یا ارزش مبادله، تغییری می دهد؟ کمیت اش تعیین می کند که ارزش بزرگ تری است یا کوچک تر، قیمت بیش تری دارد یا کم تر.

پس چگونه مقداری از کالاها، از ارزش مبادله‌ها، سرمایه می شود؟

این طور که هم چون یک قدرت مستقل اجتماعی – یعنی هم چون قدرت یک بخش از جامعه– توسط تبادل با نیروی کار زنده ی بی واسطه خودش را حفظ و زیادتر می کند.

وجود طبقه‌ای که هیچ چیز جز توانایی کار کـردن نـدارد، یک پیش‌شرط ضروری سرمایه است.

فقط سلطه ی کار پیش تر انجام شده، مادیت یافته، انباشته شده، بر کار زنده ی بی واسطه است که کار انباشته شده را به سرمایه بدل می کند.

وجود سرمایه در این واقعیت نیست، که کار انباشته شده هم چون وسیله‌ای برای تولید جدید به کار زنده خدمت می کند. در این واقعیت است، که کار زنده در خدمت کار انباشته شده است؛ هم چون وسیله‌ای برای حفظ و ازدیاد ارزش مبادله ی آن.

در مبادله ی بین سرمایه‌دار و کارگر مزدی چه اتفاقی می افتد؟

کارگر در عوض نیروی کارش وسایل معیشت دریافت می کند؛ سرمایه‌دار در ازای وسایل معیشت اش، کار دریافت می کند، فعالیت مولد کار را، نیروی خلاقی را که کارگر به وسیله ی آن نه فقط آن چه را که به مصرف می رساند جایگزین می کند، بلکه به کار انباشته ارزشی می دهد، بیش از آن چه قبلا داشت. کارگر از سرمایه‌دار بخشی از وسایل معیشت را می گیرد. این وسایل معیشت را او برای چه می خواهد؟ برای مصرف فوری. اما به محض این که این وسایل معیشت را مصرف کنم، دیگر به نحو برگشت ناپذیری از دستم رفته‌اند، مگر آن که مدت زمانی را که این ها زنده نگه ام می دارند، صرف تولید وسایل معیشت جدید بکنم، صرف این که با کارم ارزش های جدید به جای ارزش هایی که با مصرف از بین رفته‌اند خلق کنم. اما درست همین قدرت مولد پُر قدر است، که کارگر در عوض وسایل معیشتی که گرفته به سرمایه‌دار تسلیم می کند. آن را برای خودش، نتیجتا، از دست داده است.

مثالی بزنیم. مزرعه‌داری به کارگر روزمزدش روزی یک شیلینگ می دهد. در ازای این یک شیلینگ، کارگر تمام روز در زمین مزرعه‌دار کار می کند و لذا عایدات روزی دو شیلینگی مزرعه‌دار تضمین شده است. مزرعه‌دار نه فقط ما به ازای ارزشی که به کارگر روزمزد داده است، بلکه دو برابرش را دریافت می کند. بنابراین، او آن یک شیلینگ را که به کارگر روزمزد داده، به نحوی مولد به مصرف رسانده. با آن یک شیلینگ، او نیروی کار یک روز کارگر روزمزد را خریده که از زمین ثمراتی با دو برابر ارزش و از یک شیلینگ دو شیلینگ خلق می کند. کارگر روزمزد برعکس، به جای نیروی مولدش که ثمرات اش را فی‌المجلس به مزرعه‌دار تحویل داده، یک شیلینگ می گیرد که پس از معاوضه با وسایل معیشت کمابیش به فوریت مصرف شان می کند. آن یک شیلینگ، بنابراین به دو نحو به مصرف رسیده است: به نحو از نومولد برای سرمایه‌دار، زیرا با نیروی کار مبادله شده و دو شیلینگ پس داده؛ به نحو نامولد برای کارگر، زیرا با وسایل معیشت معاوضه شده که برای همیشه از دست رفته‌اند و او ارزش شان را دوباره فقط وقتی به دست می آورد که همان مبادله را با مزرعه‌دار تکرار کند. سرمایه، بنابراین کار مزدی را پیش‌فرض می گیرد؛ کار مزدی سرمایه را پیش‌فرض. هر دو به هم مشروط اند؛ هر یک دیگری را به وجود می آورد.

آیا کارگر در کارخانه ی پنبه‌بافی صرفا پارچه تولید می کند؟ نه، سرمایه تولید می کند. او ارزش هایی تولید می کند که از نو به حکم‌فرمایی به کار او، و به وسیله ی آن به خلق ارزش های جدید خدمت کنند.

سرمایه نمی تواند خودش را افزایش بدهد، جز آن که خودش را با نیروی کار مبادله کند، که کار مزدی بیافریند. نیروی کار کارگر مزدی نمی تواند خودش را با سرمایه مبادله کند، جز آن که سرمایه را افزایش بدهد که همان قدرتی را که برده ی اوست تقویت کند. افزایش سرمایه، بنابراین، افزایش پرولتاریا است، یعنی افزایش طبقه ی کارگر.

بورژواها و اقتصاددان های شان اصرار دارند، که منافع سرمایه‌دار و کارگر عین هم است. واقعا هم! کارگر نابود می شود، اگر سرمایه او را استخدام نکند. سرمایه نابود می شود، اگر نیروی کار را استثمار نکند، نیروی کاری که برای استثمار کردن باید بخرد. هر چه سرمایه ی به تولید اختصاص یافته – سرمایه ی مولد سریع‌تر زیاد شود، صنعت پُر رونق‌تر، بورژوازی پُر ثروت‌تر، وضع کسب و کار بهتر، تعداد کارگرانی که سرمایه‌دار محتاج شان است بیش تر، بهایی که کارگر خودش را می فروشد گران تر می شود.

سریع ترین رشد ممکن سرمایه ی مولد، بنابراین برای کارگر شرط گریزناپذیر یک زندگی قابل تحمل است.

اما رشد سرمایه مولد یعنی چه؟ یعنی رشد قدرت کار انباشته شده بر کار زنده؛ رشد سلطه ی بورژوازی بر طبقه ی کارگر. وقتی کارگر مزدی آن ثروت بیگانه که بر او مسلط است، آن قدرت را که با او دشمن است، سرمایه را تولید می کند، وسایل به کار گرفته شدنش،

یعنی وسایل زندگی اش به سوی او برمی گردند، به شرط آن که دوباره بخشی از سرمایه شود، یعنی دوباره آن اهرمی بشود که سرمایه را به رشدی پُر شتاب وامی دارد.
گفتن این که منافع سرمایه و منافع کارگران یکی هستند، فقط تاکیدی بر این است که سرمایه و کار مزدی دو طرف یک رابطه ی واحدند. هر طرف رابطه مشروط به طرف دیگر است، به همان طریق که رباخوار و ول خرج مفلس هم دیگر را مشروط می کنند.
تا وقتی کارگر مزدی کارگر مزدی می ماند، قسمت اش به سرمایه وابسته است. این است همه ی آن اشتراک منافع بین کارگر و سرمایه‌دار، که این همه در مناقباش می گویند.

IV

سرمایه که رشد می کند، توده ی کار مزدی رشد می کند، تعداد کارگران مزدی زیاد می شود؛ در یک کلام، سلطه ی سرمایه بر توده ی بزرگ تری از افراد بسط پیدا می کند. مساعدترین حالت را در نظر بگیریم: اگر سرمایه ی مولد رشد کند، تقاضا برای کار رشد می کند. در نتیجه قیمت نیروی کار، مزد، بالا می رود.
خانه می تواند بزرگ باشد یا کوچک؛ مادام که خانه‌های اطراف هم مثل آن کوچک باشند، همه ی انتظارات اجتماعی برای محل سکونت بودن را برآورده می کند. اما اگر در کنار آن خانه ی کوچک، یک کاخ سر بلند کند، به اندازه ی یک کلبه، کوچک می شود. خانه ی کوچک حالا داد می زند، که وسع ساکنانش چیزی بیش از این نیست؛ و هر چقدر هم که این خانه در سیر تمدن قد بکشد، اگر کاخ همسایه هم پای آن یا حتا بیش تر بلند شود، ساکنان این خانه ی بالنسبه کوچک همیشه خودشان را ناراحت‌تر، ناراضی‌تر و در چهاردیواری شان خفه‌تر می یابند.
افزایش معتنابه مزدها، مسبوق و حاکی از رشد سریع سرمایه ی مولد است. رشد سریع سرمایه ی مولد، به همان سرعت، رشد ثروت، تجملات، نیازهای اجتماعی و لذایذ اجتماعی را به هم راه می آورد. بنابراین، گرچه نصیب کارگر هم از لذایذ بیش تر شده، اما آن رضایت‌مندی اجتماعی که آن ها وسع اش را دارند، در قیاس با لذایذ باز هم بیش تر سرمایه‌دار، که دست کارگر از آن ها کوتاه است، در قیاس با درجه ی رشد جامعه علی‌العموم، افت کرده است. خواست ها و لذت‌های ما از جامعه سرچشمه می گیرند؛ بنابراین، آن ها را در رابطه با جامعه می سنجیم، نه در رابطه با خود چیزهایی که در خدمت ارضای آن ها هستند. از آن جا که ماهیت شان اجتماعی است، ماهیت شان نسبی است.
مزدها به هیچ وجه صرفا با مقدار کالاهایی که می شود با آن ها معاوضه کرد، تعیین نمی شوند. مزدها تجسم روابط گوناگونی هستند. آن چه کارگران در عوض نیروی کارشان می گیرند، قبل از هر چیز، مبلغ معینی پول است. آیا مزد صرفا به وسیله ی این قیمت پولی تعیین می شود؟
در قرن شانزدهم، رواج طلا و نقره در اروپا، در پی کشف معادن غنی‌تر و کم زحمت‌تر در آمریکا، زیاد شد. ارزش طلا و نقره، بنابراین، در رابطه با کالاهای دیگر سقوط کرد. کارگران همان مقدار سکه ی نقره در ازای کارشان می گرفتند، که قبل از آن می گرفتند. قیمت پولی کارشان ثابت ماند، اما مزدهاشان تنزل کرده بود؛ چرا که در قبال همان مقدار نقره، مقدار کم تری از کالاهای دیگر گیرشان می آمد. یکی از موقعیت‌هایی که رشد سرمایه و عروج بورژوازی را در قرن شانزدهم جلو انداخت، همین بود.
یک مورد دیگر. در زمستان ۱۸۴۷، در نتیجه ی کم‌حاصلی، قیمت اساسی‌ترین وسایل معیشت – غلات، گوشت، پنیر و غیره– خیلی زیاد بالا رفت. فرض کنیم کارگران کماکان همان پول را در ازای نیروی کارشان دریافت کرده باشند. آیا مزدشان کم تر نشده بود؟ در این شکی نمی شود داشت. در ازای همان پول، نان و گوشت و غیره ی کم تری دریافت می کردند. مزدشان کم تر شد، نه به علت کم شدن ارزش نقره، بلکه به این علت که ارزش وسایل معیشت بیشتر شده بود. و بالاخره، فرض کنید که قیمت پولی نیروی کار ثابت مانده، در حالی که همه ی کالاهای کشاورزی و صنعتی قیمت شان به علت کاربرد ماشین های جدید، آب و هوای مساعد و کشت پُر حاصل و غیره پایین آمده است. در ازای همان پول، حالا کارگران می توانند از هر کالایی بیش تر بخرند. مزدهاشان بنابراین بالا رفته است، دقیقا به این علت که ارزش پول شان تغییری نکرده. پس قیمت پولی کار، مزد اسمی، با مزد واقعی یا حقیقی – یعنی با مقدار کالاهایی که آن مزد عملا با آن ها قابل معاوضه است– منطبق نیست. پس وقتی از بالا و پایین رفتن مزدها صحبت می کنیم، باید نه فقط قیمت پولی نیروی کار، مزد اسمی، بلکه مزدهای واقعی را هم مد نظر داشته باشیم.
اما نه مزد اسمی – یعنی مقدار پولی که در ازای آن کارگر خودش را به سرمایه‌دار می فروشد و نه مزد واقعی – یعنی مقدار کالاهایی که کارگر می تواند با پولش بخرد– همه ی روابطی که در کُنه مفهوم مزد هست را در بر نمی گیرند. مزد هم چنین عمدتا توسط رابطه‌اش با عواید سرمایه‌دار، با سود سرمایه‌دار، تعیین می شود؛ مزد بالنسبه، مزد نسبی. مزد واقعی بیان گر قیمت نیروی کارست در رابطه با قیمت سایر کالاها؛ مزد نسبی، از سوی دیگر، بیان گر رابطه ی دو سهم است: رابطه ی سهم کار بلافصل در ارزشی که جدیدا توسط آن خلق شده، با سهمی که از آن کار انباشته، از آن سرمایه می شود.
پیش تر گفتیم که: *"مزد سهم کارگر از کالاهایی، که خودش تولید می کند نیست. مزد بخشی از کالاهای فی‌الحال موجود است، که سرمایه‌دار با آن ها مقدار معینی نیروی کار مولد می خرد."* اما سرمایه‌دار باید این مزدها را از قیمتی که محصول ساخته شده توسط کارگر را می فروشد، در آورد و جایگزین کند؛ او باید علی‌القاعده آن را طوری جایگزین کند که اضافه‌ای علاوه بر هزینه ی تولیدی که پرداخت کرده، برایش باقی بماند، یعنی باید سود ببرد. قیمت فروش کالاهایی که توسط کارگر تولید شده، از منظر سرمایه‌دار به سه قسمت تقسیم می شود: اولا، جبران و جایگزینی قیمت موادخامی که او از پیش داده، به علاوه جبران و جایگزینی استهلاک ابزارها، ماشین‌ها و سایر آلات و اداوات کار که آن ها را هم او از پیش داده؛ ثانیا، جبران و جایگزینی مزدهایی که از پیش داده؛ و ثالثا، اضافه ی باقی مانده، یعنی سود سرمایه‌دار. در حالی که قسمت اول صرفا ارزش های از پیش موجود را جایگزین می کند، واضح است که جانشین مزد و آن اضافه ی باقی مانده – سود سرمایه‌دار– تماما از دل ارزش جدیدی بیرون آمده‌اند که به وسیله ی کار کارگر تولید و به موادخام اضافه شده است. و به این معنی می توانیم، به منظور مقایسه‌شان با یک دیگر، هم مزد و هم سود را هم چون سهم‌هایی ببینیم از محصول کارگر.
ممکن است مزد واقعی ثابت بماند، حتا بالا برود، و با این حال مزد نسبی افت کند. به عنوان مثال فرض کنیم، قیمت همه ی وسایل معیشت دو سوم افت کرده و مزد روزانه هم یک سوم کم تر شده باشد، مثلا از سه شیلینگ به دو شیلینگ. گرچه کارگر حالا می تواند

با این دو شیلینگ مقدار بیش تری کالا به دست بیاورد تا آن چه قبلا با سه شیلینگ می توانست، اما هنوز مزدش به نسبت عایدی سرمایه‌دار کم تر شده است. سود سرمایه‌دار – مثلا صاحب بنگاه تولیدی یک شیلینگ بیش تر شده که معنی اش این است که به ازای مقدار کم تری ارزش مبادله که او به کارگر می پردازد، کارگر باید مقدار بیش تری از قبل ارزش مبادله تولید کند. سهم سرمایه‌دار به نسبت سهم کار بیش تر شده. توزیع ثروت اجتماعی بین سرمایه و کار بیش از پیش نابرابر شده است. سرمایه‌دار با همان سرمایه بر کار بیش تری حُکم می راند. قدرت سرمایه‌دار بر طبقه ی کارگر بیش تر، موقعیت اجتماعی کارگر بدتر، و کارگر به درجه‌ای باز هم پایین‌تر از سرمایه‌دار رانده شده است.

آن قانون عمومی یی که بالا و پایین رفتن مزد و سود را در رابطه ی متقابل شان تعیین می کند، چیست؟

این دو با هم تناسب معکوس دارند. سهم سرمایه – سود– به همان نسبتی بیش تر می شود که سهم کار – مزد– کم تر می شود و بالعکس. سود به همان میزان بالا می رود، که مزد پایین می آید؛ و به همان میزان تنزل می کند، که مزد ترقی می کند.

شاید این طور استدلال شود، که سرمایه‌دار می تواند توسط مبادله ی سودآورتر محصولات اش با سرمایه‌داران دیگر هم سود ببرد؛ در نتیجه ی فتح بازارهای جدید، یا در نتیجه ی ترقی موقت تقاضا در همان بازار قدیم و امثالهم؛ و این که بنابراین، سود سرمایه‌دار می تواند مستقل از افت و خیز مزدها، مستقل از ارزش مبادله ی نیروی کار، از طریق دست بردن به جیب سایر سرمایه‌داران افزایش داده شود؛ و یا این که سود سرمایه‌دار می تواند از طریق بهبودهای ابزارآلات کار، کاربست‌های جدید نیروهای طبیعت و امثالهم هم بالا برود.

اولا، باید این را پذیرفت که نتیجه همان که بود می ماند، حتا اگر به روشی معکوس به دست آمده باشد. این درست که سود به این دلیل که مزدها تنزل کرده‌اند، بالا نرفته است، اما مزدها به دلیل بالا رفتن سود کم شده‌اند. با همان مقدار کار آدمی دیگر، سرمایه‌دار مقدار بزرگ تری ارزش مبادله خریده است بدون این که به خاطرش پول بیش تری برای کار پرداخته باشد، یعنی بابت کار، به نسبت درآمد خالصی که نصیب سرمایه‌دار می کند، مبلغ کم تری پرداخت شده؛ ثانیا، باید به خاطر داشت که علی رغم نوسانات قیمت کالاها، قیمت متوسط هر کالا – نسبتی که کالا طبق آن با کالاهای دیگر مبادله

می شود– توسط هزینه ی تولیدش تعیین می شود. زیاده از حد گرفتن و سود کردن به بهای زیان دیگری در داخل صفوف سرمایه‌داران، اعمالی هستند که ضرورتا با هم دیگر خنثی و سر به سر می شوند. بهبودهای ماشین‌آلات، کاربردهای جدید نیروهای طبیعت در خدمت تولید، این امکان را به وجود می آورند که در مدت زمان معین، با همان مقدار کار و سرمایه، مقادیر بزرگ تری از محصولات تولید شود، اما نه به هیچ وجه مقادیر بزرگ تری از ارزش مبادله‌ها. اگر من با استفاده از یک ماشین ریسندگی جدید بتوانم در یک ساعت دو برابر آن چه که قبل از این اختراع می توانستم، نخ بریسم – مثلا پنجاه کیلو به جای بیست و پنج کیلو– زمانی می رسد که در عوض این پنجاه کیلو چیزی بیش تر از آن چه قبلا در عوض آن بیست و پنج کیلو می گرفتم، نمی گیرم؛ به این دلیل که هزینه ی تولید نصف شده، یا به این دلیل که من با همان هزینه، دو برابر تولید می کنم.

و بالاخره، به هر نسبتی هم که طبقه ی سرمایه‌دار، چه طبقه ی سرمایه‌دار یک کشور چه کُل بازار جهان، درآمد خالص تولید را در بین خودشان توزیع کنند، کُل مقدار این درآمد خالص همیشه به طور دربست آن مقداری است که از ثمرات کار بلافصل به کار انباشته اضافه شده. کُل این مقدار، بنابراین با همان تناسبی رشد می کند که کار سرمایه را زیاد می کند، یعنی، با همان تناسبی که سود در قیاس با مزد بالا می رود.

بنابراین، می بینیم که حتا اگر در بطن رابطه ی سرمایه و کار مزدی باقی بمانیم، منافع سرمایه و منافع کار مزدی کاملا ضد هم دیگرند. رشد سریع سرمایه، نام دیگری است برای رشد سریع سودها. سودها فقط وقتی به سرعت رشد می کنند، که قیمت کار – مزد نسبی – به همان سرعت تنزل کند. مزد نسبی ممکن است پایین بیاید، در حالی که به طور هم زمان مزد واقعی بالا برود و هم راه آن مزد اسمی، ارزش پولی کار، فقط به این شرط که افزایش مزد واقعی به همان نسبت بالا رفتن سود نباشد. اگر به عنوان مثال، در سال های بیزنس پُر رونق، مزدها پنج درصد و سودها سی درصد بالا بروند، مزد بالنسبه، مزد نسبی، ترقی نکرده، بلکه تنزل کرده است.

اگر، بنابراین درآمد کارگر هم راه با رشد سریع سرمایه افزایش پیدا کند، به طور هم زمان آن دره ی اجتماعی یی که بین کارگر و سرمایه‌دار هست و افزایش در اقتدار سرمایه بر کار، وابستگی بیش تر کار به سرمایه هم عمیق‌تر و گسترده‌تر می شود.

گفتن این که "کارگر در رشد سریع سرمایه ذی نفع است"، معنایش فقط این است که هر چقدر کارگر ثروت سرمایه‌دار را سریع تر رشد بدهد، اندازه ی خُرده نان هایی که روی سرش می ریزند درشت‌تر، تعداد کارگرانی که می توانند احضار شوند بیش تر و توده ی بردگان وابسته به سرمایه می تواند بزرگ تر شود.

پس دیدیم که حتا بهترین و مساعدترین وضعیت برای طبقه ی کارگر، سریع‌ترین رشد ممکن سرمایه، هر قدر هم که هستی مادی کارگر را بهتر کند، تضاد بین منافع او و منافع بورژوازی، منافع سرمایه‌دار، را از بین نمی برد. سود و مزد کماکان در تناسب معکوس باقی می مانند. اگر سرمایه به سرعت در حال رشد باشد، مزدها ممکن است بالا بروند؛ سرعت بالا رفتن سود سرمایه بی اندازه بیش تر است. وضع مادی کارگر بهتر شده است، اما به هزینه و به زیان وضع اجتماعی اش. شکاف اجتماعی یی که او را از سرمایه جُدا می کند، فراخ‌تر شده است.

و بالاخره، گفتن این که: *"بهترین و مساعدترین وضع برای کار مزدی، سریع‌ترین رشد ممکن سرمایه ی مولد است"*، معادل گفتن

این است که هر چه طبقه ی کارگر سریع تر، قدرتی را که دشمن اوست – ثروت کس دیگر را که بر طبقه ی او اربابی می کند– رشد و افزایش بدهد، اوضاعی که در آن اجازه ی از نو جان کندن بر سر ازدیاد ثروت بورژوایی، بر سر تقویت قدرت سرمایه، و لذا خشنودی از حدادی زنجیرهای زرین برای خودش که بورژوازی با آن او را به درون کاروانش می کشد، بهتر و مساعدتر می شود.

V

آیا رشد سرمایه ی مولد و بالا رفتن مزدها، آن طور که اقتصاددانان بورژوا می گویند، واقعا این قدر جُدا–ناشدنی به هم دیگر گره خورده‌اند؟ نباید حرف شان را قبول کنیم. این را هم نباید باور کنیم که می گویند هر چه سرمایه فربه‌تر باشد، به برده‌اش هم بهتر می خوراند. بورژوازی بیش از این آگاه است، بیش از این حساب کتاب سرش می شود، که شریک تعصبات ارباب فئودال باشد که زرق و برق خدم و حشماش را به رُخ می کشید. شرایط موجودیت بورژوازی مجبورش می کند، که حساب گر باشد.

پس این را دقیق تر بررسی کنیم، که رشد سرمایه ی مولد به چه شکل بر مزدها تاثیر می گذارد؟

اگر، در کُل، سرمایه ی مولد جامعه ی بورژوایی رشد کند، انباشت کار چند جانبه‌تری رُخ می دهد. سرمایه‌ها هم تعداد و هم بزرگی شان بیش تر می شود. بیش تر شدن تعداد سرمایه‌ها، رقابت بین سرمایه‌داران را تشدید می کند. بزرگ تر شدن اندازه ی سرمایه‌ها آن ها را تجهیز می کند تا لشکرهای قوی تری از کارگران را، که به ابزارآلات جنگی غول‌پیکرتری مجهزند، به میدان نبرد صنعتی بیاورند.

یک سرمایه‌دار فقط در صورتی می تواند دیگری را از میدان بیرون بیندازد و سرمایه‌اش را تصرف کند، که ارزان تر بفروشد. برای این که ارزان تر بفروشد، بی آن که خودش خانه خراب شود، باید ارزان تر تولید کند، یعنی، باید قدرت مولد کار را، به حدی که امکان دارد، افزایش بدهد. اما قدرت مولد کار، بیش از هر چیز، به وسیله ی تقسیم کار بیش تر و به وسیله ی کاربست همه جانبه‌تر، و بهتر شدن مستمر ماشین‌آلات افزایش پیدا می کند. هر چه ارتش کارگرانی که کار در بین شان بیش تر تقسیم شده بزرگ تر باشد، هر چه مقیاس کاربرد ماشین‌آلات عظیم‌تر باشد، به همان نسبت هزینه ی تولید کم تر و کار ثمربخش‌تر است. و به این ترتیب، در بین سرمایه‌داران رقابت و مسابقه‌ای عمومی بالا می گیرد بر سر بیش تر کردن تقسیم کار و ماشین‌آلات و بهره‌کشی از آن ها در بزرگ ترین مقیاس ممکن.

حال اگر با تقسیم کار بیش تر، با کاربرد و بهتر کردن ماشین های جدید، با استثمار شدیدتر و سودآورتر نیروهای طبیعی، یک سرمایه‌دار وسایلی به دست آورده باشد که با همان مقدار کار – اعم از کار مستقیم یا کار انباشته– محصولات بیش تر، کالاهای بیش تر از رقبایش تولید کند – اگر مثلا بتواند در همان زمان کاری که رقبایش نیم ذرع می بافند، یک ذرع کتان تولید کند– آن وقت چکار می کند؟ می تواند به فروش کتان با همان قیمت بازار قدیم ادامه بدهد؛ اما این کار به این که حریفانش را از میدان بیرون کند و بازار خودش را توسعه بدهد، کمکی نمی کند. و اما نیاز او هم به یک بازار، به همان اندازه که قدرت مولدش توسعه پیدا کرده، بیش تر شده. آن وسایل تولید پُر قدرت‌تر و پُر خرج‌تری که او ایجاد کرده، البته او را قادر می کنند که اجناس اش را ارزان تر بفروشد، اما همان ها او را در عین حال مجبور می کنند که بیش تر بفروشد، بازار بسیار بزرگ تری را برای کالاهایش قبضه کند؛ در نتیجه، این سرمایه‌دار، کتانش را ارزان تر از رقبایش می فروشد.

گرچه تولید یک ذرع کتان برای او هیچ خرج بیش تری از نیم ذرع دیگران ندارد، اما سرمایه‌دار یک ذرع را به ارزانی نیم ذرع رقبا نمی فروشد. در غیر این صورت، سود اضافه‌ای نمی برد، و فقط هزینه ی تولید به دست اش برمی گردد. او می تواند با به حرکت درآوردن سرمایه‌ای بزرگ تر، درآمد بیش تری کسب کند، اما به این ترتیب سرمایه‌اش نسبت به سرمایه ی دیگران سود بیش تری نداده است. به علاوه، اگر به اجناس اش قیمتی بزند، که فقط چند درصد از قیمت رقبا پایین‌تر باشد هم به هدفی که می خواهد می رسد. با فروختن به قیمتی کم تر، او رقبا را از میدان به در می کند و دست کم بخشی از بازارشان را از چنگ شان در می آورد. و بالاخره، یادمان باشد که قیمت جاری همیشه بالاتر یا پایین‌تر از هزینه ی تولید است، بسته به این که کالا در چه دوره‌ای به فروش گذاشته شده، در دوره ی صنعتی خوب و مساعد یا بد و نامساعد. این که سرمایه‌دار – سرمایه‌داری که از وسایل تولید ثمربخش‌تر و جدیدتر استفاده می کند– چند درصد بالاتر از هزینه ی تولید واقعی اش می فروشد متغیر است و به این بستگی دارد، که قیمت کتان در بازار در سطحی پایین‌تر از هزینه ی تولید تا آن زمان معمول اش قرار داشته باشد یا بالاتر از آن.

به هر حال، این وضعیت ممتاز سرمایه‌دار ما زیاد طول نمی کشد؛ سایر سرمایه‌داران رقیب هم همان ماشین‌ها و همان تقسیم کارها را با همان وسعت و حتا در مقیاس هایی بزرگ تر به کار می گیرند. و سرانجام کاربست این ها چنان عمومیت پیدا می کند که قیمت کتان نه فقط به زیر هزینه ی تولید قدیم، بلکه حتا به زیر هزینه ی تولید جدیدش تنزل می کند.

سرمایه‌داران در روابط شان با هم، بنابراین در همان موقعیتی قرار می گیرند که قبل از کاربرد وسایل تولید جدید داشتند و اگر توسط این وسایل قادر شدند با همان قیمت دو برابر محصول به بازار بیاورند، حالا دیگر مجبورند دو برابر محصول را به قیمتی کم تر از قیمت قدیم عرضه کنند. با شروع از این هزینه ی تولید جدید، همان بازی قدیم از سر گرفته می شود. تقسیم کار بیش تر، ماشین‌آلات بیش تر، بهره‌برداری از ماشین‌آلات و تقسیم کار در مقیاس هایی باز هم بزرگ تر. و دوباره رقابت موجب همان عکس‌العمل علیه این نتیجه می شود.

پس می بینیم که شیوه ی تولید و وسایل تولید چطور مدام متحول و زیر و رو می شوند و چگونه به حُکم ضرورت، تقسیم کار، تقسیم بیش تر کار، کاربست ماشین‌آلات، کاربست بیش تر ماشین‌آلات، و کار در مقیاس بزرگ، کار در مقیاس باز هم بزرگ تری را به هم راه می آورد.

این است آن قانونی که دوباره و از نو تولید بورژوایی را از مسیر قدیم اش بیرون می اندازد و سرمایه را مجبور می کند نیروهای مولد کار را بیش تر از هر چه که قبلا چلانده است بچلاند؛ قانونی که به او حتا لحظه‌ای امان و مهلت استراحت نمی دهد و مدام در گوش اش می خواند که: به پیش! به پیش! این قانون، چیز دیگری نیست جز آن قانون که قیمت کالا را در متن نوسانات دوره‌های تجارت با هزینه ی تولیدش هم تراز می کند.

وسایل تولیدی که یک سرمایه‌دار به میدان می آورد، هر قدر هم که خارق‌العاده باشند، رقابت، کاربرد آن ها را عمومی می کند؛ و از همان لحظه‌ای که رقابت کاربرد آن ها را همگانی و همه‌جایی کرده باشد، تنها ثمر بیش تر مولد بودن سرمایه‌اش این می شود که باید به همان قیمت، ده، بیست، صد برابر جنس بیش تر به بازار عرضه کند؛ اما

از آن جا که باید برای مقدار بیش تری، شاید هزار بار بیش تر، بازار پیدا کند، چون باید برای تلافی قیمت کم تر فروش، کمیت بیش تری بفروشد؛ از آن جا که حالا دیگر فروش بیش تر الزامی است، نه فقط برای کسب سود بیش تر، بلکه به علاوه برای جایگزین کردن هزینه ی تولید (خود ابزارآلات تولید همان طور که دیدیم، پُر خرج‌تر و گران تر می شوند)؛ و از آن جا که این فروش بیش تر نه تنها برای او، بلکه برای رقبایش هم مساله ی مرگ و زندگی شده است، کشمکش قدیم باید از سر گرفته شود و هر اندازه که وسایل تولید فی‌الحال ابداع شده، پُر قدرت‌تر باشند، این کشمکش هم خشن‌تر است. تقسیم کار و کاربرد ماشین‌آلات، بنابراین از نو و در مقیاسی باز هم بزرگ تر ادامه پیدا می کند.

قدرت وسایل تولیدی که به کار گرفته شده‌اند هر چه باشد، رقابت سعی دارد ثمرات طلایی این قدرت را از سرمایه بقاپد، از طریق پایین آوردن قیمت کالا به سطح هزینه ی تولید؛ به اندازه‌ای که می شود ارزان‌تر تولید کرد، به همان اندازه باید ارزان تر تولید شود، به اندازه‌ای که می شود با همان مقدار کار محصول بیش تر تولید کرد، به همان اندازه باید محصول بیش تر عرضه شود به قیمت کم تر، این قانون غیرقابل سرپیچی را رقابت اعمال می کند. پس سرمایه‌دار از قِبَل تلاش هایش چیز دیگری نصیب اش نمی شود جز اجبار به عرضه ی بیش تر در همان مدت زمان کار؛ در یک کلام، شرایط دشوارتر برای بالا بردن ارزش سرمایه‌اش. بنابراین، در حالی که رقابت با قانون هزینه ی تولیدش پیوسته در تعقیب اوست و هر سلاحی را که او علیه رقبایش می سازد به سوی خودش هدف می گیرد، سرمایه‌دار مدام می کوشد در رقابت بهترین باشد، با کاربست بی وقفه ی تقسیم کار جدید و ماشین‌های جدید. ماشین های جدید گران ترند، اما تولید را ارزان تر می کنند و تقسیم کار جدید به جای قدیم، قبل از آن که رقابت، تقسیم کار جدید را هم منسوخ کند.

حال اگر تصویر این هیجان تب‌آلود را به طور هم زمان در کُل بازار جهان در نظر بگیریم، قابل فهم می شود که چگونه رشد، انباشت و تمرکز سرمایه، با چنین سرعتی، تقسیم کار هر چه بیش تر و خُردتر، بهتر کردن هر چه بیش تر ماشین‌آلات موجود، کاربست پیوسته ی ماشین های جدید را در مقیاسی هر چه عظیم‌تر به هم راه می آورند. اما این شرایط جدایی‌ناپذیر از رشد سرمایه ی مولد، چه تاثیری بر تعیین شدن مزدها دارند؟

تقسیم کار بیش تر موجب می شود یک کارگر بتواند کار پنج، ده یا بیست کارگر را انجام بدهد؛ بنابراین، موجب می شود رقابت در بین کارگران پنج برابر، ده برابر یا بیست برابر بشود. کارگران با هم رقابت می کنند، نه فقط از این طریق که یکی خودش را از دیگران ارزان تر می فروشد، بلکه هم چنین از این طریق که یکی یک تنه، کار پنج، ده یا بیست نفر را انجام می دهد؛ و تقسیم کار، که به وسیله ی سرمایه می آید و پیوسته بیش تر می شود، آن ها را به چنین رقابتی با یک دیگر وادار می کند.

به علاوه، به همان اندازه که تقسیم کار افزایش پیدا می کند، کار ساده می شود. مهارت خاص کارگر بی ارزش می شود. او به نیروی تولید ساده ی تکراری و یک نواختی مبدل می شود، که نه قدرت بدنی از او می طلبد، نه هوش و استعداد فکری. کار او از همه کس برمی آید؛ بنابراین، رقبا از همه طرف به او فشار می آورند. علاوه بر این، نباید فراموش کرد که هر چه یک کار ساده‌تر و آسان یادگرفتنی‌تر باشد، هزینه ی لازم برای تولید کننده ی آن هم کم تر و مزدش هم پایین‌تر است؛ چرا که این هم مثل قیمت هر کالای دیگر، به وسیله ی هزینه ی تولیدش تعیین می شود.

بنابراین، به همان اندازه که کار کسالت‌آورتر و مشمئز کننده‌تر می شود، رقابت بیش تر و مزدها کم تر می شوند. کارگر تلاش می کند مبلغ مزدش را با کار بیش تر، چه با ساعات کار طولانی‌تر چه با تولید بیش تر در هر ساعت، حفظ کند. به خاطر نیاز، خودش اثرات مصیب‌بار تقسیم کار را چندین برابر می کند. نتیجه این است: هر چه بیش تر کار می کند، مزد کم تری می گیرد. و به این دلیل ساده که او به حدی با هم کاران کارگرش رقابت می کند، که آن ها هم رقبای او و پذیرای همان شرایط بدی می شوند که خود او پذیرفته است؛ آن چنان که، در تحلیل نهایی، او با خودش رقابت می کند، علیه خودش به مثابه یک عضو طبقه ی کارگر.

ماشین‌آلات هم همین نتایج را به بار می آورد در مقیاسی بزرگ تر، از طریق جایگزین کردن کارگران ماهر با کارگران غیرماهر، مردان با زنان، بزرگ سالان با کودکان؛ از هر جایی که تازه واردش می شود، انبوه کثیری از کارگران یدی را به خیابان ها می ریزد؛ و از جایی که پیش رفت کند، بهتر شود و جایش را به ماشین‌آلات مولدتر بدهد، باز هم کارگران بیش تری را بیرون می ریزد، گرچه با شماری کوچک تر. تا این جا، عجالتا در خطوط کُلی، صحنه ی جنگ صنعتی سرمایه‌داران در بین خودشان را ترسیم کرده‌ایم؛ این جنگ این خصوصیت غریب را دارد که آدم در آن با سربازگیری کم تر پیروز می شود، تا با اخراج سربازان از ارتش کار. ژنرال ها، سرمایه‌داران، بر سر این که کدام شان می تواند سربازان بیش تری را از صنعت اخراج کند، با هم مسابقه دارند. اقتصاددانان البته می گویند که آن کارگرانی که توسط ماشین‌آلات زائد شده‌اند، لابد رشته‌هایی جدید برای کار و استخدام پیدا می کنند. آن ها جرات نمی کنند با صراحت ادعا کنند که همان کارگرانی که اخراج شده‌اند، به شاخه‌های جدیدی از کار راه پیدا می کنند. صدای فریاد واقعیات، علیه این دروغ بلند است. آن ها، در واقع، فقط این ادعا را دارند که اسباب استخدام جدید برای دیگر بخش های طبقه ی کارگر فراهم خواهد شد؛ مثلا برای آن بخش از نسل جوان کارگران، که در شُرف ورود به آن شاخه از صنعت بودند که حالا دیگر نابود شده. الحق که آرامش خاطر بزرگی است برای کارگرانی که به خاک افتاده‌اند. آقایان سرمایه‌دار هیچ وقت گوشت و خون تازه برای استثمار کم نمی آورند. دفن مردگان را به مردگان می سپارند. این برای خود بورژوازی آرامش خاطر بزرگ تری است، تا برای کارگران. اگر کُل طبقه ی کارگران مزدی، قرار بود به وسیله ی ماشین‌آلات نابود شود، چه مصیبتی می شد برای سرمایه، که بدون کار مزدی، سرمایه نمی ماند! اما حتا اگر فرض کنیم که همه ی کسانی که با کاربست ماشین‌آلات مستقیما بیرون ریخته می شوند و همه ی آن بخش از نسل جدید ناکامی که در کمین استخدام در همین شاخه از صنعت بود، عملا شغل جدیدی پیدا کنند، کسی باور می کند که آن ها در این شغل جدید، مزدی به اندازه ی مزد از دست رفته‌شان بگیرند؟ اگر این طور می بود، با همه ی قوانین اقتصاد تناقض داشت. ما دیده‌ایم که چطور همیشه صنعت مدرن، جایگزین شدن اشتغال پیچیده و بالادست با اشتغال ساده و زیردست را به هم راه می آورد.

پس توده‌ای از کارگران که ماشین‌آلات آن ها را از یک شاخه از صنعت بیرون ریخته است، چطور می تواند به شاخه‌ای دیگر پناه ببرد، بی آن که آن جا مزد کم تر و بدتر باشد؟

از کارگرانی که به ساخت خود ماشین‌آلات اشتغال دارند، به عنوان

یک استثناء نام می برند. می گویند به محض آن که در صنعت، تقاضا و موارد استفاده از ماشین‌آلات بالا برود، شمار ماشین ها هم باید الزاما بالا برود؛ نتیجتا ساخت ماشین ها هم؛ و نتیجتا استخدام کارگران هم در ماشین‌سازی زیاد می شود؛ و می گویند کارگران شاغل در این شاخه از صنعت، کارگران ماهرند و حتا کارگران تحصیل کرده.
از سال ۱۸٤۰، این ادعا – که قبل از آن تاریخ هم فقط نصفه نیمه درست بود– هر شباهتی با حقیقت را از دست داده است؛ چون حالا ماشین های پیچیده‌تر، تقریبا در همان مقیاسی که نخ‌ریسی ماشینی است، کار ساختن خود ماشین ها را به عهده گرفته‌اند و به کارگران شاغل در کارخانه‌های ماشین‌سازی، در کنار آن ماشین های همه فن حریف، جز ایفای نقش ماشین های بی هنر، کاری سپرده نمی شود.
اما به جای مردی که با آمدن ماشین اخراج شده، کارخانه شاید سه کودک و یک زن استخدام کند! مگر نه این که مزد قبلی آن مرد می بایست برای سه بچه و یک زن هم کافی بوده باشد؟ مگر نه این که مزد حداقل قبلی هم می بایست برای بقا و تولید مثل آن ها کافی بوده باشد؟ پس این حرف های بورژوایی پُر طرف دار چه چیزی را اثبات می کند؟ فقط این را که حالا برای تامین معاش یک خانواده ی کارگر باید چهار برابر سابق، عُمر و زندگی چهار کارگر بلعیده و مصرف شود.
خلاصه کنیم: هر چه سرمایه ی مولد بیش تر رشد می کند، تقسیم کار و کاربرد ماشین‌آلات بیشتر میشود؛ هر چه تقسیم کار و کاربرد ماشین‌آلات بیش تر می شود، رقابت در بین کارگران بیش تر و مزدهاشان کوچک تر می شود. علاوه بر این ها، طبقه ی کارگر از اقشار بالاتر جامعه هم عضوگیری می کند؛ توده‌ای از صنعت‌داران کوچک و مالکان خُرد به درون صفوف طبقه ی کارگر سقوط می کنند، که چاره‌ای برای شان نمی ماند جز دراز کردن دست در کنار دست های کارگران فقیر. پس جنگل دست های دراز شده در گدایی کار، انبوه‌تر از همیشه می شود، در حالی که خود دست ها نحیف‌تر و لاغرتر از همیشه.
این که تولیدکننده ی کوچک نمی تواند در جنگی دوام بیاورد، که اولین شرط موفقیت در آن تولید در مقیاسی هر چه بزرگ تر است، این که باید صاحب صنعت بزرگ بود نه کوچک، به خودی خود قابل فهم است. این که بهره ی سرمایه به همان میزان که شمار و حجم سرمایه‌ها بالا می روند، با رشد سرمایه، کم می شود؛ بنابراین، این که رانت‌خوار خُرد نمی تواند از قِبَل رانت اش زندگی کند، بلکه مجبور می شود به صنعت رو بیاورد و به صفوف صنعت‌داران کوچک بپیوندد و به این طریق نامزد پرولتاریا شود، این ها هم مطمئنا نیازی به توضیح بیش تر ندارند.
و بالاخره، به همان میزان که سرمایه‌داران به وسیله ی حرکتی که در بالا توصیف شد، مجبور به استثمار وسایل تولید عظیم فی‌الحال موجود در مقیاسی هر دم فزاینده می شوند؛ و به این منظور، مجبور می شوند تمام شاه‌فنرهای اعتبارات را به حرکت درآورند، وقوع زلزله‌های صنعتی هم افزایش پیدا می کند، که در متن آن ها دنیای تجارتی فقط از راه قربانی کردن بخشی از ثروت اش، محصولات اش و حتا نیروهای تولیدیش در پیش گاه خدایان جهان سفلی، می تواند خودش را حفظ کند؛ در یک کلام، بحران ها بیش تر می شوند. آن ها مکررتر و تکان‌دهنده‌تر می شوند؛ زیرا، و همین یک دلیل بس است، که به همان میزان که کمیت محصولات بزرگ تر می شود و لذا نیاز به بازارهای گسترده‌تر رشد می کند، بازار جهان بیش از پیش کوچک و تنگ می شود و بازارهای کم تر و کم تری برای استثمار باقی می مانند؛ زیرا هر بحران قبلی، بازار تا آن زمان تسخیر نشده، یا جزئا تسخیر شده ی دیگری را به انقیاد تجارت جهانی در آورده است.
اما سرمایه فقط با خوردن کار زندگی نمی کند. این ارباب، که هم آریستوکرات است هم بربرمنش، در مرگ هم اجساد برده‌هایش را با خود به گور می برد؛ همه ی کارگران دسته‌جمعی ذبح شده را که در بحران هلاک می شوند.
پس می بینیم که اگر سرمایه به سرعت رشد کند، رقابت در بین کارگران هم با سرعتی به مراتب بیش تر رشد می کند، یعنی اشتغال و وسایل معیشت طبقه ی کارگر به تناسب کم تر می شود؛ با این حال، رشد سریع سرمایه مساعدترین وضعیت است برای کار مزدی.

* * *

توضیح:

این متن با استفاده از ترجمه‌های موجود فارسی، انگلیسی (چاپ پروگرس)، انگلیسی (چاپ پکن) و متن آلمانی (چاپ آلمان شرقی) تهیه شده است. فصل‌بندی های این متن با آن چه در صفحه ی انگلیسی ملاحظه می کنید (و از سایت "مارکسیست ها" برداشته شده است) فرق دارد. این فصل‌بندی را که با متن انگلیسی چاپ پکن منطبق است، به این دلیل ترجیح دادیم که ظاهرا با پنج سرمقاله‌ای که در "روزنامه ی جدید راین" توسط خود مارکس منتشر شده، خوانایی دارد. واحدهای پول، وزن، طول، طبق معمول، در ترجمه‌ها با آن ها که در متن اصلی به کار رفته‌اند، فرق دارند و به اسم‌هایی که خواننده با آن ها آشناتر است تغییر داده شده‌اند.
"کار مزدی و سرمایه" را مارکس بر مبنای یک سری سخن رانی که در انجمن کارگران آلمانی در بروکسل، در نیمه ی دوم دسامبر ۱۸٤۸ ایراد کرده بود، نوشت. یک دست نویس از آن با عنوان "مزدها"، که ژوزف ویده‌میر، Joseph Weydemeyer، با خط خودش کُپی کرده، محفوظ مانده است که تقریبا عینا و کاملا با نوشته ی منتشر شده در "روزنامه ی جدید راین" منطبق است. در اوایل ۱۸٤۸، مارکس سعی کرد آن را در بروکسل منتشر کند، اما در پی اخراج از بلژیک، مجبور به کنار گذاشتن این نقشه شد.
این نوشته اولین بار با عنوان "کار مزدی و سرمایه" به عنوان یک سری سرمقاله در "روزنامه ی جدید راین" در پنجم تا هشتم و یازدهم آوریل ۱۸٤۹ منتشر شد. اما انتشار آن به علت خارج شدن موقت مارکس از کلن، و پس از آن با حاد شدن اوضاع سیاسی در آلمان و بسته شدن این روزنامه، قطع شد.
اولین نسخه ی آن به صورت یک جزوه ی جداگانه در سال ۱۸۸۰ در برسلاو، Breslau، بدون دخالت مارکس منتشر شد و بعدا در همان شهر چاپ دوم آن هم منتشر شد. در هم کاری با انگلس، چاپ دیگری هم در هوتینگن–زوریخ در سال ۱۸۸٤ منتشر شد، که مقدمه ی کوتاهی هم از انگلس داشت که شامل تاریخچه ی این نوشته هم بود. نسخه ی دیگری برای ترویج در میان کارگران، که انگلس آن را ادیت کرده و بر آن پیش گفتاری نوشته بود، در سال ۱۸۹۱ منتشر شد.

منبع: MarxEngles.public-archive.net #ME۰۵۳۳fa.html

* * *

لغو بی درنگ کار کودک، یک ضرورت از منظر سوسیالیسم!

سوسن بهار

بیش از دو دهه از در شیپور دمیدن های شادمانه ی جهان سرمایه داری و بشارت نامیمون نظم نوین جهانی می گذرد، مدینه ی فاضله ی گلوبالیسم و قیل و قال های نئولیبرالیستی به زوزه کشیدن های خفیف و گاه و بی گاه در توجیه شکست پروژه ی نظم نوین جهانی تبدیل می شود و تعاریف گاوین مک کینزی از دنیای پساسرمایه داری رنگ می بازد. رایزنی های تئوریسین ها و توجیه گران قسم خورده ی این نظام پوشالی هر چه قدر هم که بخواهند چون پرده ای ضخیم و آهنین، ستر عـورت این برهنگی وقیحانه و عُریان نابرابری جهان بشری شود و به انقیاد کشیده شدن اکثریت جامعه، که همان فروشندگان نیروی کار باشند، را پنهان کند، بی ثمر می ماند. سرمایه داری چنان مهلکه ای از فقر و بیکاری، جنگ و آوارگی، بی حقوقی و محرومیت به وجود آورده و چنان بار مصایب خود را بر سر کارگران و فرودستان جامعه ی بشری آوار کرده است، که دیگر حنای سفسطه ی دموکراسی، حقوق بشر و... رنگ باخته است و دیگر حتا تلاشی هم برای لاپوشانی افزایش تصاعدی فاصله ی روزافزون طبقاتی و نابرابری، و از دست رفتن میلیون ها جان عزیز در جنگ ها، در معادن، در دخمه های نمور کار و رنج، صورت نمی گیرد.

بیست و پنجم مارس ۲۰۱٤، حقیقتی تلخ در برابر چشمان خفته و یا ناباور جهانیان با گزارش Thembi Karigeni، در یک مجله ی بهداشتی، در "کارلتون ویل"، یکی از بزرگ ترین معادن آفریقای جنوبی، به تصویر در آمد. بیماری سل در معادن آفریقای جنوبی بیداد می کند؛ در همان جایی که چندی پیش در حضور روسای دولت های سرمایه داری جهان، یکی از بزرگ ترین و با شکوه ترین مراسم ترحیم را به مناسبت مرگ ماندلا برگزار کردند. اما آیا کسی بر مرگ کارگران بر اثر ابتلا به سل هم اشک می ریزد، بدان گونه که بر مرگ ماندلا ریخته شد؟ خبر غم انگیز و تکان دهنده این بود: مرگ حتمی چهار هزار کارگر مهاجر هندی و نپالی که در وضعیت بردگی توام با خشونت و آزار جسمی و روحی قبل از سال ۲۰۲۲ و شروع بازی های جهانی خواهند مرد! و این تنها خبر از این نوع اخبار نیست. بنا به اطلاع سفارت خانه های دو کشور نپال و هندوستان، در سال ۲۰۱۲، پانصد کارگر هندی در قطر به دلیل شرایط سخت کار جان باخته اند. و در همین حال، اتحادیه ی کنفدراسیون تجارت بین المللی می گوید، که قرار است ۲۰۰ میلیارد دلار برای تاسیسات و تدارکات جام جهانی در این پروژه خرج شود!

مرگ کارگران نساجی در بنگلادش، مدفون شدن کارگران در معادن چین، زجرکش شدن کارگران در کارگاه ها و کارخانه ها و مزارع، حملات مداوم به سطح معیشت کارگران نه فقط در کشورهای آسیایی و آفریقایی، که در خود سرمایه داری اروپا و آمریکا، استثمار شدید و سرکوب بی امان کارگران در ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی، رواج یافتن دورکاری، کار خانگی و... که میلیون ها کارگر را در بدترین شرایط جسمی و روحی و با دست مزدهای ناچیز و یا حتا بدون دست مزد در وضعیت بردگی مفرط در لابلای چرخ دنده های مناسبات سازمان یافته ی سرمایه خُرد و خاکشیر می کند، فقط و فقط مشتی نمونه ی خروار و نمایان گر واقعیتی وحشت ناک در جهان معاصر است، که دیگر هیچ قسمی به سر «نظم نوین جهانی» و «گلوبالیزاسیون ناجی گر» نمی تواند دُم این خروس بیرون زده از زیر رداها و عباها را پنهان کند و پرده ی ساتر بر این همه مصیبت و فلاکت و تعفن جامعه ی سرمایه داری بکشاند.

در چنین وضعیتی، یکی ز روش های مرسوم سرمایه برای کاهش هزینه های کار و سودآوری بیش تر، بهره کشی از کودکان طبقه ی کارگر و جایگزین کردن کار آن ها، به مثابه نیروی کار ارزان تر و قابل کنترل تر و بی دردسرتر، با کار والدین آن هاست. دور تسلسل شوربختی کار کودکان، اما به مثابه عامل فقر بیش تر کُل طبقه، باز ماندن از تحصیل و بی سوادی و محرومیت این کودکان از رشد طبیعی، بیماری و از کار افتادگی کُل طبقه از طریق کاهش سن کار و مرگ زودرس کارگران، گسترش پدیده ی بیکاری، کاهش سطح دست مزدها، پایین آمدن سقف بیمه های اجتماعی و... ده ها و صدها عارضه ی دیگر عمل می کند. و در این میان، «فقر به مثابه عامل به کار کشیده شدن کودکان»، که در رسانه های گروهی بورژوایی به

عنوان دلیل کار کودکان به خورد جامعه داده می شود تا از زشتی این پدیده بکاهد، آن را امری مربوط به خود خانواده های کارگری بنمایاند، و سرمایه داری را زیر بار نکوهش و انزجار افکار عمومی برهاند، در واقع یک سیاست کثیف اربابان سرمایه برای به کار کشیدن کودکان خانواده های کارگری، جهت سودآوری بیش تر است، که فقط به گسترش روزافزون خود «فقر» می انجامد.

تراژدی کار کودکان در جهان سرمایه داری، و بر متن امکانات غیر قابل تصوری این جهان سرشار از نعمت و ثروت، چنان عمق و گسترشی یافته و چنان فلاکتی را بر کودکان سراسر جهان و خانواده های آنان آوار کرده، که نظیرش را در عصر بربریت هم نمی توان یافت. امروزه، شوربختانه، بر هیچ کالایی در هیچ کجای جهان نمی توان اشاره کرد، که رد پاهای کوچولوی کوفته و دستان کوچک زخمی بر آن نباشد. اما آیا همه ی مشتریان این کالاها هم می‌دانند؟ آیا در متن قالی‌های زیبا، لباس‌های شیک و مُد روز، کفش‌های ورزشی، وسایل الکترونیکی، جواهرات خیره کننده، وسایل بازی و تفریحی، ساختمان‌های مسکونی، و همه ی آن چه که مورد استفاده ی بشریت امروز است، چهره‌های خسته و تن‌های لهیده ی میلیون‌ها کودک کارگر را می‌بینند؟

علی رغم وجود جنبش زنده و جوان و پُر توان «رژه ی جهانی علیه کار کودک» و دستاوردهای چشم گیر آن در زمینه ی لغو کار کودکان و جایگزینی آن با آموزش و تحصیل مناسب، از سال ۲۰۰۰ تا به حال، و به رغم آن که تعداد کودکان کار در عرض دوازده سال گذشته، یعنی از سال ۲۰۰۰ تا به امروز، به حدود یک سوم گذشته رسیده است، اما کماکان هنوز تخمین زده می شود که در حدود ۱۶۸ میلیون کودک در سراسر جهان، یعنی در حدود یازده درصد جمعیت جهان، به کار مزدی اشتغال دارند. از این تعداد، یازده و نیم میلیون کودک، که ۷۲ درصد آن ها را کودکان دختر تشکیل می دهند، در عرصه ی کار پُر مشقت خانگی، کار می کنند و اغلب جزو آسیب پذیرترین کودکان به حساب می آیند. این کودکان (اغلب دختران) پشت درهای بسته، خارج از میدان دید جامعه، از حق تحصیل، بهداشت، آزادی و تحرک شادمانه ی کودکانه و حتا دیدار با خانواده هاشان محرومند. مورد تبعیض و آزار جنسی و جنسیتی و جنسی قرار می گیرند، اغلب قربانیان تجارت انسان می شوند، و به طور فزاینده ای مورد استثمار جنسی در عرصه ی صنعت سکس قرار می گیرند. کار کودکان در کشاورزی یکی دیگر از عرصه های است، که کم تر به چشم می آید. ۵۸/۶ درصد کودکان کار در این عرصه استثمار می شوند. در این صنعت پر سود، از کشت و برداشت کاکائو گرفته تا کار در مزارع تنباکو، مزارع پنبه و... کودکان از صبح تا شب کار می کنند و بی بهره از بهداشت و تحصیل و آزادی کودکانه از جان خود می کاهند.

اجازه بدهید پس از این مقدمه ی کوتاه در ارائه ی تصویری نه چندان کامل از کار کودکان، بر مساله ی کار کودکان در ایران تمرکز کنم.

تاریخچه ی مختصر کار کودکان در ایران

بی تردید می توان گفت، که پرده برداری از راز جان کاه بردگی کودکان در دهه های اخیر با مرگ دل خراش اقبال مسیح و ترور او به دست صاحبان سرمایه صورت گرفته است. اقبال نه تنها در زمان زندگی خود، با مبارزه ی بی امان علیه بردگی کودکان، سخن گوی اسپارتاکوس های معاصر شد، بلکه مرگ اش نیز نهال نورس مبارزه علیه بردگی کودکان را به درختی تناور تبدیل کرد. با مرگ اقبال و پس از آن بود، که «یونیسف» و «اتحادیه ی بین المللی و آزاد کارگران» در دو سند یکی به نام «گزارشی از وضعیت کودکان جهان» و دیگری تحت عنوان «کار کودک، پوشیده ترین راز جهان» به عیان ساختن پدیده ی شوم کار کودک و انواع آن از جمله بردگی قرض، سرفی و کار خیابانی پرداختند.

افشای پدیده ی کار کودک در ایران نیز از همان سال ها، و هم گام با حرکت جهانی برای لغو کار کودک، پا گرفت. این تلاش، که شوربختانه در قدم های اول خود با مقاومت هایی حتا در میان توده ی مردمی مواجه بود که نمی خواستند یا نمی توانستند بپذیرند که کودکان در جامعه ی آن ها به کار کشیده می شوند، تحقیر می شوند و آزار می بینند، به تدریج با گسترش روزافزون پدیده ی کار کودک که دیگر حتا در خیابان ها و معابر عمومی شهرها هم قابل مشاهده بود و هم چنین افزایش تلاش ها برای دفاع از حق کودکی، هم راهی و هم دلی حداقل بخشی از توده ی مردم جامعه را به دست آورد. به گونه ای که امروزه دیگر پدیده ی کار کودک در ایران قابل پرده پوشی نیست.

محمد تقی حسینی، قائم مقام وزارت تعاون کار و رفاه اجتماعی در امور بین المللی جمهوری اسلامی، در روزهای آغازین سال ۱۳۹۳ ضمن پذیرش وجود کودکان کار در ایران، برعکس یک نماینده مجلس، خانم اولیا که منکر وجود کودکان کار شده بود، تاریخچه ی وجود کار کودک در ایران به سال ۱۳۸۰، یعنی سیزده سال پیش، نسبت داد. اما به طور واقعی سابقه ی بهره کشی از کودکان در ایران، به سال های پیش از این برمی گردد. حداقل می توان به اولین خبر رسمی در مورد کار کودکان در مطبوعات، در سال ۱۳۷۵، اشاره کرد که روزنامه ی «همشهری» یک استادکار قالی بافی هفت ساله را که جایزه ی قالی بافی دریافت کرده بود، معرفی کرد؛ پدیده ی شومی که پیش از این هم وجودش به وسعت تمامی خاک ایران، از کاشان گرفته تا خراسان، کرمان، آذربایجان و جاجیم بافی ها و حصیر بافی های شمال، حتا به صورت شعر و نقاشی و اشکال گوناگون دیگر بیان شده بود، بی آن که به فاجعه آمیز بودن کار کودک اشاره ای شود و نه تنها این، بلکه کار کودک به عنوان یک امر عادی و طبیعی و حتا هنرمندانه و با ستایش از انگشتان ظریف او هم راه می شد. راستی می توانید تصور کنید، استادکار کوچولوی هفت ساله ای که جایزه ی قالی بافی می گیرد، از چه سن و سالی و با چه مشقتی این کار را شروع کرده و در سن هفت سالگی به مقام «استادی» رسیده است؟ سنی که آغازگاه آموزش و تحصیل دبستانی است!

با توجه به این که ایران هنوز هم در حدود ۳۵ درصد فرش جهان را تولید می کند، اهمیت کار کودکان در این عرصه دو چندان می شود، اما بهره کشی از کودکان در ایران تنها به این عرصه و یا وجه علنی و قابل مشاهده ی کار آن ها، یعنی کار خیابانی، محدود نمی شود. اجازه بدهید با هم نگاهی به اشکال گوناگون کار و رنج کودکان توسط سوداگران جان های شیفته و کوچک آن ها بپردازیم.

در سال ۲۰۰۵، معاون وزیر کار ایران، ضمن اعلام ممنوعیت کار کودکان، اما از وجود کار کودکان در ۲۶ عرصه ی تولید کوچک و بزرگ و انواع کارهای سخت نام برد. چنین اطلاعی از جانب معاون وزیر کار قطعا ناآگاهانه بود؛ چرا که او بی شک قصد او جلوگیری از بهره کشی کودکان نبود، بلکه پرده پوشی قانونی آن و بی گناه جلوه دادن نهادهای رسمی و متولی جمهوری اسلامی

در این مورد بود. اما در هر صورت، اطلاع او نشان داد که کودکان در چه عرصه های پُر مخاطره ای به کار مشغولند و چگونه سودآوری سرمایه را با کار ارزان خود تامین می کنند.

تعداد کودکان کار از نگاه آمار

دولت جمهوری اسلامی سال هاست، که بر مبنی «قیمت یک کلام، چانه زدن ممنوع» در مورد تعداد کودکان کار در این کشور عمل می کند و آمار می دهد. جدا از این، تناقضات فاحشی در آمارهای نهادها و مسئولین مختلف جمهوری اسلامی در بیان آماری کودکان کار وجود دارد. زمانی از وجود بیست هزار کودک کار، که البته به تازگی و بنا به اطلاع خانم اولیا به هفده هزار کودک کار تقلیل پیدا کرده، اطلاع داده شده بود. اما در سال ۲۰۰۳، و فقط سه سال بعد از اعلام وجود بیست هزار کودک کار خیابانی، رقم یک میلیون کودک کار خیابانی از سوی تلاش گران عرصه ی دفاع از حق کودکی و نهادهایی مثل «یونیسف» و حتا بهزیستی عنوان شد. در آن زمان، با بیان این که ایران اگر دیرتر از برزیل با پدیده ی کودکان پرسه و کار خیابانی شروع کرده است، اما به سرعت نور در مقایسه ی آماری از آن پیشی گرفته است، به سهم خود سعی کردم پرده از روی حقیقت تلخ کار کودکان و وسعت آن در ایران بردارم.

در سال ۲۰۰۰، خبر نامیمون اجاره دادن کودکان در میدان های شهرهای مختلف از جمله وادی السلام شهر قم در ازای ۲۵ تا ۱۲۵ هزار تومان و کودکان هشت تا شانزده ساله در روزنامه ی «صبح امروز» به چاپ رسید. از آن زمان، به تدریج تنوع کار کودکان در عرصه های مختلف کار خانگی، کشاورزی، قطعه کاری، خشت زنی، آجرپزی، شیشه گری، باربری، سنگ شکنی، سبزی خشک کنی، بسته بندی، سری دوزی، مکانیکی، وصل کردن قطعات الکترونیکی، ساختن واکی تاکی و... اطلاع داده شد. در سال ۲۰۰۵، خبر وجود تنها ٥٦ هزار کودک در کردستان، که به کار وصل کردن واکی تاکی می پردازند، آن هم با مرز سنی شش تا چهارده ساله، نشان داد که کار کودک مختص تهران و شهرهای بزرگ نیست و در سطح کُل ایران پراکنده است و وسعت دارد.

در میان دریای دروغ و پنهان کاری نهادها و مسئولین جمهوری اسلامی درباره ی کار کودک و تعداد کودکان کار، به یک باره

«سازمان بین المللی کار»، در دسامبر سال ۲۰۱۳ تعداد کودکان کار در ایران را بیش از پنج میلیون تن اعلام کرد. و این در حالی است، که تحقیقات من از مقایسه ی آماری کودکان کار و اطلاعات به دست آمده در سال های پیش، مرا به رقم ناباورانه ی وجود نه میلیون کودک کار می رساند.

یک ترفند جمهوری اسلامی برای پرده پوشی کار کودکان در عرصه های مختلف کار، قبول وجود کار کودکان در خیابان است. آن هم به این دلیل، که این نوع کار کودکان قابل مشاهده است و در جلوی چشمان میلیون ها توده ی مردم ره گذر در خیابان ها صورت می گیرد و در نتیجه قابل پرده پوشی نیست. از طرف دیگر، قبول این جنبه از کار کودک به نهادهای دولتی امکان می دهد، که کار کودک در عرصه های دیگر را تا آن جا که می شود پنهان کنند و از آن ها حرفی به میان نیاورند. البته موضوع کار کودکان در خیابان، به دلیل جنبه ی علنی و قابل رویت بودن آن و حساسیتی که در جامعه برمی انگیزاند و به طور طبیعی می تواند بیش تر مورد گفت وگو در سطح جامعه قرار گیرد، هم دغدغه ی سردم داران و نهادهای جمهوری اسلامی هست و هم نیست؛ **هست** به این دلیل، که ایجاد حساسیت از دیده شدن کودکان کوچولو و معصوم در سرما و گرما در خیابان، با تمام خطرهای که دارد، به نفع آن ها نیست و آن ها را مورد غضب و تنفر بیش تر حداقل بخشی قابل توجهی از جامعه قرار می دهد. برای همین هم با اطلاق ایجاد «شغل کاذب»، که گویا گناه کودکان است و آن ها هستند که بازارشکنی کرده اند و مجرمند یا با چاپ عکس های کودکان کار خیابان (در مجله ی «نشاط»، سال ۲۰۰۰) و نوشتن این که «گدایان ژولیده چهره ی شهر را آلوده ساخته اند» یا اطلاق مهاجر و بیگانه و بی سرپرست به این کودکان – البته همان زمان بررسی های «یونیسف» اعلام کرد، که ۹۸ درصد کودکان کار خیابان با خانواده هاشان زندگی می کنند و به دلیل بیکاری والدین، بالا بودن مخارج، برای کار به خیابان می آیند تا کمک خرج خانواده های خود باشند و تنها ۱۲ درصد آن ها را کودکان مهاجر یا شهرستانی تشکیل می دهند. به علاوه یک عضو اتاق بازرگانی ایران نیز تاکید کرد، که: ۹۰ درصد این کودکان شب ها به منازل خود برمی گردند، اما در عین حال برای این که نقاب از چهره ی دولت برنیفتد، اضافه کرد ۹۹ درصد این کودکان بزه کار می شوند!- سعی در سایه انداختن بر روی این پدیده ی رنج آور دارد. سوءتبلیغات نهادهای جمهوری اسلامی تنها به این نمونه ها ختم نمی شود. در آخرین نمونه از این سوءتبلیغات، این کودکان را «طاعونی» لقب داده اند؛ زیرا که دچار «اچ آی وی» هستند. به این سوءتبلیغات بی شرمانانه توجه کنید: ما نمی توانیم تمامی بدن بیمار جامعه را شناسایی کنیم، اما می توانیم گلوگاه آن را در دست بگیریم! و این گلوگاه، یعنی گردن های نحیف و نازک کودکان کار خیابانی. هر چند از یک سو این حرف ها به نوبه ی خود نشانه ی اعتراف به وجود کودکان کار در خیابان و آسیب پذیری آنان است، اما از سوی دیگر بهانه ی جدیدی هم برای حمله به این کودکان، آزار بیش تر آنان، و دست برد به دست رنج ناچیزشان می باشد.

و **نیست** به این دلیل، که نهادهای مسئول و متولی جمهوری اسلامی در این زمینه

کوچک ترین مسئولیتی احساس نمی کنند، و شوربختی کودکان را صرفا و صرفا به سنت و فرهنگ خانواده ها یا فقر آن ها که گویا امری طبیعی و بدیهی است و مناسبات سرمایه داری و دولت حافظ این مناسبات نقشی در آن ندارند، ارجاع می دهند و در این زمینه از هیچ تلاشی هم فروگذار نمی کنند. و علاوه بر این، با چاپ عکس کودکان کار در نشریات خانه ی کارگر و وزارت کار با سوتیتر «آفرین کودکان شما آموخته اید: برو کار می کن، مگو چیست کارا!» گرفته تا سیاه نمایی از وجود بیمارهایی مثل ایدز در میان کودکان، هم از یک طرف (هر جا که به نفع آن ها باشد) کار کودک را تشویق می کنند و هم از طرف دیگر (هر جا که به ضرر آن ها باشد) با آسیب اجتماعی خواندن وجود این کودکان، آنان را مورد آزار بیش تر قرار می دهند و در عین حال، با این دوز و کلک ها و ضد و نقیض های تبلیغاتی تلاش می کنند جامعه را هم مستاصل کنند، تا حرکتی جدی در دفاع از حق کودکی و علیه بهره کشی از آنان توسط سرمایه داری صورت نگیرد.

قوانین ناظر بر کار کودکان در ایران

ایـران تمامی کنوانسیون های مربوط به ممنوعیت کار کودکان را پذیرفته و امضا کرده است، اما با توسل به شرط تطبیق دادن آن ها بر «فرهنگ» مردم، مفاد این کنوانسیون ها را زیر پا گذاشته یا اجرا نمی کند. البته این تناقض و کمبودی است، که در کُل در تمامی کنوانسیون های پیشنهادی «سازمان بین المللی کار» و نهادهای از این دست وجود دارد. به بهانه ی تشویق کشورها به پیروی از امور مربوط به حقوق بشر و از جمله زنان و کودکان، «نسبیت فرهنگی» را می پذیرند و در عمل دست کشورهایی از جمله ایران را در جا زدن قوانین ارتجاعی خود به حساب «فرهنگ» مردم باز می گذارند. در واقع، کنوانسیون ها و مقاوله نامه های این گونه نهادهای بین المللی در زمینه ی حقوق کارگری و شهروندی، به مردم کشورهای غیر پیش رفته به مثابه شهروند درجه ی دوم جهان برخورد می کنند و به این ترتیب، خود اصول و قوانین نوشته شده و به اصطلاح جهان شمول خویش را نقض می نمایند. به عنوان مثال، حداقل سن کودکان برای انجام کار سفید (کار آموزشی، کاری که به زندگی و سلامت و درس کودکان آسیب نمی رساند و برای آموختن مهارت های زندگی لازم است) را برای کودکان کشورهای غربی چهارده سال، اما برای کودکان ما دوازده سال قرار داده اند.

به هر تقدیر، در پناه چنین تبصره هایی، و در زیر سایه ی شوم قوانین اسلامی در کشوری مانند ایران که «باب اجاره» را مرسوم می کند، دولت جمهوری اسلامی کنوانسیون ۱۸۲ «گلوبال مارش» در ممنوعیت کار پُر مخاطره برای کودکان زیر پانزده سال را زیر پا می گذارد.

بندهای ۷۹ تا ۸٤ قانون کار جمهوری اسلامی به کار کودکان اختصاص دارد. در این بندها، بدوا کار کودک ممنوع اعلام می شود، اما با آوردن تبصره ی ۱۸۸، یعنی معاف شماردن کارگاه های خانوادگی از این امر و شرط اجـازه ی والدین برای رفع ممنوعیت از کار کودکان، ممنوعیت کار کودک را نقض می کند. گویا این تبصره کافی نبود، تازگی ها تبصره ی ۱٦۹ هم به آن اضافه شده، که کارگاه های کوچک و خصوصی را هم از این امر معاف شمرده اند. و اجازه تام و تمام به پدرها و جد پدری و پدر بزرگ ها داده اند تا بتوانند کودکان خود را از سنین پایین تر هم «واگذار» کنند یا «اجاره» دهند. این که تا چه اندازه در عمل بدون وجود این گونه قانون ها و تبصره ها هم بهره کشی کودکان جهت سودجویی سرمایه صورت می گیرد، ذره ای در این واقعیت مذموم تغییر نمی دهد که وجود این گونه قانون ها و تبصره ها خود به عامل مناسب و بی دردسری برای افزایش بهره کشی کودکان تبدیل می شود.

اشکال گوناگون بهره کشی از کودکان

بارها در طول این سال ها در مورد اشکال گوناگون بهره کشی از کار کودکان و چگونگی وضع قوانین در ایران گفته و نوشته ام: غیر قابل تصورترین اشکال سودجویی از کار کودکان در این کشور ابداع می شود. و سردم داران آن ید بیضایی در قانون سازی های عجیب و رندانه و به کارگیری آن ها به نفع خود دارند. کافی است مساله ی قانونی کردن ازدواج سرپرست با فرزند خوانده را به یاد بیاوریم. در زمینه ی انواع بهره کشی از کار کودکان هم همین طور است. جدا از نوع کار، شکل بهره کشی از کودکان کار هم در این جا پا به پای شرایط روز سرمایه و نیازهای سودآوری بیش تر آن تغییر می کند و وحشیانه تر می شود. طرح استاد- شاگردی که پایین تر به آن خواهم پرداخت، یک نمونه از هنر جمهوری اسلامی و قوانین آن در تطبیق دادن بهره کشی از کار کودکان متناسب با شرایط روز سرمایه است.

کار در کارگاه های وابسته به ارگان های دولتی

فاطمه دانشور، فعال حقوق کـودک، در دسامبر ۲۰۱۳ ، در این باره اعلام کرد، که شرایط کودکانی که در کارگاه های وابسته به ارگان های دولتی کار می کنند، بسیار وخیم است. به گفته ی وی: *«این کودکان در شرایطی غیر انسانی و غیر بهداشتی، نیروی کار خود را در برابر دریافت دست مزدی ناچیز به فراموشی می رسانند.»*

کار در کارگاه های وابسته به ارگان های دولتی برای کودکان بسیار خطرناک است و سوانح کار، تنبیه بدنی و تجاوز در این کارگاه ها امری تکراری و عادی است. فاطمه دانشور می گوید، که به عنوان مثال کودکان در کارخانه های آجرپزی، بارهایی را حمل می کنند که می تواند باعث جراحت و یا تغییر شکل اعضای بدن آن ها شود.

در سال های اخیر خبرهایی مانند «سه انگشت کارگر چهارده ساله زیر پرس قطع شد» و... بارها و بارها در روزنامه های مختلف درج شده است. بنا به آمار رسمی، بیش از دوازده درصد سوانح کار به کودکان ده تا چهارده ساله اختصاص دارد و سالانه بیش از سه هزار کودک دچار سانحه می شوند. البته روشن است، که این آمار در کشوری که مسئولین آن هیچ گاه آمار واقعی کودکان کار را اعلام نمی کنند، فقط گوشه ای از حوادث کار در مورد کودکان کار را نشان می دهد. و آمارهای واقعی بسیار بیش از این است، هر چند که همین آمار نیز گویای فاجعه ای است که کودکان کار در ایران با آن دست و پنجه نرم می کنند.

کودکان در کارگاه های زیرزمینی

کودکان کار در کارگاه های زیرزمینی به صورت غیر قانونی مورد وحشیانه ترین بهره کشی ها قرار می گیرند. آن ها فاقد قرارداد کاری مشخص اند، با حقوق بسیار نازلی مشغول به کارند، مورد آزار و اذیت قرار می گیرند، و بسته به میل کارفرما مجبورند ساعات بیش تری کار کنند یا اخراج شوند. پُر واضح است، که کودکان کار در این گونه کارگاه ها، که خارج از دایره ی شمول هر قانونی جز قانون سودآوری سرمایه قرار دارند، از هر گونه بهداشت و وسایل ایمنی

کار نیز بی بهره هستند. شاید لازم باشد، همین جا به مساله ی بیمه ی کودکان کار هم اشاره ای کنم. متاسفانه شاهد بوده ام که برخی از مدافعان حقوق کودکان کار، بدون تعمق کافی، بر لزوم بیمه شدن کودکان کار انگشت می گذارند. بیمه کردن کودکان زیر پانزده سال، به معنای زیر پا گذاشتن کُل مقاوله نامه ی ۱۸۲ است، که ۳۰۰ کودک کار به نمایندگی از بردگان ارزان سراسر جهان با ۸۰ هزار کیلومتر راه پیمایی شورانگیز آن را به تصویب «سازمان بین المللی کار» رساندند.

کار سیاه

بنا به گزارش های متعدد تلاش گران حقوق کودکان، و حتا آمارهای رسمی، کودکان بی شماری در کارگاه ها و کارخانه های کوچک و خصوصی به کار سیاه با درآمدی تقریبا مساوی «هیچ!» به کارهای پُر مشقت می پردازند. این کودکان، که اغلب زیر چهارده سال سن دارند، مورد انواع اذیت و آزارها قرار می گیرند و از آن جا که به طور سیاه کار می کنند و به قول معروف هیچ فریادرسی ندارند، شرایطی فوق تصور از شدت و خشونت بهره کشی را تجربه می نمایند؛ تجربه ای که بی شک روند رشد طبیعی و منطقی آنان را مختل می کند و تا آخر عمر، آنان را با مشکلات جسمی و روانی درمان نشدنی تنها می گذارد.

از انواع دیگر اشتغال به کار کودکان، حضور آن ها در کارهای کنتراتی و موقت به عنوان نیروی کار ارزان به جای والدین شان است. بنا به گفته ی آرش فراز، فعال حقوق کودکان، در فاصله ی سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۴، یعنی از زمانی که معاون وزیر کار به اشتغال کودکان در ۲۶ عرصه ی کار اقرار کرد، این رقم به ۳۶ عرصه ی کاری افزایش یافته است. افزایش عرصه های کار برای کودکان از جمله به دلیل گسترش کارهای موقتی و کنتراتی هم هست، که از جمله کودکان را هم در مقیاسی وسیع تر و در عرصه هایی بیش تر از گذشته به استثمار می کشاند.

طرح استاد- شاگردی

سرانجام به نوعی جدید و دهشت ناک از بهره کشی کودکان کار در ایران می رسیم که این نگارش را در ضرورت پرداختن به آن شروع کردم و پیش از آن، ناگزیر به ارائه ی تصویری کُلی و کوتاه از چرایی و چگونگی اشتغال به کار کودکان، انواع این کارها، و قوانین ناظر بر آن در ایران شدم. طرح استاد- شاگردی، که مستقیما از سوی وزارت کار ارائه و در چهارده ماده و یک تبصره در تاریخ ۱۳۹۰/۸/۲۲ به تصویب رسیده است، به تمام معنا زیر پا گذاشتن و ندیده گرفتن تمامی دستاوردهای جنبش لغو کار کودک و تلاش های صورت گرفته برای ممنوعیت کار کودکان است. و نه تنها این، بلکه بر اساس این طرح، استثمار کودکان در ابعادی بی سابقه، تحت تنظیمات قانونی، و بدون هیچ مانعی امکان پذیر می شود و بدین ترتیب، شرایط فوق تصوری در اختیار سرمایه داران برای سودآوری بیش تر قرار می گیرد. در این طرح، کارفرمایان ملزم به رعایت هیچ قانونی در قبال شاگردان خود نیستند. و اساسا صحبتی از پرداختن دست مزد در قبال کاری که از شاگردان کشیده می شود، در میان نیست؛ چرا که گویا کار بر اساس این طرح، به معنای یادگیری و پرورده شدن برای زندگی آینده ی این شاگردان است!

خوب است ابتدا بندهایی از این طرح را با هم مرور کنیم. در ماده ی ۲، بخش تعاریف، شاگرد چنین تعریف می شود: «۲ـ۱ـ شاگرد *فردی است که برای کسب مهارتهای لازم در یک شغل با رضایت و اختیار کامل خود، و در مورد اشخاص زیر هجده سال با اطلاع و رضایت کتبی، ولی با نظارت سازمان و مطابق مقررات آموزشی آن در کارگاه مربوطه (که به عنوان کارگاه آموزشی تحت نظارت سازمان میباشد) بر اساس شیوه نامه ی اجرایی این طرح مشغول آموزش می شود.*» تا همین جا روشن می شود، که شاگرد می تواند زیر هجده سال هم باشد.

در ادامه، در ماده ی ۳، در توضیح شرایط شاگرد، آمده است: «۳ـ۲ـ سن شاگرد حداقل پانزده سال باشد.» و «۳ـ٤ـ *توانایی لازم متناسب با آموزش مورد نظر را داشته باشد.*» تناقض روشن این بندها در این نکته نهفته است، که شاگرد برای آن که «توانایی لازم متناسب با آموزش مورد نظر را داشته باشد» قاعدتا می باید بسیار زودتر از سن پانزده سال، که «سن حداقل شاگرد باید باشد»، کار را آغاز کرده باشد تا به «توانایی های لازم» دست یافته باشد. در واقع، اگر شعبده بازی مرسوم جمهوری اسلامی و دروغ گویی ها و فریب کاری های ذاتی ان را ندیده بگیریم و به اصل مطلب توجه کنیم، متوجه می شویم که بر اساس این طرح راه برای به کارگیری بردگان ارزان با سنین حتا کم تر از پانزده سال از طرق قانونی به وجود می آید و زحمت تاکنونی کارفرمایان سودجو، اگر که زحمتی بود، برای دور زدن گاه و بی گاه قانون و بهره کشی از کار کودکان یک سره حذف می شود.

البته کار همین جا تمام نمی شود. در ماده ی ۵، مربوط به شرایط آموزش به روش استاد- شاگردی نوین، به مدت زمان اجرای طرح نیز اشاره می شود: «۵ـ۳ـ *زمان آموزش بایستی حداقل دو برابر زمان مندرج در استانداردهای آموزشی و تا سقف دو سال باشد.*» و «۵ـ۷ـ *بدیهی است شاگردان در مدت زمان آموزش از شمول قانون کار و قانون تامین اجتماعی خارج بوده و موضوع در قرارداد طرح تصریح می گردد.*» و نیز «۵ـ۱۰ـ *به جهت آموزشی بودن طرح، هیچ مبلغی تحت هر عنوان از جمله مزد و حقوق توسط استادکار به شاگرد پرداخت نمی شود.*»

اوج هنر جمهوری اسلامی به ویژه در این

بندها مشخص می شود. برای مدت «دو سال»، شاگرد بدون برخورداری از «قانون کار و قانون تامین اجتماعی» و بدون دریافت «هیچ مبلغی تحت هر عنوانی از جمله مزد و حقوق» به کار گمارده می شود. در واقع به بیگاری و بردگی کشانده می شود. تصور سختی نیست، که چگونه سرمایه داران در ایران از قبل این طرح و به کارگیری نه هزارها، بلکه میلیون ها کارگر کودک زیر هجده یا حتا زیر پانزده سال، به مدت دو سال، آن هم بدون هیچ گونه تامینات اجتماعی، بدون هیچ گونه دست مزد، و بدون هیچ گونه حقوقی، چه آسان و بی دردسر می توانند به سودهای میلیاردی دست پیدا کنند. جمهوری اسلامی با این طرح، بهشت سرمایه داران و هم زمان جهنم کودکان کارگر و کُل طبقه ی کارگر را ساخته است؛ چون تصور این هم سخت نیست، که در این شرایط، سرمایه داران هر چه بیش تر به استخدام شاگردان ترغیب می شوند و استخدام شاگردان هم هیچ معنایی جز بیکار کردن کارگران بزرگ سال، یعنی والدین این شاگردان، و جایگزینی آنان با فرزندان شان ندارد. نتیجه ی ناگزیر این وضعیت، بیکاری و فقر بیش تر خانواده های کارگری و مصایب دیگری مثل بی سوادی، بیماری های جسمی و روانی، کاهش طول عمر، و به ویژه تباه شدن زندگی کودکان است.

در بررسی های «کنگره ی دوم جهانی کودکان کار»، در دهلی هندوستان، سپتامبر ۲۰۰۵، و هم چنین در بحث «دوازده اسطوره درباره ی کار کودک»، پس از انجام یک کار تحقیقی گسترده بر روی بسیاری از کودکان کار در کشورهای گوناگون توسط محققین هم کار «گلوبال مـارش»، این امر اثبات گردید که به کارگیری کودکان از سنین پایین به بهانه ی کسب مهارت کـاری، نه تنها از آن ها انسان های موفق یا پُر درآمد در آینده نمی سازد، بلکه به دلیل محرومیت از تحصیل و جدایی از روند طبیعی رشد، آن ها به افرادی ناموفق با مشکلات متعدد جسمی و روانی تبدیل خواهند شد.

در ایران، به علت تاثیرات مخربی که طرح استاد- شاگردی به بار می آورد، حتا سر و صدای بعضی از مسئولین نهادهای کارگری وابسته به دولت هم بلند شده است. در این میان، دبیرکُل نهادی تحت عنوان «مجمع عالی نمایندگان کارگران ایران» نیز تصریح کرده است، که: *«طرح استاد شاگردی نوین که در سال های گذشته از سوی وزارت کار مطرح شد، یکی از زمینه هایی است که اجرای قوانین حمایت از کودکان کار را محدود می کند و در زمانی که ما برای ساعت کار، سن کار، و کار شبانه ی کودکان و نوجوانان محدودیت و ممنوعیت قائل می شویم؛ طرح استاد شاگردی و خروج از شمول قانون کار و تامین اجتماعی این اقدامات را زیر سئوال می برد و حقوق کودکان را در نهایت تضییع می کند.»*

آن چه جمهوری اسلامی در سر می پروراند و در تمامی این سال ها برای تحقق آن از هیچ جد و جهدی هم فروگذار نکرده است، اسلامیزه کردن تمامی روابط انسانی و اجتماعی است. تلاش برای «طلبه سازی» از کودکان کار هم درست مثل آن که کودکان نوزاد و دبستانی و دبیرستانی را به عضویت بسیج در می آورند، از پروژه های نسل برانداز جمهوری اسلامی است. باید علیه تمامی سیاست های جمهوری اسلامی، که زندگی و سرنوشت کودکان ما را در معرض تباهی و نیستی قرار می دهد، دست به مبارزه ای بی امان زد و در کنار خواست لغو بی درنگ کار کودکان، و لغو کُلیه ی قوانین کودک آزار و کودک ستیز این رژیم، «دست مذهب از زندگی کودکان کوتاه» را هم فریاد زد!

با ارائه ی این تصویر مختصر و احتراز آگاهانه از تکرار سایر ابعاد بی حقوق کودکان، سوءاستفاده از آنان در تجارت انسان، مواد مخدر، صنعت سکس، کودک همسری، اعدام کودکان زیر هجده ساله، و قصه ی پُر غصه ی کودکان مهاجر افغانستانی، می خواهم به نکته ی پایانی و در واقع، به تاکید بر یک بحث قدیمی ام بپردازم:

ممنوعیت کار کودک نه تنها بذر فردای سوسیالیسم است، بلکه شرط اول بیان مطالبات سوسیالیستی است. اگر همین امروز بدون یک حرکت دسته جمعی آگاهانه و از منظر منافع طبقه ی کارگر، قدمی جدی برای لغو بی درنگ کار کودکان برنداریم؛ اگر اجازه بدهیم، که کودکان مان نه تنها در خیابان ها، بلکه هم چنین در کوره پزخانه ها، کارگاه های صنایع دستی، قالی بافی ها، آهنگری ها، کفاشی ها، چاپ خانه ها، کارخانه های بلور سازی و شیشه گری، کارخانه های ملامین سازی، کارهای ساختمانی، کارهای دستی و پیش خدمتی، تولیدی پوشاک، کار در معادن، کار خانگی و کشاورزی و قاچاق مواد مخدر، کار در عرصه ی پُر سود صنعت سکس و فحشای اجباری، به جان کوچک کاهیدن ادامه دهند، و به اعتبار همه ی این ها کُل طبقه ی کارگر نیز در درد و رنج و فقر بیش تر فرو رود، پس آینده و فردای سوسیالیسم را برای که و چه می خواهیم؟

برای از بین بردن مالکیت خصوصی و لغو کار مزدی، برای ریشه کن کردن هر گونه تبعیض و نابرابری، برای رسیدن به آزادی و برابری انسان ها، برای سازمان دهی تولید از پایین و اجتماعی شدن آن در وسعت کُل جامعه و...، می بایست قدم های محکم و هر چند کوتاه را از همین الان برداشت. می بایست یک به یک موانع را از سر راه جنبش کارگری کنار زد تا جنبش کارگری بتواند هم بسته و هم صدا به رسالت تاریخی و اجتماعی خود عمل کند. در این راه، پدیده ی کار کودکان یکی از جدی ترین موانع جنبش کارگری است. در تعجب و تاسف ام، که به رغم تلاش های با ارزش بسیاری از فعالین کارگری، اما هنوز این مانع از سوی کُل جنبش کارگری جدی گرفته نمی شود؛ هنوز مبارزه ی بی امانی علیه کار کودکان و برای الغای آن در دستور قرار نمی گیرد. ما در «مرکز ادبیات کودک، داروگ» و «جمعیت الغای کار کودکان در ایران» کمپینی بین المللی را علیه بی حقوقی کودکان در ایران به راه انداخته ایم. لغو بی درنگ قوانین کودک ستیز، و از جمله الغای کار کودک، را در دستور کار خود قرار داده ایم. از شما می خواهم به این کمپین بپیوندید و صف مبارزه علیه بی حقوق کودکان در ایران را متحدتر و قوی تر کنید! این تنها راه پایان دادن به بی حقوقی کودکان است!

* * *

GLOBAL CAMPAIGN AGAINST INJUSTICE

PROMOTING CHILD RIGHTS IN IRAN

خواست و تلاش ما لغو بی درنگ قوانین قابل سرزنش علیه کودکان ایران است!

به: سازمان جهانی کار
یونیسف
گلوبال مارش

علی رغم وجود و تصویب کنوانسیون حقوق کودک، و مقاوله نامه ی ۱۸۲ کودکان ایران هنوز از مکانیسم ایمنی برای حقوق شان بر خوردار نیستند؛ مضافا قوانین مذهبی دولت جمهوری اسلامی در تناقض با حقوق تعیین شده و استانداردهای بین المللی در زمینه ی حقوق کودکان است.

با تصویب مصوبه های ۲۲ و ۲۷ قانون به اصطلاح "حمایت از حقوق کودکان" در اکتبر سال ۲۰۱۳، جمهوری اسلامی ایران گام دیگری در زمینه ی به انقیاد کشاندن حقوق کودکان در ایران را برداشته است. اجرای این قانون توسط جمهوری اسلامی نه تنها راه را برای پدیده ی آزار جنسی کودکان و پدوفیلیسم به شیوه ای رسمی باز کرده، بلکه مفهوم آتوریته ی معنوی والدین را نیز خدشه دار کرده است. با اجرای اصلاحات ۲۲ و ۲۷، حق ازدواج با فرزندخوانده به تصویب رسید و هم چنین امنیت هویتی فرزندخوانده زیر سئوال برده شد.

ما از تمامی نهادها، سازمانها و موسسات مدافع حقوق کودکان می خواهیم با امضای این قطع نامه، در امر لغو بی درنگ مجموعه ی قوانین کودک آزار ذیل مداخله کنند.

مطابق ماده ی ۱۲۱۰ قانون مدنی، هیچ کس را نمی توان بعد از رسیدن به سن بلوغ به عنوان جنون یا عدم رشد محجور نمود، مگر آن که عدم رشد یا جنون او ثابت شده باشد. و مطابق تبصره ی ۲ همان ماده، اموال صغیری را که بالغ شده است در صورتی می توان به او داد که رشد او ثابت شده باشد.

تبصره ۱: سن بلوغ برای پسران پانزده سال قمری (چهارده سال و هفت ماه) و برای دختران نه سال قمری (هشت سال و نه ماه) است.

در زمینه ی حقوق جزایی، بر اساس تعاریف سن بلوغ برای کودکان عمل می شود و به همین دلیل مجازات اعدام و انواع دیگر مجازات ها برای کودکان زیر هجده سال وجود دارد. اما وقتی که نوبت دخالت در حاصل دسترنج کودکان می شود، این ماده می گوید: بالغ شدن شرط رشد نیست و کودک حق تصرف دستمزد خویش را ندارد.

ماده ی ۱۰۴۱ قانون مدنی جمهوری اسلامی تصریح می دارد که ازدواج قبل از سن بلوغ ممنوع است.

تبصره: این قانون تصریح می دارد ازدواج قبل از سن بلوغ با صلاح دید و نظر مراجع ذیربط بدون مانع است.

سن قانونی ازدواج برای کودکان دختر در ایران سیزده سال است. تبصره ی ماده ی ۱۰۴۱ اجازه ی ازدواج قبل از این سن را با صلاح دید ابوین یا مراجع دیگر بلامانع می شمارد. فقر مالی و فرهنگی بسیاری از خانواده ها در پدیده ی کودک همسری و مرگ و میر زیر هجده سالگی فجایع زیادی به بار آورده است، از جمله مرگ کودک هشت ساله ی یمنی در اثر خونریزی بعد از ازدواج در ماه های اخیر است.

– ما خواهان تعیین سن رسمی ازدواج هجده سال بر اساس استانداردهای پیش رو بین المللی و ممنوعیت کودک همسری هستیم.

ماده های ۷۹ تا ۸۴ قانون کار جمهوری اسلامی ایران در ارتباط با ممنوعیت کار کودکان زیر پانزده سال است. اما طبق تبصره های ۱۶۸ و ۱۸۸ این قانون، کارگاه های خانوادگی و مجموعه ی کارهایی که کارفرماهاشان ابوین (پدر، جدپدری) هستند، هم چنین کارگاه های کوچک و مانوفاکتورها، از این قانون معاف می باشند.

– ما خواهان اجرای کامل مقاوله نامه های ۱۸۲ و ۱۸۹ در ارتباط با کار کودکان هستیم.

طبق ماده ی ۲۲۰ مجازات کشوری، اگر کودکی توسط پدر یا پدربزرگ و جد پدری به قتل برسد، مجازات قصاص برای قاتل وجود نخواهد داشت و با پرداخت دیه و ده روز زندان آزاد می شوند. بنا به قوانین فقهی در زمینه ی تادیب، حد تنبیه کودکان عدم مردن آن هاست.

ماده ی ۴۹ مجازات عمومی جمهوری اسلامی بیان می کند کودکان در صورت ارتکاب جرم از مجازات کیفری معاف هستند. و در صورت لزوم به کانون اصلاح و تربیت فرستاده می شوند.

تبصره ی ۱: کودک کسی است که به سن بلوغ نرسیده باشد، طبق تعریف شرعی بلوغ.

تبصره ی ۲: اگر به منظور تربیت تنبیه بدنی لازم است، باید در حد متوسط باشد.

با توجه به ماده ی قانونی ۱۲۱۰، سن بلوغ برای دختران نه سال و پسران پانزده سال است. و در نتیجه طبق قانون مجازت عمومی شامل مجازات اعدام هم می شوند. «امنستی اینترناسیونال» از سال ۱۹۹۰، بیست و یک مورد اعدام زیر هجده سال را در ایران گزارش کرده است. یازده نفر از این کودکان تا رسیدن به سن هجده در زندان نگه داشته شده و بعد به قتل رسیده اند و ده نفر در حالی که زیر هجده سال بودند، اعدام شده اند.

– ما خواهان لغو قوانین کودک آزار جمهوری اسلامی از جمله قانون مدنی ۱۲۱۰ و خواهان لغو مجازات اعدام در تمامیت آن هستیم.

ماده ی ۳۷ کنوانسیون حقوق کودک، که تمامی دولت های امضا کننده و از جمله جمهوری اسلامی ملتزم به رعایت آن هستند، در این مورد تصریح می کند: «نه مجازات اعدام و نه حبس ابد نباید بدون امکان آزاد شدن برای کودکان زیر هجده سال وجود داشته باشد.»

– هیچ کس حق تنبیه کودکان را ندارد. آن ها نباید در زندان در کنار بزرگ ترها قرار داده شوند.

بر اساس بند ۲ ماده ی ۹۷۶ قانون مدنی جمهوری اسلامی، اصل خون یا تابعیت نسبی تنها از راه پدر به رسمیت شناخته می شود. بنابراین، کودکان حاصل از ازدواج مادران ایرانی و پدران افغانستانی از تابعیت ایران محروم بوده و امکان دریافت شناسنامه ندارند. بنا به آمارهای اعلام شده، تنها در استان خراسان پنجاه و شش هزار کودک فاقد شناسنامه حاصل از ازدواج مادر ایرانی با پدر افغانستانی وجود دارد. در عین حال، بر اساس همین قوانین ارتجاعی، این گونه کودکان و نیز تمامی کودکان افغانستانی ساکن ایران از امکان تحصیل و آموزش محروم بوده و مجبور به کارهای سخت و پرمشقت در بازارهای کار ایران هستند.

– ما خواهان صدور شناسنامه برای تمامی کودکان بدون شناسنامه و ثبت هویت آنان و هم چنین تحصیل رایگان و اجباری با کیفیت بالا برای آنان هستیم.

مرکز ادبیات کودک داروگ
جمعیت الغای کار کودکان در ایران

پرنده‌ی اسیر می‌خواند آزادی!

مایا آنجلو
برگردان: آزاد عندلیبی

پرنده‌ی آزاد
می‌وزد
بر گُرده‌ی باد
شناور بر معبر رود
تا سرمنزل همواره‌اش
موج می‌خورد بال‌هایش در تُرنجه‌ی آفتاب و
بی‌هراس
آسمان را ازآن خود می‌داند. ــ

پرنده‌ی دیگر اما
قفسی حصر تنگ و تارش
هیچ نمی‌بیند جز مات میله‌ها
بال‌هایش را چیده
بسته پاهایش را
از این روست که گلوْش می‌گشاید به آواز.

می‌خواند
پرنده‌ی اسیر
آوازش هراسان، از آن چه نشناخته.
همه آرزوست اما
می‌شود آواز دورش را
از روی آن ماهور شنید
زیرا که او
آزادی را به آواز می‌خواند. ــ

پرنده‌ی آزاد در اندیشه‌ی نسیمی دیگر است
در اندیشه‌ی بادهای شرطه
که از راه آه درختان می‌وزند
و کرم‌های چلّه
که در روشنای مرغ زاران سپیده منتظرند
آسمان را
به نام خود می‌خواند او. ــ

پرنده‌ی اسیر اما بر مزار آرزوها می‌ماند
سایه‌اش نعره‌ی کابوس را فریاد می‌کند
بال‌هایش را چیده،
بسته پاهایش را
از این روست که حنجره می‌گشاید به آواز.

می‌خواند
پرنده‌ی اسیر
آوازش هراسان، از آن چه نشناخته.
همه آرزوست اما
می‌شود آواز دورش را
از روی آن ماهور شنید
زیرا که او
به آواز می‌خواند آزادی

کارتن خوابی، چهره‌ی سیاه فقر!

تنظیم: مریم ناصحی

همه جا هستند و روز به روز هم بیش‌تر می‌شوند. در مدخل ورودی ساختمان‌ها، روی پل‌های هوایی، در پیاده‌روها، روی صندلی‌های داخل پارک‌ها، و... نشسته یا دراز کشیده، با چهره‌ای متفاوت و معمولا ژولیده، جدا از همه، طرد شده و مانده با کوله‌باری از مشکلات، با تنهایی و... بی خانمان‌هایی که سقف خانه‌شان آسمان است و رخت‌خواب شان، آسفالت خیابان!

کارتن خواب‌ها، در گوشه و کنار شهر ما، در سرما و گرما، و در میان خود ما، با مشکلات عدیده و با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنند؛ کسانی که هیچ وقت دیده نشده‌اند و فقط هراز چندگاهی در جراید یا رسانه‌ها می‌بینیم و می‌شنویم که کارتن خوابی در گوشه‌ی خیابان به علت سرمای سخت، جان باخت! و بعد باز هم فراموشی...

نام اش مرتضی است، اما برای گفتن فامیلی خود کمی مکث می‌کند، بالاخره هم می‌گوید: بنویسید ع، مرتضی ع که ۳۸ سن سال دارد و شب‌ها لای کارتن می‌خوابد. درباره‌ی دلیل کارتن خوابی‌اش می‌گوید: *"هنگام فوت پدرم، من دوره‌ی سربازی را طی می‌کردم، برادر بزرگم به حساب این که بتواند ارثیه‌ی پدری را بین اعضای خانواده تقسیم کند، با گرفتن وکالت از من و بقیه‌ی خانواده‌ام، تمام اموال را فروخت و بدون آن که چیزی به ما بدهد، همه را بالا کشید. من که از روز اول با این موضوع مخالف بودم و به اجبار مادرم تن به این کار داده بودم، بعد از خدمت سربازی روی دنده‌ی لجبازی افتادم و پس از بحث و جدل با آن‌ها فقط یک ساک دستی برداشتم و به امید زندگی مستقل بیرون زدم. تا مدتی دنبال کار می‌گشتم بعد هم در یک شرکت ساختمانی به عنوان کارگر مشغول کار شدم، ولی متاسفانه مدتی بعد از بالای داربست سقوط کردم و از ناحیه‌ی پا و یک دست ناکار شدم و بعد از آن هم هیچ کس به من کاری نداد و ناخواسته به کارتن خوابی روی آوردم."*

مرتضی درباره‌ی مشکلات اش می‌گوید: *"وضعیت من خود گویای همه چیز است نه سرپناهی، نه کاری... تا کسی یک شب را در چنین شرایطی به صبح نرساند، نمی‌فهمد که من و امثال من چه می‌کشیم."*

او در پاسخ به این پرسش که مردم با امثال شماها چه برخوردی دارند، می‌خندد و می‌گوید: *"نود درصد مردم اصلا ما را نمی‌بینند، انگار که اصلا نیستیم. در بعضی از موارد هم مورد سرگرمی بعضی‌ها قرار می‌گیریم، مثلا چند روز پیش چند جوان از داخل ماشین با پوست میوه مرا هدف قرار داده بودند. بد طوری دلم شکست. اگر برادرم سهم الارث مرا داده بود، می‌توانستم زندگی بهتری داشته باشم... اما افسوس، با این حال به خودم می‌گویم اگر باعث شادی بعضی‌ها می‌شوم، خیلی هم خوب است."*

گروسی، جامعه شناس، در این باره به خبرگزاری «ایسنا» می‌گوید: *"این تصویر ثابت روبروی رهگذران، عرض اندام فقر است که بر چهره‌ی بی سرپناهان و کارتن خواب‌ها، خراشی از بی مهری روزگار کشیده است."*

وی ادامه می‌دهد: *"از دیدگاه جامعه شناختی، کارتن خوابی نتیجه‌ی برخی از معضلات و ناهنجاری‌های اجتماعی است که در نگاه اول آن چه همگان با آن هم عقیده‌اند، این است که ایجاد و شکل‌گیری این پدیده هر چند خارج از اراده‌ی کنترل کنندگان اجتماع است، اما اتخاذ تدابیری برای حل آن به طور قطع یکی از وظایف آنان است."*

گروسی پدیده‌ی کارتن خوابی را نتیجه‌ی آسیب‌های اجتماعی موجود در کُلیه‌ی جوامع می‌داند و بر عامل فقر به عنوان یکی از عوامل ایجاد پدیده‌ی کارتن خوابی تاکید می‌کند. وی معتقد است، که عده زیادی از کارتن خواب‌ها قادر به تغییر وضع موجود و رسیدن به سطح مطلوب زندگی هستند. اما سال‌هاست که دستگاه‌ها و سازمان‌های مسئول، توپ سامان دهی وضعیت کارتن خواب‌ها را به زمین یک دیگر شوت می‌کنند و هیچ اقدام اساسی در این زمینه انجام نشده است.

زهره کیانی، روان شناس، نیز می‌گوید: *"کارتن خواب‌ها ممکن است از عوامل مختلف و گوناگونی رنج ببرند تا حاضر باشند شرایط سخت خیابان خوابی را به زندگی حتا با حداقل امکانات هم ترجیح دهند."*

وی ادامه می‌دهد: *"تمام کارتن خواب‌ها دچار مشکلات مالی نیستند، اعتیاد و نیز سُرخوردگی‌های اجتماعی و روانی عاملی است که گاه آن‌ها را در چنین شرایطی قرار می‌دهد... بسیاری از این جماعت تنها نیاز به سرپناه و خوراک ندارند، بلکه بیش‌تر از این امکانات روزمره، نیاز به مشاوره‌ی جدی روان شناسی دارند تا آن‌ها را به زندگی برگرداند."*

وی تصریح می‌کند: *"کارتن خوابی جرم نیست، بیماری است، کما این که اعتیاد هم جرم نیست و بیماری است. به همین دلیل باید از روش‌های روان شناختی با چنین پدیده‌ای روبرو شد نه با زور، تهدید و ارعاب. اگر با یک سُرخورده‌ی اجتماعی با ارعاب برخورد شود، او نه تنها به شرایط عادی برنمی‌گردد، بلکه سُرخورده‌تر شده و به راه‌های نامناسب‌تری کشیده می‌شود."*

روزنامه‌ی «اعتماد» در صفحه‌ی جامعه‌ی خود، گزارشی از تجربه‌ی زندگی یکی از خبرنگاران با افراد کارتن خواب سطح شهر تهران را منتشر کرده است. پوریا عالمی در قسمت اول این گزارش تجربیات خود را این گونه بیان کرده است:

زندگی‌ای موازی زندگی شهری وقتی شب

از راه می‌رسد، چون جادویی سیاه لایه‌های شهر را در بر می‌گیرد؛ زندگی در خیابان و خوابیدن روی کارتن. جمعیت یازده میلیون نفری تهران در طول روز، شب‌ها هشت میلیون نفر می‌شود. در حالی که بخشی از مردمی که صرفا برای خواب به سطح شهرها برمی‌گردند، کارتن خواب‌ها هستند. ۴۰۰ هزار واحد از دو میلیون واحد مسکونی پایتخت خالی از سکنه است و تعداد گرم‌خانه‌های شهرداری برای اسکان این جمعیت بی پناه پایتخت‌نشین، بیش‌تر به معمای جا دادن فیل در فنجان شبیه است. برخورد با خیابان‌خواب‌ها، بیش‌تر به جارو کردن و از جلوی چشم دور کردن و پاک کردن صورت این مساله کمک خواهد کرد، نه حل کردن آن.

با این که دوشب در خیابان سر کردن، برای روایتی از این زندگی موازی در پایتخت و گزارشی از زندگی در فقر مطلق، به نظر کافی نیست، با این حال گزارش ناتمام ما به این شرح است.

هیچ کس تنها نیست؟

توی جیبم نه پولی است نه کارت عابربانکی. یک دفترچه‌ی کوچک و یک قلم و یک فندک، تمام چیزی است که هم‌راهم است. به علاوه کارت خبرنگاری، که محض احتیاط برداشته‌ام. یک ماه است که صورت نتراشیده‌ام. دو سه روز است، که ذهنم درگیر لباسی است که برای خیابان‌گردی باید بپوشم. به کفش هم فکر کرده‌ام. روز اول که با گروهی که یک روز در هفته به تعدادی از خیابان خواب‌ها غذای گرم می‌دهند، به کوچه پس کوچه‌های جنوب شهر رفتیم، پیش فرضم برای نوع پوشش خیابان خواب‌ها اصلاح شد. تصوری که از خیابان خوابی داشتم، تصوری کلیشه‌یی بود. لباس‌های پاره، ژنده، کثیف و بدبو. بیش‌تر کارتن خواب‌هایی که در این دو روز دیدم، شلوار جین به پا داشتند. پیراهن یا تی‌شرتی درست و درمان تن‌شان بود. کفش‌شان سوراخ نبود و نوک انگشت پایشان بیرون نزده بود. بویی هم که می‌دادند، بوی آدم‌هایی بود که مثلا یکی دوهفته حمام نرفته باشند. البته این کارتن خواب‌های سطح شهر هستند، که به آب روان و سرویس‌های بهداشتی پارک‌ها دسترسی راحت‌تری دارند. کارتن خواب‌هایی که در تکه‌بیابان‌ها و خرابه‌های فراموش شده‌ی پایتخت سکنا گزیده‌اند، مدت‌هاست تنی به آب نرسانده‌اند و سر و صورت را صفایی نداده‌اند؛ ریش زبر و موهای ژولیده‌شان، تفاوتی است که با خیابان‌گردها دارند.

بیش‌تر خیابان‌خواب‌هایی که در این دو روز دیدم، گوشی موبایل داشتند و بعضی‌هاشان هم هدفون توی گوش‌شان بود. آن تصور کلیشه‌یی از یک کارتن خواب خیلی سریع در ذهنم از بین می‌رود.

برای همین با همان لباس‌ها که همیشه تن می‌کنم، منهای ساعت و موبایل روشن و پول، از خانه خارج شده‌ام. ریش نتراشیده و حمام نرفتگی هم باعث نمی‌شود حس کنم فرقی با دیگران دارم و خیابان‌خواب شده‌ام. من هنوز پوست صورت و دستم روشن است. آفتاب‌سوختگی یکی از مشخصه‌های خیابان‌خواب‌هاست. بر خلاف صدای زنگ موبایل خیابان‌خواب‌ها که راحت به گوش می‌رسد، تصمیم می‌گیرم موبایل را بی‌صدا کنم تا توجهی جلب نکنم.

نگاه توریستی بالاشهری - پایین‌شهری

از سر پُل تجریش راه می‌افتم به سمت پایین. از کنار آش رشته و حلیم نیکوصفت رد می‌شوم. می‌دانم پولی ندارم و می‌دانم هنوز زود است که گرسنگی بهم فشار بیاورد. خیابان ولی عصر مسیر جدیدی برای پیاده‌روی‌ام نیست، اما این بار هیچ عجله‌یی ندارم. به جایی نباید برسم. کسی را نباید توی راه ببینم. آرام راه می‌روم. می‌دانم این مسیر را بیش‌تر برای خالی نبودن عریضه انتخاب کرده‌ام. از بوی قهوه‌ی فرانسه‌ی کافه‌ی روبروی باغ فردوس رد می‌شوم. می‌آیم و بوی چلوی ایرانی رستوران قدیمی پایین زعفرانیه هم برایم دردسرساز نیست.

اصولا نگاه ما به هر چیز غریبه‌یی، نگاهی توریستی است. حتا وقتی من می‌خواهم خیابان‌خوابی کنم، هر چقدر سعی کنم به این نوع زندگی نزدیک شوم، فاصله‌یی هست. لابد پیش خودم فرض می‌کنم، حالا یک شب شام نمی‌خوری چیزی نمی‌شود که. برای رهایی از این نگاه توریستی و فکر و خیالات که نگاه من را به کارتن خوابی، نگاهی دست بالایی به دست پایینی نکند، سعی کرده‌ام گرسنه از خانه خارج شوم و بی پول تا امکان غذا خوردن حتا برای یک شب برایم مهیا نباشد.

تا ونک هم راحت راه می‌آیم. نگاهی کوچه پس کوچه می‌اندازم تا دست‌کم به پیاده‌روی سبک‌انگارانه نزدیک نشود خیابان‌گردی‌ام. روی پله‌ها، سر پرچین‌ها، لب جدول می‌نشینم. نشستن روی جدول خیابان به خودی خود کار عجیبی نیست. ولی وقتی برای اولین بار برای خستگی در کردن راهی جز نشستن لب جدول جوی خیابان نداشته باشی، گمان می‌کنی همه‌ی نگاه‌ها خیره‌ی تو است. مسیری را طی می‌کنی تا جایی پیدا کنی که کم‌تر توی چشم باشد. وقتی هم که می‌نشینی، خیال می‌کنی همه دارند تو را می‌پایند. چیزی به این سادگی می‌تواند لحظات ناخوشایندی را فراهم کند.

زباله‌جوها

زباله‌جو، خیابان‌خواب نیست. او زندگی آبرومندی دارد که برای حفظ اش می‌داند نباید امیدوار به بخش نامه و اضافه حقوق و پاداش و طرح‌های بلااستفاده‌ی بازنشستگان بماند. زباله‌جو می‌آید تا ظرف غذایی را که هم‌راه آورده پُر کند. می‌آید تا شاید کفش و لباسی دورانداخته و قابل استفاده برای زن و بچه‌اش پیدا کند.

"یه کیف سامسونت پیدا کردم نو. رمزش سه تا صفر بود. توش بوی کاغذ و کاربن می‌داد. بردمش برا پسرم، گفتم شرکت داده."

او می‌داند برای یافتن غذا، بهتر است سطل جلوی شرکت‌ها و ادارات را بگردد.

"این دولتی‌ها دورریزشون بیش‌تره. شکر خدا ظرف غذای دست نخورده تک و توک پیدا می‌شه توی دورریز ناهارشون."

در به کار بردن کلمه‌ی دورریز برای غذایی که دور انداخته شده، تاکید می‌کند.

هر چیز که خوار آید...

جلوی مغازه‌ها نمی‌ایستم. جلوی کیوسک نمی‌ایستم. جلوی کافه یا رستوران نمی‌ایستم. سعی می‌کنم خودم را از زندگی روزمره دور کنم و به خیابان نزدیک شوم. کم‌کم متوجه می‌شوم مدت‌هاست به آشغال‌های کنار خیابان ریخته شده و سطل‌های زباله توجه می‌کنم. یکی دوتا آشغال را هم با پا جا به جا می‌کنم. نمی‌دانم زیرش باید چه چیزی پیدا کرد، اما با پا جعبه‌ی پاره را می‌زنم کناری و بعد می‌بینم زیرش چیزی نیست و بعد به راهم ادامه می‌دهم. انگار ماهی گیری که قلاب اش را چک می‌کند. نه طعمه دست خورده نه خبری از ماهی است.

کوچه پس کوچه می‌کنم تا می‌رسم به زرتشت و بعد کریم خان. از ایران شهر می‌روم پایین تا فردوسی. بعد از نوفل لوشاتو سی تیر را

می‌روم پایین. موبایل را این جا چک می‌کنم. دو تماس و دو نامه. دکمه را فشار نمی‌دهم تا ببینم تماس و نامه از طرف چه کسی است. آسمان دیگر تاریک شده است. گوشه‌یی می‌ایستم و موبایل را در جورابم می‌گذارم. نرسیده به بهارستان، روی صندلی ایستگاه اتوبوسی می‌نشینم و به عجله ی آدم‌ها برای گرفتن تاکسی و سبقت‌ها و بوق‌زدن‌ها توجه می‌کنم. شاید ساعت نُه یا نُه و نیم باشد.

سطل زباله: بنگاه کوچک زودبازده

از بهارستان به سمت بازار می‌روم. چراغ‌های مغازه‌ها و حجره‌ها و پاساژها و انبارها و بازارها خاموش است. از چراغ‌های شهری هم کاری برای روشن کردن این تاریکی برنمی‌آید. کم‌کم بر تعداد خیابان‌خواب‌ها اضافه می‌شود. کیسه‌های پلاستیکی در دست، آهسته از دل تاریکی بیرون می‌خزند و به سطل‌های زباله نزدیک می‌شوند. مردی که سراپا سفید پوشیده، با حوصله سطلی را برگردانده و مشغول کند و کاو است. گاهی تکه پلاستیک و کاغذی را پیدا می‌کند و در کیسه‌اش می‌تپاند.

اگر سطل‌های زباله را بنگاه‌های کوچک زودبازده فرض کنیم که نان و روزی در کشور را تامین می‌کنند، باید به آمارهای رسمی که نشان از موفقیت طرح‌های زودبازده دارد به چشم تایید نگاه کنیم! بنگاه‌های زودبازده‌یی، که مشمول قانون پرداخت مالیات نمی‌شود و لابد خیابان‌خواب‌ها و زباله‌جوها باید بابت چنین مزیتی به دیگر شهروندان غره شوند.

دو مرد مسن روی نیمکتی نشسته‌اند و محتویات کیسه ی گوجه سبزی را که از سطل روبروی‌شان پیدا کرده‌اند، بین خود تقسیم می‌کنند.

– *"بیا این رو ببر واسه بچه‌ت."*

– *"خرابه که."*

– *"خراباش واسه من. برندار."*

پیرمردی که اگر صبح در یکی از میدان‌های شهری ببینی‌اش، حتما تو را یاد تصویرهای درویش‌های توی کتاب‌های قدیمی می‌اندازد، ظرف یک بار مصرف غذایی را روی پا گذاشته، سه چهار کیسه و گونی را کنار دست‌اش چیده و تند و تند با دست مشغول لقمه گرفتن از پلوکباب است. به این شیوه غذا خوردن، شصت و چهاری می‌گویند. چهارانگشت تبدیل به قاشق و انگشت شصت کار چنگال را می‌کند.

زمان کش می‌آید. هر چه بیش تر در دل شب پیش می‌روم، زمان طولانی‌تر و طولانی‌تر می‌شود. این را وقتی می‌فهمم که کسی ساعت اش را نگاه می‌کند و به دیگری می‌گوید ساعت ده و ربع کم است. اگر از من پرسیده بود، می‌گفتم: یازده و نیم، دوازده. در تاریکی مسیر بازار تهران، تنها نوری که به چشم می‌خورد، نور پُر زور شعبه‌های بانک است که با تمام برقی که مصرف می‌کنند، جلوی پای هیچ خیابان‌خوابی را روشن نمی‌کنند.

زندگی موازی

دیگر تاریک است و نام خیابان‌ها را نمی‌بینم. میدان شوش را رد کرده‌ام. سر از پیاده‌روهایی در می‌آورم که چشم چشم را نمی‌تواند ببیند، اما گله به گله و جا به جا کارتن خواب و خیابان‌خواب نشسته‌اند. یکی دو جا، پاتوق دست فروشی و مال خری است.

بعضی‌ها نشسته‌اند و بساطی جلوی‌شان پهن کرده‌اند که توش کفش و کتانی، پیراهن، گوشی موبایل، لنگه گوشواره، چاقو، انبردست، چراغ قوه، یکی دو بشقاب، چند قاشق، چنگال، ماهی تابه، تیله، ساعت، بند ساعت، باتری، عینک و چیزهای دیگر به چشم می‌خورد. همه مستعمل و از کار افتاده.

– *"این کفش دخترونه‌ها چند؟"*

– *"پونزده تومن."*

– *"ساعته کار می‌کنه؟"*

– *"این هم حرفه می‌زنی؟ کار می‌کنه دیگه."*

– *"کفش دخترونه‌هه رو بده سه تومن ببرم."*

– *"سه تومن بدم که بری ده تومن بفروشی؟"*

– *"ساعته چی؟ چند؟"*

– *"کفش رو بهت می‌دم هفت تومن."*

کفش‌ها را برمی‌دارد و نگاه سرسری می‌کند.

– *"تاخت می‌زنی با این انگشتره؟ عقیقه. واسه مشهده."*

انگشتر را از دست در می‌آورد و می‌دهد دست پیرمرد خنزر پنزری.

– *"هفت تومن. انگشترت هم اصل نیست."*

– *"اصله. واسه مشهده. سی تومن خودم از بازار رضا خریدم."*

– *"چی می‌خوای مهندس؟ واستادی سیرک تماشا می‌کنی یا جنس می‌خوای؟"*

سرش را آورده بالا و به من نگاه می‌کند. دستم ناخودآگاه می‌رود روی صورتم و عینک بدون قابم را از چشم برمی‌دارم. هیچ کدام آن ها عینک به چشم ندارند. چشم‌شان ضعیف نمی‌شود؟

اسم جنس که می‌آید، انگار میدان مغناطیسی در کار باشد، جمعی دور من حلقه می‌زند.

– *"چی می‌خوای مهندس؟"*

– *"گردبازی یا قرص‌باز؟"*

– *"بیا علف بهت بدم طلا."*

– *"چقدر داری؟ شیشه ببر خرجت کم تر شه، کیفت بیش تر."*

سر ساقی سلامت...

دیدن بار زدن حشیش و کشیدن تریاک با کاغذی لوله شده بعد از یکی دو بار چرخیدن در پیاده‌روهای تاریک خیابان‌های اصلی خلوت این ساعت شهر دیگر چیز عجیبی به نظر نمی‌آید. در این ساعت، در این جا، یا خمار هستی و دنبال راهی برای نرم کردن دل ساقی که بتوانی باز هم نسیه مواد بگیری. هر چند وقت یک بار تجمع گروهی معتاد نظر را جلب می‌کند. یک ساقی سر و کله‌اش پیدا می‌شود و معتادها به چشم بر هم زدنی از گوشه و کنار دور او جمع می‌شوند تا مواد

تهیه کنند. وقتی به این گروه ده دوازده نفره می‌رسم، دو سه نفرشان لنگ مواد هستند و ساقی مرحمتی نمی‌کند.
جوانکی که کلاه نایک روی سر گذاشته و تر و فرزتر از دیگران به نظر می‌رسد، خطاب به ساقی بیست و پنج شش ساله می‌گوید: *"رضا، گفتم بساز اینا رو. نذار زار بزنن."*
ساقی جواب می‌دهد: *"دادم بهشون دیگه بابا."* و دوباره دست در کیف کمری می‌کند تا آذوقه جمع را تامین کند.
چیزی که از ته و توی حرف این ها دستگیرم می‌شود، این است که این معتادها خود موادپخش‌کن‌ها یا آدم‌های جوانک کلاه بر سر هستند که به ازای کاری که در طول روز برای جوانک می‌کنند، جوانک وظیفه ی ساختن آن ها را بر عهده دارد.

شب دوم در خیابان

بگویی نگویی بیست میلیون چهاردیواری در پایتخت وجود دارد و پیدا کردن یک دیوار برای تکیه دادن و شب را در پناه آن صبح کردن برای هزاران نفر خیابان‌خواب در این شهر دغدغه است.
وسایل لازم برای خیابان‌خوابی، همه ی آن چیزی است که برای دیگران ناچیز به حساب می‌آید. تکه مقوا و کارتن برای زیرانداز، کیسه‌یی پلاستیکی یا گونی‌ای کوچک و سبک برای نگه داری آن ناچیزهایی که در خیابان به دست خواهد آمد، یک کبریت یا فندک، پتو پاره یا کت مندرسی که جلوی سرمای سر صبح را بگیرد. کفش‌ها یا زیرسری و متکا خواهند شد یا پاها را از سرما و نیش حشرات و گاز گرفتن موش محافظت خواهند کرد.
این فهرست تابستانی است. در فهرست زمستانی باید بر تعداد مقوا و کارتن افزود و اگر شانس یاری کرد باید پتو پاره یا کت و کاپشن مندرسی را پیش از آن که خیابان‌خواب دیگری آن را یافته باشد، از سطل زباله به دست آورد.
تصور این که در زمستان هر خیابان‌خوابی این امکان را دارد که در پیت حلبی آتش روشن کند، یک خیال فانتزی است. چون در زمستان هم مانند بهار و تابستان این امکان که خیابان‌خواب هر جا دلش بخواهد بساط کند، مهیا نیست. او باید جایی باشد و طوری برود و بیاید که مردم و ماموران، صدای‌شان درنیاید.
انتخاب جا برای خیابان‌خوابی، انتخاب ساده‌یی نیست. جای خوب بالای پلکان‌های بلند و در کنج پاگرد ورودی ساختمان و عمارت‌ها بیغوله ساختن است، دور از باران و جک و جانور و سر راه مردم بودن. اما پلکان‌های این چنین بیش تر منتهی به در شعبه‌های بانک یا پاساژها یا ساختمان‌های اداری یا مجتمع‌های آپارتمانی است که برای پرنسیب هیچ کدام از این ها خوب نیست جلوی در ورودی‌شان، کارتن‌خوابی خفته باشد. پس پیدا کردن نیمکتی در پارک گُزینه ی بعدی است، به شرطی که پارک در منطقه‌یی از شهر نباشد که خیابان‌خوابی روی نیمکت اش، تصویر زیباسازی شده ی شهری را خراب کند. نیمکت‌های کنار خیابان و صندلی ایستگاه‌های اتوبوس می‌تواند انتخاب بی دردسرتری باشد.
در زمستان شانس خیابان‌خواب باید بزند تا سند محوطه ی گرم هواکش خوش‌عطر جلوی قنادی‌ها به نام کارتن‌خواب دیگری نخورده باشد. هم چنین دراز کشیدن یا چمباتمه زدن روی مسیر لوله ی بخار مغازه ی خشک شویی که حرارت اش برف و باران روی آسفالت پیاده‌رو را خشک می‌کند که بیش تر به آرزوی دست‌نیافتنی می‌ماند، چون کم تر صاحب مغازه‌یی حاضر است از صبح تا شب روبروی در مغازه‌اش مرد بی کاره‌یی دراز بکشد و از حرارت مطبوع آسفالت در زیر بارش برف کیف کند. ایستادن بی‌جا مانع کسب است، دراز کشیدن و خوابیدن که جای خود دارد.
فکر پیدا کردن جای خواب، اگر به چنان چشم بر هم گذاشتن پُر ترس و واهمه‌یی بر زمین سخت بتوانیم خواب بگوییم، فکر روزمره ی خیابان‌خواب‌هاست؛ جایی که ممکن است سندش به نام خیابان‌خواب دیگری خورده باشد و وقتی در خواب هستی، صاحب پیدا کند و بخواهد تو را به هر قیمتی از خانه‌یی که غصب کردی بیرون کند.

خیال بافی شبانه

خیابان‌های تهران، زخمی است که شب‌ها دهان باز می‌کند و روزها به جای مرهم در قالب بخش نامه‌ها و طی اقدامی ضربتی استخوان لای آن می‌گذارند به این هوا که روی زخم را ببندند تا بوی عفونت اش توی ذوق کسی نزند. دیری است که از پاستور و اختراع واکسن‌هایش با اثرات زودگذر دیگر کاری برنمی‌آید. شاید برای پیدا کردن مرهم این زخم بهتر است به جای زدن مسکن‌های موضعی و خوراندن زورکی معجون‌های من درآوردی پاستور، در کتاب‌های تاریخ جست‌وجو کرد و از روی انشای گذشتگان، که فرصت جریمه نوشتن غلط‌های املایی‌شان را پیدا نکردند، عبرت گرفت. شاید باید روی این زخم را باز گذاشت تا تهران هوایی بخورد، به خودش بیاید و بتواند به زخم اش برسد...
خیابان‌خوابی یعنی فرصت زیاد برای پرسه‌زدن و گوشه‌یی لمیدن و خیال بافی. من خیابان‌خواب آماتوری هستم، که گوشه‌یی در شهر لمیدم و خیال می‌بافم.
دیگر فرقی نمی‌کند در کجای این منطقه باشی. به سمت میدان راه‌آهن می‌روم تا سربالایی خیابان ولی عصر را به سمت بالا گز کنم.

یک شب در میان کارتن خواب‌های آزادی

از کیسه ی پلاستیکی کنار دست اش یک کاپشن دیگر در می‌آورد و روی زانوهایش می‌اندازد که به لرزه افتاده‌اند. می‌گوید: *"عجب خوابی بود... خیلی صدایم کردی؟"* منتظر جواب نمی‌شود: *"اگر هر شب در همین هوا بخوابی، عادت می‌کنی... آدمی زاد از گربه‌ها که هفت جان دارند هم بیش تر جان دارد، وگرنه اصغر باید تا به حال صد بار مرده بود."* می‌گوید: *"دیگر سگی هم نیست بغلش کنیم."*
بوی دود می‌دهد. نه دودی که مال سوختن چوب باشد. بوی دود کاغذ و مقوا. کنار آن ها بوی کاغذ سوخته در مُخ ات می‌پیچد. سیاهی روی آن ها از جنس روسیاهی مقابل خانواده و شرم از خود نیست. شب که وقت خواب می‌شود، با کمی نامه‌های اداری و ورق‌هایی که اعلام می‌کنند چه جور منشی‌ای مورد نیاز است، آتشی حقیرانه به پا می‌کنند و برای این که گرما به همه جاشان برسد، رواندازشان را به شکلی روی خود می‌کشند که آتش هم زیر آن قرار می‌گیرد. فقط یک سوراخ کوچک درست می‌کنند تا دود خفه‌شان نکند. برای همین است، که بوی کاغذ سوخته به مغز استخوان‌شان رسیده و سیاهی قسمتی جدانشدنی از زندگی‌شان است.
برای این خیابان خواب‌ها واژه ی «گرما» معنی دیگری دارد. با آن چیزی که برای دیگران هست، خیلی فرق می‌کند. هر جا آتشی روشن می‌شود، مانند حشرات بزرگ و سنگین آرام آرام خود را به آن می‌رسانند. آتش، آن ها را به صبح دیگری می‌رساند در این شب‌های سرد زمستان. یکی‌شان که هنوز می‌تواند فکر کند، از کشتن سگ‌های ول گرد ناراضی است. خیلی‌هاشان با سگ‌های ول گرد زنده مانده‌اند.

باید خودت هم باور کنی که با آن ها نقطه مشترکی داری، تا در هذیان‌های نشئگی و خواب تلخ خماری و گرم شدن کنار آتش راهت بدهند، اما هنوز وقت خواب نشده است. باید بگویی دنبال چیزی می‌گردی، که آن ها حاضرند برای رسیدن به آن کنار خیابان‌ها بخوابند. حالا متاع حشیش و تریاک، خاطره‌ای دور برای آن هاست. با تریاک و حشیش، کارت به خوابیدن زیر سقف آسمان نمی‌رسد. کراک و هروئین آن هم تزریق‌شان، راه میان بر آسفالت‌خواب‌های تهران به دنیای غیرواقعی آن هاست که برای رسیدن به آن از هر چه دوست می‌داشتند، گذشته‌اند. رویاهای داس‌مانندی، که سر آن ها را به میان زانوهاشان می‌رساند. آن ها تنهایند، اما برای فرار از خماری و سرما به هم وصل می‌شوند، وگرنه کسی را به کسی کاری نیست و غریبه‌ها را راه می‌دهند میان خودشان، اگر تحفه‌ای برای جمع داشته باشی؛ چند نخ سیگار ارزان یا مقوا و جعبه شکسته‌ای، که گرما را از جمع دور نکند.

سرد است. می‌تواند چشمان خمارآلودش را باز کند. اما نمی‌تواند جلوی ریزش آب بینی‌اش را بگیرد. با پشت دست می‌کشد روی صورت‌اش. مایع لزج می‌چسبد به ریش انبوه سیاهش. خجالت می‌کشد. در خودش مچاله شده از سرما. انگار باد می‌رود لای درخت‌های توی ترمینال غرب و در آن می‌پیچد تا سردتر شود. می‌گوید: «سوز گداکش.»

از نگاه‌های خیره می‌فهمی باید چیزی بگویی. بهانه جور کنی، که از این خواب خماری دردآور بیدارش کردی. وقتی چند ساعت از زمان مصرف موادت بگذرد، خمار می‌شوی. بی حوصله هستی و آب از همه سوراخ‌های صورتت راه می‌افتد. اسم‌اش اصغر است و بچه ی کرج. ۳۵ ساله نشان می‌دهد. غُر می‌زند که چرا به خاطر روشن کردن یک سیگار، بیدارش کردند. فندک کوره‌ای از جیب اش در می‌آورد. پلاک تابلوی شناخت کراکی‌ها. ساعت ندارد. می‌پرسد. می گویم: یک و نیم است. "یک وقت فکر نکنی من بدبخت بیچاره‌ام، که کنار خیابون می‌خوابم. نه، من نادار نیستم، ناچارم."

اگر بپرسی معتادی، مثل همه معتادها از دیوار بلند «انکار» بالا می‌رود. در دوازده قدمی که «معتادان گمنام» با آن از شر مواد رها می‌شوند، غلبه بر «انکار» یک مرحله ی مهم دانسته می‌شود، مثل اولین قدم که اعتراف به «عجز و ناتوانی» در مقابل اعتیاد خود است. اما این آدم‌ها اگر انکار می‌کنند، عجز و ناتوانی‌شان را فریاد می‌زنند. از لب‌های سیاه اصغر که در مقابل یک اسکناس دو هزار تومانی، مدام تاکید می‌کند گدا نیست و حتا به صبح حواله می‌دهد که: "*اگر بیایی، من همین جا هستم. پول‌ات را می‌دهم.*" بار و بندیل اش را به مقصد آن سوی اتوبان روی کولش می‌اندازد. می‌رود که با همین اسکناس، مثل لوله‌کشی

توانا، جلوی همه آب‌ریزش‌ها را ببندد.

این جا هم فاصله ی طبقاتی هست. تا پیش از آن که به میان‌شان بروی، فکر می‌کنی هر کس که لباس کثیف داشت و زباله‌ها را می‌جورد، «کارتن خواب» است، اما طولی نمی‌کشد که می‌فهمی این جوری‌ها هم نیست. سایه ی قوی قانون طبقاتی، همه را زیر خود می‌گیرد. این جا هم تفاوت هست. قوی و ضعیف وجود دارد. قدیمی و تازه‌کار، دیوانه و عاقل، حتا پول دار و فقیر هم دارند و البته "*هر کارتن خوابی هم معتاد و دزد و بدبخت نیست.*"

بیش تر منظورش خودش است. قبل از این که به داخل محوطه ی ترمینال وارد شویم، علی رضا، دکه‌داری که سال‌هاست با این بی‌خانمان‌ها سر و کار دارد، گفته بود: "*این با همه فرق دارد. مثل بقیه خرج موادش را از صندوق صدقات نمی‌دزدد. روزها اتوبوس‌ها را می‌شوید یا می‌رود دبه‌های بیست لیتری آب را پُر می‌کند و خرج‌اش را در می‌آورد. سیگار هم نمی‌کشد. اما هشت سال است که توی همین ترمینال زندگی می‌کند. زمستان و تابستان.*"

اسم‌اش چیز دیگری است، کسی نمی‌داند در شناسنامه نام‌اش چه بوده. روزی که یک نوجوان هجده بیست ساله بوده و به این جا می‌آید، خودش را «میشل» معرفی کرده و حالا همه به این نام می‌شناسندش. حتا می‌گویند وقتی که مسافری خارجی در ترمینال به مشکلی برمی‌خورد، ماموران کلانتری می‌فرستند دنبال میشل تا برایشان ترجمه کند.

کارتن خواب های شاغل

شهرداری کارتن خواب ها را جمع می کند، اما نه همه ی آن ها را. بودجه بسیار اندک است و کفاف جمع آوری کارتن خواب ها و رسیدگی به وضعیت نابسامان آن ها را نمی دهد. بیش از این، انگیزه ای هم وجود ندارد. این ها شهروند جامعه نیستند، به حساب نمی آیند، مگر آن جا که مشکل ساز می شوند، فاجعه ای ایجاد می کنند، چهره ی شهر را زشت می کنند، و جامعه را متوجه خود.

مدیر کُل آسیب‌های اجتماعی شهرداری تهران، نجم الدین محمدی، در مورد جمع آوری کارتن خواب ها می گوید: "*در هر گشت یک مامور نیروی انتظامی به هم‌راه مددکار اجتماعی شهرداری تهران حضور دارند و پس از جمع‌آوری بی‌خانمان‌ها از نقاط مختلف شهر، آن‌هایی را که نیاز به اسکان موقت شبانه دارند به گرم‌خانه‌ها منتقل می‌کنند.*" به گفته ی او، "*با آغاز فصل سرما در تهران حدود ۳۷ هزار کارتن خواب از سطح شهر جمع آوری شده است، که تعدادی از کارتن خواب‌های جمع‌آوری شده شاغل بوده‌اند.*"

نجم‌الدین محمدی در گفت‌وگو با خبرگزاری «فارس» با اشاره به این که طرح ساماندهی کارتن خواب‌ها در تهران از سال گذشته با تبدیل گرم‌خانه‌های چادری به مراکز ثابت (ساختمان) آغاز شده است، می گوید:

"علاوه بر مراجعات مستقیم بی خانمان‌ها به گرم‌خانه‌های شهرداری تهران، ماموران گشت هر شب تا صبح در نقاط مختلف شهر تردد کرده و با مراجعه به مراکز تجمیع این افراد یا آدرس‌هایی که از طریق ۱۳۷ و تماس‌های مردمی اعلام می‌شود، نسبت به انتقال بی‌خانمان‌ها به گرم‌خانه‌ها اقدام می‌کنند."

در گرم خانه‌ها خدمات مختلف از جمله استحمام، ویزیت توسط پزشک، مشاوره، خدمات مددکاری، تغذیه و غیره ارائه می‌شود. با این همه، اما هم چنان بر تعداد کارتن خواب ها افزوده می شود؛ کارتن خواب هایی که به گرم خانه ها راهی ندارند.

چرخه ی کارتن خوابی

کارتن خواب ها در چرخه ی کارتن خوابی گرفتار هستند. اما مگر جز این هم انتظاری می رفت؟ وقتی کار نیست، تامین نیست، آینده ی روشن نیست، درمان و بهداشت و آموزش مناسب و مداوم نیست، به راستی چگونه می توان انتظار داشت کارتن خواب ها به زندگی سالم انسانی بازگردند؟

مدیر کُل کمیته ی امداد استان تهران، سعید ستاری، به «ایسنا» می گوید: *"به دلیل پُر هزینه و مخاطره‌آمیز بودن درمان کارتن خواب‌ها، سازمان‌ها و دستگاه‌های دولتی ابراز و امکانات لازم برای این موضوع را ندارند."* وی تصریح می کند: *"سامان دهی کارتن خواب‌ها توسط سازمان بهزیستی به کُندی صورت می‌گیرد و بعضا به دلیل بیماری‌هایی که این قشر دارند، از پذیرش آن‌ها خودداری می‌کنند."*

به گفته ی او، بیست درصد از کارتن خواب‌های شناسایی شده در طول سال گذشته، در تهران، به چرخه ی کارتن خوابی بازگشته‌اند: *"نود درصد از کارتن خواب‌ها کم‌سواد و بی‌سواد و حدود ده درصد آن‌ها دارای تحصیلات دیپلم و بالاتر هستند، که این قشر عمدتا به دلیل اعتیادشان از طرف خانواده طرد شده و یا به علت استعمال مواد مخدر، تعادل روحی و روانی خود را از دست داده‌اند و خانواده حاضر به نگه داری از آن‌ها نیست. نود و هفت درصد کارتن خواب‌ها دارای بیماری‌های روانی و بعضا حاد، شصت تا هفتاد درصد معتاد و حدود بیست درصد نیز دارای بیماری‌های واگیردار عفونی چون ایدز و هپاتیت هستند."*

وی جنسیت بیش از هشتاد درصد کارتن خواب‌ها را مرد و بقیه را زن می داند.

زنان کارتن خواب، البته که وضعیت اسف بارتری از مردان کارتن خواب دارند. حتا در کارتن خوابی هم تبعیض جنسیتی بیداد می کند.

زنان کارتن خواب

زنان کارتن خواب از همه نوع هستند: تن فروش، معتاد، شوهردار، بی شوهر، جوان، پیر، مورد تجاوز قرار گرفته، طرد شده، فراری، مایوس، سُرخورده و بی پناه. زنان و دخترانی که به اجبار به خیابان ها و کوچه پس کوچه های شهر پناه آورده اند، تا دایره ی در ذلتی بی سرانجام و تمام نشدنی، شب را روز و روز را شب کنند؛ بی هیچ امیدی به فردای خود. و عجیب و دردانگیز این که، مرتبا بر تعداد جوان ها و نوجوان های این جمعیت اضافه هم می شود.

در جدیدترین آمار درباره ی آسیب شناسی زنان، معاون خدمات اجتماعی سازمان رفاه و مشارکت‌های اجتماعی شهرداری تهران، رضا جهانگیری فرد، با اشاره به کاهش سن زنان کارتن خواب در پایتخت اعلام کرده: *"سن زنان کارتن خواب به هفده سال رسیده است."*

وی با بیان این که، اطلاع دقیقی از سن دقیق زنان کارتن خواب در شهر تهران در دست ندارم، اما تصریح کرده: *"هم‌اکنون در شهر خانواده‌ای به هم‌راه فرزندان خود بی‌خانمان هستند. آیا می‌توان استنباط کرد سن بی خانمانی به کودکان رسیده است؟"*

وی با تاکید بر این که به طور کُلی میانگین سنی زنان کارتن خواب کاهش یافته است، ادامه می دهد: *"زمانی، در هشت سال گذشته، عمده ی آمار زنان بی‌خانمان و کارتن خواب شهر تهران به زنان سال مند تعلق داشت، اما این روزها شاهد حضور زنان جوان هستیم."*

در تهران تعدادشان بیش تر است و سن شان احتمالا کم تر، اما پدیده ی زنان کارتن خواب و معتاد به تهران منحصر نیست. این را می شود در عکس ها هم دید. زیاد تفاوت نمی کند عکس ها کجا گرفته شده باشند؛ در تهران یا مشهد، در شیراز، کرمان یا جای دیگری. زنان کارتن‌خواب معتاد، که روز به روز جوان تر می شوند، در هر یک از شهرهای بزرگ به صورت فردی یا گروهی؛ در گروه های مختلط یا به هم راه چند زن هم سرنوشت خود در خیابان ها زندگی می کنند. در گوشه ای روی زمین، روی یک پتو یا تکه ای مقوا نشسته یا خوابیده اند. در تهران، حدود یک سال پیش، سن زنان کارتن خواب به بیست سال رسیده بود، در حال حاضر به هفده سال کاهش یافته است، گرچه مواردی از دختران زیر پانزده سال هم میان شان دیده می شود.

معاون خدمات اجتماعی سازمان رفاه و مشارکت‌های اجتماعی شهرداری تهران، اعتیاد را علت اصلی افزایش تعداد کارتن خواب‌های زن می داند و می گوید: *"زنان زودتر از مردان در برابر اعتیاد ضربه می‌خورند و از خانواده طرد می‌شوند، از این رو در هر سن و سالی به بی‌خانمانی مبتلا می‌شوند."*

علاوه بر مساله ی اعتیاد، که از سوی جهانگیری فرد یکی از عوامل کارتن خوابی زنان معرفی شده است، امان الله قرایی مقدم، جامعه شناس و استاد دانش گاه، در گفت‌وگو با «روز» به مسایل دیگری در این باب هم اشاره می کند. به گفته ی وی: *"یکی دیگر از اصلی‌ترین عوامل تشدید این پدیده، فقر و مشکلات اقتصادی است. از سوی دیگر در میان کارتن‌خواب‌ها، بیماران روانی که از خانواده طرد شده‌اند هم وجود دارند و البته می‌توان دختران فراری را هم به این موارد اضافه کرد. دخترانی که بعد از فرار، جایی برای رفتن ندارند و در خیابان‌ها مانده‌اند."*

در این بین، بحث اسکان دادن به این کارتن‌خواب‌ها از مسایلی است که هر بار با اعلام شدن آمار و یا وضعیت جدیدی از این افراد برای بار دیگر مورد توجه قرار می گیرد.

سعید مدنی، جامعه شناس، پیش از این در این رابطه گفته بود: *"تا آن جا که من اطلاع دارم یک گرم‌خانه در تهران توسط یک مرکز غیر دولتی اداره می‌شود که به زنان و دختران کارتن خواب اختصاص دارد. اما با توجه به گُستره ی جغرافیایی وسیع تهران، دست رسی به یک مرکز برای همه مشکل است و تنها معدودی می‌توانند از این امکان استفاده کنند."*

امان‌الله قرایی مقدم هم در خصوص سهم زنان از این گرم‌خانه‌ها می گوید: *"این مراکز اغلب مردانه هستند و زنان سهم چندانی ندارند و تنها یک مرکز با ظرفیت ۲۰۰ نفری به زنان تعلق دارد."* و چنین است، که زنان و دختران، حتا بیش از مردان، در چرخه ی کارتن خوابی گرفتار هستند و در این چرخه ی وحشت آفرین، چه زیاد جان هاشان که می سوزد و خاکستر می شود.

زنان معتاد شش درصد، مشکلات شان هم شش برابر!

عده ی زیادی از کارتن خواب ها معتاد هستند و از بین آن ها، تعداد چشم گیری هم زن!

تحقیقات جدید نشان می دهد اکثر زنان معتاد در جنوب تهران، کارتن خواب، بی سواد و بی خانواده اند و پس از ترک اعتیاد، باز هم به سراغ مواد برمی گردند.

به گزارش «خبرآنلاین»، تحقیقی که ستاد مبارزه با مواد مخدر با هم کاری دفتر مقابله با مواد مخدر و جرم سازمان ملل متحد در تابستان سال ۹۰ انجام داده، نشان می دهد: بیش از ۷۲ هزار زن معتاد در کشور وجود دارد. این تحقیق، هم چنین نشان می دهد سهم زنان معتاد از کُل جامعه یک میلیون و ۲۰۰ هزار نفری معتادان، از شش درصد بیش تر نشده، ولی مشکلات آنان بسیار بیش تر از معتادان مرد است. شاید شش برابر بیش تر!

به گفته ی یک جامعه شناس و محقق حوزه ی زنان، این تحقیق نشان می دهد اکثر زنان معتادی که در تهران به اعتیاد گرفتارند، کارتن خواب هستند و بدون داشتن مهارت شغلی زندگی می گذرانند.

ژاله شادی طلب در گفت وگویی با «ایسنا»، ضمن بیان این یافته ها، اعلام می کند: *"برای این زنان، در کُل تهران، یک پناهگاه مناسب وجود ندارد و تنها یک "سرپناه" برای زنان معتاد وجود دارد. آن هم در حالی که با ظرفیت چهل نفری در فصل سرما به هشتاد نفر خدمات می‌دهد."* به عبارت دیگر، از میان تعداد انبوهی از زنان معتاد تهرانی که به فحشا و کارتن خوابی تن در داده اند، در زمستان تنها هشتاد نفر شانس آن را دارند که از سرما یخ نزنند.

شادی طلب می گوید: *"زنان معتاد جنوب شهر مهارت شغلی نداشته و همه ی آن ها تجربه ی ازدواج در سن پایین را داشته‌اند. بخش زیادی از این گروه از زنان به صورت انتخابی یا اجباری خانواده را ترک کرده‌اند، لذا از حمایت‌های خانواده نیز بهره‌ای نمی‌برند و حتا بعد از ترک مصرف مواد مخدر مایل به بازگشت به خانواده نیستند."*

تحقیق مورد اشاره نشان می دهد، که بستری کردن این زنان در دوره های ۲۸ روزه ی سم زدایی فایده ای ندارد و زنان بهبودیافته به علت نداشتن محل درآمد مناسب و بیمه های اجتماعی باز به چرخه ی تن‌فروشی و اعتیاد و کارتن خوابی باز می گردند.

چهره ی خاکستری یک آسیب اجتماعی

اعتیاد بزرگ ترین آسیب اجتماعی جامعه ی ایران قلمداد می شود. در یک مناظره ی تلویزیونی با حضور معاون ستاد مبارزه با مواد مخدر، یک رئیس پلیس مبارزه با مواد مخدر و یک استاد دانش گاه درباره ی معضل اعتیاد، اعلام شد سیاست مهار عرضه و تقاضای مواد مخدر کارایی نداشته و ضروری است راه کار سومی تدوین شود. در این مناظره گفته شد: قاچاق مواد مخدر سالانه سه میلیارد دلار سود عاید قاچاق چیان می کند. چهار هزار مامور نیروی انتظامی در جریان مبارزه با قاچاق و قاچاق چیان کشته و دوازده هزار معلول شده اند. در ایران ۸۰۰ هزار تن قاچاق چی مواد مخدر هستند و دانش آموزان معتاد، که پیش از این از مدرسه اخراج می شدند، بر مبنای تعامل میان ستاد مبارزه با مواد مخدر با وزارت آموزش و پرورش، دیگر اخراج نمی شوند، بلکه تحت آموزش قرار می گیرند. علی رغم این که همه ی علایم از افزایش اعتیاد خبر می دهند، آمار معتادان ایران اما چندین سال است که ثابت مانده است و وجود دانش آموزان معتاد انکار می شود. در مناظره گفته شد، وزارت آموزش و پرورش از ارائه ی آمار دانش آموزان معتاد امتناع می کند.

مجید ابهری، استاد دانش گاه، معتقد است که اعتیاد نوجوانان و دانش آموزان یکی از *"واقعیت های چشم گیر آسیب های اجتماعی است که کتمان می شود."* وی با ذکر این مساله که هیچ کس آمار نوجوانان و دانش آموزان معتاد را نمی داند، می افزاید: *"دانش آموز معتاد همان نوجوان است که یا در خانواده معتاد زندگی می کند و یا توسط باندهای مافیایی به سمت اعتیاد سوق یافته است."*

در همان مناظره ی تلویزیونی، معاون ستاد مبارزه با مواد مخدر، دین پرست، تعداد معتادان را یک میلیون و ۳۲۵ هزار نفر معتاد اعلام کرد که در مقایسه با رقم اعلام شده در مورد تعداد قاچاق چیان پرسش برانگیز است. به گفته ی او، طبق آمار سازمان ملل، در سطح جهان ۲۴۰ میلیون معتاد و ده میلیون قاچاق چی هست: یعنی یک قاچاق چی به ازای ۲۴ معتاد. با وجود ۸۰۰ هزار قاچاق چی در ایران، اگر آمار اعلام شده درباره ی تعداد معتادان را مبنا بگیریم، به این نتیجه می رسیم که در ایـران به ازای هر ۶/۱ معتاد یک قاچاق چی وجود دارد!

تعداد معتادان ایران هر چقدر که باشد، گفته می شود ده در صد آنان زنان و دختران هستند و اعتیاد به شیشه در میان زنان و دختران جوانب بیش از مردان است. بررسی ها نشان می دهد، که فرار از خانه، اعتیاد، تن فروشی و کارتن خوابی زنان رابطه ی تنگاتنگی با یک دیگر دارند. و در هر سه مورد، سن دختران جوان تر شده است. تحقیقات انجام شده بر روی ساکنان «خانه ی ریحانه»، یکی از مراکز نگه داری دختران فراری، حاکی است که فرار دختران از خانه به سن راهنمایی رسیده است. هفتاد درصد ساکنان این مرکز به هنگام تحقیق، دختران فراری در مقطع تحصیلی راهنمایی بودند.

به گزارش خبرنگار اجتماعی خبرگزاری «ایسنا»، بر اساس طرح شیوع شناسی ملی مشخص شده که نرخ شیوع اعتیاد در ایران ۲,۶۵ درصد با آمار تقریبی یک میلیون و ۳۲۵ هزار نفر معتاد است. البته این این تحقیق به افرادی که به صورت تفننی مواد مخدر مصرف می‌کنند، نپرداخته است. پنجاه و هشت درصد از معتادان ایران زیر سی و چهار سال سن دارند. حدود ۹,۳ درصد از

افرادی که جذب مواد مخدر می‌شوند، زنان هستند. هم چنین ۲۱،۴۵ درصد از افراد باسواد (لیسانس و بالاتر از آن) به گروه مشتریان مواد مخدر پیوسته‌اند.

مدیرکل دفتر تحقیقات و آموزش ستاد مبارزه با مواد مخدر ریاست جمهوری، صرامی، در این خصوص می گوید: "*باید توجه داشت مقوله مواد مخدر که دغدغه‌ای برای بیش از نود و دو درصد مردم ایران شده است، امروز در حوزه ی جرایم به عنوان عامل اصلی جرایم شناخته می‌شود و بیست و پنج درصد از قتل‌های عمد با این موضوع ارتباط دارند. متاسفانه بیش از ده میلیون نفر از همسران و فرزندان آن یک میلیون و ۳۲۵ هزار نفر معتاد کشور، دغدغه روزمره ی اعتیاد را دارند و هر لحظه ممکن است یک همسر شیشه‌ای، فرزند یا همسر خود را به قتل برساند.*"

حلقه ی امنیتی یک ابر قاچاق چی

سخنان یک «ابر قاچاق چی» ساکن تهران، یکی از مسیرهایی را نشان می دهد که زنان و دختران جوان را از خانه به تن فروشی، اعتیاد، احتمالا توزیع مواد مخدر و در نهایت کارتن خوابی می کشاند. مرد که به عنوان «الف» از او یاد می شود، «گاهی دلش می خواهد از معتادها عذرخواهی کند»، از این گذشته قصد دارد از این کار دست بردارد و به خارج از کشور برود. از همین رو حاضر شده با رعایت کامل مسایل امنیتی و طی چند تماس از باجه های مختلف تلفن عمومی، با خبرنگار «پارسینه» گفت وگو کند.

سی و دو ساله و فارغ التحصیل رشته ی کارگردانی است. ده سال است در کار تولید و قاچاق شیشه است. تولید شیشه را در خانه هایی با اجاره ی بالا انجام می دهد و مواد تولید شده در سراسر ایران به ویژه تهران توزیع و به خارج از کشور نیز صادر می شود. تا چند سال پیش با چهار ساعت کار، یک میلیون تومان را تبدیل به پانزده میلیون تومان می کرد، اما حالا سود کمی کم شده؛ عمدتا به این دلیل که دست زیاد شده است و هر کسی می تواند شیشه تولید کند. از این گذشته «کهنه کارها» از اعدام وحشت دارند. او با ایجاد یک «حلقه ی امنیتی حرفه ای» برای خود نوعی مصونیت ایجاد کرده است. چندی پیش حین حمل یک محموله در مشهد دستگیر و هفت هشت روز زندانی شد. می گوید: "*می خواستند فرمول ساخت مواد* به سبک خودم *را از زیر زبانم بکشند. گفتم حتا اگر مرا بکشید، نمی گویم.*"

چرا نکشتن ات؟

– "*من جزو بیست قاچاق چی حرفه ای کشور هستم. تیم دارم. کشتنم به این آسانی نیست.*"

علت این که توانسته ده سال دوام بیاورد و به سطح فعلی برسد، این است که یک «دایره ی امنیتی حرفه ای» پیرامون خود ایجاد کرده است. او در این باره و درباره ی سایر فعالیت ها و شیوه های تولید و توزیع و غیره با زمان ماضی صحبت می کند. ولی به هر رو، شیوه ی کار چنین است: اعضای این حلقه ی امنیتی، دختران فراری، تن فروش و معتادند که در خانه های تیمی در مناطق شلوغ و پُر رفت و آمد سامان داده شده اند. دختران در این خانه ها تن فروشی می کنند و شیشه هم همان جا توزیع می شود.

بیش تر این زنان، دختران فراری از شهرستان ها هستند. "*آن ها در طول روز با ده پانزده مرد ارتباط دارند، اما درآمدشان به صد هزار تومان هم نمی رسد. من این دخترها را برای دایره ی امنیتی ام جذب می کردم. برای کار خودمان تربیت شان می کردیم. آن ها پول، سرپناه و غذا می خواستند. من همه اش را برای شان جور می کردم. دخترها به مشتری هاشان شیشه تعارف می کنند و مشتری ها وقتی معتاد می شدند از همان جا شیشه می خریدند. خود دخترها هم معتاد بودند.*"

سرنوشت زنان و دخترانی که به پس از مدتی تاریخ مصرف شان برای چنین ابرقاچاق چیانی تمام شده باشد، روشن است و در بیش تر موارد به خیابان منتهی می شود. این زنان به هم راه سایر زنان و دختران بی خانمان و اغلب معتاد که احتمالا از مسیرهای متفاوتی در نهایت به کارتن خوابی روی آورده اند، حال جزیی از بی خانمانان و معتادان خیابانی هستند که دغدغه ی شهرداری و نیروی انتظامی جمع آوری معتادان و سامان دهی آنان یا «پاک کردن چهره ی شهرها» از وجود آنان است.

جامعه ی مدرن و پدیده ی کارتن خوابی

هر چند در مورد پدیده ی کارتن خوابی به عوامل متعددی اشاره می شود، اما برخی باور دارند که کارتن خوابی بیش از همه چهره ی سیاه فقر در جامعه ی مدرن، جامعه ی سرمایه داری، را نمایان می کند. بیکاری، تن فروشی، اعتیاد، بی خانمانی و... همه و همه از مصایب جامعه ی سرمایه داری هستند. و درست به همین دلیل هم، کم تر «متخصص» و «رسانه» و «مسئولی» از آن ها به عنوان محصول این جامعه یاد می کند. کارتن خواب ها از نظر این ها همه چیز هستند: ول گرد، دزد، وبال جامعه، عنصر مضر، بیمار و...؛ جز «انسان» دردمند و بی پناهی که در چرخ دنده های این جامعه له شده است! و هر کاری می شود با آن ها کرد: تحقیر، آزار و اذیت، دستگیری و زندان، کار اجباری و...؛ جز کاری «کارستان». کاری منظم و پیگیر برای تامین درمان و بهداشت جسمی و روانی آن ها، بیمه های اجتماعی مکفی آن ها، تضمین آموزش و اشتغال و درآمد مناسب آن ها، کاری در جهت حفظ و صیانت حرمت انسانی آن ها!

به گفته ی سعید مدنی: "*بر اساس آمار رسمی در کشور ما، دوازده میلیون نفر زیر خط فقر مطلق قرار دارند و این به معنای آن است که این افراد فاقد توانایی ایجاد یک سرپناه برای خود هستند. ما حداقل چهار میلیون معتاد در جامعه داریم، که هر کدام در مراحلی از اعتیاد هستند. با افزایش روزافزون کودکان فراری و خیابانی و مخصوصا دختران، طبیعی است که آثار و عوارض بعدی این مشکلات یکی اش هم کارتن خوابی است، که اساسا از قطع ارتباط های خانوادگی و فقر می آید.*"

کارتن خواب ها جمعیت متنوعی هستند. حتا کارگران مهاجر هم در بین کارتن خواب ها هستند. بسیار هم هستند. سعید مدنی در این باره می گوید: "*در گرم خانه یا همان سرپناه موقتی کارتن خواب ها به کارگران فصلی و ساختمانی که از استان ها و مناطق محروم مثل کردستان، لرستان یا کرمانشاه و چهارمحال و بختیاری به تهران می آیند و در زمستان بیکارند، جا داده می شود. گفته می شود برخی شب های زمستان تا هجده هزار کارگر فصلی در گرم خانه های تهران پذیرش می شوند.*"

و با این اوصاف، ما مردم غالبا بی تفاوت کلان شهرها باید هم چنان شاهد گسترش روزافزون پدیده ی کارتن خواب ها باشیم.

آن هـــا کـــه در مـدخـل ورودی ساختمان ها، روی پل های هوایی، در پیاده‌روها، روی صندلی های داخل پارک ها، و... نشسته یا دراز کشیده، با چهره‌ای متفاوت و معمولا ژولیده، جدا از همه، طرد شده و مانده با کوله‌باری از مشکلات، با تنهایی و... به چشم می آیند؛ بی خانمان هایی که سقف خانه‌شان آسمان است و رخت خواب شان، آسفالت خیابان!

فاجعه ی زندگی سال مندی در ایران!

بهرام رحمانی

مقدمه

هیچ چیز منطقی تر و بدیهی تر از این نیست، که سال مندان و بازنشستگان یک جامعه از احترام، امنیت و تامین اجتماعی برخوردار باشند و پس از یک عمر کار و تلاش، سال های آخر زندگی را در آرامش سپری کنند. در ایران، اما چنین نیست. بسیاری از سال مندان و بازنشستگان در این جا از بیمه های اجتماعی محرومند، روی آرامش را نمی بینند، و در سال های آخر زندگی خود نیز مجبور به کار و تامین زندگی بخور و نمیر خود می باشند. کم تر کسی است که مردان و زنان مسن بسیاری را، به ویژه در شهرهای بزرگ، مشغول دست فروشی، باربری، کفاشی، بنایی، قالی بافی، کار در کارگاه ها و... ندیده باشد.

در مطالعات جمعیت شناختی، سال مندی جمعیت به این معناست که نسبت افراد سال خورده به کُل جمعیت در حال افزایش باشد. به عبارت دقیق تر، جمعیت رو به سوی سال مندی، جمعیتی است که بین هفت تا چهارده درصد آن جمعیت را گروه های سنی ٦٥ ساله و بیش تر تشکیل دهند. این نسبت در جامعه ی سال مند بین چهارده تا بیست درصد و در جامعه ی سال خورده بیست درصد و بیش تر از آن است. هر گاه میزان مرگ و میر به حداقل خود برسد و میزان موالید هم کاهش یابد، طبعا جمعیت سال مندان هم افزایش می یابد.

بر اساس آخرین سرشماری مرکز آمار ایران که در سال ۱۳۹۰ انجام شده، حدود ۸/۲ درصد جمعیت ایران را سال مندان تشکیل میدهند. به این ترتیب، پیش بینی هایی که پیش از این درباره ی جمعیت سال مند کشور شده بود، در حال اتفاق افتادن است. پیش بینی ها بر آن است، که تا سال ١٤٠٤ بیش از ده درصد و تا سال ١٤٣٠ بین بیست و یک تا بیست و پنج درصد جمعیت ایران را سال مندان تشکیل خواهند داد.

محمدجواد محمودی، رییس موسسه ی مطالعات و پژوهش های جمعیتی آسیا و اقیانوسیه، در نشست خبری تبیین مسایل جمعیتی ایران و تشریح طرح مطالعه ی تطبیقی سیاست های مرتبط با سال مندی جمعیت، در اردیبهشت ماه ۱۳۹۲، اعلام کرده است: «*تعداد جمعیت کشور طبق بررسی های موسسه، ٧٦ میلیون و ٤٧٨ هزار نفر است که نسبت به سرشماری سال ۱۳۹۰ که ٧٥ میلیون و ١٤٩ هزار نفر بود، افزایش یافته است.*»

به گفته ی وی، نتایج برآورد جمعیت شناسان نشان می دهد که ایران با ۸/۲ درصد جمعیت وارد مرحله ی سال مندی شده است و اگر تمهیدات ورود به آن را نیاندیشیم، چالش سال مندی را نمی توانیم مدیریت کنیم. بنابراین، آن چه که آینده ی جمعیت ایران با آن مواجه است، چالش سال مندی است.

رییس موسسه ی مطالعات و پژوهش های جمعیتی آسیا و اقیانوسیه، با بیان این که سازمان ملل جمعیت بالای ٦٠ سال را سال مند می داند، خاطر نشان کرد: «طبق این تعریف، ایران وارد مرحله ی سال مندی جمعیت شده است؛ چرا که ۸/۲ درصد (درصد ورود به اولین مرحله ی سال مندی هفت درصد می باشد) جمعیت ما را افراد بالای ٦٠ سال تشکیل می دهند. اما با این وجود هنوز برنامه ریزی خاصی پس از ورود به این مرحله نداریم.»

به این ترتیب، بر اساس آخرین آمار ارائه شده از سوی مرکز آمار ایران، کشور دو موج سال مندی را پیش رو دارد. این دو موج سال مندی باعث می شوند تعداد افراد سال مند به سرعت افزایش یابد. متولدین دهه ی شصت، اکنون در محدوده ی سنی ۳۰ تا ۳۵ سال زندگی می کنند و این گروه اولین موجی هستند که حدود ۳۰ تا ٤٠ سال آینده به سن سال مندی می رسند و پس از آن، طی یک مدت زمان ۲۰ تا ۲۵ ساله موج بعدی اتفاق خواهد افتاد. این موضوع طبعا اهمیت برنامه ریزی، تامین بیمه های اجتماعی، و تنظیم ارائه ی خدمات مناسب و مکفی به سال مندان و بازنشستگان را به یک ضرورت تبدیل می کند؛ امری که البته در حکومت جمهوری اسلامی، مطلقا اهمیتی نمی یابد.

تدوین و تصویب «سند ملی سلامت سال مندان ایران»، تحت عنوان «برنامه ی ملی تحول نظام سلامت، رفاه و منزلت سال مندان ایـــران»، که مبتنی بر الگوی مسخره ی «اسلامی- ایرانی» است و در شورای سیاست گذاری وزارت بهداشت تصویب شده است، سرنوشت روشنی ندارد؛ و مهم تر از آن، در این طرح، سال مندان و بازنشستگان به اسلامی و غیراسلامی، ایرانی و غیرایرانی، تقسیم شده اند، که خود نشانه ی یک سیاست ارتجاعی و یک تبعیض آشکار و غیرانسانی است.

رییس دبیرخانه ی شورای عالی سال مندان اخیرا اعلام کرده، که: «*در حال حاضر یک میلیون و ۵۰۰ هزار سال مند فقیر تحت پوشش کمیته ی امداد خمینی و ۲۰۰ هزار سال مند فقیر و معلول تحت پوشش بهزیستی قرار دارند که همگی زیر خط فقر هستند.*»

حسین نحوی نژاد، در گفت وگو با «ایسنا»، شنبه چهارم خرداد ۱۳۹۲، با اشاره به وجود شش میلیون سال مند در کشور، گفت: «*هشتاد و پنج درصد سال مندان کشور هم راه خانواده هاشان زندگی می کنند و حدود پانزده هزار سال مند در مراکز وابسته به سازمان بهزیستی به صورت شبانه روزی نگه داری می شوند.*»

به نظر وی: «*علت کم بودن تعداد سال مندان در مراکز نگه داری سال مندان این است، که*

در کشور ما خانوادها نقش مهمی ایفا می کنند و اجازه نمی دهند سال مندان شان از آن ها جدا شوند.» اما کیست که نداند، علت واقعی زندگی سال مندان نزد فرزندان شان، که آن ها نیز اکثرا کارگرند و در شرایط بیکاری و بحران اقتصادی عمدتا به سختی روزگار خود را تامین می کنند، به علت عدم توجه جمهوری اسلامی به زندگی این جمعیت عظیم و فقدان امکانات مناسب و مکفی از بیمه های اجتماعی گرفته تا موسسات نگه داری از سال مندان و... است. همین مساله است، که اشتغال به کار، هر نوع کاری، را برای بسیاری از سال مندان و بازنشستگان جامعه اجتناب ناپذیر می کند. فکر این که مردم محترم و عزیزی که سال های دراز عمر خود را به کار و تلاش برای گذران زندگی خود و خانواده گذرانده اند، اینک در سال های آخر عمر خود «سربار» زندگی سخت و پُر مشقت فرزندان خود باشند و از همین رو به کار و کسب اندک درآمدی بپردازند، چندان دور از ذهن نیست. روزنامه ی «خراسان رضوی»، دوشنبه دهم مهر ۱۳۹۱، گزارشی از وضعیت سال مندان دارد که از گفت وگوهایی با افراد سال مند در پارکی تهیه شده است. از قول گزارش گر می خوانیم: «... وقتی سلام می کنم، به احترام من از جای برمی خیزد. از موهای سپیدش خجالت می کشم. مردی ۷۰ ساله به احترام جوانی که نه او را می شناسد و نه قرار است برای او کاری انجام دهد از جای برمی خیزد. دستم را روی شانه هایش می گذارم تا بیش از این من را شرمنده نکند. دست های پینه بسته اش نشان می دهد، که سال های پُر مشقتی را پشت سر گذاشته است. می گوید سال ها کشاورزی می کرده و حالا دیگر توان کار کردن ندارد. از او می خواهم تا از مشکلات و خواسته هایش بگوید اما پاسخ اش این است: چه بگویم که نگفتن اش بهتر است!...

کمی آن طرف تر پیرمردی نشسته و عصایش را در بغل گرفته است. می گوید چند سال پیش پایش شکسته و از همان زمان عصا به دست شده است. از فرزندانش می پرسم و می گوید: خدا را شکر همه سر و سامان گرفته اند و مشغول زندگی خود هستند. او در پاسخ به این سئوال من که آیا آن ها به شما سر می زنند یا نه؟ لبخندی می زند و می گوید: این روزها همه گرفتار زندگی خود هستند، مشکلات آن ها زیاد است و من هم توقعی از آن ها ندارم، خدا را شکر می کنم که می توانم

از عهده ی انجام کارهایم بربیایم...

یکی دیگر از سال مندانی که فرصت گفت وگو با او را پیدا می کنم، خانمی ۶۸ ساله است. روحیه ی شادابی دارد و می گوید: هیچ گاه اجازه ندادم که مشکلات زندگی، من را از پای در بیاورد. نگذاشتم سال مندی و تنهایی من را گوشه نشین کند و همیشه سعی کردم در جامعه حضور داشته باشم. او می گوید: بسیاری از هم سن و سالان من خود را از جامعه دور می کنند و به کنج عزلت پناه می برند، که با این کار هم جسم شان و هم روح شان تضعیف می شود...

روزنامه ای در دست دارد و خود را با آن سرگرم کرده است. کنارش می نشینم. سلامم را به گرمی پاسخ می دهد. از مشکلات اش که می پرسم، اشک در چشمانش حلقه می زند و می گوید: مشکلات زیاد است، اما کو گوش شنوا. از سختی های کارش می گوید و مغازه ای که سال ها پیش داشته و از دست داده است. از این که توانی برای کار کردن ندارد و از این که تنها با یک اجاره خانه ی ۳۰۰ هزار تومانی زندگی خود و خانواده ی پنج نفره اش را می گذراند. با این اوصاف تنها توقع اش احترام است. احترامی که می گوید گاهی فراموش می شود...

دو پیرمرد که در کنار هم نشسته اند، توجه ام را جلب می کنند. یکی از آن ها پس از سئوال من واکنش تندی نشان می دهد. می گوید: خسته شدیم از این همه حرف و حدیث. این همه مصاحبه و گزارش و وعده و وعید، اما از عمل خبری نیست. می گوید: سی سال خدمت کرده و حالا سال هاست که بازنشسته شده است، اما از عهده ی خرج و مخارج زندگی اش برنمی آید. از تورم و گرانی می نالد و این که نمی تواند در مقابل همسر و فرزندانش سربلند کند. می گوید: هر روز به پارک می آیم تا کمی از مشکلات زندگی فاصله بگیرم. اما وقتی به خانه بازمی گردم، دوباره همان قصه ها تکرار می شود...

در حال قدم زدن در پارک مردی را می بینم، که در حال انجام کار ساختمانی است. موهای سپیدش باعث می شود تا سن و سالش را سئوال کنم. می گوید: ۶۰ سال دارد و از جوانی کارگری می کرده است. هشت فرزند دارد که هنوز همه بر سر سفره ی پدر می نشینند و اوست که باید هر روز کار کند تا درآمدی داشته باشد و مایحتاج زندگی را فراهم کند. سال ها تلاش کرده که تحت پوشش بیمه ی تامین اجتماعی قرار بگیرد، اما می گوید نشد که نشد. حالا هم نمی داند اگر دیگر توان کار کردن نداشته باشد، برای امرار معاش خود و خانواده اش چه خواهد کرد...»

«جم آنلاین»، سه شنبه بیست و چهارم دی ۱۳۹۲، نیز در مورد سال مندان و بازنشستگان جامعه گزارشی دارد: «مهدی الف. سال مند ۶۷ ساله ای است، که در یک آژانس کرایه اتومبیل خدمت می کند. او که بازنشسته ی یکی از ارگان های دولتی است، در این محل کار حساب داری انجام می دهد، رزرو تماس ها و نوبت دهی به راننده ها را بر عهده دارد، دریافت ها و پرداخت ها و صندوق داری نیز برعهده ی اوست و کارهای بانکی را هم انجام می دهد؛ اما در ازای همه ی این خدمات، فقط ۲۵۰ هزار تومان به او می دهند، در حالی که او شب کار هم هست.

این سال مند می گوید: وقتی بازنشسته شدم،

می دانستم که حقوق ام کفاف زندگی مان را نخواهد داد. آن زمان دخترهایم داشتند ازدواج می کردند و چون دخترهای تحصیل کرده ای هستند، همسرانی با طبقه ی اجتماعی بالایی دارند و رفت و آمدهای ما با فامیل همسران شان و دعوت ها و هدیه ها و همه چیز را باید در سطحی نگه دارم که از شوهران شان خجالت نکشند.

وی می افزاید: دیگر داستان شروع شد، کار کردم که جهیزیه چشم پُرکن باشد، کار کردم که مراسم عقد در حد مراسم عروسی باشد، کار کردم که سیسمونی های بچه ها از سیسمونی خانواده ی شوهر کم نیاورد، کار کردم که هدیه های تولدها خجالت آور نباشد، کار کردم و کار کردم و کار کردم و با این که هفده سال پیش بازنشسته شده ام، اما فکر می کنم تا آخر عمرم همین یک شاهی سنار را از آژانس بگیرم تا پنیر نانی که دولت می دهد، بشود!»

یک متخصص به ازای هر یک میلیون سال مند

در ایران، بر خلاف بسیاری از کشورهای جهان، از آن جا که اساسا به سال مندان اهمیتی داده نمی شود، در زمینه ی وجود پزشک متخصص سال مندان و بیمارستان های ویژه ی آن ها نیز کمبودهای جدی وجود دارد. مدیرعامل «موسسه ی خیریه ی کهریزک» در دهم مهر ۱۳۹۰، گفت: «*در ایران برای هر یک میلیون سال مند، یک متخصص طب سال مندی وجود دارد. در حالی که در فرانسه برای هر یک میلیون، سه هزار متخصص طب سال مندی وجود دارد.*»

حسن احمدی در نشست خبری به مناسبت روز جهانی سال مندان اطلاع داد، که: «*در حال حاضر بیش از پنج میلیون سال مند در کشور زندگی می کنند و این افراد نیازمند دریافت خدمات ویژه هستند، در حالی که در کشور متخصص طب سال مندی به تعداد کافی وجود ندارد.*»

در همین روز جهانی سال مندان هم چنین گفته شد، که بررسی دبیرخانه ی شورای ملی سال مندان ایران نشان می دهد، که بیست و نه درصد از سال مندان فاقد مسکن شخصی بوده و سی و چهار درصد تخت های بیمارستان ها نیز توسط سال مندان اشغال شده است.

به گفته ی رییس اداره ی سلامت سال مندان وزارت بهداشت، هشتاد درصد از سال مندان ایران بی سواد هستند. و به گفته ی همین مسئول، در حال حاضر ۶۰۰ هزار نفر از سال مندان ساکن شهر تهران هم بیکار هستند و هم جمعیت کمی از آن ها تحت پوشش بیمه می باشند.

وضعیت درمانی سال مندان کشور

در اسفند سال ۱۳۹۰، اعلام شده که بیست و پنج درصد از جمعیت حداقل پنج میلیون نفری سال مندان کشور تحت پوشش هیچ بیمه ای نیستند. از جمعیت سال مندان کشور، بنا به آمارها حدود سه میلیون نفر تحت پوشش یکی از سازمان های بیمه ای یا حمایتی هستند، یک میلیون و ۳۰۰ هزار نفر تحت پوشش کمیته ی امداد، یک میلیون و ۶۰۰ هزار نفر تحت پوشش سازمان تامین اجتماعی و بازنشستگی و حدود ۱۰۰ هزار تن نیز در ۲۵۰ مرکز نگه داری تحت پوشش بهزیستی زندگی می کنند. مساله ی مهم، با توجه به نرخ تورم و گرانی سرسام آور هزینه های زندگی، آن است که خدمات و امکانات این گونه سازمان ها و موسسات به حدی ناچیز و غیرمکفی است که به هیچ وجه پاسخ گوی نیازهای یک زندگی حداقل نیز نمی باشد و بسیاری از سال مندان و بازنشستگان را در جست جوی کار به خیابان ها و میدان های شهرها می کشاند. به علاوه، برخی از این سازمان و موسسات، خدمات خود را مانند «صدقه» به مردمی ارائه می کنند که سال های دراز عمر خود را کار کرده اند و خشت خشت این جامعه را روی هم گذاشته اند. درد این بی حرمتی به سال مندان و بازنشستگان کم تر از درد فقر و نداری نیست. در کنار این واقعیات دردناک، اما این هم هست که این سازمان ها و موسسات با زدن از امکانات سال مندان و بازنشستگان و دزدیدن حق و حقوق آن ها به ثروت های افسانه ای دست یافته اند.

در پیش بینی های خوش بینانه احتمال داده می شود تعداد زیادی از دو میلیون سال مندی که اطلاعات آن ها ثبت نشده است، تحت پوشش بیمه ی روستائیان یا فرزندان شان باشند. اما اگر پیش بینی های واقع بینانه را مد نظر قرار دهیم، احتمالا حدود دو میلیون نفر از سال مندان تحت پوشش هیچ گونه بیمه ی درمانی قرار ندارند. بنا به قراین، بین یک تا ۱/۵ میلیون سال مند بالای ۶۰ سال از بیمه ی پایه ی درمان بی بهره هستند.

گفته می شود، که به طور معمول سال مندان پنج تا هفت برابر بیش تر نسبت به بقیه ی آحاد جامعه به پزشک مراجعه می کنند و بیش از شصت درصد هزینه های درمانی برای سال مندان صرف می شود؛ هم چنین بیماری های قلبی ـ عروقی، دیابت، فشار خون بالا و... از جمله های بیماری های این جمعیت است. بیماری های دوران سال مندی از سختی بیش تری برخوردارند، مراقبت های ویژه تری لازم دارند، زمان طولانی تر برای بهبود می خواهند، و همه ی این ها نشان می دهد که در شرایط نبود امکانات مناسب دولتی از یک سو، و فقر و فلاکت و بیکاری روزافزون در جامعه ی ایران از سوی دیگر، سال مندان و بازنشستگان با چه مشکلات سخت و پُر مشقتی در سال های آخر زندگی خود دست و پنجه نرم می کنند.

نمونه های تحقیقی در مورد سال مندان

در ایران، به دلیل سانسور حکومتی و بی توجهی حکومت جمهوری اسلامی به سال مندان و بازنشستگان، تحقیقات جدی درباره ی آن ها صورت نگرفته است. آن چه که هست، پراکنده و محدود و اغلب در تزهای پایان تحصیلی دانش جویان کارشناسی دیده می شود، که آن ها هم با مشکلات و محدودیت های زیادی این اقدام مهم را انجام داده اند.

یک تحقیق، میزان رضایت مندی را بین زنان و مردان سال مند مورد بررسی قرار داده است. سیده مریم حسینی، آذرمیدخت رضایی و زهره کیخسروی بیگ زاده، در سال ۱۳۹۰ تحقیقی را درباره ی سال مندان شهر شیراز انجام دادند، که در آن ۳۷۹ نفر سال مند به عنوان نمونه بررسی شدند. یافته های این تحقیق که در فصل نامه ی علمی-پژوهشی جامعه شناسی زنان در دانش گاه آزاد مرودشت منتشر شده، نشان می دهد که میزان رضایت از زندگی و شادکامی در مردان سال مند بیش تر از زنان و میانگین حمایت های اجتماعی و افسردگی در زنان سال مند بیش تر از مردان است. در زنان و مردان سال مند با بالا رفتن میزان حمایت اجتماعی، رضایت از زندگی و شادکامی افزایش یافته و افسردگی کاهش می یابد. میان زنان و مردان سال مند در زمینه ی حمایت دیگران نیز تفاوت وجود دارد، یعنی زنان سال مند از حمایت بیش تری از سوی سایرین، خانواده ها، برخوردارند.

مطالعات دیگری نشان می دهد، که حتا نحوه ی طراحی و معماری خانه های سال مندان هم باید مورد توجه قرار گیرد و نامناسب بودن این خانه ها می تواند باعث

نارضایتی سال مندان شود. دکتر ستاری، استاد دانش کده ی معماری دانش گاه آزاد اسلامی واحد تبریز، در یک تحقیق در مورد خانه های سال مندان تبریز متوجه شد که یکی از عوامل اصلی در مورد کاهش کیفیت زندگی فرد سال خورده در این خانه ها، به علت نامساعد بودن فضاها و طراحی غلط و ناهماهنگ با نیازهای این قشر و بالطبع نارضایتی فرد سال مند از این خانه هاست.

تحقیق دیگری نشان می دهد، که ایلام از مناطق فقیرنشین ایران است و وضعیت سال مندان آن به همین خاطر بسیار اسف بار است. در این منطقه، وضعیت اقتصادی سال مندان بیش تر از مناطق دیگر وابسته به فرزندان آن ها است. به گزارش خبرگزاری دانش جویان ایران («ایسنا»)، یک شنبه پانزدهم دی ۱۳۹۲، مطالعه ای با هدف تعیین وضعیت اقتصادی- اجتماعی و اوقات فراغت سال مندان استان ایلام توسط علی دل پیشه و مهران بابانژاد بر روی ۱۰۱۲ سال مند ۶۰ سال و بالاتر استان ایلام در سال ۱۳۹۰ با روش نمونه گیری خوشه ای انجام گرفت. در این تحقیق، از یک پرسش نامه برای بررسی متغیرهای اجتماعی و اقتصادی از جمله اوقات فراغت و نیازمندی های سا مندان استفاده شد. میانگین سنی سال مندان مورد مطالعه در حدود ۷۰ سال بوده، که شصت درصد آن ها مرد بودند. اکثر آن ها بی سواد (۶۱/۴ درصد) و بیش تر (۷۴/۳ درصد) دارای املاک شخصی و از نظر اقتصادی ۲۹/۷ درصد تحت حمایت فرزندان خود بودند. نزدیک به نیمی از این سال مندان (۴۷/۶۶ درصد) هر هفته مورد عیادت فرزندان و اقوام قرار می گرفتند و عمدتا (۶۴/۱ درصد) مهم ترین نیاز و دغدغه ی فکری خود را بهداشت و سلامت می دانستند. هم چنین ۸۲/۷ درصد اوقات فرغت آن ها با تماشای تلویزیون سپری می شد. عیادت از سال مندان توسط فرزندان و اقوام با سن، جنس، شغل و سطح تحصیلات سال مندان رابطه ی معنی داری داشت(۰/۵ درصد)، نیاز به بهداشت و سلامتی در زنان بیش از دو برابر مردان بود(۰/۰۰۰۱ درصد). از این مطالعه نتیجه گیری شده است، که توجه به مسایل اقتصادی و تفریحی و نیازهای بهداشتی سال مندان استان ایلام ضرورتی ویژه دارد.

پدیده ی سال مندآزاری

هنگامی که بحث خشونت در خانواده مطرح می شود، اغلب صاحب نظران علوم اجتماعی، زنان و کودکان را قربانیان اصلی خشونت در خانواده تلقی کرده و از سال مندان کم تر یاد می کنند. یک دلیل این امر، از همان بی توجهی عمومی نسبت به سال مندان و حرمت انسانی آن ها در ایران و کشورهای شبیه آن ناشی می شود. و این امر در حالی است، که از دهه ی هشتاد میلادی، محققان

با پدیده ی جدید اعمال خشونت نسبت به سال مندانی که با خانواده زندگی می کردند، روبرو شدند. تحقیقات در این باره نشان داده است، که درصدی از افراد سال مند در خانواده مورد بدرفتاری های جسمانی، روانی یا بی توجهی های گوناگون قرار می گیرند. بی احترامی لفظی مداوم، اذیت و آزار، تهدیدهای متداول مانند اظهار دوست نداشتن، مورد پسند نبودن، دشنام دادن، تمسخر و استهزاء در جمع، ممنوعیت برقراری ارتباط با دیگران، بی توجهی نسبت به نیازهای جسمانی، اجتماعی و روانی سال مند، همه از انواع خشونت های روانی است که سلامت عمومی سال مند را به مخاطره می اندازد و موجب بروز احساساتی چون بی میلی به زندگی، سرزنش خود، نداشتن اعتماد به نفس و نگرش مثبت، احساس یاس و ناامیدی و درماندگی، ترس از مردم، اضطراب، احساس گناه و حقارت و عدم شایستگی، و در نهایت کناره گیری سال مند از خانواده و جامعه می شود. در این مورد، لازم است توجه داشته باشیم که بسیاری از فرزندانی که پذیرای والدین سال مند خود هستند، خود از بیکاری و فقر و مجموعه تاثیرات منفی آن رنج می برند، و این مساله می تواند عامل مهمی در رفتارهای نامناسب آن ها با والدین سال مند خود باشد.

از سوی دیگر، خود این مساله به سهم خود اهمیت توجه به وجود بیمه های اجتماعی و تامین امکانات و خدمات مناسب و مکفی برای سال مندان و بازنشستگان توسط دولت را دوچندان می کند.

اگر چه مانند بسیاری از آسیب های اجتماعی دیگر، در مورد سال مندآزاری در ایران آمار رسمی وجود ندارد، ولی تحقیقاتی توسط گروهی از محققان دانش گاه تهران در مورد این مساله انجام شده است. نتایج این تحقیق نشان می دهد، که هشتاد و هفت درصد سال مندان در مدت زندگی خود حداقل یک بار مورد آزار قرار گرفته و سال مندآزاری را تجربه کرده اند. نمونه های این تحقیق از سال مندان ۶۰ سال به بالا در پارک های شهر تهران بودند. یافته های این تحقیق نشان داد، که ۸۷/۸ درصد از نمونه های تحقیق تجربه ی حداقل یک نوع از سوء رفتار و ۲۴/۹ درصد از نمونه ها تجربه ی هم زمان چهار نوع سوءرفتار را داشتند. ۸۴/۸ درصد از نمونه های تحقیق تجربه ی سوءرفتار عاطفی، ۶۸/۳ درصد تجربه ی غفلت، ۴۰/۱ درصد تجربه ی سوءرفتار مالی و ۳۵/۲ درصد از نمونه ها تجربه ی سوءرفتار جسمی را بیان کردند.

سیدحسن موسوی چلک، مدیرکُل دفتر سابق امور آسیب دیدگان اجتماعی سازمان بهزیستی کشور، پیش از این اعلام کرده بود که حدود سه درصد تماس با اورژانس اجتماعی کشور در مورد سال مندآزاری است.

رییس انجمن مددکاری ایران در این زمینه

می گوید: آمار سازمان های خدمات اجتماعی مانند بهزیستی درصد بسیار کمی از آمارهای واقعی سال مندآزاری را نشان می دهد. بخشی از این پدیده، آزار فیزیکی است و بخش دیگری از آن ندیدن سال مند، تحقیر و توهین و موضوعاتی از این دست است که عموما به مراکز اجتماعی مراجعه نمی کنند، چون می خواهند عزت نفس شان حفظ شود، به همین دلیل بسیاری از سال مندان در مورد آزار خود به مراکز خدمات اجتماعی مراجعه نمی کنند.

فرزانه فخارزاده، کارشناس مددکاری اجتماعی، به پژوهش های صورت گرفته درباره ی سال مندآزاری، گفته است: «*در پژوهش هروی کریموی، رژه، فروغان و منتظری در سال ۱۳۹۰، بررسی میزان سال مندآزاری توسط اعضای خانواده بر سال مندان کانون جهان دیدگان شهر تهران، میزان شیوع سوءرفتار با سال مندان را بیست و شش درصد یافتند. بیش ترین میزان شیوع سوءرفتار مربوط به غفلت عاطفی (۱۷/٤ درصد) و سوءرفتار روان شناختی (۱۷/۲ درصد) و کم ترین میزان شیوع مربوط به طردشدگی (۳/۷ درصد) و سوء رفتار جسمی (٤/۷ درصد) بود.*»

حسین نحوی نژاد، رییس دبیرخانه ی شورای سال مندی کشور نیز در مورد سال مندآزاری می گوید: «*اصطلاحی تحت عنوان سال مندآزاری داریم، که بر خلاف آن چه مردم فکر می کنند به آزارهای جسمی مربوط نمی شود. طبق تعریفی که در مجامع جهانی در مورد سال مندآزاری شده، غیر از تنبیهات و آزارهای جسمی و فشارهای روحی و روانی، محرومیت های اجتماعی، تحقیر و نادیده انگاشتن نیز جزء سال مندآزاری محسوب می شود.*»

زنان سال مند

زنان سال مند به دلیل این که به طور معمول خانه دار بوده اند، درصد بی سوادی آن ها از مردان بسیار بیش تر است. آن ها زودتر خانه نشین شده و در نتیجه از آن جا که وابستگی آن ها به خانواده بیش تر بوده و شرایط اجتماعی نیز چندان اجازه ی کار کردن در جامعه را به آنان نداده است، با مرگ همسر و در صورت نداشتن خانواده، در دوران سال مندی به مراتب بیش تر از مردان دچار مشکل می شوند.

بر اساس آمار، چهل و سه درصد زنان سال مند در برابر چهل درصد مردان سال مند از مشکلات تحرکی و جسمانی رنج می برند و مصرف دارو و آرام بخش در زنان سال مند چهل و شش درصد و در مردان سال مند سی و چهار درصد است.

جمعیت زنان سال مند و طول عمر آن ها معمولا بیش تر از مردان سال مند است. اما در ایران و کشورهای شبیه ایران، تبعیض های جنسیتی، بیوه شدن و... از معضلاتی هستند که تاثیر قابل توجهی روی وضعیت سلامت زنان سال مند دارند و طول عمر آن ها را کم می کنند.

«جام جم سرا»، دوم اسفند ۱۳۹۱، از قول زن سال مندی نوشته است: «*خسته ام. همه جای بدنم درد می کند. دلم گرفته است. بچه ها هیچ کدام حواس شان به من نیست و اگر یک روز از این هم افتاده تر بشوم در تنهایی می میرم و لابد همسایه ها زنگ می زنند به پلیس و می گویند از این خانه بوی تعفن می آید. خسته ام، انگار ۲۰۰ سال عمر کرده ام. فکر می کنم بیماری های لاعلاج گرفته ام. می گویند آلودگی هوا سرطان زاست. شاید من هم سرطان دارم. آن هم نباشد دیگر حوصله ی زندگی کردن ندارم. نمی دانم چرا این عمر تمام نمی شود. بچه های دو ساله می میرند، جوان های ۲۵ و ۳۰ ساله می میرند، اما من ۸۰ سال عمر از خدا گرفته ام و هنوز باید جسم خودم را این طرف و آن طرف بکشم. بارها از خدا می پرسم: خدایا دیگر توی این دنیا با من چه کار داری؟ بیا پرونده ی من را هم ببند و قبل از این که زمین گیر و مزاحم دیگران شوم، مرا مرگ با عزت بده! اما انگار خدا دعاهای من را نمی شنود. زنده ماندن من چه فایده ای دارد؟ همیشه درد دارم و همیشه تنها هستم. نه می توانم خرید بروم و نه می توانم برای خودم چیزی درست کنم. دیگر حتا به درد هیچ کس هم نمی خورم که در زندگی عزیزانم کمکی باشم. یک عمر زجر کشیده ام و حاصل اش هیچ چیز نیست. نه شوهری مانده که مونس تنهایی ام باشد و نه بچه ها دور و برم هستند که بگویم نهالی کاشتم که حالا میوه اش را می خورم. (البته او دخترهایش را به حساب نمی آورد.) دیگر حتا نمی توانم خانه ام را تمیز کنم. همه از من بدشان می آید، چون زن کثیفی شده ام. خانه ام مثل قدیم ها برق نمی زند و خودم فقط هفته ای یک بار می توانم به حمام بروم. واقعا دیگر در این دنیا کاری ندارم...*»

با توجه به آمارها، یک نکته ی مهم و نگران کننده ی دیگر در مورد جمعیت سال مندان در ایران، زنانه شدن سال مندی در کشور است که کارشناسان جمعیت شناسی کشور پیش بینی کردند ایران تا پنجاه سال آینده با انفجار سال مندی است. زنانه شدن سال مندی نسبتی است که بر اساس آن، زنان سال مند تعداد بیش تری نسبت به مردان را شامل می شوند. این در حالی است که سرعت سال مندی در ایران در مقایسه با کشورهایی هم چون مصر، ترکیه، پاکستان، کره جنوبی، انگلستان، فرانسه، ژاپن و آلمان بیش تر است.

دبیرخانه ی شورای ملی سال مندان

به ظاهر این ارگان، عالی ترین مرکز تصمیم گیری و رسیدگی به وضعیت سال مندان جامعه است. اما در دبیرخانه ی شورای ملی سال مندان، که در سازمان بهزیستی مستقر است، هیچ فرد یا معاونتی مسئولیت این شورا را نپذیرفته و پاسخ گویی درستی در این خصوص وجود ندارد. این وضعیت به وضوح نشان می دهد، که تا چه اندازه حکومت جمهوری اسلامی و ارگان های ریز و درشت متعدد آن نسبت به سرنوشت سال مندان و بازنشستگان بی توجه هستند.

قائم مقام سازمان نظام پزشکی، چندی پیش با ابراز نارضایتی از جزیره ای بودن مراکز تصمیم گیر در حوزه ی سال مندی به «ایسنا» گفته بود: «*متاسفانه به نظر می رسد به دلیل جزیره ای بودن برخی مراکز تصمیم گیر در حوزه ی سال مندی، یک رویکرد جامع، فراگیر و سیستماتیک به پدیده ی سال مندی را شاهد نیستیم.*»

زالی ادامه می دهد: «*به عنوان مثال همان اندازه که بحث درمان های سال مندی از اهمیت خاصی برخوردار است، تغییر فضاهای فیزیکی شهری، فراهم سازی تسهیلات ترافیکی و تردد و فراهم سازی محیط هایی با کاهش خطرات محیطی برای گروه سال مندی نیز از اهمیت بسزایی برخوردار است.*»

قائم مقام سازمان نظام پزشکی در مورد مشکلات سال مندان و بازنشستگان چنین ادامه می دهد: «*متاسفانه در حال حاضر در جامعه ی بازنشستگی کشور، بروز اختلالات روانی، افسردگی، اضطرب، کاهش امید و نشاط اجتماعی را شاهد هستیم و این منجر خواهد شد بار بیماری های روانی که گاهی در این دوران سنی درمانش سخت تر است در جامعه ی سال مندی کشور تغییر کند. این*

موضوع نشان می دهد علاوه بر تامین مبانی مستقیم سلامت برای جامعه ی سال مندی، اگر سایر جنبههای اجتماعی، اقتصادی و کیفیتی برای جامعه ی سال مندی در کشور تعریف نشود، هر گونه مداخله ای در این عرصه کارآمد نخواهد بود.»

در سال های اخیر، بازنشستگان و خانواده های آن ها در مورد مستمری و بیمه های خود بارها دست به اعتراض زده اند. به گزارش خبرگزاری «فارس» در سی ام دی ۱۳۹۲، جمع زیادی از مستمریبگیران «کانون بازنشستگان گیلان» پیش از ظهر امروز در مقابل این کانون تجمع کردند و خواستار رسیدگی به وضعیت خود شدند.

یکی از این معترضین اظهار کرد: «بیش از هفت ماه فاکتورهای بیمارستانی ما پرداخت نشده است.» وی افزود: «طبق قرارداد با بیمه ی ایران قرار بود این فاکتورها در مدت دو ماه پرداخت شود، اما با قرارداد بیمه ی دی این موضوع انجام نشد... زمانی که برای دریافت حق بیمه ی تکمیلی و بیمه ی عمر خود به کانون بازنشستگان و مستمری بگیران استان در رشت مراجعه کردیم، به ما گفتند قرارداد با بیمه ی دی لغو شده و بیمه ی آرمان نیز هزینه های بیمه ی دی را نپذیرفت و قرار است بیمه ی آتیه سازان مبلغ معوقه ی بیمه ی تکمیلی و بیمه ی عمر را پرداخت کند، در حالی که بیمه ی آتیه سازان، بیمه ی عمر ندارد و پولی از این بابت پرداخت نمی کند.»

وی با اشاره به این که در تمام سال هایی که پدر مرحوم ما بیمه ی عمر شده بود، احساس می کنیم رودست خوردیم، اظهار کرد: «هر بازنشسته ای که فوت می کرد، از آن جا که طرف قرارداد با بیمه ی دی بود این بیمه موظف بود دو میلیون تومان پرداخت کند و با لغو این قرارداد، بیمه ی آرمان ۱/۵ میلیون تومان می داد که با این بیمه نیز قرارداد انجام نشد و بیمه ی آتیه سازان نیز بیمه ی عمر ندارد و در واقع مبلغی از بیمه ی عمر نصیب بازماندگان افراد متوفی نمی شود.»

این شهروند در ادامه تصریح کرد: «وضعیت بیمه ی تکمیلی نیز اصلا مشخص نیست و حدود ده ماه قراردادهایی صورت گرفته، که تا به امروز حق بیمه ی تکمیلی ما پرداخت نشده است.» وی با بیان این که بازنشستگان کانون مذکور در حال سرگردانی و بلاتکلیفی هستند، یادآور شد: «نمی دانیم تا چه هنگام باید منتظر بمانیم، که حق بیمه ی تکمیلی و بیمه ی عمر ما پرداخت شود در حالی که بسیاری از خانواده ها با مشکلات اقتصادی مواجه هستند.»

نکته ی پایانی

بحران اقتصادی، تحریم ها، سوء مدیریت و فساد مالی ارگان ها و نهادهای دولتی، تورم تا حد پنجاه درصدی، رشد سرسام آور هزینه ی مایحتاج زندگی، بیکاری و... زندگی اکثریت جامعه ی ایران، به ویژه سال مندان و بازنشستگان را در معرض انواع و اقسام آسیب های اجتماعی و فقر و فلاکتی بی سابقه قرار داده است؛ به طوری که زندگی این جمعیت قابل توجه جامعه هیچ چیز از مرگ سخت و تدریجی کم ندارد. در این شرایط، برای سال مندان و بازنشستگان چاره ای باقی نمانده که با کمرهای خمیده، زانوان تا شده و دست های لرزان برای گذران زندگی به هر نوع کاری روی بیاورند، آخرین تومان های اندوخته ی خود را در سال های پایان عمر صرف کنند و یا تحت حمایت خانواده هاشان قرار گیرند و احتمالا آزارهای جسمی و روانی را تحمل کنند.

متاسفانه وضعیت طبقه ی کارگر، عدم هم بستگی و اتحاد بخش های مختلف طبقه و فقدان تشکل های کارگری رادیکال و سراسری که از خواست های انسانی سال مندان و بازنشستگان که در حقیقت نه فقط پدران و مادران کارگران، بلکه آیینه ی فردای خود آن ها نیز هستند، به سهم خود عامل مهمی است که جمعیت سال مندان و بازنشستگان از پشتوانه ی حمایتی نیرومندی برخوردار نباشند و در نتیجه نتوانند با تحمیل خواست ها و نیازهای محقانه ی خود به دولت سرمایه داری به یک زندگی محترم و هم راه با آسایش دست پیدا کنند.

اگر سن امید به زندگی در ایران، به ۷۵ سال برسد و آهنگ رشد جمعیت را ۱/۵ درصد در سال در نظر بگیریم، جمعیت کشور در سال ۱۴۰۵، ۱۰۷ میلیون و ۳۴۱ هزار نفر خواهد بود که ۱۴/۷ درصد جمعیت یعنی پانزده میلیون و ۷۸۹ نفر آن را سال مندان تشکیل خواهند داد. بنابراین، می توان گفت تا بیست سال آینده جمعیت سال مندی کشور سه برابر می شود. و شرایط زندگی سال مندان و بازنشستگان به مراتب از شرایط حاضر سخت تر و پُر مشقت بارتر خواهد گشت. از همین امروز، نه برای آن ها که بیست سال بعد سال مند و بازنشسته می شوند، بلکه برای آن ها که همین امروز سال مند و بازنشسته هستند، برای پدران و مادران مان، باید کاری کرد؛ باید از اعتراضات آن ها حمایت کرد؛ باید خواستار حقوق بازنشستگی، بیمه های اجتماعی، امکانات و خدمات مناسب و مکفی برای آن ها شد؛ باید بیمارستان های ویژه ی سال مندان با تعداد کافی پزشک و کادر متخصص، مراکز نگه داری سال مندان به اندازه ی کافی و با تجهیزات مدرن و مناسب، استراحت گاه ها و تفریح گاه های ویژه ی سال مندان، تخفیفات ویژه برای استفاده از تمامی امکانات موجود در جامعه و... آن ها را تامین کرد. باید با کار آموزشی مستمر، جامعه را متوجه حرمت انسانی این عزیزان کرد. باید زندگی محترم و هم راه با آسایش آن ها را به دولت سرمایه داری تحمیل کرد. این تنها راه احترام به این پدران و مادران است!

* * *

مترو؛ شهر مقصدهای بی انتها و مرهم دردهای دست فروشان

گزارش از: سعید علی بیگی

در لابلای شلوغی مقصدهای بی انتهای مترو، هستند کسانی که از شیر مرغ تا جان آدمی زاد را به هم راه دارند و از آن ها به دست فروشان شیک پوش یاد می شود. در این شهر زیرزمینی قوانینی وجود دارد که در عین بی نظمی، مردم این شهر به آن خو گرفته و انسان هایی با داستان های غم انگیز زیر خروارها خاک در حال زندگی اند.

در شهر شلوغی مثل تهران، مردم همیشه به دنبال سریع رسیدن هستند و در این میان "مترو" سالیان سال است که تنها یار همیشگی مردم برای زودتر رسیدن به مقصدهای بی انتها بوده است. مترو؛ به عنوان بزرگ ترین وسیله ی ارتباطی و حمل و نقل شهری و راهی سریع برای سفرهای درون شهری، بیش از چهارده سال است که جای خود را در دل تهران بزرگ باز کرده و شهری زیرزمینی را برای رفت و آمد، تردد و گاه تجارت و کاسبی شهروندان تهرانی فراهم ساخته است.

شاید مترو برای اکثر شهروندان مکانی برای زودتر رسیدن باشد، اما هستند کسانی که این شهر زیرزمینی برایشان حکم زندگی دارد. هستند افرادی که همیشه در همهمه و شلوغی سوار و پیاده شدن های ایستگاه های شلوغ مترو گُم می شوند و مترو مکان کسب و کار و تامین درآمدشان است. پای صحبت هر کدام از این مردمان که بنشینی، داستان های غم انگیزی در دل دارند. در این جا هم کارانی کنار یک دیگرند که سن و سال نمی شناسند، از کودک هفت هشت ساله هست تا پیرمرد و پیرزن هفتاد هشتاد ساله، تفاوت سن و جنس و تحصیلات و... شاید میان شان زیاد باشد، ولی یک وجه مشترک دارند و آن "نیاز" است و "فقر".

شاید دکتر شریعتی فقر واقعی را "بی اندیشه" سر کردن بداند و فقر را "بی غذا" سر کردن نداند، ولیکن باید گفت مردمانی که ده ها متر زیرزمین به دنبال نان اند، "اندیشه" را فهمیده اند و نان شب نداشتن برای شان همان فقر است و آنانی که چشم تحقیر به اینان دوخته اند، خود حقیرند.

در میان سخنان کوچک و بـزرگ این افراد که بنشینی، درد را می فهمی. در دل حرف هاشان پُر از سئوال هایی است که برای مان نامانوس اند. حرف کوچک و بزرگ شان یکی است. مرتضی می گوید: تا حالا چقدر گشنگی کشیده ای؟ اوج تحمل ات برای گشنگی چقدره؟ یه روز دو روز یا بیش تر؟ بدترین غذایی که خوردی چی بوده؟ چقدر منت کشیدی؟ چقدر التماس کردی؟ چقدر خجالت کشیدی؟

بهزاد که تازه به قولی پشت لب هاش سبز شده و با حس غیرت و تعصب بالای خود بسیار حال می کند، می گوید: تا حالا فکر نکنم کسی توی تهران زندگی کرده باشه و ندیده باشه کسی رو که توی آشغالا با ته مونده غذای دیگران شکم اش رو سیر کرده باشه؟ تا حالا شده ببینی که پدرت یا مادرت مجبور بشن قشنگ ترین چیزی که از یک عزیز بهشون به یادگار رسیده رو بفروشن که برای بچه هاشون غذا یا دارو بخرن؟ شده اجاره ی خونتون به غیر از هزینه های دیگه تون، از درآمد کُل خونوادتون بیش تر باشه؟ شده شرمندگی رو توی صورت خسته ی پدرت ببینی و بتونی شب راحت بخوابی؟

کتاب می فروشم و به این کارم می بالم

مسعود و فهیمه سن و سال کمی دارند، ولی با سن کم شان بسیار می فهمند. در دستان فهیمه کیسه ای پُر از دستمال جیبی است که بر دوش خود می کشاند و در کوله پشتی مسعود پُر از عروسک های چسبان مرد عنکبوتی که به شیشه قطار می چسباندشان تا ذوق خریدن آن ها را در دل هم سن و سال های خود بنشاند. وقتی با آن ها سخن می گویی، فقط یک دغدغه دارند و می گویند: به پلیس ها بگویید ما را نگیرند و وسایل مان را پس بدهند تا جرات بازگشت به خانه مان را داشته باشیم.

جوان دانش جویی که کتاب و CD های آموزش زبان می فروشد، می گوید: آخه با جمع کردن دست فروش ها به کجا می رسن؟ اگر عرضه داشتند فسادهای اخلاقی جامعه رو جمع می کردند و روابط هر دم بیل دختر پسرارو مسیر درست می دادند. من خودم کتاب می فروشم توی مترو و به این کارم می بالم تا چشم شون در آد.

روی صندلی ایستگاه مولوی، دخترک فال فروشی که می خوره کم تر ده سال داشته باشه، در قبال خرید یک فال، قفل دهانش باز می شود و در جواب سئوال "آرزویت چیست؟" بچگانه می گوید: آرزو دارم فال بیش تری بفروشم و از این که دست بر سرم می کشند حس بدی دارم. واسه چی پلیسا این همه بهمون گیر می دن؟ یعنی من دوباره باید برم سر چهارراه ها فالامو بفروشم؟ این روزا اوضاع مترو خیلی بد شده، تو واگن های قطار پلیس زن گذاشتن، بچه ها همه با استرس دارن کار می کنن. از یه پلیسی که جنسای منو گرفت، پرسیدم: چرا این همه مارو اذیت می کنید؟ جوابمو نداد، ولی دستمو محکم تر فشار داد، شاید نمی خواست حرفامو بشنوه، البته آدم خوبی بود. یاسمن که از همه ماها بزرگ تره، بهمون می گه پلیسا آدمای خوبین و فقط وظیفه شونو انجام می دن تا حقوق بگیرن، اما یاسمن نگفت که کی به پلیسا برای گرفتن ما بچه ها پول می ده؟

دلم برای مردم مترو تنگ می شود

اسمش را می پرسم، جواب می دهد: سپیده! می پرسم: دلت برای چیزی هم تنگ می شود؟ می گوید: وقت هایی که فال هایم تمام

می شود یا مامور فال هایم را می گیرد و مترو نمی آیم، دلم برای مردم مترو و دوست هایی که پیدا کرده ام تنگ می شود.
سپیده کوچک است، ولی دل بزرگی دارد. به خود می گویم، آیا این مسافران هم شده حتا یک بار اگر سپیده در مترو نباشد، دل شان برایش تنگ شود؟!! یا از خود بپرسند، نکند برایش مشکلی پیش آمده که امروز سپیده با دستان پُر از پاکت های فال در مترو غایب است؟
علی اصغر که انگار دو ماهی می شه کسب و کارش با باز شدن مدارس و دانش گاه ها بهتر شده، می گوید: شکر خدا کاسبی خوب است و مدتی است دست مامور به ما نرسیده، ولی نیش و کنایه های بعضی مسافرها اعصاب مارو بهم می ریزه!! امروز خانمه به بغل دستی اش می گفت: "کم مونده یخچال سای بای سایِد، ماشین لباس شویی و ظرف شویی بیارن مترو بفروشن." آخه عزیز من، تو که حتا یه لحظه تو شرایط من و این بچه ها زندگی نکردی و جای ما نبودی، چرا باید این طور حرف بزنی؟!!

کاش برا یه لحظه هم که شده جای ما آدم ها با هم عوض می شد، شاید ما هم...

با یکی از دست فروش های با سابقه ی مترو که صحبت می کنم، تا می فهمد که خبرنگارم، سفره ی دلش را با احتیاط باز می کند و می گوید: قبول داریم که بعضی از این آدم ها باید جمع بشن! بعضی هاشون چیز بد می فروشن! باید جمع بشن، بعضی هاشون موادمخدر می فروشن! باید جمع بشن، تو مترو دعوا و همهمه راه می ندازن! باید جمع بشن، شلوغی و آلودگی صوتی راه می ندازن! آره باید جمع بشن، ولی برید به اون نماینده ی مجلس که علیه ما چند بار صحبت کرده بود سال های پیش، بگید نباید همه رو به یک چوب زد؛ چون اگه بساط دست فروشی جمع بشه، چه کسی می تونه قول بده که بعضی از این آدما و خونواده هاشون سه شب بی غذا نخوابن؟! چه کسی می تونه قول بده بچه هاشون مجبور به ترک تحصیل نشن! و مادرشون از ترس بی آبرویی تا صبح خیاطی نکنه!
دنبال سخن این دست فروش را که گرفتم به سخنان یکی از نمایندگان زن مجلس در سال های قبل رسیدم که گفته بود: گاهی اوقات نوع و محدوده ی دست فروشی یک حرکت امنیتی است که انضباط جامعه را به هم می ریزد. مثلا بسیاری از دست فروشان موادمخدر می فروشند که اگر پلیس و شهرداری این موارد را تشخیص دهد، برخورد با آن ها ضروری است!
بیژن که آدامس و لواشک می فروشد، می گوید: اگر یک کار ساده هم داشتم، حاضر نبودم حتا یک لحظه به این کار ادامه دهم. چشمانم از بچگی ضعیف بود و به همین خاطر نتوانستم استخدام کارخانه شوم و مجبورم این کار را با تمام سختی هایش انجام دهم. الان دیگر عادت کرده ام و اجناسی که مردم نیاز دارند را به قیمتی مناسب‌تر می‌فروشم؛ دزدی که نکرده‌ایم! می گویند کار شما غیر قانونی است! خُب بیایند یک کار قانونی به ما بدهند تا دیگر بر خلاف قانون کار نکنیم!
از او از ترفندهای فروش می پرسم که در جواب می گوید: هر چه بهتر و با ادب تر جنس خود را عرضه کنید و از کلمات عزیزم! و جانم! زیاد استفاده کنید، فروش بیش تری خواهید داشت. اوایل که وارد این کار شده بودم، به من می گفتند مسافر را در عمل انجام شده قرار بده، چون افراد کمی هستند که توان نه گفتن داشته باشند، ولی الان روش های خودم رو دارم که انحصاری خودم اند.

گاهی اوقات از درد خوابم نمی برد

علی رضا هم از کار خود گله دارد و با بیان این که از صبح تا شب با کیسه های سنگین از این قطار به آن قطار می‌روم، گفت: کمی قوص کمر دارم و سر پا ایستادن و بار حمل کردن از صبح تا شب باعث کمردرد شدیدم می شود و گاهی اوقات از درد خوابم نمی‌برد. مدتی بادبادک می فروختم که وزن کم تری داشته باشد، ولی به صرفه نبود. ولی چکار کنم؟ چراکه نان آور خانه من هستم.
علی رضا ادامه داد: خیلی‌ها می گویند با این اوضاع بروید تحت پوشش کمیته ی امداد، ولی مگر این چندرغازی که آن جا می دهند کفاف زندگی و این هزینه های بالا را می دهد؟
علی رضا از خواهر دانش جویش هم برایم تعریف کرد و گفت: خواهرم دانش جوست و الان دست فروش متروی خط فرهنگ سرا به صادقیه است. اوایل خرج دانش گاهش را به هر طریقی که بود در می آوردم و اجازه نمی دادم بخواهد کار کند، ولی از اوایل ترم دوم دانش گاه اش بود که اصرار کرد کمک اش کنم و برای تامین هزینه های دانش گاه و شهریه اش دست فروشی را یادش بدهم. برایش لوازم آرایش خریدم که در قسمت زنان بفروشد و الان برای خودش درآمد دارد و درس اش را هم خوب می خواند.
کیوان که قیافه غلط اندازی هم دارد، بامرام و گرم جوابم را می دهد. آستین هایش را بالا می زند، روی ساعد هر دو دست اش پُر از جای زخم های چاقو است. به او می گویم، کار خودت است یا دیگران؟ در جواب می گوید: بیش ترش خودزنی های خودم است که خیلی وقت پیش برای جلوه کردن پیش دوستان انجام می دادم، ولی امروز همین اثرات چاقو مرا بدبخت کرده است. هر جا برای کار رفتم، جای چاقوها را دیدند و گفتند خطرناکی و کاری دستم ندادند. التماس کردم که توبه کرده ام و خلاف کار نیستم، ولی کسی باور نکرد و همین شد که مرا به دست فروشی در مترو کشاند. در مترو گاهی دوستان سابقم که مرا به این روز انداختند را می بینم، مسخره ام می کنند، ولی من آن زندگی را رها کرده ام و دست فروشی در مترو را با همه ی سختی هایش به همه ی آن کارها که خریّت محض بود، عوض نمی کنم.

پای سخن دست فروشان مترو که می نشینی، دلایل مختلفی برایت می آورند، از مشکلات فردی مثل سرمایه ی اندک و نداشتن مهارت مناسب و حرفه و تحصیلات پایین گرفته تا نداشتن درآمد کافی و اختلافات و مشکلات خانوادگی مثل طلاق و اعتیاد مادر یا پدر و مشکلات فرهنگی و نداشتن موقعیت اجتماعی مناسب و دلایل دیگری که شاید باورش هم سخت باشد.

دخترک دانش جوی لواشک فروش

اما مهسا سخنان دیگری دارد. او که در قسمت بانوان دست فروشی می کند، می گوید: دست فروشی در مترو بهترین شغل برای یک دختر در جامعه است. من مدت زیادی دنبال کار آبرومند بودم، ولی متاسفانه جامعه برایم خطرناک بود و نتوانستم شغل مناسبی بیابم. اما کار در مترو آزادی عمل و امنیت خوبی به دلیل دوری از یک محیط مردانه برایم ایجاد کرده است. از طرفی ساعت کاری مشخصی هم ندارد که زندگی آدم را مختل کند.

اما این خانم دست فروش نگرانی از ملاقات اقوام و آشنایان و سرسیدن ماموران و از دست دادن اجناس اش را بزرگ ترین مخاطرات این شغل عنوان می کند و ادامه می دهد: تابستان ها هوا بسیار گرم است و کولر نداشتن بعضی واگن ها آزاردهنده است و زمستان ها هم شلوغی بیش از حد واگن ها آدم را عصبی می کند و گاها بچه ها دچار مشکلات تنفسی هم می شوند.

دست فروشی آری، ولی تن فروشی هرگز

اما بازیگران دیگر این داستان همیشگی مردم تهران، مردمی هستند که مسافر مقصدهای بی انتهای هر روز این شهراند. مردم از وضعیت نامناسب مترو گله های بسیار می کنند، اما نگاه های متفاوتی به حضور دست فروشان در مترو دارند:

آقای مهر آذین که پنجاه و شش سال سن دارد، می گوید: چرا فکر می کنید کار عار است؟ چه مشکلی دارد در این وضعیت بد اوضاع کار، عده ای برای نان آوری حلال دست فروشی کنند؟ کار جرم نیست. جرم آن است که همین مرد جوان برود دنبال رفیق بازی و اعتیاد و یا مواد فروش شود و یا همین دختر و زنی که الان درآمدش از دست فروشی است، برود کنار خیابان بایستد و منتظر بوق زدن هر نامرد بی غیرتی بماند .

پیرمرد دیگری هم وارد بحث می شود و محکم می گوید: دست فروشی آری، ولی دزدی و موادفروشی و تن فروشی هرگز. مرحبا به غیرت شان و لعنت بر مردان معتادی که از زنان شان خرجی می گیرند. بعضی مردهای نامرد باید بیایند و از این بچه ها و دختر و پسرهای توی مترو نان در آوردن و غیرت و مردانگی را بیاموزند. آدم گاها به این پسرها و دخترها حسرت می خورد. حداقل اش از این بهتره که دخترها بروند خوش تیپ کنند و بعد بروند مردهای مردم را خراب کنند. این افراد نان غیرت خود را می خورند. هر چند قانونی نیست، ولی از اون یکی کار خیلی خیلی قانونی تر است.

اما آقای مهرابی دیدگاه دیگری دارد و می گوید: سر و صدای این افراد در مترو آرامش انسان را می گیرد، آدم نمی تواند دو صفحه روزنامه یا کتاب بخواند.

آقای مهرآذین دوباره وارد بحث می شود و با صراحت می گوید: خجالت بکشید. این چه حرفی است که می زنید؟ این ها هم انسان اند. از صبح تا شب سر پا می ایستند و از این قطار به آن قطار با کُلی بار سنگین راه می روند. چند تا جمله واسه تبلیغ جنس هاشون را از صبح تا شب هزاران بار تکرار می کنند. بیش ترشون کمردرد و واریس و هزار درد دیگر می گیرند، برای آن که قدر شرافت می دانند و نباید این قدر برای چند دقیقه ای که داخل مترو هستیم خودخواهی کنیم.

دست فروشی در مترو به خاطر شرافت

فرد دیگری از مسافرین می گوید: من تو کار بدلی جاتم، بعضی از این خانم هایی که در مترو دست فروشی می کنند مشتری ما هستند. این ها به خاطر شرافت شون میان داخل مترو دست فروشی می کنند. باید انصاف داشت و نباید با این حرف ها و تهمت زدن ها گناه کسی را شست. کار عار نیست. متاسفم برای آدم های کوته بین... من بعضی از مشتری هامو که خیلی سال است از من خرید می کنند از نزدیک می شناسم، از مشکلات شون باخبرم. می دونم دارند با بدبختی زندگی می کنند. یکی شون که دختر جوونی بود و زیبا، بهم می گفت اگر مجبور نبودم مثل بقیه ی دخترها توی خونه می نشستم و درس می خوندم و حتا یک لحظه حاضر نبودم برم برای دست فروشی و متلک بشنوم از هزار تا پسر شکم سیر و چشم ناپاک و... می گفت هر متلکی که می شنوم، دلم می گیره و به خودم می گم از فردا دیگه نمی آم دست فروشی؛ ولی شب که می رم خونه و دردهای خانواده رو می بینم، دوباره مجبورم روز از نو و روزی از نو.

یکی از مسافران مترو در مورد برخورد پلیس با این دست فروشان می گوید: این افراد مزاحمت خاصی برای کسی ندارند. بیش تر آن ها اجناس مورد نیاز را می فروشند. آیا حضور محسوس و ناگهانی پلیس در واگن ها بیش تر ایجاد اضطراب نمی کند؟ اتفاقا دست فروشان از جمله افراد بی مزاحمت در مترو هستند، برخورد با آن ها جواب نمی دهد، بلکه باید فعالیت آن ها را در فضاهای مناسب مترو سامان داد.

مسافر دیگری به خبرنگار ما گفت: دست فروشی فقط منحصر به ایران نیست. من مدتی در فرانسه زندگی می کردم. آن جا هم دست فروش های زیادی هست، ولی آن ها توانسته اند با اختصاص فضاهای خاص نظم خوبی را ایجاد کنند.

یک دانش جوی اقتصاد در جواب خبرنگار ما، ژستی آکادمیک می گیرد و با جست وجویی در نظریات اقتصادی که خوانده است، به دنبال پاسخ می گردد: این موضوع را بحثی

عمیق می‌دانم که با طرح‌های ضربتی قابل حل شدن نیست. اگر امروز با دست فروشان در مترو برخورد کنیم، آن‌ها برای این کار به جای دیگری می‌روند و تا نیافتن کسب و کار مناسب به این کار ادامه خواهند داد. دست فروشی در مترو کار صحیحی نیست، ولی تا اقتصاد ما محیط مناسبی برای کسب و کار جوانان فراهم نکند، نمی توان وارد مبارزه با این پدیده ی اجتماعی شد.

یکی از شهروندان حاضر در واگن در این خصوص گفت: کار این افراد غیرقانونی است و چهره ی بزرگ ترین سیستم حمل و نقل درون شهری را نازیبا می‌کند، ولی راه حل آن مخالفت و مبارزه با این افراد نیست. مهرکش یکی دیگر از شهروندان تهرانی که خود را کارمند صدا و سیما معرفی می کند، می گوید: این دست فروشان اغلب نان آوران خانه های خود هستند و هزینه ی خانواده ی خود را از این طریق تامین می‌کنند. شاید گاهی حضور آن ها و رفت و آمدها و سر و صدای شان برای تبلیغ و فروش اجناس شان آزردگی و شکایت برخی مسافران را ایجاد کند، اما اگر مکان مخصوصی در همین قطارها برای آن ها فراهم شود، این آزردگی و شکایت ها هم تا حدی برطرف می شود.

یکی دیگر از مسافرین هم از خبرنگار ما شاکی شد و گفت: گویا از دست فروشی در مترو که تا به امروز ضرری برای کسی نداشته، هیچ مساله ی مهم تر اقتصادی اجتماعی برای تهیه ی گزارش پیدا نکرده اید! اجناسی که در مترو فروخته می شود، در مغازه های شهر تهران هم با همان کیفیت و البته ارزان تر به دست مردم می رسد.

آقای ملک حسینی که کارمند وزارت کشور است، حضور دست فروشان در مترو را مناسب می داند و می گوید: حضور دست فروشان خوب است و بعضی مواقع جنسی که برای خریدن آن زمان زیادی باید صرف شود به راحتی در مترو که وقت مرده ی هر انسانی در آن می گذرد، پیدا می شود. مترو حجم بسیاری از انسان ها را جا به جا می کند که پتانسیل تبدیل شدن به یک شبه بازار را هم دارد. زمان برای انسان ها در شهری مثل تهران بسیار مهم است و خوب است که زمان مرده ای که در مترو صرف می شود، در این شبه بازار به خرید مایحتاج زندگی صرف شود؛ چرا که مردم وقت بازار رفتن ندارند. به نظر من باید در مترو کارهای خدماتی و حتا غذاخوری هم وجود داشته باشد.

دست فروش های مترو سیار هستند و فرقی با یک مسافر ندارند و بساطی هم پهن نمی کنند که سد معبر کند، ولی متاسفانه بعضی افراد نسبت به آن ها بی مهری می کنند. من مخالف دست فروشی در خیابان و پیاده روها به خاطر آلودگی صوتی و سدمعبر هستم، ولی این کار در مترو با یک ساز و کار منظم مفید است.

خریدار و فروشنده هر دو راضی

یک دانش جوی مدیریت مالی هم این گونه اظهارنظر کرد و گفت: این کار یک نوع بیزنس (تجارت) شناخته شده است که فروشنده به خریدار مراجعه می‌کند، که در این حالت خریدار و فروشنده هر دو راضی‌اند. خرید از غرفه، مستلزم توقف و اتلاف وقت است که با توجه به ارزش وقت در شرایط فعلی قابل قیاس با دست فروشی نیست؛ ضمن این که من تا به حال ندیدم کسی اعتراضی به این موضوع داشته باشد. البته باید نظم و قانون به سراغ این پدیده بیاید تا مغازه‌داری که مالیات، عوارض و کرایه پرداخت می کند هم ضرر نکند.

آقای طهمورثی که خود را وکیل معرفی می کند، مباحث حقوقی و جرم شناسی را این گونه مطرح می کند و می گوید: مطابق قانون، عملی را می‌توان جرم دانست که قانون برای آن مجازات تعیین کرده باشد، با این حساب دست فروشی جرم نیست؛ چراکه ماهیت مجرمانه و مجازات تعریف شده ای در قانون ندارد. اما آن چه دست فروشان انجام می‌دهند، مصداق تخلفاتی است که در قانون برای آن مجازات‌هایی تعیین شده است؛ مثل عرضه ی خارج از شبکه، فرار از پرداخت مالیات و سدمعبر و از طرفی طبق قوانین کشور هیچ کسی نمی‌تواند بدون داشتن مجوزهای لازم اقدام به فروش اجناسی کند و هر دوی این اتفاقات تخطی از قانون تلقی می‌شود. البته متاسفانه قانون مرجع خاصی را برای اخذ مجوز برای دست فروشان مترو تعیین نکرده است.

به سراغ یکی از مامورین انتظامی مترو در یکی از ایستگاه ها که می رویم، می گوید: روزانه بیش از پنجاه مورد شکایت کتبی و شفاهی از وجود دست فروشان به ما منتقل می‌شود. از جمله شکایت‌ها، ایجاد مزاحمت، مخدوش کردن چهره ی مترو، فروش اجناس قلابی و خطرناک می باشد.

یکی از مخالفان، دست فروشان مترو را آدم هـای راحت طلبی خطاب می کند و می گوید: خیلی هاشان از سر راحت طلبی برای کار به مترو می آیند، چون فروش خوب و بدون دغدغه ای دارد. اگر فروش شان خوب نبود که بارها خودشان نمی گفتند تا حالا دو یا سه بار جنس مان را توقیف کردند. اگر سود خوبی نداشت که باید این کار را رها می کردند و نه این که دوباره جنس بخرند و به مترو بازگردند.

فرد دیگری هم در ادامه ی حرف این مسافر می گوید: مترو جای این کارها نیست، داد و فریادهاشان را شنیده اید؟ یا امثال شما اصلا تا حالا سوار مترو نشدید؟! یک بار شده بخواهید یک کتاب را بخوانید، اما صدای شان مانع تمرکزتان شود؟ یک بار شده ببینید با وجود فضای کم، اما باز در حال رفت و آمد و آزار رساندن باشند؟ این ها هم شدند مثل متکدی ها و به این پول ها رضایت نمی دهند. یک فرد متکدی توی تهران حداقل بالاتر از هفتصد هزار تومان درآمد دارد. من خودم باهاشون صحبت کردم. پدر و مادره، بچه هاشون را فرستادن تهران توی مترو دست فروشی فال و خودشان توی شهر دیگر زندگی می کنند. این بی مسئولیتی و کار نکردن و عادت به راحت طلبی است. الان منشی می خواهیم با این قیمت ها حاضر نیست بیاید، انتظار داره اندازه ی یک مدیر عامل حقوق بگیرد! لطفا اول یک فکری برای طرز تفکر جامعه بکنید.

* * *

بعد از دو روز جست وجو و شنیدن حرف های گوناگون در مترو و این طرف و آن طرف، در حالی که ذهنی درگیر از این شنیده ها داشتم، سوار تاکسی پشت چراغ قرمز در راه خانه بودم. اتوبوس شرکت واحد مقابل مان بود و چند پسربچه و دختربچه در حال دستمال کشیدن به شیشه ی اتوموبیل های پشت چراغ بودند که ناگهان صحنه ای مرا حیرت زده کرد: بچه هایی که توی سرمای این شب ها، شیشه ی ماشین پاک می کنن و پشت اگزوز اتوبوس های ایستاده پشت چراغ قرمز دستاشون رو گرم می کنن، ترحم برانگیزترین صحنه ای بود که طی این ماه ها دیده بودم.

* * *

لبخند ما

قیصر امین پور

در سال صرفه جویی لبخند
پروانه های رنگ پریده
روی لبان ما
پرپر زدند.

لبخند ما
به زخم بدل شد
و زخم هامان
تا استخوان رسید
و بوسه هامان
پوسید.

ما
لبخند استخوانی خود را
در لابلای زخم نهان کردیم
صد سال آزگار ماندیم
و زخم های خُشک ترک خورده را
در متن لایه های نمک خواباندیم.

اما
در روزهای ریخت و پاش لبخند
قصاب کاران پروار
و کاسبان رسمی پروانه دار
لبخندهای یخ زده ی خویش را
بر پیش خوان خود
به تماشا گذاشتند!

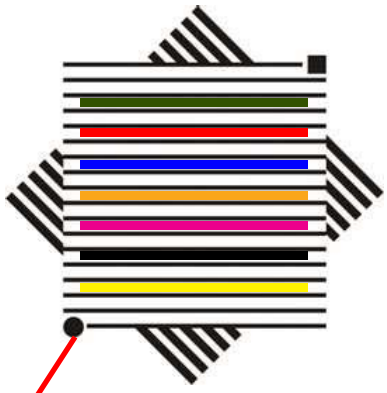

پرونده‌ی ویژه:

بانگ رسای آزادی و برابری زنان!

زنان خاورمیانه و چالش های منطقه ای

لیلا دانش

متن سخن رانی به مناسبت هشتم مارس ۲۰۱۴(۱)

با سلام و درود بر شما و تبریک به مناسبت هشتم مارس!

پارسال هم در هشتم مارس سخن رانی ای داشتم که تقریبا همین عنوان را داشت و وقتی امسال برای سخن رانی به این جا دعوت شدم، نتوانستم موضوعی عاجل تر از همین مساله پیشنهاد کنم؛ چرا که کماکان تلاش برای داشتن تبیین روشنی از وقایع در حال وقوع در خاورمیانه، یک فاکتور مهم در سمت گیری ها و عمل کرد فعالین جنبش زنان است.

ابتدا دو نکته: چند ماه پیش نانسی فریزر، یکی از چهره های سرشناس فمینیسم آمریکایی، در مقاله ای(۲) فمینیسم را متهم کرد به این که خدمت کار دولت ها شده است. این مقاله سر و صدای زیادی کرد، نه برای این که نانسی فریزر راه بسیار درستی را توصیه می کند، بلکه از آن رو که این سخن را کسی گفت که در دهه ی نود با عروج فمینیسم پسا مدرن و تلاش برای نهادی شدن بخش هایی از این فمینیسم در سیستم موجود، اگر هم راه نبود، ولی نقد جدی ای هم نداشت. و نکته ی دیگر این که، از آن جا که این جلسه چند روز بعد از هشتم مارس برگزار می شود، این امکان را داشتم که در یکی دو مراسم هشتم مارس که توسط سوئدی ها برگزار شده بود، شرکت کنم. نکته ای که در اظهارات این روز جلب توجه می کرد، این بود که: کجا می رویم؟ چه باید بکنیم، و ابراز نگرانی از این که دستاوردهای مان را داریم از دست می دهیم. با این که این نگرانی لااقل در سوئد به نوعی با عوارض حضور احزاب افراطی راست گرا و هم چنین ابراز وجود فزاینده ی راسیسم عجین است، اما به نظر می رسد دقیقا در ادامه ی بحث نانسی فریزر است که به شکل روشنی نگرانی بخش های جدی تر فمینیسم دنیای غرب را نشان می دهد. اما آیا این نگرانی در مورد بخشی از جهان، که ما از آن می آییم هم مصداقی دارد؟ طبعا پاسخ به این سئوال در خطوط کُلی آن، تابعی است از این که کجای تحولات جامعه ایستاده باشیم و مساله ی زن را در چه نوع ارتباطی با باقی مسایل جامعه ببینیم.

ما حتا اگر در منطقه ی خاورمیانه زندگی نکنیم، با هزار بند فرهنگی و تاریخی و سیاسی به آن مربوط هستیم و می دانیم که در حیطه ی مساله ی زن در این منطقه بحث بر سر از دست رفتن دستاوردی نیست! عدم برابری حقوقی حتا در مقیاس پذیرفته شده در جامعه ی سرمایه داری، درجه ی بسیار پایین اشتغال و برخورداری از بهداشت در میان زنان این منطقه، خشونت در همه ی سطوح و هم چنین بی سوادی به میزان گسترده، اقلامی است از تصویری که می توان به طور عمومی از موقعیت زنان در این منطقه به دست داد.

از میان این خصیصه ها، اجازه دهید تنها بر یکی مکث بیش تری کنیم. این نکته مربوط است به خشونت و نقش آن در موقعیت زنان به ویژه با توجه و ارجاع به وقایع چند سال اخیر در خیزش های توده ای این منطقه. به طور مشخص در مصر، و به درجاتی در تونس، ما شاهد اعمال خشونت های گسترده بر زنان برای از صحنه بیرون راندن شان بودیم. نیازی به گفتن نیست، که این خشونت در مثلا لیبی و سوریه ابعاد دیگری داشت که در چهارچوب شرایط جنگی تحمیل شده بر مردم قابل بررسی است. اما برخورد با زنان در مصر در دوره ی حکومت اخوان المسلمین، که شباهت بسیاری هم به ایران بعد از انقلاب ۵۷ داشت، ربطی به جنگ به معنای کلاسیک اش نداشت، بلکه جزیی از سیاست سرکوبی بود که قرار بود به همه ی جامعه تسری داده شود. اذیت و آزار جنسی، که پیش تر نیز به مثابه رفتاری عمومی در جامعه ی مصر شناخته شده و جزیی از تعرض به زنان بود، به پشتوانه ی حکومت اخوان المسلمین شکل سیستماتیکی به خود گرفت. درست مثل آن چه که خود ما در ایران تجربه کردیم و امروز دیگر برای بسیاری روشن است، که هدف چنین رفتار خشونت آمیزی دیگر تنها زنان نیستند، بلکه کُل جامعه است. این رویکرد با توسل به فرهنگ و سنن عقب مانده و نقش فرهنگ ناموس پرستانه، قصد به خانه راندن معترضین را دارد؛ چه زنانی که مورد تعرض قرار می گیرند و چه مردانی که از ترس بی آبروشدن، هم خود به خانه می روند و هم مجری همان سیاست در رابطه با زنان می شوند. کارکرد این خشونت در رابطه با مساله ی زن بسیار مهم است و به هیچ وجه نمی توان آن را به تحقق مطالبات جزیی ارجاع داد. خشونت در سطح جامعه ربط مستقیم با خشونت در خانواده، محل کار و سایر اماکن اجتماعی دارد و در عین حال، رابطه ی مستقیمی دارد با نقش مذهب در شکل دادن به فرهنگ عقب مانده و زن ستیز. هند مسلمان نیست، ولی فرهنگ عقب مانده و جدال های فرقه ای و قومی آن به اندازه ی کافی در شکل دادن به فرهنگ خشونت علیه زنان نقش داشته است. در سال گذشته، چند مورد اعتراضات گسترده ی خیابانی درهند در ارتباط با مواردی از تجاوزات جنسی گروهی به بحث رسانه ها تبدیل شد.

با این بحث مقدماتی، اجازه دهید با ارائه ی تصویری عمومی از شرایط موجود - ونه تعمیق در جزئیات- به این بپردازیم که چهارچوب فعالیت ما چیست. روشن است که در هر مبارزه ای یک پرسپکتیو مطالباتی و تدقیق در جزئیات لازم است و یک پرسپکتیو عمومی تر، که این نوع فعالیت ها در بستر آن جاری است. پرداختن به پرسپکتیو عمومی، نه فقط به معنای واگذاشتن مطالبات و عرصه های کنکرت مبارزه نیست، بلکه دقیقا

برای تحقق همین کنکرت هاست که لازم است تصویر بزرگ تر را هر از چندگاهی – و خصوصا در مقاطعی که وقایع تعیین کننده ای اتفاق می افتد– از نظر بگذرانیم و تاکید کنیم که تغییر در چنین شرایطی نیازمند دخالت گری سیاسی و از این رو، شناخت مولفه های سیاسی حاکم بر شرایط فعالیت ماست.

چند مولفه ی عمومی در مورد خاورمیانه

الف: در سال گذشته، بیش از پیش روشن شد که آمریکا و هم پیمانان غربی اش در اعمال سیاست های دخالت گرانه شان در خاورمیانه و اعمال دموکراسی با بمباران هوایی و جنگ زمینی «ربل های» مرتجع وابسته به القاعده و دیگر سکت های مذهبی به بُن بست رسیده اند. شکست مذاکرات سوریه، منتفی شدن خطر حمله به ایران، و باز شدن جبهه ی جنگ دیگری در اوکرائین، گرچه دول ذی نفع درگیر در خاورمیانه (آمریکا، اتحادیه ی اروپا و روسیه) را در نقطه ی دیگری مشغول زورآزمایی برای تثبیت موقعیت برتر خود کرده است، اما تاثیری بر بازگشت آرامش و دفع شر از جنگ فرقه ای اسلامیون در خاورمیانه ندارد.

در این سال، نقاط التهاب در خاورمیانه کاهش نیافت و ادامه ی جنگ ها و تصاویر دهشت ناک درگیری های سکتی نشان داد که قدرت های بزرگ غربی و نهادهای بین المللی حامی آن ها نه فقط نتوانستند دموکراسی و نهادهای مدنی را توسعه دهند، بلکه با گسترش جنگ، مدنیت موجود را نیز از مردم گرفتند. برجسته ترین عنصر باقی مانده از این دوره، تشدید تخاصمات فرقه ای میان دستجات اسلامی و تبدیل بیش از پیش این فرقه های تروریست به یک عامل برهم زدن ثبات و امنیت و کارکرد جامعه ی مدنی است. در انتهای هزاره ی سوم، دستجات باند سیاهی در لیبی هر کدام خود راسا اقدام به فروش نفت می کنند! امروز خاورمیانه در میان آتش و دود جنگ های متعدد مانده است با نقش مخرب دستجات ربلی و سکتی اسلامی، که از حمایت مستقیم و غیرمستقیم آمریکاو خاندان آل سعود و دیگر مرتجعین منطقه برخوردارند. این تصویر چنان دهشت ناک است، که حتا خود عربستان سعودی هم در حالی که کماکان مشغول حمایت مالی

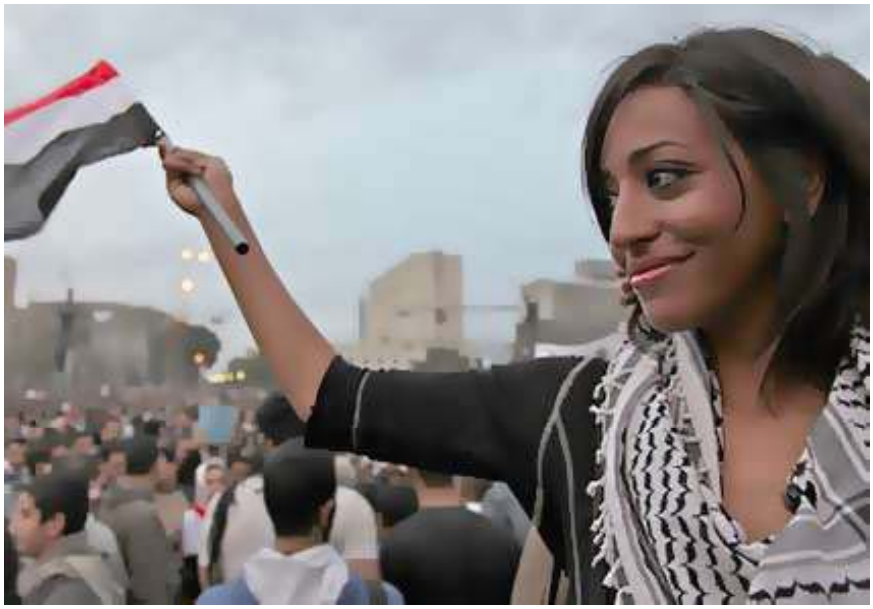

و لجستیکی از این دستجات علیه سوریه و ایران و اخوان المسلمین در مصر و شیعیان به طور عمومی است، از ترس ناامن شدن جامعه و تهدید ثبات خاندان آل سعود در صورت بازگشت وابستگان این گروه ها به عربستان، ناچار شده که فعالیت آن ها را در خاک خود تروریستی اعلام کند! آمریکا و هم پیمانان غربی اش نیز که دیگر مایل به شرکت مستقیم درجنگ در این منطقه نیستند، اهداف جنگ طلبانه ی خود را با اتکا به همین دستجات ادامه می دهند، ولی در سطح رسمی با دفاع از حقوق بشر، دولت های منطقه را وادار به جمع و جور کردن این باندها می کنند. جنگ آمریکا و دوستانش در خاورمیانه برای استقرار «دموکراسی» و علیه تروریسم، نه فقط به شکست خود آن ها و افزایش نفرت ضد غرب منجر شد، بلکه باعث باز شدن سر کلاف پیچیده ی منازعات سکتی در درون اسلامیون و تاثیرات آن بر جامعه نیز شد. فاصله گرفتن بخش های جاافتاده تر و رسمی تر سنت اسلامی از این پدیده هم تغییری در این واقعیت نمی دهد، که چه پتانسیل ارتجاعی ای در کُل این سنت نهفته است.

ب: سنت اسلامی همواره یکی از نیروهای موثر در صحنه ی سیاست خاورمیانه در طول تاریخ مدرن بوده است. حتا در دوره ی کلونیالیسم هم این سنت یک شاخه ی مدافع منافع کلونیالیست ها و یک شاخه ی ضدکلونیالیسم داشته است. با این حال، امروز می توان گفت که نقش آفرینی سنت اسلامی دیگر روند بالنده ای نیست. سنت اسلامی علاوه بر حضور در اپوزیسیون در کشورهای مختلف، فرصت های سیاسی متعددی را در سه چهار دهه ی اخیر داشته که ظرفیت های خود را به عنوان نیروی در قدرت نشان دهد؛ سی و پنج سال حکومت جمهوری اسلامی ایران، بیش از یک دهه حکومت میانه رو ترکیه، و حکومت اخوان المسلمین در مصر. مدل ایران نه در عرصه ی بین المللی و منطقه ای و نه از زاویه ی مردم ایران دیگر مقبولیتی ندارد؛ مدل ترکیه، که گسترش آن در خاورمیانه هم از سوی خود ترکیه و هم از سوی دوستانش در ناتو تشویق می شد، قریب یک سال است که نه از عوارض بحران اقتصادی جهانی در امان مانده است و نه چشم انداز روشنی هست برای خلاصی اش از معضلات سیاسی درونی؛ و مهم تر از همه ی این ها، عروج و افول غیرشکوه مند سنت اسلامی در مصر به عنوان ستون «بهار عرب» است، که تاثیر بسیار مهمی در آتیه ی سیاسی این جریان در منطقه دارد. افول این نقش، فی الحال خود را در اضمحلال برخی اتحادها و ائتلاف های منطقه ای نشان داده است.

ج: با این حال، سنت اسلامی رقبای دیگری هم در عرصه ی سیاست دارد. در تقابل با وجه مشخصه ی مذهبی این جریان، اپوزیسیون سکولاری را باید مورد نظر قرار داد که علی رغم ضعف تا کنونی اش، اکنون شانس های بیش تری برای گسترش نفوذ خود دارد. جریان سکولار، علی رغم قدرت سیاسی و فرهنگی و تاریخی اسلام در خاورمیانه، در دوره ی مدرنیزاسیون دهه ی پنجاه و شصت میلادی یک سنت سیاسی موثر بود. با شکست

پان عربیسم در جهان عرب و ناتوانی اش در ایجاد تغییرات با ثبات مشخصا در مصر و عراق، سکولاریسم عموما زمین سیاست را به سنت اسلامی باخت. عاملی که این پدیده را بیش از پیش تقویت کرد، شکست انقلاب ایران و عروج دولت اسلامی، شکست کمالیست های ترکیه و روی کار آمدن دولت اسلامی میانه رو در این بخش از خاورمیانه و علاوه بر این ها، تلاش قدرت های بزرگ برای تقویت سنت اسلامی در تقابل با خطر بلوک شرق در ایجاد کمربند سبز بود. اما این ضعف سیاسی سکولاریسم در خاورمیانه تا ابد ادامه نخواهد یافت. وقایع مصر زنگ خطر جـدی ای اسـت. از لحاظ سیاسی این نوع سکولاریسم می تواند در پوشش ناسیونالیستی، لیبرالی و یا حتا سوسیال دموکراتیک (چپ های سابق، که عمدتا هم وابسته به بلوک شرق بوده اند) خود را نشان دهد. فرار از جهنمی که اسلامیون ساخته اند، می تواند زمینه ی روی آوری به این نوع سکولاریسم شود.

د: اما حتا اگر جبهه ی سکولاریست شانسی برای گرفتن قدرت و حفظ آن داشته باشد، تازه باید دید که آن ها فراتر از سکولار بودن برای جوامعی که تا مغز استخوان محتاج ترمیم زندگی آحاد خود است، چه برنامه ای می توانند داشته باشند؟ در بسیاری از کشورهایی که پروسه ی توسعه را گذرانده بودند، اتخاذ برنامه های نئولیبرالی راهی بود برای سر و سامان دادن به اقتصاد و جلب سرمایه های خارجی. با بحران اقتصادی فزاینده ای که تمام جهان را در بر گرفته، رویکرد بازار آزاد و برنامه های نئولیبرالی هم کارآیی خود را از دست داده اند. بحران موجود، بحران همین رویکرد است. اوکرائین پس از آن که از سیستم سرمایه ی دولتی و بلوک شرق گسست و به بلوک غرب و برنامه های نئولیبرالی پیوست، امروز دچار یک بحران همه جانبه بر سر نان و کار است، که کشور را تا مرز جنگ و تجزیه برده است.

ایران: پروسه ی مذاکره و دولت روحانی

الف: ایران سال هاست، که یک پای معضلات منطقه ی خاورمیانه بوده است. صدور انقلاب اسلامی و فتح قدس از راه کربلا، نقش آفرینی در وقایع سوریه، لبنان، فلسطین و هم چنین کشورهای همسایه مثل افغانستان و عراق، نمونه هایی از تلاش های گسترده ی ایران برای تثبیت خود به مثابه یک قدرت منطقه ای بوده است. کاهش این قدرت با خیزش های توده ای در جهان عرب، شروع جایگزینی دیکتاتورهای سابق با دیکتاتورهای جدید و باز بودن مساله ی قدرت در این کشورها، و هم چنین عروج سنت اسلامی در منطقه که هیچ سمپاتی ای به مدل ایرانی اسلامی نداشت، امروز دیگر یک فاکت است.

مساله ی تحریم اقتصادی در رابطه با پرونده ی هسته ای ایران، عملا با روشن شدن همین موقعیت در دستور قدرت های بزرگ قرار گرفت. می دانیم که تشدید تحریم ها و خطر جنگ علیه ایران در مقطع انتخابات سال گذشته به یک اهرم جدی و موثر در انتخاب آقای روحانی به عنوان نقطه ی سازش جناح های حکومت تبدیل شد. دولت ایشان با توجه به عمق نابسامانی درون حکومت و

فشار اقتصادی ای که جامعه را تا لبه پرتگاه سقوط کشانده بود، به سرعت وارد مذاکره با آمریکا شد. اما شواهد نشان می دهند، که مذاکرات و تداوم آن به این زودی ها قرار نیست در موقعیت سیاسی ایران و به طریق اولی وضعیت اقتصادی مردم تاثیری داشته باشد. جایگاه این مساله، البته به دلایل قابل فهمی، برای ایران و آمریکا یک سان نیست. آمریکا با کشاندن ایران پای میز مذاکره، خود را از شر یک جنگ دیگر خلاص کرد. این برای آمریکا مهم بود تا با ساکت کردن ایران و مشغول کردنش به چانه زنی در مذاکرات، انرژی خود را بر نقطه ی دیگری از جهان بگذارد که لااقل از زمان ریاست جمهوری اوباما قرار بوده نقطه ای باشد که آمریکا دامنه ی نفوذ خود را در آن گسترش دهد و این جایی نیست جز آسیا. و تحولات اوکرلائین و دخالت های آمریکا در آن به هم راه هم پیمانانش در ناتو نیز در این حیطه می گنجد. برای ایران اما وارد شدن در این روند از این رو مهم بود، که با باز شدن یک جنگ حتا محدود علیه ایران، کُل حاکمیت جمهوری اسلامی می توانست به فوریت زیر سئوال رود.

تا همین جا روشن است، که از هر دو سوی مذاکره بی اعتمادی های عمیقی وجود دارد. این را هم در بیان صریح این موضوع از جانب محافل ناراضی درون حکومت می توان دید و هم در این که گاه و بی گاه در حاشیه و متن مذاکرات، مساله ی حقوق بشر و حبس رهبران جنبش سبز را به یاد تیم روحانی می آورند. سفر اخیر خانم کاترین اشتون به تهران در آماده سازی دور بعدی مذاکرات و دیدار ایشان با جمعی از زنان در سفارت اتریش، که منجر به خشم دولتیان شد، بسیار گویاست. تا همین جا معلوم شده است، که مذاکره با ایران پروسه ای است طولانی. دقیقا همان طور که دولت ترکیه سال هاست مشغول پیوستن به اروپاست و علی رغم گوش به فرمانی عمومی اش در رابطه با ناتو و آمریکا، هر جا که کوتاهی کرده، همین کسانی که بانیان جنگ و آدم کشی در سرتاسر دنیا بوده اند، طرف دار حقوق بشر می شوند و ماجرای کشتار ارامنه را به دولت ترکیه گوش زد می کنند.

ب: همه ی این ها البته مانع از تظاهر دولت به

این که وضع دارد خوب می شود، نشده است. آقای روحانی چه در دوره ی انتخابات و چه پس از آن، تلاش کرده خود را ادامه دهنده ی راه اصلاح طلبان نشان دهد. و این را هم در نحوه ی ارتباط اش با جامعه می شود دید و هم در وعده ها و عمل کردهای مشخص اش. وارد شدن در مذاکره و رابطه با آمریکا، یکی از رویکردهایی است که بخش هایی از اصلاح طلبان برای تحقق آن حتا از دعوت آمریکا به جنگ علیه ایران هم ابا نکردند. اما روحانی همان سیاست را با شیوه های دیپلماتیک پیش برده و فراتر از این با دعوت هیات های بازرگانی کشورهای غربی در حیطه ی اقتصاد نیز دارد به شیوه ی منسجم و خط داری حرکت می کند. بازتاب این سیاست ها در داخل ایران، اما غیر از گسترش گرانی و بیکاری و نابسامانی اقتصادی نبوده است. با این تفاسیر، تصور نمی کنم لازم باشد به این بپردازیم که دولت آقای روحانی برای زنان چه کرده است. این نوع سئوالات را بهتر است به مدرسه ی فمینیستی و فمینیست های پراگماتیستی واگذاریم، که تصور می کنند اگر عاقل باشی در هر منجلابی چیزی به نفع زنان پیدا می کنی! اینان به طرح حقوق شهروندی هم دل بستند و حتا ازموضع دفاع از حقوق شهروندان هم لازم ندیدند خود دولت را برای اعدام صدها نفر در همین دوره ی کوتاه حکومت اش مورد سئوال قرار دهند. بر سر قضیه ی مجاز بودن ازدواج پدرخوانده با نادختری هم لازم نیست حرف بزنیم. این که این ها ناشی از ترشح عفونت ذهنی اصول گرایان است یا جزیی از حقوق شهروندی آقای روحانی، تفاوت چندانی نمی کند!

* * *

بحث در مورد این مولفه ها در روز زن ضروری است؛ چرا که توجه به موقعیت عمومی منطقه ی خاورمیانه و روندهایی که بر فضای سیاسی کُل منطقه و از جمله ایران تاثیر می گذارند، بسیار حیاتی است. مصایب زنان در همه جای دنیا، فرهنگی، تاریخی، اقتصادی و سیاسی است؛ ریشه در نیازهای جامعه ی سرمایه داری دارد و در مبارزه برای رهایی زن، هیچ کدام از این عرصه ها را نمی توان خالی گذاشت. از طرف دیگر، همین نیازهای جامعه ی سرمایه داری است که خاورمیانه را در شرایط حاضر به یک میدان جنگ تبدیل کرده است. و از آن جا که جدال های فرقه ای و سکتی اسلامی یک عنصر برجسته در این تصویر است، پرداختن به نقش سنت اسلامی اهمیت ویژه ای پیدا می کند. به عبارت دیگر، تشخیص کارکرد عنصر فرهنگی و مذهبی در تشدید موقعیت دشوار زنان، همان قدر مهم است که تشخیص نیازهای جامعه ی سرمایه داری به تداوم این جنگ ها. هیچ شاخه ای از ترندهای فمینیستی مادام که به همه ی عرصه¬های اجتماعی مربوط به زندگی زن وارد نشوند، نمی توانند مبشر تغییرات پایداری در موقعیت زنان باشند. فمینیسم، ایدئولوژی جنبش رهایی زن نیست. فمینیسم مجموعه ای از فعالیت ها، رویکردها، تئوری ها و... است، که در درون جنبش زنان با هدفی زن محور شکل می گیرند. در این مجموعه، شاخه هایی دنبال تغییرات پایه ای در موقعیت زنان هستند و برای رفع تبعیضات جنسیتی مبارزه می کنند؛ عده ای برای برجسته کردن تبیین های زنانه در حیطه ی تخصص خود فعالیت می کنند؛ برای بخش دیگر، فمینیسم ابزار ارائه ی تبیین های روشن تر از سکسوالیته است و برای عده ای هم فمینیسم یک شیوه ی زندگی است. این فمینیسم بیش از دو دهه است، که گرفتار پراکندگی و عدم انسجام است و این درست مقارن با زمانی است که تاثیرات گسترش بی سابقه ی سرمایه داری به سرتاسر جهان، زنان هیچ ده کوره ای را بی نصیب نگذشته است. عرصه های گسترش یافته ی فعالیت فمینیستی به معنای نزدیک شدن به ریشه های تداوم تبعیضات جنسیتی نبوده است و اعتراض نانسی فریزر، در بهترین حالت، به همین اشاره دارد.

در سال های اخیر البته شاخه هایی از فمینیسم با رویکرد اینترسکشونالیستی (Intersectionalism) بر این تاکید کرده اند، که مقوله ی طبقه و تعلق زنان به طبقات مختلف را نمی توان در نظر نگرفت. اما در عمل، تاثیر پراتیک این شاخه بی آن که بخواهیم تماما نفی اش کنیم، فراتر از حرکتی در چهارچوب مدل و سیستم سوسیال دموکراتیک نبوده است و عموما هم بیش تر در همین جوامع منشا پراتیکی واقع شده اند. جنبش رهایی زن برای رهایی، راهی جز همه جانبه نگری، دخالت گری سیاسی، شناخت نیازهای جامعه ی سرمایه داری در تداوم تبعیضات جنسی و جنسیتی و معطوف شدن به مبارزه علیه کاپیتالیسم ندارد.

* * *

وقتی در انتهای دهه ی نود میلادی، فوکویاما فروپاشی بلوک شرق را پایان تاریخ و پیروزی کاپیتالیسم و متعلقات آن دانست، تصور او و مدافعین نظرات اش این بود که بازار آزاد و کاپیتالیسم بهترین آلترناتیو در جهان موجود است. در طول سه دهه ی گذشته، بخش های بزرگ تری از جهان در حلقه ی مناسبات سرمایه داری و حتا پیروی از مدل های دیکته شده ی غربی قرار گرفته اند. اما نه از «پیروزی» خبری هست، نه از دموکراسی! نه بمباران مردم عراق و افغانستان و لیبی و سوریه منجر به استقرار دموکراسی در خاورمیانه شد و نه حتا حکومت هایی که به شیوه ی پارلمانی و «دموکراتیک» انتخاب شدند (فلسطین در ۲۰۰۶ و اخوان المسلمین در ۲۰۱۲) توانستند معضل «مشروعیت» خود را حل کنند. نه بازار آزاد و مدل های نئولیبرالی منشا بهبود در جهان شدند و نه توسعه ی جامعه ی مدنی. بهترین شاهد گزاف گویی فوکویاما، جنگ هایی است که سرمایه ی جهانی به راه انداخته است.

* * *

پانویس ها:

۱- این مراسم در روز چهاردهم مارس به دعوت جمعی از کمونیست های ایرانی در فرانکفورت، در این شهر، برگزار شد.

۲- خواننده ی علاقه مند می تواند این مقاله را تحت عنوان: «چرخش ظالمانه ی جنبش زنان: چگونه سرمایه داری فمینیسم را به خدمت کار خود تبدیل کرد و چگونه باید آن را پس گرفت؟»، نانسی فریزر، ترجمه ی فیروزه مهاجر، در سایت «نقد اقتصاد سیاسی»، http://pecritique.com، بخواند.

* * *

بانگ رسای آزادی و برابری زنان!

تهیه و تنظیم: پوران نوایی

در روز هشتم مارس ۱۹۷۹، هجدهم اسفند ۵۷، هزاران هزار زن، دوش به دوش مردانی هم راه، علیه فرمان حجاب اجباری خمینی به خیابان ها سرازیر شدند. زنانی از هر قشر و طبقه، با حجاب و بی حجاب، دانش گاهی و خانه دار، مادر و دختر، دست در دست هم، در کنار مردانی یار، فقط یک روز پس از فرمان خمینی به حجاب اجباری، خطر را به جان خود حس کردند و به طور خودانگیخته، بدون سازمان دهی کافی، برای دفاع از حق خود در تعیین آن چه می خواهد و آن چه نمی خواهند، دست به تظاهرات زدند. زنانی که در انقلاب، حضوری فعال داشتند و خواهان تحولات اجتماعی و در راس آن، آزادی و برابری با مردان بودند، در اعتراض به فرمان حجاب اجباری، "ما انقلاب نکردیم تا به عقب برگردیم" را با جان دل فریاد می زدند. این تظاهرات، و اعتراضات متعاقب آن، مورد تهاجم دار و دسته های چماق دار حزب الهی قرار گرفت و سرانجام به فرمان «ضد انقلاب» برخاسته از انقلاب آن ها سرکوب شد. از پس این سرکوب، حجاب اجباری زنان معمول شد و از پس آن، قدم به قدم، تمامی احکام قرون وسطایی اسلامی بر جان و سرنوشت نیمی از مردمان یک جامعه ی انقلاب کرده چنگ انداخت و نه فقط آن ها، زنان، که کُل جامعه را زیر سیطره ی سخت و سنگین خود اسیر کرد.

سی و پنج سال پس از آن روزها، و در حالی که خواست آزادی و برابری در دل زنان و مردان ما هر چند به خون نشسته، اما نمرده است، جا دارد یادی داشته باشیم از آن روزها؛ از آن چه گذشت؛ از چگونگی برقراری فرمان حجاب اجباری خمینی؛ و از زنان آزاده ای که با خروش خود یک برگ ارزنده و فراموش نشدنی در تاریخ مبارزات زنان برای آزادی و برابری را رقم زدند.

آن چه درباره ی روزهای منتهی به هجدهم اسفند ۵۷ و پس از آن می خوانید، در واقع عکس هایی است که یا توسط شرکت کنندگان در حوادث آن روزها گرفته شده و یا توسط کسانی که به پژوهش آن روزها پرداخته اند، ثبت شده است.

* * *

اسد سیف، نویسنده، که درباره ی وقایع آن روزهای پُر شور و پُر تنش تحقیق کرده است، در «شهرزاد نیوز» می نویسد: در پانزدهم اسفند سال ۵۷، هنوز چند هفته‌ای از سقوط رژیم شاهنشاهی نگذشته بود، که خمینی طی انتقاد شدیدی از مهندس بازرگان، نخست‌وزیر دولت موقت، اعلام داشت: "شنیده‌ام وزارت‌خانه‌ها همان طور است که در زمان طاغوت بود... وزارت‌خانه‌های فعلی غیراسلامی است. الان در وزارت‌خانه‌ها – این را می گویم که به دولت برسد– آن طور که برای من نقل می کنند باز همان صورت زمان طاغوت را دارد. در وزارت‌خانه ی اسلامی نباید معصیت بشود. در وزارت‌خانه ی اسلامی نباید زن‌های لخت بیایند. زن‌ها بروند، اما با حجاب باشند. مانعی ندارد بروند کار بکنند لیکن با حجاب شرعی باشد، در حفظ جهات شرعی باشد... دولتی که می گوید دولت اسلامی هستم، نباید تحت تاثیر واقع شود..."

سخنان خمینی اعتراضی خودجوش را در میان زنان دامن زد. زنانی که با تمام وجود در انقلاب شرکت داشتند و برای آزادی و برابری جنگیده بودند، حال احساس می کردند کوشش به عمل می آید تا به کنج خانه فرستاده شوند. "حجاب و حفظ جهات شرعی" آن می توانست گام نخست باشد در تحکیم فرودستی زنان بر اساس احکام شریعت. احساس خطر همگانی بود. زنان به شامه ی تیز خویش دریافته بودند، که نباید در برابر این گستاخی سکوت اختیار کرد. پس در هفدهم اسفند به خیابان‌ها ریختند، به تظاهرات برخاستند، مدارس دخترانه تعطیل شد، صف‌های دانش‌آموزان به سوی دانش گاه تهران که پایگاه مستحکم انقلاب بود، سرازیر شدند. همه جمع شدند؛ دانش جو، پرستار، کارمند، خانه‌دار، آموزگار، دست در دست هم به سوی رادیو تلویزیون و کاخ دادگستری روان شدند تا مخالفت خویش با حجاب اجباری اعلام دارند. عمده ی خواست‌های زنان عبارت بود از: "حق آزادی پوشش"، "دست مزد برابر در برابر کار برابر". شعار غالب زنان نیز در این روز عبارت بود از: "ما حقوق برابر می خواهیم"، "در طلوع آزادی جای آزادی خالی".

چماق داران حزب‌الله اما بیکار ننشستند، یورش به زنان را سازمان دهی کردند، در پناه نیروهای پاسدار با زنجیر و چماق و مشت و لگد و حتا اسلحه به جان معترضین افتادند، و با شعار "یا روسری یا توسری"، زدند و زخمی کردند و وحشت آفریدند.

یورش به زنان بی حجاب البته از همان روزهای انقلاب کم و بیش به چشم می خورد. با شکست رژیم شاه، حزب‌الله پوشش اسلامی را برای زنان لازم می دانست. همین‌ها بودند که در شانزدهم اسفند در تهران پوشش زنان را در ورود به ادارات کنترل می کردند. این خود زمینه‌ای بود در اعتراض عمومی به این امر. زنان احساس خطر می کردند و به خوبی حدس می زدند، که محدودیت‌های بیش تری اعمال خواهد شد. خمینی در دومین هفته پس از انقلاب فرمان داد، هر آن چه را که با احکام اسلام در تضاد است، از قوانین مدنی کشور حذف کنند. در همین راستا بود که قانون حمایت خانواده به حالت تعلیق در آمد و سقط جنین ممنوع شد.

هیچ گروه و یا سازمانی در دو روز نخست، رهبری و هدایت خیزش زنان را بر عهده نداشت. اعتراض‌ها در جمع‌های کوچک شکل می گرفت و سپس به سوی دانش گاه

تهران، که در واقع سنگر انقلاب بود، سرازیر می شدند. روز سوم عده‌ای حرکت به سوی کاخ دادگستری را پیشنهاد کردند. در آن جا قطع نامه‌ای نیز خوانده شد که در مطبوعات انعکاس یافت، ولی رادیو تلویزیون دولتی واقعیت موضوع را سانسور کرد. نتیجه آن که دولت‌مردان اندکی عقب نشستند و این خود باعث شد تا از اوج اعتراض‌ها کاسته شود. خوش‌بینی، دام‌چاله‌ای شد که زمینه را برای سرکوب فراهم آورد. عدم پشتیبانی سازمان‌های چپ مزید بر علت شد. بیش از نیروهای چپ، اما سکولارهایی مقصرند که به عنوان ملی‌گرا و یا ملی-مذهبی با قدرت حاکم در رابطه بودند. با این همه نمی توان یک جانبه حکم صادر کرد، زیرا ناآگاهی جامعه خود بزرگ‌ترین علت بود.

پوشش عده‌ای از تظاهرکنندگان بهانه‌ای شد در دست کسانی تا اعلام دارند که این زنان همان‌هایی هستند، که در دفاع از قانون اساسی در زمان نخست‌وزیری بختیار به خیابان‌ها آمده بودند، کسانی که "عامل امپریالیسم" و "طرف دار سلطنت" هستند. برچسب‌هایی مشابه در تضعیف و فروکش کردن جنبش نقش داشتند، به ویژه این که تلویزیون و مطبوعات دولتی به شیوه‌ای عوامانه عکس‌های کسانی از شرکت کنندگان در تظاهرات را که لباسی شیک بر تن داشتند و آرایش کرده بودند، برجسته کرده بودند.

جنبش اعتراضی زنان علیه حجاب اجباری متاسفانه بیش از پنج روز دوام نداشت. سازمان‌های سیاسی، از چپ‌ها گرفته تا ملی‌گراها در کُلیت خویش، در برابر خواست‌های به اصطلاح بنیادین انقلاب، اعتراض و خیزش زنان را به هیچ گرفتند و نه تنها به دفاع از آن برنخاستند، بلکه در مخالفت با آن موضع گرفتند. عده‌ی مردانی که در این راه هم گام و هم راه زنان شدند نیز بسیار اندک بود. نتیجه آن که جنبشی خودجوش در تنهایی خویش و ناآگاهی جامعه سرکوب شد. می بایست سال‌ها می گذشت تا پی به اشتباه خویش ببریم و بپذیریم که اجباری کردن حجاب گام نخست بود در تحکیم مساله‌ی تبعیض جنسیتی در ایران.

خیزش زنان هم‌زمان بود با تدارک برگزاری نخستین مراسم روز جهانی زن در ایران پس از انقلاب. این خود باعث شد تا بسیار کسان به اشتباه آن دو رویداد را یکی بپندارند و سرچشمه‌ی واحدی را برای آن‌ها در نظر گیرند. گذشت زمان تقویت این فکر را دامن زد. در آن زمان هنوز سازمان مستقلی از زنان وجود نداشت. آنانی که برای تدارک مراسم هشت مارس می کوشیدند، مستقیم و غیرمستقیم وابسته به یکی از سازمان‌های سیاسی بودند. مساله‌ی زن و ستم جنسی برای بیش تر این گروه‌ها مطرح نبود و چیزی حاشیه‌ای به شمار می آمد.

به نظر اسد سیف، هر چند خیزش خودجوش زنان در اسفند سال ۵۷ در "اعتراض به حکم آیت‌الله خمینی مبنی بر رعایت حجاب اسلامی به درازا نکشید و در نطفه خفه گشت، ولی تجربه‌ای گران‌بار بود در مبارزات زنان در دفاع از هستی جنسیتی خویش..."، که در بُعد جهانی نیز از هم‌بستگی زنان دیگر کشورها برخوردار شد. دل‌بستگی شورانگیز فمینیست‌های جهان به انتشار اعلامیه و یا بازتاب خبرها محدود نماند. عده‌ای از آنان شتابان راهی ایران شدند تا با حضور خویش در این جنبش بزرگ، هم‌بستگی خود را با آن اعلام دارند: "وقتی زنان ایرانی زنجیرهای‌شان را پاره می کنند، همه‌ی زنان جهان‌اند که هم‌راه آن‌ها به پیش می روند." هم‌آنان بودند که از این روزها فیلم و خبر تهیه کردند، گزارش برای نشریات غربی نوشتند و بعدها خاطرات خود را کتاب کردند. زنان جهان در دفاع از زن ایرانی در سراسر جهان غرب، از پاریس، رُم، میلان، مادرید، بارسلون و بروکسل گرفته تا مونترال، ونکور، واشنگتن و نیویورک به پا خواستند، تظاهرات برپا کردند، و اعلام داشتند که "ما همه ایرانی هستیم" و "پیکار زنان برای آزادی مرز نمی شناسد".

در همین ایام است که «کمیته‌ی بین‌المللی حق زنان» در پانزدهم مارس ۷۹ (بیست و چهارم اسفند ۵۷) در حمایت از جنبش زنان در ایران، در پاریس بنیان گرفت. این کمیته که ریاست آن را سیمون دوبووار بر عهده داشت و شماری از چهره‌های آشنای جنبش فمینیستی اروپا در آن حضور داشتند، در نوزدهم ماه مارس هیاتی هجده نفره را به ایران اعزام داشت. این‌ها، روزنامه‌نگار، عکاس، سینماگر، نویسنده و دانش گاهیانی از فرانسه، ایتالیا، آمریکا، آلمان و هم‌چنین زنی فمینیست از مصر بودند. همه‌ی اینان از جمله شخصیت‌های شناخته شده‌ی جنبش زنان در غرب به شمار می رفتند. این عده به جمعی از زنان فمینیست آمریکایی در تهران پیوستند، که از چند هفته پیش‌تر در ایران حضور داشتند.

اسد سیف می نویسد: "فمینیسنت‌های جهان شگفت‌زده شاهد بودند که زنان ایرانی نمی پذیرفتند به نام انقلابی که خود فعالانه در آن حضور داشتند، تن به احکام ارتجاعی آیت‌الله‌ها بدهند. آنان به درستی یادآور می شدند: برای اولین‌بار در تاریخ انقلاب‌ها زنانی پیدا شده بودند، که می گفتند: ما نمی خواهیم فراموش شدگان انقلاب باشیم و نمی توانیم به نام انقلاب هر چیزی را بپذیریم. در انقلاب‌های گذشته چنین اتفاقی نیفتاده بود... این همه باعث می شد، که ما با شور و شوق مبارزه‌ی زنان ایران را دنبال کنیم."

خلاف خبرهایی که نشریات غربی از جنبش زنان ایران و حضور فمینیست‌های غربی در این کشور می نوشتند، در نشریات داخل کشور هیچ خبری از این حضور به چشم نمی خورد.

هیات اعزامی با عده‌ای از بلندپایگان دولتی، مسئولین کشور و آیت‌الله خمینی دیدار به عمل آورد. در طی همین دیدارها بود که بر سر رعایت و یا عدم رعایت حجاب در میان گروه اختلاف پیش آمد. تنی چند مخالف آن بودند و به حق می گفتند علیه حجاب اجباری به ایران سفر کرده‌اند، بر این اساس هیچ لزومی برای رعایت حجاب نمی دیدند. و عده‌ای آن را موجه می دانستند، زیرا دیدار با خمینی و دیگران انگار به هر دلیلی برایشان مهم‌تر از همه چیز بود. اختلاف‌های موجود در نشریات غربی بازتاب یافت و بحثی را دامن زد که نتیجه‌ی آن همانا در راستای فروکش کردن این حرکت بین‌المللی بود. نتیجه آن که: "بیش تر حزب‌ها و سازمان‌های چپ، میانه و راست و نیز بسیاری از گرایش‌های روشن‌فکری و سیاسی - چه در ایران و چه در جهان - از درک حقانیت و ظرفیت این جنبش ناتوان ماندند و از آن روی برتافتند."

حکومت انقلاب نیز حضور این گروه را در ایران نتوانست تحمل کند. وزارت امور خارجه در تدارک حکم اخراج کیت میلت (Kate Millett)، فمینیست آمریکایی، کوشید و عباس امیرانتظام، سخن گوی دولت موقت، در جلسه‌ای اعلام داشت که او به زودی از ایران اخراج خواهد شد. کیت میلت فردای آن روز به هم‌راه دوست‌اش سوفی کر در هتل بازداشت می شود، پس از بیست و چهار ساعت زندان، آنان را در فرودگاه مهرآباد سوار هواپیما کرده، از ایران بیرون می رانند. او در فرودگاه در پیامی به زنان ایران اعلام می دارد: "در آستانه‌ی خروجم، خروجی پیش از موعد و بی دلیل که به من تحمیل

شده است، تمام مهر، هم بستگی و تحسین‌ام را در برابر شهامت و ایستادگی‌تان در نبرد برای آزادی ابراز می دارم؛ آزادی برای خودتان و آزادی و عدالت برای مردم‌تان."

میلت در این میان تنها کسی است که در بازگشت به آمریکا، خاطرات خویش را از حضور در ایران به شکل کتابی تحت عنوان «به ایران رفتن» منتشر نمود، که استقبال از آن باعث شد به چند زبان نیز ترجمه گردد. کتاب میلت، که در واقع سفرنامه ی اوست به ایران، چون کمی پس از بازگشت به نیویورک به تحریر درآمده و هدف نویسنده "ثبت داده‌ها" بوده، تازگی داشت و یکی از "دقیق‌ترین و جامع‌ترین گزارش تاکنونی درباره‌ی خیزش پنج روزه ی زنان تجددخواه و مبارز تهران است." او به هم راه زنان معترض در همه جا حضور داشت؛ در دانش گاه تهران، کاخ دادگستری، استادیوم نصیری، نخست‌وزیری، تظاهرات خیابانی، هم راه با زنان ایرانی در خانه‌هاشان و سخن رانی‌ها.

متاسفانه این اثر بی نظیر تا کنون به زبان فارسی منتشر نشده است. ترجمه ی بخش‌هایی از آن به هم راه ترجمه ی گزارش‌های دیگری که اعضای این گروه و یا نشریات غربی از جنبش زنان در ایران نوشته‌اند، در کتاب «هم بستگی جهانی»، اثر مهناز متین و ناصر مهاجر، آورده شده است.

* * *

کتاب «خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷»، که حاصل پنج سال تلاش و پژوهش مشترک مهناز متین و ناصر مهاجر است، و در دو جلد و هزار صفحه به خیزش شش روزه ی زنان ایران در تهران، آبادان، تبریز و سنندج اختصاص دارد، مهم ترین و جامع ترین اثری است که به شرح و توصیف روزهای اسفند ۵۷ و روزهای متعاقب آن، امیدها و آرزوهای زنان، و چگونگی سرکوب اعتراضات زنان و سرانجام برقراری «حجاب اجباری» می پردازد. دفتر نخست «خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷»، «تولدی دیگر» نام دارد و جلد دوم «هم بستگی جهانی». «خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷» با روزشماری اتفاق های مهم انقلاب، که به نوعی با مساله ی زنان در ارتباط است، با گزارشی از روز بیست و پنجم دی آغاز می شود: از این روز تا به قدرت رسیدن و تثبیت حکومت مسلمانان جدید هنوز خیلی مانده است و تازه در فردای همین روز است که شاه و شه بانو ایران را ترک می کنند؛ اما

در همین زمان اخطار و هشدارهایی داده می شود، که باید بسیار جدی گرفته می شدند، ولی ما به آن ها اهمیتی ندادیم و پنداشتیم و گفتیم که "انشاءالله گربه است!"

"خبرهایی می رسید و ما خبر از اهمیت آن ها نداشتیم. خبر وحشت ناکی در گزارش روز بیست و پنجم دی ۵۷ بود. خبر این بود: اخیرا در برخی از شهرهای میهن ما مانند تبریز، همدان، کرمان و... دیده شده که گروهی ناآگاه زنان و دختران بی چادر را تهدید به آتش زدن، چاقوکشی و اسیدپاشی کرده اند و حتا تا آن جا از جریان انقلاب بزرگ ملت ایران به دور مانده اند که علت و ریشه ی این انقلاب را مساله ی آزادی زنان و راه به ثمر رسیدن آن را در چادر به سر کردن زنان می دانند (...) در شهر همدان، اعلامیه هایی به دیوار چسبانیده اند، که در آن ها تاکید شده است که از رفت و آمد زنان بی چادر جلوگیری خواهد شد..."(صفحه ی ۱۷ دفتر نخست، به نقل از بیانیه زنان مجاهد در روزنامه ی «آیندگان»، بیست و ششم دی ۵۷)

در این کتاب، از شش روزی سخن به میان می آید که در واقع اسکلت کتاب را تشکیل می دهد. زنان در این شش روز برای از دست ندادن حق های اندکی که تا آن زمان به دست آورده بودند، هر روز و پیوسته به خیابان می آیند تا بزرگی و گستردگی خطری را که چنین بی امان می تازد و پیش می آید، به همه نشان بدهند و پشتیبانی مردان و گروه های دیگر جامعه را جلب کنند. زنان خطر را حس کرده اند.

هنوز بیست و چند روز بیش تر از انقلاب بهمن نگذشته، که خمینی در مدرسه ی فیضیه ی قم، خطاب به نیمی از جمعیتی که توانست چنان رژیم سهمگین و پُر قدرتی را ساقط کند، خطاب به زنان آن انقلابی که توانست او را به چنین اوجی برساند می گوید: *"زن های اسلامی عروسک نیستند. زن های اسلامی باید با حجاب بیرون بیایند، نه این که خودشان را بزک کنند."*(صفحه ی ۵۲ دفتر نخست، به نقل از روزنامه ی «اطلاعات»)

با این سخنان تفرقه ای ایجاد می شود. پس زن های ایران دو دسته اند: اسلامی و با حجاب، و غیر اسلامی و بی حجاب! هواداران امام، ظهر روز بعد، چهارشنبه شانزدهم اسفند، فردای روزی که این سخن رانی شده است، در خیابان های مرکزی تهران با شعار "یا روسری یا توسری" به توهین و آزار زنانی که به نظر آنان بی حجاب هستند، می پردازند. آنان پس از این فرمان امام، حالا دیگر نیازی به پوشش مودبانه، فریبنده و خوش آب و رنگ "امر به معروف و نهی از منکر" ندارند، و از همین روز است که گوشزد کردن "رعایت حجاب اسلامی" به زنان، دیگر برای ماموران کمیته نه تنها وظیفه ای دینی، که وظیفه ای شبه قانونی، یا بهتر بگوییم- در آن فضای بی قانونی- وظیفه ای قانونی می شود.

روز نخست: شانزدهم اسفند روزنامه های «کیهان» و «اطلاعات» خبر می دهند که: *"زن ها باید با حجاب به وزارت خانه بروند."*(صفحه ی ۵۱ دفتر نخست، به نقل از روزنامه های «کیهان» و «اطلاعات»)

اکنون زنانی که پا به پای مردان در کم تر از یک ماه پیش استبدادی عظیم و گسترده را با ریشه هایی آن چنان سترگ سرنگون کرده اند، از این توهین ها خشمگین و برآشفته شده

و به جنب و جوش در می آیند و به فکر اعتراض می افتند.
روز دوم: هفدهم اسفند برابر است با هشتم مارس، که روز جهانی زن است. جنب و جوش زنان برای تدارک برنامه هایی برای این روز، دوراندیشان انحصارطلب مذهبی را که در کمین قدرت نشسته اند، به چاره جویی وامـــی دارد. آن ها سخت ترسیده اند که در این آشفته بازار انقلاب، نکند چرخِ بخت شان واژگون شود! پس سراسیمه به دفتر امام می روند و از او می خواهند تا زنان خشمگین را آرام کند. در پی چاره ای، حجت الاسلام اشراقی، داماد خمینی، پس از آن که حرف های امام را درباره ی رعایت حجاب اسلامی تکرار و تایید می کند، برای آرام کردن هواداران حجاب اسلامی- تا بیش تر از این وحشت آفرینی نکنند، می افزاید: *"ولی مردم هم نباید هرج و مرج ایجاد کنند و باید در نهی از منکر، منکر را با منکر دیگری دفع نکرد."*(صفحه ی ٥٤ دفتر نخست، به نقل از روزنامه ی «اطلاعات»)
شب همان روز، گوینده ی سرشناس تلویزیون زمان شاه، مریم ریاضی، با حجاب اسلامی در سیمای انقلاب اسلامی ظاهر می شود و از سوی «جامعه ی زنان انقلاب اسلامی» که گویا همان شب آن را ساخته بودند، خبر می دهد که: *"این جمعیت، فردا روز هفدهم اسفند را یک ره آورد استعماری و غربی می داند و اعلام می کند کُلیه ی زنانی که در مراسم مربوط به این روز در دانش گاه و هر جای دیگری شرکت کنند، غیرمسلمانند."*(صفحه ی ٥٥ دفتر نخست، به نقل از روزنامه ی «اطلاعات»، هفدهم اسفند ٥٧)
گفتیم که هفدهم اسفند برابر است با هشتم مارس روز جهانی زن. در این روز بسیاری از زنان کارمند دولت سر کار نمی روند و نگهبانان و ماموران انتظامات جلوی ورود بسیاری از آنان را به محل کارشان می گیرند. به آنان می گویند باید به خانه بروند و با لباس مناسب برگردند. آخر امام گفته بود: *"... در وزارت خانه های اسلامی نباید معصیت بشود. در وزارت خانه های اسلامی نباید زن ها لخت بیایند. زن ها بروند، اما با حجاب باشند. مانعی ندارد بروند کار کنند، لیکن با حجاب شرعی باشند. در حفظ جهات شرعی باشد."*(صفحه ی ٥١ دفتر نخست، به نقل از روزنامه «کیهان»، پنجشنبه دهم اسفند ٥٧)
جدل و کشمکش در میان زنان و ماموران درمی گیرد و زنان "بدحجاب" از محل کارشان در وزارت خانه ها بیرون رانده می شوند. ماجرا در سطح وزارت خانه ها محدود نمی ماند. اعتراض به اداره و شرکت های وابسته به دولت هم کشیده می شود. زنان به سوی دانش گاه راه پیمایی می کنند. کارکنان زن هواپیمایی ملی، پرستاران، پزشکان زن، کارمندان زن اداره ی مخابرات، و دسته های دیگری از زنان شاغل در نهادهای دولتی هم در گروه های کوچک و پراکنده در خیابان های مرکزی و شمالی تهران به سوی دانش گاه سرازیر می شوند.
هوا سرد است. از نخستین ساعت های صبح، برف باریدن گرفته و حالا همه جا را پوشانده است، اما گرمای پیکرهای به هیجان آمده، سوز سرما را به هیچ می گیرند. زنان به قصد رسوخ در سردی ایمان های نرینه، و عقیده های سنگ شده ی باقی مانده از قرون سیاه، فریادهای اعتراض شان را برمی آورند و با گرمی هیجان درون شان سرما را پس می زنند: "نه روسری نه توسری"، "استقلال آزادی"، "می جنگیم می جنگیم برای آزادی". این صداها، خشم و غیرت مردان حافظ بیضه ی اسلام را به جوش می آورد و به عربده وامی دارد: "حزب فقط حزب الله"، "ما پیرو قرآنیم، بی حجاب نمی خواهیم"، "یا روسری یا توسری"، تا نشان بدهند که از چه قماش و پیرو چه مرام اند، دست به میان پایشان می برند و با اشاره به دستگاه نرینگی شان نشان برتری و افتخارشان را به رُخ می کشند و به سمت زنان بانگ برمی دارند: *"شماها چادر نمی خواهین، اینو می خواهین."*(صفحه ی ٥٧ دفتر نخست، به نقل از هفته نامه ی «تایم»، بیست و ششم مارس ٧٩)
نزدیک دانش گاه تهران گروه بزرگی از زنان بی چادر و روسری که خودجوش و بدون برنامه ای از پیش تعیین شده شکل گرفته، از سوی میدان ولیعهد که همان میدان ولی‌عصر کنونی است، با شعارهای "مرگ بر استبداد"، "زنده باد آزادی"، و "نه روسری نه توسری" پیش می آیند. میدان بیست و چهارم اسفند که تازه نامش «میدان انقلاب» شده، پُر است از زنانی که در تلاش اند تا به سوی دانش گاه راهی بگشایند. حزب الهی هایی که راه را بر آنان بسته اند، با گردن های رگ برآمده و دهان های کف کرده زنان را سلطنت طلب و فاحشه می خوانند و فریاد می زنند: "ای زن به تو این گونه خطاب است، بهترین زینت زن حفظ حجاب است."
اما زنان آهسته، بی تزلزل و محکم بر فشار خود برای باز کردن راهی به دانش گاه می افزایند و حزب خدا را پس می نشانند. وارد دانش گاه می شوند. حزب الهی ها هم وارد می شوند و شعار می دهند: "مرگ بر ارثیه ی رضا کچل!"
حال هزاران دختر دانش آموز، با شور و پُر نشاط، با روپوش ها و پلاکاردهایی با نام آموزش گاه هاشان، شعارگویان سر می رسند و فضا را رنگین و دگرگون می کنند. بحث و جدل ها بالا می گیرد. خبر می رسد که در چند مدرسه ی دخترانه، برخوردهایی میان مخالفان و موافقان حجاب پیش آمده است. گروهی از زنان یک گروه سیاسی که به مناسبت هشتم مارس در یکی از سالن های دانش گاه برنامه داشته اند، پس از پایان برنامه می بینند که درهای دانش گاه را به رویشان بسته اند. ماموران کمیته نمی خواهند، که معترضان داخل دانش گاه به زنان تظاهرکننده در بیرون دانش گاه بپیوندند. سر و صداها اوج می گیرد. زنان تصمیم می گیرند و پیش می روند. عده ای بی توجه به اخطارهای کمیته چیان از نرده ها بالا می روند. خود را به آن جمع بزرگ خیابان می رسانند. بانگ شادی و شوق بر هیجان و بر امیدواری می افزاید. حزب الله ناچار می شود درها را باز کند.
مهناز متین و ناصر مهاجر در آخرین فراز این بخش از کتاب «خیزش زنان ایران در اسفند ١٣٥٧» می نویسند: "زنان ایرانی با گام های پُر غرور، در ستونی بزرگ و باشکوه به حرکت درمی آیند. چنین دریای جوشان و خروشان و کف به لب آورده ای را هیچ کس پیش از این ندیده است. تا آن روز، هیچ کجای جهان در درازنای تاریخ خود، چنین تظاهراتی از زنان را به خود ندیده است؛ و شاید تاکنون هیچ تظاهراتی را هم جهان به این آسانی و ارزانی از یاد نبرده است!"

* * *

نوشین احمدی خراسانی و پروین اردلان، نویسنده و خبرنگار و فعال حقوق زنان، نیز کتابی دارند به نام «سناتور» که بخشی از آن به این روزها می پردازد. آن ها در فرازی از این کتاب، آن روزهای پُر شور را چنین توصیف می کنند: طی یک هفته پیش از شانزدهم اسفند، که زنان پس از گذشت پنجاه سال اختناق، خود را برای برگزاری گرامی داشت اولین مراسم روز جهانی زن آماده می کردند، نگرانی از شایعات مربوط به لغو قانون حمایت خانواده وجود داشت. هفتم اسفند

۵۷، «کیهان» با انتشار نامه‌ای از سوی دفتر امام خمینی، خبر لغو قانون حمایت خانواده را اعلام کرد: "از این پس، روی این قانون اقدامی نشود تا لغو آن از طریق وزارت نیز اعلام شود."

اما در این میان فقط مساله ی قانون حمایت خانواده نبود که مساله ی زنان را در جامعه ی انقلابی آن زمان مطرح ساخت، بلکه مساله ی حجاب تنش‌های پدید آمده در جامعه را شدت بخشید. چهارشنبه شانزدهم اسفند روزنامه ی «کیهان» در تیتر کوچکی، به نقل از آیت‌الله خمینی، نوشت: *"زن‌ها باید با حجاب به وزارت خانه بروند."* این جمله بخشی از سخنان ایشان خطاب به دولت موقت مهندس مهدی بازرگان بود.

تقارن سخنان رهبر انقلاب با هشتم مارس، روز جهانی زن، مراسم این روز را به حرکت‌های اعتراض‌آمیز زنان بدل کرد... کمی پیش از انقلاب بیست و دوم بهمن ۵۷، گروه‌های مختلفی از زنان گرد هم آمده بودند و گروه‌های دیگری نیز به ویژه به دلیل نزدیک بودن روز جهانی زن اعلام موجودیت کردند که از جمله ی آن‌ها می توان به این انجمن‌ها اشاره کرد: «جمعیت بیداری زن» و «جمعیت زنان مبارز» وابسته به یکی از بخش‌های اتحادیه ی کمونیست‌های ایران، «اتحادیه ی انقلابی زنان مبارز» از هواداران سازمان طوفان (متین، ۱۳۷۸) «جمعیت زنان دموکرات» وابسته به حزب توده، «انجمن رهایی زنان» وابسته به سازمان اتحاد کمونیستی، «کمیسیون زنان جبهه ی دموکراتیک» وابسته به جبهه ی دموکراتیک ملی (فرهنگ توسعه، شهشهانی، ۱۳۷۶) و هم‌چنین «کمیته برای ایجاد سازمان مستقل دموکراتیک و سراسری زنان ایران»، که در فروردین ۵۸ با عنوان «اتحاد ملی زنان» اعلام موجودیت کرد.(متین، ۱۳۷۸) تعدادی از این سازمان‌های تازه تاسیس با توجه به فضای باز ایجاد شده در سال ۵۷ خود را برای برگزاری مراسم هشتم مارس آماده می کردند. اما شانزدهم اسفند، پس از سخنان آیت‌الله خمینی، بزرگ داشت روز جهانی زن به مخالفت با حجاب اجباری بدل شد.(«کیهان»، هفدهم اسفند ۵۷) صبح روز هفدهم اسفند، رادیو ایران گفت‌وگویی با حجت‌الاسلام اشراقی، داماد آیت‌الله خمینی، انجام داد. او درباره ی نظر آیت‌الله خمینی درباره ی حجاب گفت: *"باید حجاب رعایت شود و قوانین اسلامی مو به مو اجرا گردد و در همه ی موسسات و ادارات و مدارس و دانش‌گاه‌ها به این موضوع توجه شود. اما باید در نظر داشت که حجاب به معنای چادر نیست، همین قدر که موها و اندام خانم‌ها پوشانده شود و لباس آبرومند باشد. حالا به هر شکلی که باشد مهم نیست. چادر چیز متعارفی است و بسیار خوب است، اما به خاطر طرز کار و نوع کار خانم‌ها شاید گاهی پوشاندن بدن و مو به طریق دیگر هم حجاب باشد، حرفی نیست. باید طبق نظر مبارک امام، حجاب اسلامی در سطح کشور توسط خانم‌ها با اشتیاق اجرا شود. ولی مردم هم نباید منکر را با منکر دیگری دفع کنند."*

او درباره ی اقلیت‌های مذهبی نیز با اشاره به این که مورد احترام هستند، گفت: *"اما اگر خانم‌های اقلیت‌های مذهبی هم رعایت حجاب اسلامی را بکنند، چه بهتر."*(همان)

سخنان اشراقی نه تنها زنان معترض را آرام نکرد، بلکه به اوج‌گیری اعتراضات علیه حجاب اجباری دامن زد. راه پیمایی اعتراض به حجاب اجباری با حمله به زنان بی حجاب هم‌راه شد و در برخی از دیگر نقاط تهران نیز زنان بی حجاب مورد حمله قرار گرفتند. از همان زمان بود، که شعار "یا روسری یا توسری" باب شد.(همان) با اوج‌گیری اعتراضات زنان، آیت‌الله طالقانی برای حل مساله به میدان آمد و اعلام کرد، که به زودی یک سخن رانی رادیو تلویزیونی ایراد می کند.(همان) با وجود این، زنان به اعتراضات خود ادامه دادند. جمعی از زنان پس از تجمع در دانش گاه تهران و اعلام نظرشان درباره ی حجاب اجباری به سوی دادگستری حرکت کردند. حدود پانزده هزار نفر نیز در بیرون دفتر مهدی بازرگان، نخست‌وزیر وقت، دست به اعتراض زدند. مهرانگیز منوچهریان، رییس «اتحادیه ی زنان حقوق دان ایران» نیز هیات نمایندگی زنان را به دفتر نخست‌وزیری هدایت کرد و از دولت ایران تقاضا نمود، که اجازه ندهند زنان ایران به قرون وسطی برگردند.(اسناد لانه ی جاسوسی، جلد ۲۸، بی تاریخ، صفحه ی ۲۲) تظاهرات و گردهمایی های زنان علاوه بر تهران، در سنندج، اصفهان، تبریز، شیراز و... ابعادی گسترده یافت. به حدی که "برخی آن را با جنبش کرونشتات در روسیه، پس از انقلاب اکتبر، مقایسه می کردند. کیت میلت (Kate Millett) مبارز و نظریه‌پرداز فمینیست آمریکایی، که برای حمایت از مبارزات زنان به ایران سفر کرده بود، از این جنبش به عنوان شورانگیزترین تجربه ی مبارزات فمینیستی خود یاد کرد.(«نقطه»، ۱۳۷۶، صفحه ی ۲۲)

در پی حمله به زنان راه پیمایی کننده و زنان بی حجاب، کمیته ی مرکزی امام با صدور اعلامیه‌ای در هفدهم اسفند ۵۷ اعلام کرد: *"بر اساس خبرهای رسیده گروهی خیانت کار و خیانت‌پیشه تحت عنوان کمیته، مزاحم بانوان محترم شده، به ایشان توهین می کنند. مامورین کمیته‌های انقلاب موظفند با کمال دقت مراقب باشند و چنین اعمالی را با نهایت شدت جلوگیری کنند. عاملین چنین اعمالی سریعا و به شدت مجازات خواهند شد."*(«کیهان»، نوزدهم اسفند ۵۷)

زنان با این که مورد ضرب و شتم قرار گرفتند، اما باز هم کوتاه نیامدند. در نوزدهم اسفند تعداد نسبتا زیادی از گروه‌های زنان مانند «اتحادیه ی زنان حقوق دان ایران» در کاخ دادگستری اجتماع کردند و با صدور

قطع نامه‌ای، خواسته‌های خود را اعلام کردند:
۱- پوشش متعارف زنان باید با توجه به عرف و عادت و اقتضای محیط به تشخیص خود آن‌ها واگذار شود؛
۲- حق برخورداری مساوی با مردان از حقوق مدنی؛
۳- حقوق سیاسی و اجتماعی و اقتصادی زنان بدون هیچ تبعیض حفظ و تامین شود؛
٤- امنیت کامل زنان در استفاده از حقوق و آزادی های قانونی تضمین شود؛
٥- برخورداری واقعی از آزادی هـای اساسی برای زنان و مردان کشور تضمین شود؛
٦- هر نوع نابرابری بین زن و مرد مرتفع شود؛
۷- مواضع شغلی فعلی زنان حفظ شود؛
۸- تناقض قانون حمایت خانواده در جهت تامین هر چه بیش تر حقوق از دست رفته ی زنان مرتفع گردد؛ حاضران در پایان این قطع نامه از مهندس بازرگان خواستند نظر خود را در این باره اعلام کند.(همان، صفحه ی ۲)

بدین ترتیب، دولت موقت هم وارد ماجرا شد. عباس امیرانتظام، معاون نخست‌وزیر و سخن گوی دولت وقت، روز بیستم اسفند ۵۷ در مصاحبه‌ای مطبوعاتی نظر دولت و نخست‌وزیر را "در مورد حجاب خانم‌های کارمند و مراجعان به ادارات" اعلام کرد: *"بدیهی است که نخست‌وزیر و خانواده ی ایشان از قدیم طرف دار و مشوق و مقید به حجاب در حد معقول و عملی و صحیح اسلامی آن بوده‌اند. ولی ایشان و همه ی آقایان وزرا معتقد و عامل به آیه کریمه "لااکراه فیالدین" می باشند و دستور اجبار برای خانم‌ها صادر نمی نمایند. اعلام صریح دو روز قبل آیت‌الله العظمی خمینی که احدی حق تعرض و مزاحمت به خانم‌ها را ندارد، موید عمل دولت بر عدم الزام خانم‌های کارمند و مراجعین به ادارات می باشد. البته نمایش گری و عریانی و جلفی مساله ی دیگری است که مسلما در ایران بعد از انقلاب اسلامی و در دولت‌های اسلامی نمی تواند جواز و پذیرش داشته باشد."*(«کیهان»، بیستم اسفند ۵۷)

در ادامه ی پاسخ گویی ها بالاخره آیت‌الله طالقانی هم گفت: *"... حجاب اسلامی یعنی حجاب وقار، حجاب شخصیت، ساخته ی من و فقیه و دیگران نیست. این نص صریح قرآن است. آن قدری که قرآن مجید بیان کرده، نه ما می توانیم از آن حدود خارج شویم و نه زنانی که معتقد به این کتاب بزرگ آسمانی هستند... اسلام، قرآن و دین می خواهند شخصیت زن حفظ شود، مساله این است که هیچ اجباری در کار نیست. مساله ی چادر هم مطرح نیست. مساله ی حجاب یکی از مظاهر این حرکت انقلابی است. کی در این راه پیمایی ها، خانم‌ها، خواهران و دختران ما را مجبور کرد که باحجاب یا بی حجاب بیایند. خودشان با احساس مسئولیت اسلامی که این لباس یکی از شعارهای اسلامی و ایرانی است، اصالت خودشان را نشان دادند... اما حالا این که روسری سر کنند یا نکنند، باز هم هیچ کس اجباری در این کار نکرده است و ما درخواست می کنیم... هو و جنجال راه نیاندازند و همان طور که بارها گفتیم همه ی حقوق حقه ی زنان در اسلام و در محیط جمهوری اسلامی محفوظ خواهد ماند و از آن‌ها خواهش می کنیم که با لباس ساده، با وقار، روسری هم روی سرشان بیندازند، به جایی برنمی خورد..."*(همان، صفحه ی ۳)

پس از صدور اطلاعیه ی کمیته ی مرکزی امام، سخنان آیت‌الله طالقانی و اعلام نظر دولت موقت، سرانجام «اتحادیه ی زنان حقوق دان ایران» که پس از اعلام «حجاب اجباری» برای زنان، در برابر این سیاست موضع گرفته بود و زنان را تشویق به اعتراض کرده بود، با صدور اطلاعیه‌ای در بیستم اسفند ۵۷ با "تشکر از آیات عظام، دولت و خواهران مبارز، مساله ی تحمیل حجاب را پایان یافته تلقی" کرد. در اطلاعیه اتحادیه آمده بود: *"زنان حقوق دان (اعم از قاضی و وکیل) در کنار کُلیه ی خواهران هم وطن که در گردهمایی مورخ نوزدهم اسفند ۵۷ در وزارت دادگستری صدای حق طلبانه ی خود را بلند کرده و طی قطع نامه ی صادره خواسته‌های خود را اعلام داشته‌اند، از حضرات آیات عظام و دولت موقت جناب آقای مهندس بازرگان که با درایت سیاسی و انقلابی خود عدم اجباری بودن حجاب را اعلام نمودند، سپاس گزاری می نماید. همگان امیدواریم که در سایه ی انقلاب شکوه مند ملت ما، برابرطلبی های سیاسی، مدنی، اجتماعی و اقتصادی زنان ایران به بهترین نحو تعیین و ایران فردا به دست زنان و مردان مبارز آن نوسازی شود."*(همان)

با وجود این، نماینده ی «کمیته ی دفاع از حقوق زن» طی یک مصاحبه ی مطبوعاتی در تهران از زنان ایران دعوت کرد که برای تاکید بر خواسته‌های زنان و هم‌چنین ارزیابی مقامات دولتی در عمل به وعده‌هاشان: "در تظاهرات جدیدی روز دوشنبه (بیست و یکم اسفند) در خیابان‌های تهران شرکت نمایند." دوشنبه گروهی از زنان در خیابان‌های تهران راه پیمایی کردند. هم‌زمان با تهران، در بسیاری از شهرستان‌ها نیز تظاهراتی برپا شد. تظاهرات آن روز نیز مانند گذشته به خشونت کشیده شد.(همان)

پس از تظاهرات بیست و یکم اسفند، شکاف و چنددستگی در میان زنان و گروه‌های سیاسی به وجود آمد و بسیاری از گروه‌ها و حتا برخی از گروه‌های چپ به تظاهرات زنان انتقاد کردند و جنجال برای مساله‌ای را که "کاملا حل شده بود"، بی مورد دانستند. عده‌ای نیز حداقل اگر مخالفتی نشان ندادند، حمایتی هم نکردند. مهناز متین در مقاله‌ای با عنوان «نیروهای چپ و مبارزات زنان» در این باره نوشته است: *"ضدیت رژیم با تظاهرات حیرت‌انگیز نبود، حیرت‌انگیز اما برخورد اکثریت سازمان‌های چپ و انقلابی و عدم حمایت‌شان از این تظاهرت بود. دلیل عدم حمایت، چنین عنوان شد که تظاهرات از سوی زنان مرفه است و علیه حجاب، حجاب نیز مساله ی زنان کارگر و زحمت کش نیست."*(«نقطه»، ۱۳۷٦، صفحه ی ۲۲) آنان در این دوره حل مسایل زنان، به ویژه حجاب، را در گرو حل مسایل جامعه می دانستند و طرح مسایل زنان را لطمه به وحدت جامعه ی انقلابی در برابر امپریالیسم آمریکا قلمداد می کردند و البته بر این باور بودند که زنان به خواسته‌های خود دست یافته‌اند: *"در تفکر حاکم بر چپ در آن دوران، مسایل تنها از زاویه ی مبارزه سیاسی ـ طبقاتی (آن هم با تعریفی خاص از این مبارزه) بررسی و هر مبارزه ی دیگری انحراف تلقی می شد. به ویژه مبارزه ی زنان، که در باور واپس‌ماندگان، موجوداتی هستند مستعد انحراف."*(«نقطه»، ۱۳۷٦، صفحه ی ۲۳)

از نیمه ی دوم فروردین ۵۸، طرح‌هایی چون ممنوعیت قضاوت برای زنان، پاک سازی در مطبوعات، طرح جدید گزینش دانش جو، زنانه مردانه کردن دریا، ممنوعیت برگزاری تظاهرات و اجتماعات در دانش گاه تهران و... مطرح شد. با انقلاب فرهنگی، دانش گاه‌ها در پی اطلاعیه ی شورای انقلاب فرهنگی برای ایجاد "دگرگونی در بنیاد نظام آموزشی و دست زدن به یک انقلاب وسیع و عمیق، که بر مبنای اصالت‌ها و ارزش‌ها و حقایق انقلاب اسلامی استوار باشد"(«کیهان»، سی و یکم فروردین ۵۹) تعطیل شدند و پاک سازی های

فرهنگی نیز آغاز شد. حق قضاوت از زنان سلب شد، قانون حمایت خانواده ملغی شد، و مراکز رفاه خانواده به حالت تعطیل در آمد. طی یک سال پس از انقلاب، گرچه بی حجابی زنان تحمل می شد، اما بر ترویج حجاب تاکید می شد. در روند اجباری کردن حجاب، به تدریج زنان به حفظ حجاب دعوت شدند و این دعوت سپس به اجبار بدل شد و شکل قانونی به خود گرفت.

در هشتم تیر ۵۹، فرمان «انقلاب اداری» از سوی آیت‌الله خمینی صادر شد. و در پی آن پاک سازی در سازمان‌های دولتی آغاز شد. در این روند بر نوع پوشش زنان تاکید شد و به تدریج طی صدور بخش نامه‌هایی در این زمینه از زنان خواسته شد که طی مهلتی ده روزه با رعایت ضوابط و شعائر اسلامی بر سر کار خود حاضر شوند.(«کیهان»، نهم تا شانزدهم تیر ۵۹)

در این ایام زنان شاغل در سازمان‌های دولتی نسبت به بخش نامه‌های صادر شده دست به اعتراض زدند، که در مقابل تعرضاتی هم به زنان شد... زنان کوتاه نیامدند و در اجتماعاتی اعتراض خود را بیان کردند. از مهم‌ترین اجتماعات زنان حضور در مقابل ساختمان نخست‌وزیری بود. در این اجتماع ابوالحسن بنی صدر، رییس جمهوری وقت، با نمایندگان آن‌ها صحبت کرد. بنی صدر در اجتماع زنان اعلام کرد: *"از نظر ما پوشش اسلامی به معنای احترام به شخصیت زن است."*(«کیهان»، پانزدهم تیر ۵۹) اما این اعتراضات بی نتیجه بود و سرانجام در شانزدهم تیر ۵۹ از سوی شورای انقلاب اعلام شد، که ورود زنان به ادارات بدون پوشش اسلامی ممنوع است. دادستان کُل انقلاب، آیت‌الله علی قدوسی، به همه ی ادارات و موسسه‌ها و وزارت خانه‌ها اخطار داد: *"چنان‌چه اثری از آن چه مورد تاکید حضرت امام است از ساعت هشت صبح هفدهم تیر ماه سال جاری به بعد در ادارات دیده شود، یا بانوی کارمندی بدون پوشش اسلامی در محل کار خود حضور یابد، بلادرنگ حقوق و مزایای او قطع خواهد شد. بدیهی است مسئولیت مستقیم نامه‌های آلوده به آثار طاغوت متوجه امضا کننده آن یا شخصی است که نامه در محل کارش پیدا شود... ضمنا پس از ارائه ی فرم لباس کار اسلامی بانوان، که شورای انقلاب و ریاست جمهوری در آینده نزدیکی طرح آن را ارائه خواهند داد، لباس برای همه بانوان در محل کار یک نواخت خواهد بود..."*(«کیهان»، شانزدهم تیر ۵۹)

در پی اطلاعیه ی دادستان کُل انقلاب، زنان مجددا در مقابل نخست‌وزیری اجتماع کردند. پس از این ماجرا، با *"پایان گرفتن مهلت ده روزه ی امام، بررسی نحوه ی پاک سازی و رعایت پوشش اسلامی در ادارات آغاز شد."*(«کیهان»، هفدهم تیر ۵۹) و زنانی هم که هم‌چنان به تظاهرات اعتراض‌آمیز ادامه می دادند، دستگیر شدند.(همان)

به‌تدریج رعایت پوشش اسلامی به کُلیه ی اماکن عمومی نیز گسترش یافت. در یازدهم آبان ۶۲ با تصویب تک ماده ی ۱۰۲ قانون مجازات اسلامی (تعزیرات)، حجاب شکل قانونی به خود گرفت. مفاد این ماده چنین بود: *"زنانی که بدون حجاب شرعی در معابر و انظار عمومی ظاهر شوند، به تعزیر تا ۷۴ ضربه شلاق محکوم خواهند شد."*(«مجموعه قوانین»، ۶۲) پس از آن دادستان عمومی تهران با صدور اطلاعیه‌ای در چهارم مرداد ۶۳، خطاب به *"کُلیه ی مسئولان در ادارات و سازمان‌های دولتی و شرکت‌ها و سایر واحدهای دولتی و خصوصی، اماکن عمومی از قبیل هتل‌ها، مسافرخانه‌ها، تالارها و باشگاه‌های برگزارکننده مجالس جشن عروسی، غذاخوری و سایر اماکن عمومی اعلام و ابلاغ کرد که از تاریخ انتشار این اطلاعیه موظفند از ورود بانوانی که رعایت حجاب و پوشش صحیح اسلامی را نمی‌کنند، جلوگیری به عمل آورند، در غیر این صورت... خود تحت تعقیب قرار گرفته و با متخلفین نیز برابر مقررات رفتار خواهد شد."*(«جمهوری اسلامی»، چهارم مرداد ۶۳)

* * *

مهرانگیز کار، حقوق دان و از فعالین حقوق زنان، به مناسبت وقایعی که در روز جهانی زن در سال ۵۷ در تهران رُخ داد، کتابی تحت عنوان «شورش: روایتی زنانه از انقلاب ایران» دارد. او در صفحاتی از این کتاب می نویسد: آن چه پیش رو دارید، فقط یک تصویر با ابعاد محدود از هزاران تصویر انقلاب است و گزارش گر گوشه ای از حوادث روز هشتم مارس ۱۹۷۹ که زنان در ساختمان دادگستری تهران بر ضد اعلام حجاب اسلامی از سوی روحانیون جمع شدند و به اعتراض پرداختند. کاخ دادگستری زیر همهمه ی پُر ستیز اعتراض و عصیان زنان علیه اعلام حجاب اجباری به لـرزه افتاد. هم کف و سطح طبقات و پله ها و راهروها به تصرف زنان پرخاش گر در آمد. آن ها هشتم مارس، روز جهانی زن، را برای آرایش نیروهای مخالف و اعلام مواضع انتخاب کرده بودند. از پیش سازمان های سیاسی تصمیم گرفته بودند روز هشتم مارس را روز زن اعلام کنند و ضمن برگزاری این روز، خطوط مطالبات زنان را از حکومتی که شکل می گرفت مشخص سازند. اما اکنون که هشتم مارس هم زمان با هجدهم اسفند ۱۳۵۷ فرا رسیده بود. زنان نه تنها نمی توانستند در جای طلب کار از انقلاب چیزی بخواهند، بلکه ناگزیر شده بودند در دم به آن چه دارند از کف می دهند اعتراض کنند. در این تظاهرات اعتراضی، زن ها پوشاک رنگارنگ و متنوع به تن دارند. شکفته و با طراوت هستند. غالبا بی حجاب آمده اند. اما چادری و چادرک پوش هم در جمع شوریده ی آن ها دیده می شود. زن ها در هم می لولند. هنوز خاکستر یاس و سُرخوردگی

بر چهره شان ننشسته است. برق خشم و عصیان از وجودشان برمی جهد. تظاهرات را سازمان های متعدد سیاسی و شاخه های زنان وابسته به آن ها سامان بخشیده اند، میزبان در کاخ دادگستری، کانون وکلا است. محل کانون در ساختمان دادگستری قرار دارد. مقدمات کار فراهم شده است. زنان عضو کانون وکلا به کمک مدیر داخلی کانون، که وکیل دادگستری است، هر یک با پرداخت صد تومان توانسته اند بلندگویی و تریبونی اجاره کنند. میز چهارگوشی وسط صحن هم کف قرار گرفته است و جمعیت از همه سو چشم و گوش به این میز سپرده است. مسئولین امور زنان از سازمان های گوناگون سیاسی، پی در پی، روی میز می ایستند و نسبت به اعلام حجاب اجباری، که کاملا خلاف انتظارشان است، فریاد اعتراض سر می دهند. زن فاضله ای که وجهه انقلابی دارد، به نمایندگی از یک سازمان سیاسی چپ خود را به میز سخن رانی می رساند و ضمن مدح و ثنای رهبر انقلاب شکوه مند ایران، واقعه ی اعلام حجاب اجباری را فاجعه ای همتای فاجعه ی کشف حجاب اجباری از سوی رضا شاه سر دودمان پهلوی اعلام می دارد. زن در جریان اعلام مواضع خود چنان است که گویی دو شخصیت پُر تضاد، سرسختانه تلاش می کنند تا در یک کالبد خود را جا دهند. هر دو پاره از شخصیت دوگانه ی این زن زیر نقاب مصلحت گرایی بی قراری می کند. پاره ی لاییک و بی خدای او سخت در تلاش است تا خود را پنهان سازد و پاره ی مصلحت گرا جای امنی می جوید تا در پناه آن اطاعت از رهبر دینی را توجیه می کند. زن در خدمت هدفی است، که همواره وسیله را توجیه کند. او نمی داند این بار صید دامی شده که وسیله سرانجام فاتحه هدف را می خواند، هر چند رندانه انتخاب شده باشد. زن سخن ران به حرکات پاندولی خود در فاصله ی دو آیین، دو مسلک، دو بینش، دو خدا، ادامه می دهد. با تمام وجود مثل پاندول در نوسان است. نقطه اتکایی در هیچ سو ندارد.

هر چه در چنته دارد بیرون می ریزد. تمام جملات کلیشه ای را از کتاب های جلد سفید استخراج کرده و به حافظه سپرده است. او سخن گوی زنان ایران در این مقطع حساس نیست. زن آشکارا در چنگال فشارهای عصبی دچار تشنج می شود. دوپاره از شخصیت در ژرفای اندیشه و ضمیر با یک دیگر سر جنگ دارند. زن می خواهد روی این جنگ خونین سرپوش بگذارد، اما نمی تواند، تریبون عذاب اش می دهد. سرانجام با درود بر خون شهدا و اعلام چند شعار از میز سخن رانی پایین می پرد.

زنان چشم ها را در چشم خانه می گردانند و به بالا خیره می شوند. آن بالا چه خبر است؟ یک زن چادری در بالاترین طبقه از ساختمان دادگستری، پشت نرده ها، درست رو در روی جمعیت حاضر در صحن ورودی ایستاده و دارد چادر سیاه خود را از سر بر می دارد و آن را به نشانه ی اعتراض از آن بالا روی سر جمعیت شوریده پرواز می دهد.

حرکت سمبولیک این زن بیش از همه ی آن چه از درون منقلب سخن ران دوشخصیتی بیرون می ریزد، جذاب است. زن ها به شور و شوق فراخوانده می شوند و به هیجان می آیند. جمعیت معترض زنان به خیابان ها می ریزد. با زن ها برخورد می کنند. راه پیمایی به خشونت کشیده می شود... ترس به دل ها راه می یابد. اما این حضور، پیامد سیاسی موثری هم دارد. زنان وابسته به سازمان ها و گروه های سیاسی در مراسم به این نتیجه می رسند، که بهتر است خط مشی واحدی طرح ریزی کنند.

بنا به دعوت جمعی از زنان عضو کانون وکلای دادگستری، نمایندگان سازمان ها و گروه های سیاسی می پذیرند تا هر چند یک بار نشست مشترکی تشکیل بدهند. اعلام موجودیت شورای هماهنگی در امور مربوط به حقوق زن، محصول این دیدار تاریخی است. اما امیدها در حد جوانه باقی می ماند و هرگز شکوفا نمی شود... حضور و هجوم زن ها در تظاهرات علیه حجاب اجباری در روزهای هفدهم و هجدهم و نوزدهم اسفند ۵۷ و سپس روزهای پایانی آن سال پُر حادثه ادامه می یابد و بی شکل و بی قواره، پی در پی و پراکنده، سطح کشور را تسخیر می کند. درشت ترین تیترهای روزنامه ها به اعلام خبرهای مربوط به آن اختصاص می یابد: " تظاهرات زنان به خشونت کشانده شد"، "گروهی جنایت کار و جنایت پیشه تحت عنوان کمیته، مزاحم بانوان محترم شده اند"، "اطلاعیه ی منزل امام برای جلوگیری از مزاحمت بانوان"، "آیت الله طالقانی: هیچ کس زنان را به داشتن حجاب مجبور نمی کند، عناصری می کوشند یک جناح بزرگ انقلاب، یعنی زن ها، را از انقلاب جدا می کنند. اجازه نمی دهیم کسی به زن ها اهانت کند."

روزها بعد، تظاهرات زنان معترض در برابر بسیاری از ادارات دولتی شکل می گیرد. دل داری و تسکین خاطر زنان هم ادامه می یابد. اما گزارشات کوچک در صفحات داخلی روزنامه ها خبر از ماجراهای بزرگ می دهد، که در راه است. «کیهان» اعلام می کند، که عصر روز هجدهم اسفند گروهی در محوطه روزنامه به طرف داری از حجاب جمع شده و شعار داده اند: "ما پیرو قرآنیم، بی حجاب نمی خواهیم"، "مرگ بر این ارثیه ی پهلوی"، "رهبر ما خمینی، حجاب ما زینبی" و...

در تبریز، راه پیمایی دختران به خشونت کشیده می شود. در گیلان غرب به مدارس دخترانه حمله می کنند و چند تن به قتل می رسند. زنان در جای جای مملکت بدون اتکا به یک سازمان و تشکیلات زنانه اعتراض می کنند و قطع نامه پشت قطع نامه صادر می شود. به اجتماعات آن ها حمله می کنند... طومار بی حجابی را یکی از اضلاع مثلث قدرت، رضا قطب زاده، می بندد. قطب زاده، سرپرست رادیو تلویزیون اسلامی ایران، روز بیست و پنجم اسفند ۱۳۵۷، در اجتماع بزرگی حضور یافته و پس از سخن رانی خانم گوهرالشریعه دستغیب در تحسین از حجاب، آب پاکی را روی دست همگان می ریزد. او با اعلام این که انقلاب ایران ۱۶۰ هزار کشته و مجروح داشته است، در برابر جمعیت شوریده ای که سازمان دهی شده و عموما زنان با حجاب در آن خودنمایی می کنند، ضد انقلاب و عوامل ضد حجاب را تقبیح می کند و رسما اعلام می دارد: "از امروز مفاهیم جمهوری اسلامی را روشن می کنیم." در قطع نامه ی صادره، تصفیه ی ضد انقلاب و برخورد با انواع توطئه ها پیش بینی می شود. بند ۱۱ و ۱۲ قطع نامه به زنان اختصاص دارد، که مثل تیغ برهنه رو در روی زنان معترض قرار می گیرد. بند ۱۱: زنان قهرمان ما هر گونه دو دستگی و شکاف در صفوف متشکل و متحد برادران و خواهران انقلابی را محکوم و مطرود می نمایند؛ بند ۱۲: خواهران مسلمان ما حجاب را به مثابه سنگر پیکار و حصار تقوی، به تمامی زنان مبارز و انقلابی ابلاغ و پیشنهاد می نمایند. در پایان قطع نامه این جمله آمده است: "درود بر آزاده، بر صادق قطب زاده." بدین ترتیب پرده ای فرو می افتد. از میان پرده، تصویری هم راه با یک شعار جلوه گر می شود که تا سال ها مثل یک اخطار در برابر دیدگان بُهت زده ی زنان خواهد بود. شعار این است: "خواهرم، حجاب تو کوبنده تر از خون من است" امضا: شهید! و تصویر این

است: چهره ی زنانه ای، که تبدیل به یک مشت بسته و معترض شده و روسری دور این چهره، سفت گره خورده است! هنوز از طرح مقنعه اثری دیده نمی شود."

* * *

به «خیزش زنان در اسفند ۱۳۵۷»، مهم ترین و جامع ترین روایت آن روزهای پُر شور بازمی گردیم. از خلال گفت وگوی مهناز متین با سیما حسین زاده، هم توضیحات بیش تری در مورد جنبش زنان در آن روزهای خاطره انگیز و هم چگونگی این کار پژوهشی و سیر پیش رفت آن را دنبال می کنیم.

مهناز متین در شرح انگیزه ی پژوهش و نگارش این واقعه می گوید: "چند ماه قبل از سی امین سال گرد تظاهرات زنان علیه حجاب اجباری در اسفند ۵۷ بود، که به فکر نوشتن مقاله ای در مورد این حرکت افتادیم و فکر کردیم کاری در جهت بازسازی و بازبینی این خیزش انجام دهیم که در واقع یک کار اسنادی باشد که بتوانیم تصویری واقعی از آن روزها ارائه دهیم. بنابراین، شروع به گردآوری اسناد و مدارک آن زمان کردیم که همان موقع متوجه شدیم به دلیل فضای بازی که برای رسانه های آن موقع وجود داشت و چون فقط چند هفته ای از انقلاب ۵۷ گذشته بود، پس هم چنان خبرنگاران خارجی در ایران حضور داشته اند. بنابراین، خبرهای این اتفاق را خوب پوشش داده بودند و توانسته بودند حتا در نشریات اروپایی مخصوصا فرانسه، انگلیس و آمریکا، چند روز پشت سر هم گزارش و اخبار را بازتاب دهند. ضمن این که حین جست وجوی اطلاعات و مدارک و اسناد وقتی که با حجم زیادی از کارهایی که درهمین ارتباط حتا در سال های بعد از آن انجام شده بود، مواجه شدیم، تصمیم مان مبنی بر مقاله نویسی تبدیل به نگارش کتاب شد..."

او در این جا به تقارن دو حادثه، یکی اعتراض علیه حجاب اجباری و دیگری سال روز هشتم مارس اشاره می کند و می گوید: "همان طوری که می دانید، در آن زمان دو اتفاق با هم هم زمان شد؛ یکی برنامه ریزی گروه های مختلف برای برگزاری هشتم مارس و دیگری سخن رانی آیت الله خمینی در قم در مورد پوشش زنان در ادارات بود، که باعث شد بسیاری از زنان کارمند در اعتراض به آن بپا خیزند. ما در این کتاب تلاش کردیم رنگین کمانی از زنان را بازتاب بدهیم، که به نوعی در آن دوره با هم تلاقی داشتند و شرکت کرده بودند... دوست داشتیم بدانیم آن ها در آن زمان چه درک و دریافتی از این خیزش داشتند. به هر حال، در آن زمان سازمان مستقل زنانی هنوز وجود نداشت و اکثر افرادی که برای برگزاری هشت مارس تلاش می کردند، گرایشات سیاسی داشتند. و در واقع، در آن زمان به شکل امروز صحبت از سازمان های مستقل زنان وجود نداشت که فقط در حوزه ی زنان فعالیت داشته باشند. بیش تر زنان فعال آن زمان گرایشات سیاسی داشتند و به طور مستقیم و غیر مستقیم به سازمان های سیاسی وابسته بودند."

"زنانی که در کتاب با آن ها مصاحبه انجام شده، آن زمان درگیر برنامه ریزی برای برنامه ی هشت مارس بودند و اغلب از خارج از کشور آمده بودند، که هشت مارس را این بار در داخل ایران برگزار کنند. همه ی این برنامه ریزی ها قبل از اظهارات آیت الله خمینی در مورد اجباری شدن حجاب بود، که انجام شده بود و ربطی به شش روز خیزش زنان علیه حجاب اجباری نداشت، که یک باره از طرف بسیاری از زنان کارمند، پرستار، آموزگار، دانش جویان، دانش آموزان و حتا زنان خانه داری که در کوچه و خیابان برای انجام کارهای روزمره ی خود مثل خرید بودند، اتفاق افتاد. ما موقع گردآوری اطلاعات برای این کتاب و مصاحبه با آن ها به دنبال درک آن ها از این اتفاق و مساله ی زن در آن دوره بودیم. همین طور ما با زنانی که «اتحاد ملی زنان» را به وجود آوردند هم صحبت کردیم... بنابراین، اگر بخواهیم گفت وگوهای انجام شده را دسته بندی کنیم از دو گروه می توانیم نام ببریم؛ یک: گروهی از زنان که در آن حرکت شرکت داشتند و دو: گروهی که در آن دوره فعال حقوق زنان بودند، با هر درک و دریافتی که نسبت به این مساله داشتند. در ادامه ی کار متوجه شدیم، که این حرکت شور و شوق گسترده ای در بین فمینیست های اروپایی و امریکایی به وجود آورده، اما بیش تر از همه در کشور فرانسه بازتاب داشته است. با توجه به این که ما هم در فرانسه زندگی می کنیم، به بخش قابل توجهی از منابع دست رسی پیدا کردیم. هم فیلمی که تهیه شده بود و هم کمیته ای که به نام «دفاع از حق زنان» به ریاست سیمون دوبووار تشکیل شد و ده روز بعد از این حرکت گروهی از همین کمیته به ایران رفته بود، با تماس های ما و ارتباطی که ایجاد کردیم، اسنادی در اختیار ما گذاشتند. به شکلی که همین موضوع هم عنوانی شد برای تدوین کتابی دیگر، که در واقع دفتر دوم همین مجموعه دوجلدی با عنوان «هم بستگی جهانی» است که این جلد در برگیرنده ی بررسی نشریات مرتبط با این خیزش است به اضافه اسنادی که این گروه ها به ما دادند و گفت وگو با زنانی که در ارتباط با این موضوع به ایران رفتند...

سیما حسین زاده در مورد میزان آگاهی ناظر بر این اعتراضات می پرسد و مهناز متین پاسخ می دهد: "به هر حال تا حدی آگاهی وجود داشت و به نوعی با توجه به اقداماتی که از قبل هم آغاز شده بود، زنان از این که محدودیت های بیش تری اعمال خواهد شد احساس خطر می کردند. از اقداماتی که از قبل شروع شده بود، می توان به لغو قانون حمایت خانواده و ممنوعیت سقط جنین

اشاره کرد که به هرحال حساسیت بسیاری از زنان را از قبل برانگیخته بود و نگرانی های آن ها را بیش تر کرده بود؛ به این معنا، که با اجباری شدن حجاب، تحمل آن ها سرریز شده و واکنش نشان دادند. روز پنج شنبه که روز اول این تظاهرات بود، با توجه به انعکاس صحبت های آیت الله خمینی در روز قبل در روزنامه ها و رادیو، زنان کارمند از طریق شبکه های ارتباطی داخل ادارات که از پیش و در زمان انقلاب در قالب شورا یا کمیته و غیره به وجود آمده بود، با هم دیگر ارتباط گرفتند و تصمیم گرفتند پاسخی به این قضیه بدهند. از آن جایی که از چند هفته قبل مشخص بود، که مراسم روز جهانی زن هم چون بسیاری دیگر از گردهمایی ها در دانش گاه تهران برگزار می شود، تعدادی از این زنان به سمت دانش گاه می روند و از زنانی که در دانش گاه هستند می خواهند که به آنان بپیوندند و به خیابان بروند. اما از آن جایی که از پیش برنامه ی مشخصی برای این تظاهرات خیابانی وجود نداشت، نوعی سردرگمی بر فضا حاکم بود... به دلیل این که هیچ شخص یا گروهی لااقل در روز اول و دوم رهبری و هدایت این جریان را بر عهده نداشت یا در واقع نمی توانست داشته باشد؛ چون گروه های زنانی که وجود داشتند، گروه هایی چهل پنجاه نفره بودند و یا کسانی بودند که تازه کارشان را شروع کرده بودند و توانایی رهبری یک جنبش را نداشتند."

او درباره ی راه پیمایی به سمت دانش گاه می گوید: "اعلامیه اش موجود هست و در کتاب آمده است. در این اعلامیه، خواسته شد که به سمت دانش گاه برویم و در آن جا جمع شویم تا بعد به سمت میدان آزادی راه پیمایی کنیم. می شود گفت آن موقع دولت نوعی عقب نشینی داشت، اما توصیه کرد که زنان حجاب شان را رعایت کنند؛ چون ایران یک کشور اسلامی است. در پی آن، صحبت های آیت الله طالقانی پخش شد که در سخنانش ادعا کرد حجاب، اجباری نیست. اما به نظر می رسد این سخنان که تیتر اول اغلب روزنامه ها شد، به شکلی انعکاس یافت که فقط بتوانند اوضاع را آرام کنند. نوعی تیتر زدند، که خیال مردم را راحت کنند. اما وقتی مطلب اصلی روزنامه ها را می خوانید، هیچ صحبتی مبنی بر این که حجاب، اجباری نخواهد شد نیست و مثلا فقط گفته اند حجاب اجباری به معنای چادر نیست و زنان به نوعی باید حجاب اسلامی را رعایت کنند و بحثی در ارتباط با اختیار زنان در انتخاب پوشش وجود نداشته است. به هر حال، مجموع این عوامل باعث شد که زنان فکر کنند این ها عقب نشینی کردند و حجاب اجباری نخواهد شد و ما به یک معنایی در حرکت خود موفق شدیم و همین هم سبب شد تا برخی زنان از جمله «انجمن حقوق دانان» اعلامیه ای صادر کنند با این محتوا، که دولت عقب نشینی کرد و دیگر کافی است... (اما) مثلا برخی از زنان کارمندی که با آن ها مصاحبه کردیم و پرسیدیم، که آیا برای شما کافی بود؟ می گفتند نه واقعا کافی نبود. اما باید در نظر داشته باشیم، که در آن دوره بسیاری از زنان کسانی بودند که در انقلاب و جنبش ضد دیکتاتوری شرکت داشتند و این ترس بود که اگر الان کسانی به خیابان بیایند، کسانی هستند که ضدانقلاب هستند و این امر نگران کننده بود و این افراد دوست نداشتند به آن ها ضدانقلاب گفته شود. در واقع همه نگران بودند و فکر می کردند که اگر این حرکت زنان ادامه پیدا کند، همه چیز غیر قابل کنترل خواهد شد و ممکن است عاملی برای سوء استفاده ی طرف داران بختیار و یا ضد انقلاب ها و یا آمریکا از این مساله شود..."

مهناز متین در بخشی از این گفت وگو در پاسخ به این سئوال، که به نظر می رسد در کتاب یک جریان قوی انتقادی "از سازمان های پیش رو چپ" وجود دارد، می گوید: "من به عنوان کسی که در مقطع انقلاب دانش جو و یکی از هواداران سازمان های چپ بودم، می توانم بگویم که تقریبا هیچ خاطره ای از این حرکت در ذهن نداشته ام و تا زمانی که از ایران خارج شدم به این مساله توجهی نمی کردم. تقریبا اکثر فعالین سازمان های چپ همین گونه بودند. البته استثناهایی هم وجود داشت، که به این مساله حساسیت داشتند. اما در کُل یک نگاه منفی نسبت به این حرکت زنان وجود داشت و اعتقاد بر این بود، که مساله ی حجاب مساله ی زنان زحمت کش نیست و متاسفانه هنوز هم به نوعی این نگاه وجود دارد... به جز گروهی از این سازمان ها که گرایشات تروتسکیستی داشتند و به مساله ی زنان توجه می کردند، سازمان های دیگری هم چون سازمان فداییان خلق و یا سازمان پیکار یا سازمان های معروف به خط سه بیش تر این دید را داشتند. کما این که در نشریات خود نیز همان دید منفی را حتا یک سال بعد از این حرکت و به مناسبت هشت مارس نسبت به سال قبل داشتند. اما با وجود تمام این ها می بینیم، که بخشی از زنان و حتا مردان این گروه ها در این حرکت شرکت داشتند، یعنی آن ها این حساسیت را داشتند. ولی نمی توانیم از یک موضع مشخص و مشترک بین اعضا و هواداران این سازمان ها صحبت کنیم. موضع رسمی و غالب رهبری این سازمان ها نسبت به این حرکت منفی بود و موافق چنین حرکتی نبودند. با وجود این که اعتقاد به برابری جنسیتی داشتند و می گفتند حجاب به هیچ وجه نباید اجباری باشد، اما در مورد حرکت زنان علیه اجباری شدن حجاب اعتقاد داشتند که این مساله اهمیتی ندارد و در بین تمام مشکلاتی که در این مقطع تاریخی وجود دارد، ما نمی توانیم به آن بپردازیم..."

و مواضع گروه هایی هم چون لیبرال ها، ملی گراهای سکولار و ملی- مذهبی ها چطور؟ آن ها امروزه چنین وانمود می کنند، که گویا جریانات چپ موافق اجباری شدن حجاب بودند و اینان مخالف! مهناز متین می گوید: "در قالب مقاله ای که من در همین کتاب نوشته ام، با عنوان سکولارها و خیزش زنان در اسفند ۵۷، تمام آن هایی که موضع گیری کردند را آورده ام. بخش عمده ای که ملی گرا و لیبرال، و نه چپ بودند، همگی سکوت اختیار کرده بودند، که به نظرم سکوت معناداری هم بود. برخی هم به طور مشخص موضع گرفتند و گفتند، که این حرکت درست نیست. از آقای تکمیل همایون که در جبهه ی ملی بود تا آقای اسلام کاظمیه که به نوعی از سکولارهای نزدیک به چپ محسوب می شدند تا افرادی مثل خانم سیمین دانشور، همگی به طور مشخص مخالف بودند. به عبارتی می گفتند، که حجاب یعنی انتخاب پوشش باید اختیاری باشد، اما در حال حاضر مساله ی مهم حفظ وحدت است و الان خطر مهم تری از طرف امپریالیسم و ضدانقلاب کشور را تهدید می کند و بهتر است ما به تشتت دامن نزنیم. اما ما به طور مشخص سراغ اسلامی ها نرفتیم، که ببینیم این ها موضع شان چیست؛ چون اسلامی ها برای ما به طور بدیهی - چه به لحاظ ایدئولوژیک و چه به دلیل طرف داری آشکارشان از خمینی- اعتقاد داشتند که حجاب باید باشد و تا حدودی مواضع شان که در روزنامه های سراسری پخش می شد، این بود که آن ها طرفدار حجاب اسلامی بودند..."

* * *

روایت زندان، صدای زنان

شهلا شفیق

منیره برادران وقتی در زندان با شهرنوش پارسی پور ملاقات می کند و می شنود او نویسنده است، از این فکر که روزی شهرنوش داستان او و هم بندهاشان را خواهد نوشت، خوشحال می شود. شهرنوش هم در زندان به نوشتن آن چه دیده می اندیشد: "*می اندیشیدم و چشم ام به دختر بیماری افتاد که لباس گُل داری می پوشید و یک روند و یک نواخت راه می رفت. این البته آغاز بیماری او بود. به یاد لحظه ی دستگیری ام افتادم. به یاد همه ی چیزهایی که پیش آمده بود. اندیشیدم پس از خروج از زندان خاطرات ام را خواهم نوشت.*"(۱)

پس از رهایی از زندان و آمدن به تبعید، منیره با تلاشی فرساینده برای به یاد آوردن دقیق جزئیات روزها و سال ها، نه سال خاطره ی زندان را در سه جلد به نام "حقیقت ساده" ثبت می کند.(۲) پیش از آن، پروانه علیزاده نخستین زنی است که خاطرات خود را از زندان جمهوری اسلامی در کتاب "خوب نگاه کنید راستکی است"(۳) نوشته است و پس از او، به جز منیره، زنان دیگری هم خاطرات شان از زندان می نویسند، که به آن خواهیم پرداخت . شهرنوش پارسی پور هم بالاخره هنگامی که در آمریکا ساکن می شود، خاطرات خود را می نویسد.

حالا ما صدها صفحه خاطرات زنان سیاسی از زندان های حکومت اسلامی را پیش رو داریم. زندانیان سیاسی مرد هم خاطرات خود را نگاشته اند. پرویز اوصیا اولین کسی است که گشوده شدن درهای زندان را در "بهار آزادی"، پس از انقلاب، در خاطرات خویش تصویر می کند.(٤) او بر این خاطرات "زندان توحیدی" نام می نهد؛ چرا که در این زندان، همه ی افراد، به رغم موقعیت و منصب شان در یک جا و ردیف قرار می گیرند. کارگر و کاسب و کارمند و استاد دانش گاه، انقلابی و ساواکی. "زندان توحیدی"، در روند "تکامل" خود، در فاصله ای کوتاه، به "زندان اسلامی" بدل شد. به جهنمی که در آن "کافران" و "گناه کاران" می بایست کفاره بپردازند و به راه راست هدایت شوند. تصویر مخوف "زندان اسلامی" را دیگر زندانیان زن و مرد، در تبعید ثبت کرده اند. زنان در این راه، اولین گام ها را برداشتند.

چرا زنان در نوشتن خاطره ی زندان جهنمی اسلام، زودتر دست به قلم بردند؟

به محض طرح این سئوال، به هم راه آن، به طور اجتناب ناپذیری، یک سلسله پرسش های دیگر مطرح می شود. آیا "زن بودن"، به "زندانی بودن" بُعد خاصی می بخشد؟ آیا جنسیت مُهر خود را بر تجربه ی زندانی بودن در حکومت اسلامی می زند؟ اگر آری چگونه؟ آیا در رویکرد به پدیده ی "زندان اسلامی"، می توان به مقوله ی زن "زندانی" جایگاهی ویژه داد؟ و بالاخره، آیا تامل در مقوله ی "زن زندانی" به شناخت ویژگی های "زندان اسلامی" یاری می کند؟

در این مقاله برای تامل در این پرسش ها، روایات های زنان و مردان از "زندان اسلامی" را بازخوانده ایم. در این بازخوانی تحلیلی، علاوه بر کتاب "زندان توحیدی" ، ده کتاب خاطرات از "زندان اسلامی" را گشوده ایم. پنج کتاب از خانم ها: پروانه علیزاده(۵)، منیره برادران(٦)، شهرنوش پارسی پور(۷)، شهرزاد(۸)، ف- آزاد(۹). پنج کتاب خاطرات آقایان: علی شیرازی(۱۰)، نیما پرورش(۱۱)، حسن درویش(۱۲)، رضا غفاری(۱۳)، حمید آزاد(۱٤).

همان طور که پیش از این گفتیم، در این بررسی به دیگر مقالات و خاطره هایی هم که در مجله های مختلف چاپ شده اند مراجعه کرده ایم. به علاوه، زندان اسلامی، موضوع داستان ها و روایت هایی هم بوده که به قلم نویسندگان و نه خود زندانی ها به نگارش در آمده اند، نظیر داستان "مرایی کافر است" به قلم نسیم خاکسار(۱۵)، "بازنویسی روایت شفق" به قلم اکبر سردوزامی(۱٦)، و "پنجره ی کوچک سلول من" نوشته ی مسعود نقره کار، که روایت زندان همسر نویسنده است.(۱۷) اما در این مقاله، هم چنان که اشاره شد، پایه ی تحلیل خود را بر بازخوانی خاطرات پنج زن و پنج مرد از زندان اسلامی بنا نهاده ایم.

خاطره نویسی، زندان و آزادی، دیروز و امروز

خاطرات زندان، در آزادی، بیرون از زندان نگاشته شده اند. نویسنده با چشم های فردی که از زندان خلاصی یافته، پس از تامل و تصمیم گیری برای گذاشتن قلم بر کاغذ، زندان را در ذهن خود مرور می کند، به خود در زندان می نگرد و او را بر صفحه ی کاغذ می نگارد.

آن چه از قلم زندانی پیشین بر کاغذ می آید، حاصل نگاه امروز اوست به خود دیروز؛ پس، نوشته امروز و دیروز نویسنده را با خود و در خود دارد و نویسنده با نوشتن و از طریق همین نوشتن به فردا پُل می زند.

رویکرد روان شناسانه به خاطره، به ما یادآوری می کند که به "یاد آوردن" و بیان "رویداد"، روند پیچیده ای است که رفتارهای متفاوت مشخص، هم چون "ضبط شرایط و اتفاق ها"، "تشخیص تمایز میان آن ها"، "بازشناسی" و "بازسازی" آن ها را در برمی گیرد.(۱۸)

پس، خاطرات هرگز بازسازی صد در صد وقایع رُخ داده نیست وعمل شخص راوی در گزینش رویدادهایی که روایت را می سازد، عملی مختار و تعیین کننده است.

خاطره، فردیت

نوشتن خاطره، همواره عملی به غایت شخصی است. روایت شخصی از آن چه

فرد زیسته. پس در نوشتن خاطره، هویت فردی حضور کامل دارد. هویت به معنای مجموعه ی حس ها و دریافت هایی است، که به هر یک از ما امکان می دهد علی رغم گذشت زمان و جابه جایی مکان و تجربه های دگرگون کننده ی روانی، رد خویشتن خویش را در هستی و در جهان، در زمان و در مکان دنبال بگیریم و باز بشناسیم.

با نوشتن خاطره و با انتشار و تبادل آن، این شناسایی را با دیگران هم در میان می گذاریم. خویش را به دیگران می شناسانیم و بدین گونه باز بیش تر به تثبیت فردیت خود می پردازیم. ژان ژاک روسو در "اعترافات" می نویسد: *"می خواهم به همگنان خویش، مردی را در تمامی حقیقت خود، نشان دهم... گو شیپور روز قضاوت نهایی هر زمان که می خواهد به صدا در آید، من خواهم آمد. با این کتاب در دست ام. در پیش گاه قاضی برتر، خدا. و با صدای بلند خواهم گفت: بفرمایید: آن چه کرده ام، آن چه اندیشیده ام، آن چه بوده ام. از درون خویش به همان گونه پرده برداشته ام که تو (خدا) آن را دیده ای."*

همین جا مکث کنیم: در ده کتاب خاطرات زندان های سیاسی که موضوع بازخوانی تحلیلی ما هستند، غایت و هدف نویسنده از نوشتن خاطرات بیان حقیقت نیست. گرچه مانند هر خاطره نویسی این هدف در آن منتشر است. اما این خاطرات، از بیان حدیث خود، بسی فراتر رفته و شهادت دادن از تجربه ای عملی و تاریخی را در نظر دارد. این کتاب ها نوشته شده اند، تا شاهدی باشند بر فجایعی که در زندان های سیاسی حکومت اسلامی رُخ داده است.

شهرزاد در مقدمه بر چاپ اول کتاب خاطرات اش می نویسد: *"اکنون می توانم با آرامش خاطر دمی بیاسایم؛ زیرا سرانجام موفق شدم پیام هم بندهایم را به گوش آنان که دوست دارند بشنوند، برسانم."*

ف آزاد، در پیش درآمد کتاب، شعری را نقل می کند که بر دیوار سلولی در زندان اوین خوانده است: *"اگر از کویر وحشت به سلامتی گذشتی، به شکوفه ها، به باران، برسان سلام ما را!"* او می نویسد: *"اینک که به سلامت گذشته ام، از جانب شیردلانی که نعره های خونین شان در کویر وحشت خاموش شده، سلام می گویم. سلام بر شکوفه ها، سلام بر باران!"*

رضا غفاری در پیش گفتار کتاب اش، از آن به عنوان "پژواک صدای مظلومیت و مقاومت

فرزندان ایران در پشت دیوارهای بتونی زندان" نام می برد. این همه، بیان گر تلقی نویسندگانی از نوشته هاشان به مثابه شهادتی است تاریخی.

توجه کنید که نوشته شدن و چاپ این کتاب ها تنها در تبعید امکان پذیر شده است. در واقع، نبود سانسور در تبعید امکان داده که مقوله ی "زندان سیاسی"، که با تاریخ سیاسی معاصر ایران و به ویژه با تجربه ی حکومت اسلامی گره خورده، به عنوان مقوله ای خاص جای خود را در کار فکری و تاریخی و ادبی باز کند. پیش از این به داستان ها و روایتی که موضوع آن زندان سیاسی هستند، اشاره کردیم و در این جا جا دارد تلاش های دفتر "گفتگوهای زندان"(۱۹) که به همت جمعی از زندانیان سیاسی سابق انتشار می یابد اشاره کنیم و همین طور به کار ارزنده ی ناصر مهاجر در پرداختن به این مقوله در "کتاب زندان".(۲۰)

در چنین متنی، خاطرات زندانی های سیاسی، عرصه ی تلاقی خاطره ی فردی و جمعی است. مفهوم "خاطره ی جمعی" را از پل ریکور وام گرفته ایم. این فیلسوف فرانسوی در تحلیل رابطه ی خاطره ی تاریخ و فراموشی(۲۱)، به چگونگی روند انسجام "خاطره ی جمعی" در نتیجه ی عینی شدن تبادل خاطرات فردی در "فضایی ویژه" می پردازد و تاکید می کند که "خاطره قابل انتقال و قابل تعلیم است و هر نسلی قادر به انتقال خاطرات خود به نسل دیگر است". او به توانایی نهفته در عمل "خاطره" تاکید می کند و عمل کرد آن را برای فهم گذشته و رها شدن از اجبار تکرار آن حیاتی می داند. ریکور در نقد رویکردهای متفاوت به فراموشی به "استفاده ی موهوم از فراموشی" و یا سوءاستفاده از فراموشی اشاره می کند. او بر این نکته انگشت می گذارد، که اگر چه برای پیش تر رفتن به ناگزیر باید از گذشته فاصله بگیریم و به نوعی فراموش کنیم، در عین حال می باید از آن گونه فراموشی که به از یاد بردن فجایع می انجامد، پرهیز کنیم. به گمان ریکور، مورخ وظیفه دارد در روایت تاریخ، دیدگاه قربانیان را از دیدگاه جلادان بازشناسد و *"به این معنا، تاریخی وجود دارد که می توان به آن تاریخ قربانیان نام داد. این تاریخ به خاطره ی ویژه ای نیاز دارد، که همانا خاطره ی قربانیان است و در نتیجه، وظیفه ی ما فراموش نکردن است"*. و این همه البته برای جلوگیری از تکرار گذشته و گشودن راه آینده.

خاطرات زندان، خاطره ی فردی و جمعی

در چنین چشم اندازی، نوشتن خاطره ی زندان سیاسی، به گونه ای، مشارکت در نوشتن تاریخ قربانیان است. همین ویژگی، یعنی تلاقی و آمیختگی کار نوشتن خاطره ی فردی، با کار مشارکت در قوام و انسجام دادن به خاطره ی جمعی، خود دلیل دشواری نوشتن این خاطرات برای نویسنده است که علاوه بر درد و رنج یادآوری فجایعی که شاهد آن بوده، آگاه یا ناآگاه، با اضطراب ناشی از انتقال صادقانه ی خاطره ی جمعی درگیر می شود. منیره برادران در پیش گفتار جلد سوم خاطرات اش از این اضطراب سخن

می گوید: "*می بایست واقعیت ها را درست به همان سان که بوده، چون معماری، دوباره از پایین به بالا روی هم بچینم، دنیایی را به عینه بازسازی کنم. آیا از پس این کار پُر مسئولیت برآمده ایم؟ اما واقعیت کدام است؟ آیا برداشت من از رویدادها، با برداشت دیگری از همان رویدادها یک سان است؟ آیا می توان در توصیف حادثه ای، داوری های شخصی را به کُلی کنار نهاد، تا خواننده خود داور باشد؟ آیا قلم من از خطر یک جانبه نگری دور بوده است؟*"(۲۲)

شخصیت زندانی و شخصیت زندان

همین ویژگی خاطرات زندان، چه زنان و چه مردان، سبب می شود که در بازخوانی تحلیلی خاطرات زنـدان، دراین روایت ها، با دو شخصیت اصلی روبرو باشیم: راوی و زندان. در واقع، "زندان" خود به مثابه شخصیتی اصلی در روایا ظاهر می شود. چرا که توصیف فضا و رویدادهای آن، گاه اصلی ترین دغدغه ی خاطره نویس است.

در این زمینه جالب توجه است که از ده کتاب یاد شده، در هفت تای آن، روایت با دستگیری و رفتن راوی به زندان شروع می شود و یا در زندان، با بسته شدن درهای زندان پشت سر راوی پایان می گیرد. یعنی روند بسط خاطره در زمان و مکان با روایت دو شخصیت زندانی و زندان آغاز شده و با آن تمام می شود. تنها در سه کتاب خاطرات، نوشته های حسن درویش، رضا غفاری و شهرنوش پارسی پور، ما نویسنده را در تداوم زمان و مکان، پیش از زندان، در زندان و پس از زندان، دنبال می کنیم. بنابراین، در میان نوشته های زنان، تنها در خاطرات شهرنوش است که روایت زندانی، بر روایت زندان پیشی می گیرد و آن را پشت سر می گذارد.

گفتیم که شهرنوش نویسنده است و نوشتن خاطرات زندان را هم در متن کار نوشتن که به گفته ی خود او هدف زندگی اش است، انجام می دهد. شهرنوش در خاطرات اش جا به جا بر این هویت پا می فشرد. هویتی که گه گاه سپری حفاظی می شود برای دفاع از خود و ارزش های خود در شرایط سخت: "*من نویسنده هستم و موظفم حریمی را حفظ کنم. اگر این حریم را بدرم، قلمم خشک می شود.*"(۲۳) تاکید بر هویت شاعری و نویسندگی را در نوشته ی پرویز اوصیا هم می بینیم. اما اگر چنان که گفتیم، در غالب خاطرات زنان و در بیش تر نوشته های مردان، زندان، به مثابه شخصیت، پا به پای زندانی حاضر است. این پرسش طرح می شود که آیا "شخصیت"، "زندان در این روایات، ابعاد جنسیتی هم دارد؟ اگر آری، ویژگی های جنسیتی آن در کجاست؟

جنسیت "زندان اسلامی"

جوهر حبس و زندان، عصاره و چکیده ی آن، در تخت شکنجه متبلور می شود. تخت شکنجه نمایش عریان رابطه ی قدرتی است، که میان زندانی و زندان بان جاری و ساری است. زندان بان، زندانی را در اختیار دارد؛ زندگی او را در دست دارد؛ بر او مسلط است و به تمام معنا بر او حکم می راند.

در شکنجه، این اعمال قدرت به نهایت می رسد. شکنجه گر با شلاق و دیگر وسایل شکنجه به تن زندانی دست اندازی می کند. تن زندانی در زیر شکنجه، عرصه ی تاخت و تاز زندان بان است که بر عواطف و روان او شبیخون می زند. در همه ی خاطرات زندان، با لحظه هایی روبرو هستیم که در آن زندانی، زیر شکنجه یک سره درد می شود. آن طور که شهرزاد می نویسد: "*در دنیا هیچ چیز غیر از درد وجود نداشت، همه چیز درد بود و درد.*"(۲٤) در این لحظات، آیا تفاوتی میان جسم زن و مرد نیست؟

شاید فقط در زندان حکومت اسلامی بتوان با صراحت به این پرسش مثبت داد. چرا که حتا روی تخت شکنجه، حجاب اسلامی به تفاوت میان زن و مرد، جنسیت می بخشد؛ آن گاه که در زیر شلاق حرکات دست و پا و تن زندانی، گوشه ای از بدن او را می نمایاند، بازجو و شکنجه گر می گوید: "خودت را بپوشان"!

"*در شب سوم، حدود ساعت شش، صدای قدم هایی سنگین در راهرو پیچید، سپس در اتاق من به صدا در آمد. آن گاه صدای خوف ناکی را شنیدم، که می گفت: روتو بکن به دیوار! رویم را که به دیوار کردم، به درون اتاق آمد و این بار گفت: چادرت را سر کن!* چشم بندی هم به *طرف ام پرتاب کرد، که به چشم هایم بزنم. بعد رفتیم به اتاقی در طبقه ی پایین. مرا به تختی بست و پس از آن که "تعزیر" شدم و "حد شرعی" خوردم، با کابل هشت ضربه به پایم زد، به من تجاوز کرد. و وقتی به من تجاوز می کرد، دهانم را بست. اما وقتی داشتم حد می خوردم، دهانم را باز گذاشت.*"(۲۵) ماریا- م، نویسنده ی این گزارش، اضافه می کند که شکنجه گر، پیش از تجاوز و پس از آن، برای هدایت زندانی چشم بسته به مکان شکنجه و پس از آن به سلول، برای پرهیز از تماس با زندانی، چوبی به دست او می دهد که مبادا مرتکب گناه شود. شکنجه گر و بازجو با کتک و استنطاق و فحش و شکنجه به جسم و روان زندانی دست اندازی می کند، اما به واسطه ی حجاب و تکه ای چوب با همین جسم که عرصه ی اعمال قدرت اوست، فاصله ی نامحرم می گیرد.

همین تناقض بی نهایت دردناک و در عین حال مسخره، ماهیت ویژه ی زندان اسلامی را یک سره عریان می کند. هدف این زندان نه تنها حفظ قدرت سیاسی حکومت، بلکه مجازات کافران و گناه کاران است. نمایش تناقض آمیز زن با حجاب روی تخت شکنجه، خود به تنهایی ذات ایدئولوژیک حکومت اسلامی را برملا می کند.

زندان اسلامی، گناه، کفاره

زندان اسلامی، جهنمی است که نمایندگان خدا روی زمین به پا کرده اند تا گُم راهان، عاصیان و کافران در آن به مجازات برسند، کفاره بپردازند، توبه کنند و سر تسلیم فرود آورند.

جوزف برودسکی در مقاله ای تحت عنوان "نویسنده در زندان" می گوید: "*در ذهن عامه، زندان مکانی ناشناخته است و بنابراین با مرگ که غایت جهان ناشناخته و محرومیت از اختیار است، قرابت کامل دارد. انزوا را دست کم در نظر اول، می توان بی تردید با تابوت مقایسه کرد. اشاره به عالم زیرین (دوزخ) در گفت وگو راجع به زندان، تقریبا در همه ی زبان ها رایج است، مگر این که چنین گفت و شنودی تابو باشد.*"(۲٦)

بی تردید می توان گفت و تکرار کرد که در حکومت اسلامی ایران، شاید برای اولین بار در قرن بیستم، زندان سیاسی آشکارا وظیفه ی برپا کردن دوزخ بر روی زمین را بر عهده می گیرد. در همین زندان، در قفس هایی که حاج داوود برای زندانیان زن تدارک می بیند، زندان بانان مفهوم "تابوت" را تجسم می بخشند. تجربه ی هول ناک تابوت ها در خاطرات منیره برادران و شهرنوش پارسی پور آمده است. منیره بـرادران از زندانیانی می نویسد که پس از درهم شکستن، به امر حاجی پشت میکروفن در حالی که به شدت گریه می کنند، اعلام می کنند که انسان های "حقیر و پستی" بوده اند و در پی هواهای نفسانی، خیانت ها و جنایت ها کرده اند.(۲۷)

در خاطرات شهرنوش پارسی پور می خوانیم، که آزیتا می گوید: *"هنگامی که در "دستگاه" نشسته بودم، کم کم عوض می شدم. عوالمی بر من ظاهر می شد، کم کم احساس کردم که به عنوان کمونیست، یک انسان "نجس" هستم. عاقبت روزی حقیقت را یافتم."* شهرنوش می نویسد که چگونه بعد از این تجربه ی هول ناک، آزیتا نامش را به فاطمه تغییر می دهد و در سرگردانی اش میان دو شخصیت آزیتا و فاطمه، دیوانه می شود.(۲۸) می دانیم که عده ای از زندانی ها از تابوت ها، نشکسته و توبه نکرده بیرون آمدند. اما تابوت ها اوج تجسم زندان بان اسلامی برای تحقق طرح توابیت است. در واقع، طرح توابیت هدف اصلی زندان اسلامی است و ویژگی آن را هم بیان می کند.

مقوله ی زندان اسلامی، به مثابه مکان عذاب و توبه کافران و عاصیان و خطاکاران با مفهوم گناه و توبه پیوند جدانشدنی دارد. گناه و توبه، در زندان مردان و زنان همه جا حاضر است. اما تلاقی مفهوم جنسیت و رابطه ی جنسی با مفهوم گناه در قانون اسلام، زندان زنان را به مکانی نمادین مبدل می کند، که در آن ذات ایدئولوژیک زندان اسلامی به عریان ترین وجه خود را به نمایش می گذارد.

گناه، توبه، جنسیت، زندان اسلامی

اگرچه در اسلام، بر خلاف مسیحیت، مفهوم گناه نخستین وجود ندارد. اما در رویکرد قانون اسلام به گناه، مسلمان یک سره در معرض گناه است.(۲۹) پاکی و ناپاکی، حلال و حرام در قانون اسلام جایی محوری دارد. در احکام شرع، هزار و یک قاعده و قانون به دوری از حرام نظارت می کند و حلالیت را تضمین می نماید. اسلام، بر خلاف مسحیت و یهودیت، عشق ورزی جسمانی را سرچشمه ی لذت می داند و نه تنها بهره گیری از آن را به مسلمان روا می دارد، بلکه آن را اشارتی می داند از همه ی مواهب و لذت هایی که در بهشت نصیب بندگان پرهیزکار خدا خواهد شد.

اما حلالیت لذت جنسی در قانون اسلام در چهارچوب زناشویی شرعی صورت می گیرد که در آن، همان طور که بندگان مطیع پروردگار قاهر و بخشنده و مهربان اند، زنان تابع شوهران خوداند که آن ها را سرورند و حامی. بیرون از این چهارچوب، رابطه ی جنسی سرچشمه ی گناه است و مستحق عقوبت های سخت. حجاب اسلامی در واقع ادامه ی دیوار میان جنس هاست، که حق پدری و سروری مردان را محافظت می کند.(۳۰) سروری و سالاری مردان بر زنان، نه تنها در قوانین و احکام متبلور می شود، بلکه در تصویر زن در ذهن مردان هم حک شده است. در خاطرات زندان، مفهوم زن بودن زندانی را در نگاه سرورانه ی زندان بان به زنان باز می یابیم. پروانه علیزاده در توصیف حاجی داود می نویسد: *"حاجی آقا وظیفه ی خود می دانست تا آن جا که می تواند از "ناموس هایش"، یعنی زندانی های دختر، مواظبت کند. و هر کدام از این ناموس ها که پایش را کج برمی داشت، حاجی چنان دماری از روزگارش درمی آورد که بیا و تماشا کن."*(۳۱) جالب است که شهرنوش پارسی پور هم در مشاهده ی رفتار حاجی داود، همین حس را دارد. شهرنوش در زندان، مانند بسیاری از زندانیان دیگر، با مساله ی حجاب تحمیلی درگیر است. در خاطرات زنان زندانی می خوانیم، که چگونه شکل حجاب (چادر یا روسری) و رنگ چادر (رنگی یا سیاه) به موضوعات مقاومت و مبارزه ی زنان علیه زندان بانان بدل می شوند. پس از آن که شهرنوش بالاخره پس از تردیدهای بسیار تصمیم می گیرد روسری را با چادر گُل دار عوض کند، می نویسد: *"حاجی داود را خبر کردند، تا این فتح را از نزدیک ببیند. در سلول نشسته بودم و ایشان در بیرون سلول ایستاده بود و با ملاطفت، همانند یک آقای کامل لبخند می زد. نیم نگاهی به او انداختم و متوجه شدم، که دارای اقتدار کامل یاد خروس است. به دیوار روبرو نگاه کردم و اندیشیدم "لابد من به مرغ پا کوتاه زیبایی تبدیل شده ام."*(۳۲) پس از آن شهرنوش، مرغی روستایی را به یاد می آورد که با وجود زخم خوردن تسلیم خروس نمی شود. *"خوشحال شدم، روشن بود که حتا اگر انسان را به مرغ تبدیل کنند، باز او می تواند استقلال اش را حفظ کند."* در خاطرات پارسی پور، تصویر زن در نگاه زندان بان به مثابه پیکری که گناه در آن خانه دارد را جا به جا باز می یابیم. نویسنده در تفکر خود پیرامون خشونت در زندان، به این نتیجه می رسد که این خشونت ریشه در تاریخ و فرهنگی دارد که در آن تداوم تهاجم و تجاوز بیگانه، تصویر آلت مردانه را به مفهوم تجاوز پیوند داده، تاریخ و فرهنگی که نه تنها زنان را حذف کرده، بلکه مردها را نیز فاقد آلت نموده و آلت فقط در تجاوز حاضر است. در متن این فقدان قدرت زن و مرد اندیشه و تفکر هم به بُن بست رسیده و راکد شده است.(۳۳) در این تفکرات شهرنوش، با آن موافق باشیم یا نه، زندان زنان را هم چون مکان نمادینی می یابیم که در آن خشونت آلت سالار جوهره ی خود را عریان می کند.

اما، آن روی سکه ی خشونت آلت سالار مردانه، آمیختگی چهره ی زن با گناه است. تصویر زن به مثابه منشاء و مکان گناه، این خشونت را توجیه می کند و توضیح می دهد. در زندان سیاسی زنان در جمهوری اسلامی، زندان بان در تلاش برای مجازات و هدایت زندانی به راه راست، به وسوسه ی خود برای انقیاد در آوردن زن "گناه کار" نیز میدان می دهد.

چهره ی زنان زندانی که در "بند سنگ شدگان" در خاطرات منیره برادران ثبت شده، تجسم این وسوسه و وسواس است. توابیت کامل، این زنان را به مجسمه هایی بدل کرده که از شادی و تحرک بیزارند. غرقه در گریه و نوحه و دعا، دائما و با وسواس به شست وشو و وضو و پاک کردن خود از آلودگی و گناه مشغول اند. منیره برادران

چهره ی این تواب های واقعی و کامل را با دقتی دل خراش توصیف می کند.(۳٤) او می نویسد: *"زندانی ها ساکت جلوی در سلول هاشان نشسته و به ما ذل زده بودند. از خوش آمدگویی خبری نبود. حتا چهره های آشنایی که قبلا با یک دیگر در یک اتاق بودیم، غریبانه نگاه مان می کردند. همگی مانتو و شلوار تیره رنگ به تن داشتند. آستین لباس ها تا مچ پایین کشیده شده بود... با یک دیگر حرف نمی زدند. روزنامه یا کتاب هم به دست شان نبود، مگر چند نفری که قرآن یا کتاب دعایی را زیر لب می خواندند..."* *"شب اول تصادفا یکی از شب های دعا بود. با بلند شدن صدای دعا از بلندگو، چراغ ها هم خاموش شد. آن ها در راهرو نشستند و دعا را هم راهی کردند. آن ها آرام گریه می کردند. اما صدای گریه هر آن بلند و بلندتر می شد. گاه نوحه خوان دعا را قطع می کرد و در باب انسان گناه کار مرتب سرایی می کرد، که صدای گریه اوج می گرفت. گریه که نبود، زاری و فغان بود."* زندان بانان در پاسخ اصرار منیره و دوستانش برای رفتن از این بند، که آن را "بند سنگ شدگان" می نامد، می گویند که آن ها را به این بند آورده اند، تا فضای آن تغییر کند. منیره می نویسد، که چند نفر از تواب ها از او و دیگر تازه واردین شکایت می کنند و از زندان بان می خواهند، که *"این فاحشه ها را از بند ما ببرید"*. "بند سنگ شدگان"، تحقق کامل طرح توابیت جمهوری اسلامی است. طرحی که هدف و غایت زندان اسلامی است. اما حاصل آن، آن قدر وحشت ناک است، که حتا طراحان اش را هم می ترساند.

پاکی، مبارزه با کثافت

تناقض مسخره و دردناک دیگر در زندان زنان آن است، که از یک سو زندان بان در تلاش برای "پاک کردن" زنان از "گناه"، آنان را به خودآزاری فرامی خواند؛ اما از سوی دیگر به علت نبود امکانات بهداشتی، نبودن حداقل امکان برای مبارزه با بیماری و میکروب، بدن زنان در معرض همه گونه بیماری و آلودگی قرار دارد و آنان ناگزیرند در جنگ دایمی برای پاکی و دوری از کثافت باشند. زنان در خاطرات زندان از جنگ دایمی شان بر علیه بیماری و میکروب و عفونت های پوستی و تناسلی حرف می زنند. در خاطرات زنان، مبارزه ی دایمی برای نظافت جای خاصی دارد.

اوج حس آلودگی پیکر زنانه را در بیان شهرزاد از تجاوز جنسی در زندان می خوانیم. شهرزاد می نویسد: *"تف مالی شدم، لجن مالی، کاش می شد گوست تنم رو بکنین و دور بندازین."* تاثیرات ویران گر تجاوز پس از سال ها رهایی از زندان هنوز در جسم و جان شهرزاد خودنمایی می کند.(۳۵) در خاطرات منیره برادران هم اشاره کوتاهی به یک مورد تجاوز به یک زندانی زن داریم.

هم چنین در گزارش کوتاه زندانیان سیاسی زن که در "گفتگوهای زندان"، شماره ی ۲، چاپ شده است، تجاوز جنسی در زندان اشاره شده است. ماریا- م که در سطور پیشین گزارش او را از تجاوز نقل کردیم، در نوشته ی خود از سهیلا درویش هم یاد می کند، که در زندان به او تجاوز می شود و *"بعدها روزی که ساک او را به خانواده اش می دهند، پانصد تومان به به عنوان مهریه روی وسایل سهیلا می گذارند."*(۳٦)

در تجاوز، دست اندازی زورمدارانه ی زندان بانان به جسم و روان و عواطف زندانی کامل می شود. غارتی ویران گرانه که زندان بان اسلامی در مورد زنان باکره کلاهی شرعی برای آن می سازد. اما خوب است یادآوری کنیم، که در زندان مردان هم به پسران نابالغ تجاوز می شده است. رضا غفاری و حمید آزادی در خاطرات خود به این تجاوزات اشاره می کنند. پسران نابالغی که قربانی این تجاوزها هستند در نگرش زندان بان، به نوعی فاقد جنسیت مردانه اند و با زنان این همانی می دارند. اما ویژگی جنسیتی زندان اسلامی، تنها به تمایز موقعیت زنان در زندان و یا تصویرزندان زنان مُهر می زند.

مادران، کودکان، زندان اسلامی

تصویر کودکان در زندان زنان، به مفهوم حبس عمق می دهد و گویی معنای نبود آزادی را بیش تر به رُخ می کشد. این تصویر را در خاطرات ف- آزاد، که خود با کودک اش به زندان می رود و تا مرحله ای کودک را در کنار دارد، می بینیم. ف- آزاد از دوگانگی شادی آور و دردآفرین زندگی کودکان در بند می گوید؛ چرا که حضور آن ها در "دره ی مرگ و نیستی"، از یک سو واقعیت دردناک زندان را بیش تر به رُخ می کشد و از سوی دیگر فضا را از حس مرگ تُهی می کند.(۳۷) منیره بـرادران هم از حضور کودکان در بند می گوید و می نویسد که چگونه در دوره¬ای از افسردگی عمیق، آمدن کودکی به بند، که منیره در مواظبت از او با مادرش سهیم می شود، او را به زندگی بازگرداند. (۳۸) او از زمانی می گوید، که خود برای دختران نوجوانی که سال های دانش آموزی را در زندان می گذرانند، مادر می شود: *"آن روزها صاحب دو دختر بودم، دو دختر جوان که مادر خویش را می جستند و نیاز من به باروری و مادر شدن با نیاز آن ها تلاقی کرده بود. شب ها بین آن دو می خوابیدم و تا صبح لرزش هیستریک آن ها را حس می کردم، که در پناه تن من خود را آرام تر می یافتند."*(۳۹) پروانه علیزاده، زن آبستنی را توصیف می کند که برای اعدام شدن در انتظار به دنیا آمدن کودک خویش است: *"عدالت اسلامی رابطه ی بی رحمانه ای میان مادر و فرزندی که در رحم داشت، برقرار کرده بود. گویی مادر پیک مرگ خود را در دل می پروراند. نزدیک شدن روز تولد فرزند، شمارش معکوس برای اعدام مادر بود."*(٤۰)

قانون اسلام، در بی شمار احکام خویش، چگونگی تسلط نظم مقدس را بر زندگی در تمامی عرصه ها پیش بینی کرده است. در زندان اسلامی، مرگ، با تکیه بر این قانون، همه جا در کمین است، نه تنها در شکنجه و اعدام و یا تهدید به اعدام، بلکه در هزار و یک حکم زندان بان که نه تنها از احکام اسلام، بلکه از تخیلات زندان بان هم بهره می گیرد تا طرح توابیت را به انجام رساند و نظم مقدس را برقرار سازد. در تقابل روزمره با طرح توابیت، زندانی در فضای دل شوره، اضطراب و هراس و تردید و جنون، مدام در تلاش حفظ "خود" است. حفظ نه به معنای بقای فیزیکی، بلکه به معنی باقی ماندن به عنوان انسانی که از آخرین ذره های آزادی و حیثیت خود دفاع می کند.

در چنین فضایی، جایگاه "من" کجاست؟ بُعد جنسیتی این "من"، کجا تبلور می یابد و امکان بیان پیدا می کند؟

زندان اسلامی، من، جنسیت

طرح توابیت، که غایت زندان اسلامی است، رویکرد تمام گرا به اسلام و منش سادیستی را در هم می آمیزد. برای توضیح این مساله به تحقیقات فیلسوف و روان کاو آلمانی اریش فروم استناد جسته ایم. اریش فروم با تکیه بر تحقیق و تفکر گسترده ای پیرامون سادیسم، پیوند آن را با فاشیسم بررسی می کند.(٤۱) فروم بر این نکته تاکید می کند، که *"هسته ی سادیسم، که در همه ی نمایش هایش مشترک است، شور کنترل مطلق و نامحدود*

بر موجود زنده است، خواه جانور، بچه، مرد و یا زن باشد. واداشتن شخص به تحمل درد یا تحقیر بدون آن که بتواند از خود دفاع کند، یکی از نمایش های کنترل مطلق است، لیکن به هیچ روی تنها صورت آن نیست. شخصی که کنترل کامل بر موجود زنده دیگری دارد، این موجود را به شیئی خود، دارایی خود، تبدیل می کند، در حالی که خود، خدای دیگری می شود."(۴۲) فروم می گوید، که "سادیسم در اصل هیچ هدف عملی ندارد، مبتذل نیست، بل دین دارانه است، تبدیل ناتوانی است به تجربه ی توانایی مطلق، دین زمین گیران روانی است."(۴۳)

حاکمان اسلامی، زندان بانان زندان سیاسی در ایران، که خود را نماینده ی خدا در روی زمین می دانند، درک ایدئولوژیک از اسلام را با تخیلات سادیک به هم آمیخته اند و از آن طرح توابیت را فراهم آورده اند. در اجرای این طرح، زندان بانان شکنجه های جسمانی را با تلاشی فرساینده برای ارشاد زندانی ها توام می کنند و در این راه از همه ی بایدها و نبایدها کمک می گیرند. در خاطرات زندانی ها، لیستی از محدودیت ها و ممنوعیت ها را می خوانیم. لیستی که هرگز بسته نمی ماند و بسته به موقعیت هر روز چیزی به آن افزوده می شود: "ممنوعیت گریه کردن برای آن که اعدام می شود"، "ممنوعیت خندیدن هنگام برنامه ی ارشادی"، "ممنوعیت دست انداختن به گردن یک دیگر هنگام راه رفتن" و غیره و غیره. منیره برادران می نویسد، که چگونه توابها در تلاش برای منزوی کردن دیگر زندانیان، "هر روز قوانین تازه ای پیشنهاد می کردند و فضا را تنگ تر می کردند. خودشان هم مجری این قوانین بودند." (۴۴) بدین گونه، توابهای واقعی در پیش برد طرح توابیت با حاکمان هم دست می شدند. علی شیرازی توابیت را "اعدام آرزوها و عقیده ها" می داند و در توصیف روند تواب شدن یکی از زندانی ها، اضمحلال تدریجی او را از یک انسان به موجودی ترس زده و غم انگیز تصویر می کند.(۴۵) نیما پرورش می نویسد: "هیچ لحظه ای ما را به حال خود نمی گذاشتند، به نظر می آمد که مرگ یا دیوانگی بهترین فرجام ما خواهد بود. اما آن ها خیال کشتن ما را نداشتند، تسلیم و خُرد شدن ما را می خواستند." نیما در تحلیل حال و وضع خود و دیگر زندانیان می گوید: "با این همه، هم چون شکاری که دیگر راه گریزی ندارد و هر لحظه شکارچی به او نزدیک تر می شود، جز به مقاومت به چیز دیگری نمی اندیشیدیم. باید از خود، از حیثیت و هویت انسانی خود دفاع می کردیم. تمام وجودمان یک سره به دفاع از حیثیت مان تبدیل شده بود."(٤٦)

در روند فرسایشی اعمال طرح توابیت، زندان اسلامی عرصه ی درگیری زندانی ها با خود و با دیگری می شود. در محدوده ی بند، که حریم شخصی در آن معنا ندارد و در سلول انفرادی که انزوا و اضطراب بر آن مسلط است، زندانی ها، زن و مرد، دست به گریبان خودند. کوچک ترین چیز به موضوع مقاومت بدل می شود. در خاطرات شهرنوش پارسی پور و منیره برادران، این فضا به دقت توصیف شده است. شهرنوش با فاصله ی نویسنده ای می نویسد، که همان هنگام در اندیشه ی ثبت و تحلیل رویدادهایی است که پیش چشم اش می گذرد و منیره با چشم امروز خود به گذشته اش می نگرد و خویشتن خویش را در گرداب اضطراب و تهدید سقوط به توابیت، در انتخاب مرگ و زندگی، در جنگ میان "من درونی" و "من نمودی اش" تصویر می کند. منیره با لرزشی در پشت و صدایی اندوهگین از تصمیم خود برای نماز خواندن می گوید و از خفتی که در هر بار خم شدن برای رفتن به سجده، قلبش را می فشرد: "بعد از مدتی تردید و جنگ درونی، یک روز شروع کردم نماز خواندن، نام آن را یک تسلیم می گذارم... من در کابوس مرگ از آن فرار کردم، آن هم در شرایطی که از زندگی بیزاری می کردم. در فرار احساس زبونی کردم و آن را هر بار که برای نماز خم می شدم بیش تر احساس می کردم."(٤٧) در بخش دیگری از خاطرات خود، منیره می نویسد: "این تنها سالی بود، که من هم روزه گرفتم و یا به این کار تظاهر کردم و با این تظاهر فشار روانی سخت و غریبی را تحمل کردم. امروز، حتا پس از گذشت سال ها، فشار آن روزها در خواب و کابوس های من تکرار می شود."(٤٨) او از ضعف ها و شکست ها و تردیدهای خود می گوید و از چنگ انداختن اش به زندگی. او بی هیچ لحن حماسی، حماسه ی رودرویی من شکننده ی زندانی با خصمی که نابودی کامل اش را نشانه گرفته، توصیف می کند. این لحن را در خاطرات حسن درویش هم باز می یابیم، که در آن طنز نویسنده و نگاه دقیق و شوخ اش به فضا و رویدادها و شخصیت های زندان، همه ی آن چیزهای ساده ی کوچک که فضای دهشت ناک حبس را انسانی می کند، شرح می دهد.

گفتیم که زندان عرصه ی درگیری زندانی با خویش و دیگری است. گفتیم که زندانی تحت فشار زندان بان برای تحقیق طرح توابیت، در مبارزه ای هول ناک برای حفظ خویش درگیر است، خاطرات زندان ابعاد این درگیری را به نمایش می گذارند. اما در خاطرات زندان، در کنار نفرت و تمامی جلوه های آن، تماشاگر مهر و عشق هستیم. مهری که گاه در توصیف لحظه های زندان، از گوشه و کنار سر بر می کشد و خواننده را غافل گیر می کند.

زندان، هم بستگی، دوستی، عشق

در زندان اسلامی، مهر و هم بستگی میان

زندانیان قدغن است؛ چرا که جلوه ای است از مقاومت. در خاطرات زندانیان، مبارزه ی دایمی زندانی ها را بر علیه این مقررات تحمیلی می خوانیم. زنـان، به جزئیات زندگی روزمره در بندها بیش تر پرداخته اند. در خاطرات ف- آزاد، شهرنوش پارسی پور و منیره برادران، تلاش زندانیان برای آراستن بند به مثابه خانه و انسانی تر کردن آن تصویر می شود. منیره می نویسد: "*در و دیوارها را برق می انداختیم، جرم موزائیک ها و کاشی های حمام را با تیزی شیشه های شکسته می زدودیم. دست هامان را زخمی می کردیم. اما کار وقفه نمی پذیرفت. این همه آرامش داشت. گویی جرم سنگین روزهای سخت گذشته را از تن و روح می ساییم. کف پوش های کهنه و فرسوده تاب آن همه تمیزکاری و شت وشو را نداشت. پاره می شد. وصله شان می زدیم. زنده بودیم و باید که لختی تن و جان را می زدودیم.*"(۴۹)

قطعا در این تصویر می توان تاثیرات رابطه ی زن با خانه را، که زدودن دایمی گرد و غبار جزیی از آن است، جست وجو کرد. سیمون دوبوار در "جنس دوم" این مقوله و نقش تربیت زنانه در شکل گیری آن را به وضوح شکافته است. اما همان طور که منیره می گوید، در این صحنه ها تلاشی جمعی برای تسلط زندگی بر مرگ را نیز می بینیم. برای اثبات زنده بودن در فضایی که مرگ بر آن حکومت می کند، زندانیان زن و مرد به برپایی مراسم و جشن ها، به ویژه نوروز که عیدی غیرمذهبی است، می پردازند. در خاطرات زندان، توصیف این مراسم را می خوانیم.

اما مظاهر دوستی و هم بستگی زندانی ها به این عرصه ها محدود نمی شود. جلوه های آن را در خاطرات زنان و مردان، در مبارزه ی جمعی شان بر علیه قوانین زندان بان شاهدیم. مبارزه ای که با خشونت تمام سرکوب می شود. این مبارزه فراز و نشیب دارد، در دوره هایی افت می کند و باز از سر گرفته می شود، اما همواره جریان دارد و تحقق کامل طرح توابیت را غیرممکن می سازد. شهرنوش پارسی پور در بیانی نمادین می نویسد: "*در تمام سال های زندان یک نکته روشن بود و آن این که قامت زندانیان در مجموع بسیار کوتاه تر از زندان بانان بود و در حقیقت همین مساله عامل مرگ بسیاری از افراد است. همه قادر نبودند بزرگی خود را، حداقل در لحظه، انکار کنند.*"(۵۰)

اما به جز هم بستگی، عشق هم در زندان شکل می گیرد و در فضای سنگین و تیره ای که زندان بانان تحمیل می کنند، روشنایی و نور می دواند. منیره برادران می نویسد: "*عدم امنیت مطلقی فرا رومان بود و ما آرامش خاطر را در دوستی ها می جستیم.*" بیان منیره در توصیف دوستی ها، گاه لحنی اروتیک به خود می گیرد. اما در خاطرات او و نیز در دیگر خاطرات، به توصیف عشق میان دو زن برنمی خوریم. اگرچه به روابط جنسی میان زنان در خاطرات منیره اشاراتی مبهم می شود. شهرنوش پارسی پور با ابراز شرمندگی نقل می کند، که چگونه برای تقابل با بدجنسی تواب ها، رابطه ی جنسی میان دو تن از آنان را برملا می کند. در مجموع می توانیم بگوییم، که سخن گفتن از تمایلات جنسی در خاطرات زنان از زندان جایی ندارد.

پرویز اوصیا در "زندان توحید" به تفکرات زندانی درباره ی عشق و عشق ورزی، هم چون مقوله ای مشخص برخورد کرده است. او در فصلی که بر آن نام "آن کار دگر" نهاده است، به مساله ی عاطفه و نیاز در زندان می پردازد. او نتیجه می گیرد که حتا اگر کافور نباشد، نیاز جنسی در فضای زندان که در آن از یک سو حریم شخصی وجود ندارد و از سوی دیگر ترس و تهدید و اضطراب روان زندانی را پُر کرده، جای خودنمایی و بسط نمی یابد.(۵۱)

شهرنوش پارسی پور در نگاه منتقدانه به نگاه و منش زندانیان، خشکی آنان را در رویکرد به عشق می بیند. او در نقل ماجرای زیبای عشقی یکی از زندانیان می نویسد: "*عاشق بودن نباید باعث شرمندگی می شد. اما این را هم فهمیدم که او، همانند بعضی افراد وابسته به جریان چپ، نمی داند با مساله ی عشق چه باید کرد.*" ماجرای عشق فروتن به "آقا لیفه" یکی از زیباترین داستان هایی است، که شهرنوش در خاطرات خود نقل می کند: "*در آغاز، یک روز که فروتن از شوفاژ سلول بالا رفته بود تا لباس های شسته اش را در حد فاصل کرکره و میله ها روی میله های پنجره آویزان کند، متوجه دستی مردانه در سلول مقابل که در آن سوی حیاط قرار داشت، شده بود که به طرف او دست تکان می دهد. فروتن نیز برای صاحب دست، دست تکان داده بود. و صاحب دست مردانه با اشاره یک ساعت بعد را تعیین کرده بود، تا آن ها دوباره به هم دست تکان بدهند... کم کمک قراردادهایی ایجاد شده بود. اگر لیف نبود، فروتن می فهمید که محضوری وجود دارد. آنان به راستی آدابی برای حرف زدن با دست ایجاد کرده بودند. به طور حتم این آدابی بود متفاوت از آداب کر و لال ها، اما آنان نیازمند زبانی بودند و آن را اختراع کرده بودند و پیش آمده بود که گاهی چند ساعت با هم حرف می زدند...*"(۵۲)

گفتن از عشق و نیاز به آن، در خاطرات زندانیان زن، هر چند کم، که گه گاه صورت می گیرد. ف- آزاد از عشق خود به همسرش می گوید، منیره از خاطره ی مردی که دوست می دارد و شهرزاد از رنج جان کاه اعدام همسر محبوب اش. ولی این بیان ها هم بیش تر عاطفی است تا اروتیک.

در آخر بد نیست به ماجرای عشق زن توابی به بازجویش اشاره کنیم، که منیره برادران در خاطرات خود نقل می کند. او شیفتگی زن جوان را به بازجوی مذهبی، که مشخصات جاهلی بزن بهادر را هم دارد، تصویر می کند. این عشق در عین حال که بیان گر نیاز زن تواب به یکی شدن با قدرتی است که تسلیم آن شده، طبعا از شور جنسی او نیز که "مردانگی" بازجو آن را برمی انگیزد، حکایت می کند.(۵۳)

بیگانگی- تنش

اما رابطه ی زندانیان با یک دیگر تنها برانگیزاننده ی مهر و هم بستگی و دوستی نیست. جـدا از رابطه با تـواب هـا که پیچیدگی اش از موقعیت تنش زای آنان به مثابه ی عامل زندانبان در بند می آید، حبس آن هم در فضای چالش مدام با طرح توابیت، در میان زندانیان غیرتواب هم فضایی می آفریند که در آن مرزکشی ها و جدایی ها به کشمکش و بیگانگی و گاه نفرت می گراید. زندانیان زن و مرد در خاطرات خود به محدودیت های نظری و نبود بینش و تربیت دموکراتیک در دامن زدن به این فضا اشاره می کنند. نیما پرورش می نویسد: "*از این که کنترلی بر اختلافات فکری میان خود نداشتیم و اجازه می دادیم که دامنه ی این اختلافات تا سطح روابط شخصی و عاطفی مان نیز رسوخ کند، تاسف می خورم. ولی ما این بودیم. این گونه تربیت شده بودیم.*"(۵۴)

منیره برادران در خاطرات خود از جنگ و جدال های پنهان و آشکاری می گوید، که در آن "سلاح مخرب سکوت و بی اعتنایی و تحقیر" به کار تحریم مخالفین می آید. از تحمیل استبداد "اکثریت" به "اقلیت" می گوید، که گاه در پوشش "ارزش های

رادیکال" صورت می گیرد و از قوانین نانوشته ای که دسته بندی ها را تحکیم می کند. منیره در تحلیل این وضعیت، به نقش فضای تنگ و خفه کننده ی زندان در به انحراف کشاندن اختلافات هم اشاره می کند: "*وقتی میدان زندگی تنگ تر می شود و اراده ی نگهبان نقش بیش تری می گیرد، حوزه ی مبارزه هم کوچک تر و کوچک تر می شود. جنگ و دعوا، بحث و جدل برای شستن ظرف ها، نظافت دست شویی، به رسمیت شناختن بیماران کلیه ای... آدمی آن قدر درگیر می شود و دور می چرخد، که هر آن بیم غرق شدن در لحظه ها و روزمرگی تهدیدش می کند. در برابر فشارهای بزرگ تر اگر تاب می آورد، اما این فشارهای به ظاهر خُرد او را از درون می ساید.*"(۵۵)

در چنین فضایی، منیره و شهرزاد، در خاطرات خویش، لحظاتی از تنهایی مطلق شان را در زندان بیان می کنند. شهرزاد که در زندان عقاید سازمانی اش را هم نقد کرده است، در عین لحن حماسی اش در تجلیل از مقاومت، در لحظه هایی به وجود خویش نقب می زند تا در عمق تردیدهایش خود را بیابد: "*فضای سلول سرد و تاریک بود و لحظه ها به سختی می گذشت. هیچ چیز برای گفتن و شنیدن نبود. همه چیز در وحشت خود تکرار می شد. دیگر چیزی نبود که به آن فکر کنم. گذشته را زیر و رو کرده و مثبت و منفی هایش را بیرون کشیده بودم. چه لحظه هایی که خودم را بی رحمانه تنبیه کرده بودم، چه لحظه هایی که از خودم بدم آمده بود. بی اغماض به نقد همه جانبه ی خودم پرداختم و به چیزی رسیدم که برایم دل چسب نبود.*"(۵۶)

شهرزاد، حالی را که در آن، در تنهایی مطلق، در برابر خویش قرار می گیرد، در شعری کوتاه می نویسد:

"*چراغ خاموش، سکوت جاری، من و سلول،*
من و وزن زمین بر دوش."(۵۷)

در بازخوانی خاطرات زندان، ورای توصیف دهشت ناک سرکوب، شاهدیم که زنان نویسنده ی خاطرات در جست وجوی من خویش به پرسش می نشینند. پرسشی که پاسخ نمی یابد، اما نشان گر آغازی است در رویکرد هستی شاسانه به تجربه ی هول ناک زندان جمهوری اسلامی.

در این جست وجو، نه فقط طرح توابیت به چالش گرفته می شود، بلکه من مبارز مقاوم هم به طرح سئوالاتی درباره ی خود و جهان و دیگری می رسد. سئوالاتی که پاسخ به آن در گرو بازاندیشی جدی در چگونگی بودن و شدن من و ما در متن روابط قدرت است. چنین کاوشی در عین حال به معنای تعمق در چگونگی روابط فرد با عقیده و سازمان ما هست. دشواری چنین کاری که مستلزم بیان خویش است، شاید دلیل این نکته را که زنان زودتر برای نوشتن خاطرات زندان اسلامی دست به قلم بردند، روشن تر کند.

* * *

زیرنویس ها:

۱- شهرنوش پارسی پور، "خاطرات زندان"، نشر باران، استکهلم، ۱۹۹۶، صفحه ی ۴۳.
۲- منیره برادران (م- رها)، "حقیقت ساده"، انتشار به همت تشکل مستقل دموکراتیک زنان ایران، هانور، ۱۹۹۱، ۳۷۱-۷۴.
۳- پروانه علیزاده، "خوب نگاه کنید راستکی است"، نشر خاوران، پاریس، ۱۳۶۶.
۴- الف- پاپا، (پرویز اوصیا)، "زندان توحیدی"- در بهار آزادی، نشر بازتاب، ساربروکن، ۱۳۶۸.
۵- پروانه علیزاده، زیرنویس شماره ی ۳.
۶- منیره برادران، زیرنویس شماره ی ۲.
۷- شهرنوش پارسی پور، زیرنویس شماره ی ۱.
۸- شهرزاد، "در این جا دختران نمی میرند"، نشر خاوران، چاپ دوم، پاریس، ۱۹۹۷.
۹- ف- آزاد، "یادهای زندان"، جلد اول، انتشار انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران، پاریس، ۱۹۹۸.
۱۰- علی شیرازی، "بابا بیا بریم خانه"، انتشارات کارگاه فرهنگ بین المللی، آلمان، ۱۹۹۴.
۱۱- نیما پرورش، "نبردی نابرابر"، انتشارات اندیشه و پیکار، آلمان، ۱۹۹۵.
۱۲- حسن درویش، "هنوز قصه بر باد است"، نشر نقطه، آمریکا، ۱۹۹۸.
۱۳- رضا غفاری، "خاطرات یک زندانی"، ترجمه الف ساسان، انتشارات مهر.
۱۴- حمید آزاد.
۱۵- نسیم خاکسار، "مرایی کافر است".
۱۶- اکبر سردوزامی، "بازنویسی روایت شفق".
۱۷- مسعود نقره کار، "پنجره ی کوچک سلول من".
۱۸- Cesar Flores: « la memeoire» PUF, 6ed, Paris. ۱۹۹۲
۱۹- "گفتگوهای زندان".
۲۰- ناصر مهاجر، "کتاب زندان"، جلد اول، نشر نقطه، آمریکا، ۱۹۹۸.
۲۱- پل ریکور، "خاطره ی تاریخ فراموشی"، ترجمه و چاپ در فصل نامه ی گفتگو، شماره ی ۸، ۱۳۶۷.
۲۲- منیره برادران (م- رها)، "حقیقت ساده".
۲۳- شهرنوش پارسی پور، "خاطرات زندان"، نشر باران.
۲۴- شهرزاد، "در این جا دختران نمی میرند".
۲۵- شهرزاد، "در این جا دختران نمی میرند".
۲۶- جوزف برودسکی، "نویسنده در زندان"، ترجمه و چاپ در نگاه نو، شماره ی ۳۴، تهران ۱۳۷۶.
۲۷- منیره برادران (م- رها)، "حقیقت ساده".
۲۸- شهرنوش پارسی پور، "خاطرات زندان".
۲۹- برای برسی بیش تر مراجعه کنید به شهلا شفیق، «زنان و اسلام سیاسی»، انتشارات خاوران، پاریس سال ۲۰۰۰.
۳۰- همان جا.
۳۱- پروانه علیزاده، "خوب نگاه کنید راستکی است"، صفحه ی ۷۵.
۳۲-"خاطرات زندان"، صفحه ی ۱۷۸.
۳۳- همان جا، صفحات ۳۵۳-۳۴۹.
۳۴-"حقیقت ساده"، صفحه ی ۲۵۸.
۳۵-"در این جا دختران نمی میرند"، صفحات ۱۲-۱۳.
۳۶- ماریا- م، زیرنویس ۲۶.
۳۷-"یادهای زندان"، صفحه ی ۳۲.
۳۸-"حقیقت ساده"، صفحات ۱۷۵-۱۷۷.
۳۹- همان جا، صفحه ی ۱۲۶.
۴۰- "خوب نگاه کنید راستکی است"، صفحه ی ۷.
۴۱- اریش فروم، "پرخاش جویی و ویران سازی، آناتومی ویران سازی انسان"، ترجمه ی الف. صبوری، انتشارات پویش، تهران ۱۳۶۱.
۴۲- همان جا، صفحه ی ۱۵۹.
۴۳- همان جا، صفحه ی ۱۶۱.
۴۴-"حقیقت ساده"، صفحه ی ۱۹۲.
۴۵-"بابا بیا خانه"، صفحات ۱۰۳-۱۰۵.
۴۶-"نبردی نابرابر"، صفحه ی ۱۵۵.
۴۷-"حقیقت ساده"، صفحه ی ۱۵۵.
۴۸-"حقیقت ساده"، صفحه ی ۱۹۷.
۴۹- همان جا، صفحه ی ۳۷۷.
۵۰-"خاطرات زندان"، صفحه ی ۳۰۰.
۵۱-"زندان توحیدی".
۵۲-" خاطرات زندان"، صفحات ۳۱۳-۳۱۱.
۵۳-"حقیقت ساده"، صفحه ی ۱۷.
۵۴-"نبردی نابرابر"، صفحه ی ۹۶.
۵۵-"حقیقت ساده".
۵۶ و ۵۷-" در این جا دختران نمی میرند".

* * *

زمینه های اجتماعی مساله‌ی زن

الکساندرا کولونتای
ترجمه و تلخیص: پروین اشرفی

دنباله روان ماتریالیسم تاریخی که توجه و تحقیق در مورد بحث مساله‌ی برتری یک جنس بر جنس دیگر، و یا بحث درباره‌ی سنجش مغزها و مقایسه‌ی ساختار روانی مردان و زنان را به بورژوازی واگذار می‌کنند، مشخصات طبیعی هر جنس را به طور دربست پذیرفته‌اند. آنها معتقدند که هر فردی، چه مرد و چه زن، برای رسیدن به خودمختاری کامل و آزاد و برای رسیدن به وسیع ترین زمینه های پیش رفت و تامین همه‌ی تمایلات طبیعی خود، یک فرصت واقعی دارد. دنباله روان ماتریالیسم تاریخی، وجود مساله‌ی مشخص زن – جدا از مسایل عمومی اجتماعی – در دوران ما را رد می‌کنند. اما فاکتورهای اقتصادی مشخصی در پس مساله‌ی فرودستی زنان وجود داشته‌اند و خصوصیات طبیعی‌یی در این پروسه به مثابه فاکتورهای فرعی عمل می‌کرده است. تنها ناپدید شدن چنین فاکتورهایی و تکامل تدریجی آن نیروها در گذشته که باعث کنترل زنان شدند، قادر است که در وضعیت اجتماعی زنان به شیوه‌ای اصولی تاثیر گذاشته و آن را تغییر دهد. به عبارت دیگر، زنان فقط می‌توانند در دنیایی که مطابق آرایش اجتماعی و تولیدی نوینی سازمان دهی گردد، کاملا آزاد و برابر شوند.

البته این بدان معنی نیست، که پیش رفت جزیی در زندگی زنان در چهارچوب سیستم کنونی غیرممکن می‌باشد. راه حل رادیکال مساله‌ی کارگران، فقط با بازسازی روابط تولیدی کنونی ممکن است. اما آیا این امر ما را از تلاش برای رفرم‌هایی که در خدمت برآوردن منافع عاجل کارگران است، بازمی‌دارد؟ برعکس، هر دستاورد طبقه‌ی کارگر گامی است که انسان را به سوی قلمرو آزادی و برابری اجتماعی هدایت می‌کند. هر حقی که زن کارگر به دست می‌آورد، وی را به هدف معین رهایی کامل نزدیک می‌کند.

اولین بار این سوسیال دموکراسی بود، که مطالبه‌ی برابری حقوق زنان با مردان را در برنامه‌ی خود گنجاند. حزب، هم در سخن رانی‌ها و هم در نوشته ها، همیشه و همه جا از بین بردن قید و بندهایی که بر زندگی زنان تاثیر مخرب می‌گذارد را مطالبه کرده است. این فقط تاثیر حزب است، که افراد و احزاب دیگر و دولت‌ها را مجبور کرده است رفرم‌هایی را به نفع زنان انجام بدهند. در روسیه، این حزب نه تنها از نظر تئوریک مدافع زنان است، بلکه همیشه و همه جا به اصول برابری زنان نیز وفادار می‌باشد.

چه چیزی مانع حمایت «هواداران حقوق برابر» ما از این حزب قوی و با تجربه در این مورد معین می‌شود؟ واقعیت این است، که آنها هر قدر هم «رادیکال» باشند، هنوز به طبقه‌ی خود – یعنی طبقه‌ی بورژوا– وفادار هستند. در این لحظات، آزادی سیاسی برای رشد و قدرت بورژوازی روسیه، یک پیش شرط حیاتی است. بدون آن همه‌ی رفاهیات اقتصادی اخیر تبدیل به وضعیتی می‌شود، که گویا بر روی ماسه ساخته شده است. خواست برابری سیاسی برای زنان، ضرورتی است که ریشه در خود زندگی دارد.

شعار «دست رسی به مشاغل»، دیگر کفایت خود را از دست داده است. تنها شرکت مستقیم در دولت است، که نوید کمک به ارتقای وضعیت اقتصادی زنان را می‌دهد. از این روست، تمایلات سودایی زنان بورژوازی متوسط برای کسب امتیاز و خصومت آنها با سیستم بوروکراتیک مدرن.

به هر حال، فمینیست‌های ما در مطالبات شان برای برابری سیاسی، مانند خواهران شان در کشورهای دیگر، هستند. برای آنها، افق وسیعی که توسط آموزش سوسیال دموکراتیک باز شده، غریبه و غیرقابل درک است. فمینیست‌ها در جست وجوی برابری در چهارچوب جامعه‌ی طبقاتی موجود هستند؛ آنها به هیچ وجه به ارکان این جامعه حمله نمی‌کنند؛ آنها فقط برای حقوق ویژه‌ی خود می‌جنگند، بدون این که حقوق ویژه و امتیازات موجود در جامعه را به مبارزه بطلبند. به این خاطر، ما نمایندگان جنبش زنان بورژوا را متهم به عدم درک این موضوع نمی‌کنیم؛ چرا که بینش آنها در مورد همه چیز، به طور اجتناب ناپذیری، از موضع طبقاتی آنها نشئات می‌گیرد.

مبارزه برای استقلال اقتصادی

باید اول از همه از خود بپرسیم، آیا در جامعه‌ای که مبتنی بر تضاد طبقاتی است، یک جنبش متحد زنان امکان پذیر است یا نه؟ این واقعیت که زنانی که در جنبش رهایی شرکت می‌کنند، یک توده‌ی یک دست را نمایندگی نمی‌نمایند، بر هر ناظر بی غرضی روشن است.

دنیای زنان، هم چون دنیای مردان، به دو کمپ تقسیم شده است: منافع و آمال یک گروه از زنان، آنان را به طبقه‌ی بورژوا نزدیک می‌کند؛ در حالی که گروه دیگر با پرولتاریا و خواست وی برای رهایی – که در عین حال شامل حل کامل مساله‌ی زن نیز می‌باشد – ارتباط نزدیکی دارد. اگر چه هر دوی این کمپ‌ها به دنبال شعار «آزادی زنان» هستند، اما اهداف و منافع آنها متفاوت است. هر گروهی، ناخودآگاه از منافع طبقه‌ی خود شروع می‌کند؛ منافع طبقه‌ای که رنگ و سرشت طبقاتی به خصوصی به اهداف و وظایفی که خود مقرر می‌دارد، می‌دهد.

به هر حال، هر قدر هم مطالبات فمینیست‌ها ظاهرا رادیکال باشد، نباید این واقعیت نادیده گرفته شود که فمینیست‌ها به خاطر خاستگاه طبقاتی‌شان نمی‌توانند برای تغییر اساسی ساختار اقتصادی و سیاسی کنونی جامعه مبارزه کنند؛ تغییری که بدون آن، آزادی زنان نمی‌تواند تکامل یابد.

اگر چه در مواقع معینی، وظایف کوتاه مدت زنان همه‌ی طبقات اجتماعی بر هم منطبق می‌شود، اما اهداف نهایی این دو کمپ شدیدا متفاوت هستند. اهدافی که در درازمدت، جهت جنبش و تاکتیک رهایی – که باید مورد استفاده قرار بگیرند– را تعیین می‌کنند. اگر برای فمینیست‌ها کسب حقوق برابر با مردان در چهارچوب جهان سرمایه داری معاصر، به خودی خود پایانی کنکرت و مناسب را نمایندگی می‌کند، برای زنان پرولتاریا اما برابری حقوق در دوران کنونی، تنها ابزاری است برای پیش رفت مبارزه علیه بردگی اقتصادی طبقه‌ی کارگر. فمینیست‌ها، مردان را به عنوان دشمن اصلی می‌بینند؛ زیرا مردان همه‌ی حقوق و امتیازات اجتماعی را به طور غیرمنصفانه‌ای غصب کرده و فقط زنجیرها و انجام تکالیف مقرر را برای زنان باقی گذاشته‌اند. برای فمینیست ها پیروزی زمانی حاصل می گردد، که امتیازات ویژه‌ای که در گذشته مردان به تنهایی از آن بهره می بردند، به «جنس لطیف» هم واگذار بشود. زنان پرولتاریا، اما برخورد متفاوتی دارند. آن‌ها مردان را به عنوان دشمن و ستم گر نمی‌بینند، بلکه برعکس آن‌ها مردان را به عنوان رفیقان خود در نظر می‌گیرند. رفیقانی که رنج روزانه را با آن‌ها شریک می‌شوند و دوشادوش آن‌ها برای آینده‌ی بهتری می‌جنگند. همان شرایط اجتماعی‌ای که زن را به بردگی می‌کشاند، رفیق مذکر وی را نیز به بردگی وامی‌دارد. همان زنجیرهای نفرت آمیز سرمایه داری، خواسته های آن‌ها را سرکوب می‌کند و همان نیز آن‌ها را از لذایذ زندگی محروم می‌سازد. این درست است، که جوانب ویژه‌ی چندی از سیستم معاصر در مورد زنان به گونه‌ای دوگانه عمل می‌کنند. این هم درست است، که شرایط کارگران شاغل، گاها زنان کارگر را به رقبا و حریفان مردان کارگر تبدیل می نماید. اما در این اوضاع نامطلوب، طبقه ی کارگر می داند که چه کسی مقصر است.

زن کارگر، که در بدبختی دست کمی از برادر خود ندارد، از آن هیولای سیری ناپذیر با شکم‌های زراندود شده که فقط در صدد است همه‌ی شیره‌ی جان قربانیان‌اش را کشیده و به قیمت جان میلیون‌ها انسان رشد کند، متنفر است. هیولایی که خود را با همان حرص و آز برابر بر مرد و زن و کودک تحمیل می‌نماید. و با هزاران بند و رشته، انسان کارگر را به هم نزدیک و متصل می‌کند. از سوی دیگر، آمال زن بورژوا عجیب و غیرقابل درک به

نظر می‌رسد؛ به دل پرولتاریا نمی‌نشیند؛ و آینده‌ی روشنی، که چشم همه‌ی انسان‌های استثمار شده به آن دوخته شده است، را به زن پرولتاریا نوید نمی‌دهد.

اهداف نهایی زنان پرولتاریا البته آن‌ها را از تمایل به پیش رفت وضعیت شان، حتا در چهارچوب سیستم بورژوایی جاری نیز، باز نمی‌دارد. اما از تحقق این تمایلات، توسط موانعی که ناشی از طبیعت سرمایه داری است، مداوما جلوگیری می‌شود. یک زن فقط در دنیای کار اجتماعی هماهنگ و عدالت آمیز می‌تواند به برابری رسیده و واقعا آزاد باشد. فمینیست‌ها نه می‌توانند و نه می‌خواهند این امر را درک کنند. به نظر آن‌ها، وقتی که برابری به طور رسمی توسط قانون پذیرفته شد، آن‌ها قادر خواهند بود که در دنیای کهنه‌ی سرکوب، بردگی و بندگی، دنیای اشک‌ها و سختی‌ها، جایی راحت و آسوده برای خودشان دست و پا کنند. این امر البته تا جای معینی هم درست است. در حالی که برای بسیاری از زنان پرولتاریا، حقوق برابر با مردان، فقط یک سهم برابر است از نابرابری؛ اما برای برگزیدگانی چند – یعنی زنان بورژوا– این برابری، به علاوه درها را به روی حقوق تازه و ممتازی باز می‌کند که تاکنون تنها مردان طبقه‌ی بورژوا از آن بهره مند بوده‌اند. هر امتیاز تازه‌ای که زن بورژوا کسب می‌کند، به وی اسلحه‌ی دیگری برای استثمار خواهر کوچک‌تر خود می‌دهد. امری که به افزایش تقسیم بندی بین زنان دو کمپ متضاد اجتماعی می‌انجامد، منافع آن‌ها را در تضادی شدیدتر قرار می‌دهد، و آمال آن‌ها را به طور آشکارتری در تخالف با هم به صف می‌کشد.

پس کجاست آن «مساله‌ی زن» به طور عموم؟ کجاست آن اتحاد وظایف و آمالی که فمینیست‌ها این همه از آن صحبت می‌کنند؟ یک نگاه هوشیارانه به واقعیت نشان می‌دهد، که چنین اتحادی وجود نداشته و نمی‌تواند هم وجود داشته باشد. فمینیست‌ها بیهوده می‌کوشند خود را مطمئن سازند، که «مساله‌ی زن» هیچ ربطی با حزب سیاسی آن ندارد؛ و بنا به گفته‌ی یکی از فمینیست‌های رادیکال آلمانی، «حل آن با شرکت همه‌ی احزاب و همه‌ی زنان امکان پذیر است.» منطق واقعیت‌ها ما را وادار می‌کند، که این فریب مایه‌ی تسلی فمینیست‌ها را به کناری بگذاریم. شرایط و اشکال تولید، زنان را – در طول تاریخ بشریت – تحت انقیاد در آورده و آن‌ها را به تدریج به وضعیتی که مبتنی بر سرکوب و وابستگی آن‌هاست، وضعیتی که تاکنون موجود می‌باشد، کشانده است.

یک تحول بزرگ در کُل ساختار اجتماعی و اقتصادی، قبل از این که زنان بتوانند شروع به بازیافتن اهمیت و استقلال گُم کرده‌ی خود بنمایند، لازم بود. مشکلاتی که زمانی برای بیش‌ترین تعداد متفکران با استعداد خیلی سخت به نظر می‌رسید، اکنون توسط شرایط تولیدی بی جان، اما با قدرت، حل شده است. همان نیروهایی که برای هزاران سال زنان را به بردگی کشانیدند، در همان حال در مسیر پیش رفت و حرکت به جلو، آن‌ها را به سوی آزادی و استقلال نیز هدایت کردند.

مساله‌ی زن برای زن بورژوا، تقریبا در اواسط قرن نوزدهم، یعنی دوران قابل ملاحظه‌ی بعد از ورود زنان پرولتاریا به عرصه‌ی کار، از اهمیت برخوردار شد. تحت تاثیر موفقیت‌های

غول آسای سرمایه داری، طبقات متوسط با امواجی از نیازها مواجه شدند. تغییرات اقتصادی، وضعیت مالی خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط را بی ثبات کرد و زنان بورژوا با معمای تهدید کننده‌ای روبرو گشتند: یا قبول فقر و یا کسب حق کار. همسران و خواهران این گروه اجتماعی شروع به کوبیدن درهای دانش گاه ها، سالن‌های هنر، اماکن روزنامه نگاری و دفاتر موسسات دیگر کرده و به سوی حرفه هایی که به روی آن‌ها باز بود، جاری شدند. تمایل زنان بورژوا برای دست رسی به علوم و منافع بالاتر فرهنگی، نه در نتیجه‌ی یک نیاز اتفاقی و پخته، بلکه ناشی از همان مساله‌ی «نان روزانه» بود.

زنان بورژوا از همان اول با مقاومت سفت و سخت مـردان روبـرو شدند. یک نبرد سرسختانه بین مردان شاغل که به «کار کوچک راحت» خود دل گرم بودند، و زنانی که به تازگی قدم در راه کسب نان روزانه گذاشته بودند، در گرفت. این مبارزه زمینه‌ی ظهور «فمینیسم» را فراهم کرد، که به معنی کوشش زنان بورژوا برای در کنار هم قرار گرفتن و به کار بردن قدرت مشترک علیه دشمن – یعنی علیه مردان – بود. این زنان به محض ورود به عرصه‌ی کار، خود را با افتخار «پیش روان جنبش زنان» خطاب کردند. و فراموش نمودند، که برای کسب استقلال اقتصادی، هم چون استقلال در عرصه های دیگر، بر جای پای خواهران جوان‌تر خود راه می‌رفتند و محصول دستان تاول بسته‌ی آنان را درو می‌کردند.

آیا واقعا می‌توان از جلوداری فمینیست‌ها در جاده‌ی کار زنان صحبت کرد، در حالی که حتا قبل از این که جنبش زنان بورژوا متولد بشود، صدها هزار زن پرولتاریا در کشورهای مختلف به سوی کارخانه ها و کارگاه ها سرازیر شده و یکی پس از دیگری بخش‌های صنایع را درنوردیده بودند؟ واقعیت این است، که چون کار زنان کارگر در بازارهای جهان به رسمیت شناخته شد، زنان بورژوا قادر گشتند موقعیت مستقلی را در جامعه اشغال کنند؛ موقعیتی که فمینیست‌ها خیلی به آن می‌نازند. به سختی می‌توانیم حتا به یک واقعه در تاریخ مبارزات زنان پرولتاریا برای رشد شرایط مادی اشاره کنیم، که در آن جنبش فمینیستی به شکل قابل توجهی سهمی داشته باشد. هر آن چه که زنان پرولتاریا در زمینه‌ی بالا بردن استانداردهای زندگی خود کسب کرده‌اند، نتیجه‌ی کوشش طبقه‌ی کارگر به طور عموم و خود زنان پرولتاریا به طور اخص می‌باشد. تاریخ مبارزات زنان کارگر برای شرایط بهتر کار و برای یک زندگی شایسته‌ی انسان، تاریخ مبارزه‌ی پرولتاریا برای آزادی خود است.

هیچ حزبی مانند حزب سوسیال دموکراسی در دنیا وجود ندارد، که حقیقتا موضع دفاع از زنان را اتخاذ کرده باشد. زن کارگر، اولین و جلودارترین عضو طبقه‌ی کارگر است و هر قدر وضعیت یک عضو خانواده‌ی پرولتاریا، رضایت بخش‌تر و آسایش عمومی وی بیش‌تر فراهم باشد، منفعت طبقه‌ی کارگر – به مثابه یک کُل – در درازمدت بیش‌تر خواهد بود. آینده‌ی بشریت طبیعتا باید برای آن زنانی که در جهت برابری می‌جنگند، ولی بینش پرولتاریایی را اتخاذ نکرده و اعتقاد محکمی به فرا رسیدن یک سیستم عالی‌تر اجتماعی ندارند، تاریک و نامطمئن به نظر آید. مادامی که دنیای سرمایه داری معاصر هم چنان بدون تغییر باقی می‌ماند، آزادی نیز باید برای آن‌ها ناکامل و ناقص جلوه کند. چه یاسی باید به دل این زنان متفکرتر و حساس‌تر افتاده باشد! تنها طبقه‌ی کارگر قادر به ابقای نظم در دنیای کنونی، با روابط اجتماعی تحریف شده‌ی آن، است. طبقه‌ی کارگر به طور مداوم با گام‌های محکم و حساب شده به سوی اهداف خود پیش مـی‌رود؛ زنان کارگر را به صفوف خود می‌کشاند؛ و زن پرولتاریا شجاعانه در جاده‌ی خاردار کار قدم برمی‌دارد؛ پاهایش خم و بدنش فرسوده می‌شود؛ هرچند که پرت گاه های خطرناکی در طول این راه وجود دارند، اما تنها با انتخاب این راه است که زن پرولتاریا قادر می شود مسیر هدف – آزادی واقعی در دنیای جدید کار– را بپیماید. در طول این راه پیمایی سخت به سوی آینده‌ی روشن است، که زن پرولتاریای تحقیر شده و برده‌ی لگدمال شده‌ی بی حقوق، می‌آموزد روحیه‌ی بردگی خود را دور انداخته و قدم به قدم خود را به یک کارگر مستقل، به یک شخصیت مستقل و آزاد در عشق تبدیل کند. این اوست، «خواهر جوان‌تر»، که در صف پرولتاریا می‌جنگد. کسی که برای زن بورژوا حق کار را کسب می‌کند. این اوست، «خواهر جوان‌تر»، که زمینه را برای زن «آزاد» و «برابر» آینده فراهم می‌کند.

پس به چه دلیلی زن کارگر باید در جست وجوی اتحاد با فمینیست‌های بورژوا باشد؟ چه کسی در عمل، در صورت وقوع چنین اتحادی، برنده می‌شود؟ مسلما این زن کارگر نیست، که برنده می‌شود. وی ناجی خود است و آینده‌ی خود را در دست خویش دارد. زن کارگر نباید فراموش کند، و نخواهد هم کرد، که هم چنان که هدف زنان بورژوا تامین آسایش خود در چهارچوب جامعه‌ای است که برای ما آشتی ناپذیر است، هدف ما نیز این است که به جای دنیای کهنه و منقضی، دنیای روشن کار جهانی، هم بستگی رفیقانه، و آزادی مملو از لذت را بنا کنیم.

ازدواج و مساله‌ی خانواده

بگذارید به جنبه‌ی دیگری از مساله‌ی زن، یعنی مساله‌ی خانواده بپردازیم. اهمیتی که حل این مساله‌ی عاجل و پیچیده برای رهایی واقعی زنان دارد، به درستی روشن است. مبارزه برای حقوق سیاسی، برای کسب دکترا و دیگر درجات آکادمیک، و برای مزد برابر در مقابل کار برابر، کُل مبارزه برای برابری و آزادی زنان نیست. زنان برای آزادی واقعی باید زنجیرهای سنگین اشکال کنونی خانواده را از هم پاره کنند؛ خانواده‌ای که کهنه و سرکوب گر است. برای زنان، حل مساله‌ی خانواده از اهمیت کم‌تری نسبت به کسب برابری سیاسی و استقلال اقتصادی برخوردار نیست. امروزه در خانواده، که ساختار آن توسط آداب و رسوم و قوانین تایید می‌شود، زن نه فقط به عنوان یک شخص، بلکه به عنوان یک همسر و یک مادر نیز سرکوب می‌گردد. در بسیاری از کشورهای دنیای متمدن، قوانین مدنی زنان را در موقعیت کم و بیش وابسته به شوهر قرار می دهد. و به شوهر نه تنها حق دست رسی به دارایی وی، بلکه حق تسلط معنوی و فیزیکی بر وی را نیز اعطا می‌کند.

آن جایی هم که بندگی رسمی و قانونی به پایان می‌رسد، فشاری که ما آن را «افکار عمومی» نام می‌گذاریم، شروع می‌شود. این افکار عمومی، توسط بورژوازی و با هدف حفظ «نهاد مقدس مالکیت» خلق و حمایت می‌شود. ریاکاری «اخلاقیات دوگانه» هم اسلحه‌ی دیگری است. جامعه‌ی بورژوایی، با فساد اقتصادی وحشی خود، زن را خُرد می‌کند و حداقل دست مزد را به کار وی می‌پردازد. زنان از حق شهروندی برای دفاع از منافع خویش محروم شده‌اند. در برابر این وضعیت، به زنان فقط آلترناتیو سخاوت مندانه‌ی اسارت ازدواج و یا پذیرش خودفروشی – حرفه‌ای که در مقابل عموم حقیر شمرده شده، ولی در خفا تشویق و حمایت می‌گردد– داده می‌شود. آیا ضروری است که بر روی جوانب تاریک

زندگی زناشویی معاصر و تجربه‌ی زنان رنج بر در رابطه با موقعیت شان در ساختار خانواده‌ی کنونی تاکید کنیم؟ ادبیات مملو است از تصاویر غم‌انگیز زندگی زناشویی و خانواده. چند درام روان‌شناختی به نمایش گذاشته شده است؟ چند زندگی داغان شده است؟ در این جا، مهم است توجه کنیم که ساختار خانواده‌ی کنونی، کم و بیش زنان همه‌ی طبقات و همه‌ی اقشار را سرکوب می‌کند. آداب و رسوم و سنن، زنان جوان را به هر قشری که تعلق داشته باشند، آزار می‌دهد. قانون، همه‌ی زنان بورژوا، همه‌ی زنان پرولتاریا و زنان دهقان را تحت قیمومیت شوهران شان قرار می‌دهد.

اما آیا ما بالاخره آن جنبه از مساله‌ی زن را کشف نکرده‌ایم، که مبتنی بر آن زنان همه‌ی طبقات بتوانند متحد شوند؟ آیا آن‌ها متفقا نمی‌توانند علیه شرایطی که آنان را سرکوب می‌کند، مبارزه کنند؟ آیا امکان ندارد درد و رنجی که زنان – در این مرحله – مشترکا متحمل می‌شوند، تیزی ضدیت طبقاتی را کُند کرده و برای زنان کمپ‌های مختلف، آمال و اقدامات مشترک فراهم کند؟ آیا بر اساس آمال و اهداف مشترک، هم‌کاری بین زنان بورژوا و زنان پرولتاریا ممکن نیست؟ فمینیست‌ها دارند برای اشکال آزادتر ازدواج و برای «حق بارداری» مبارزه می‌کنند. آن‌ها صدای‌شان را در دفاع از روسپی، انسانی که توسط همه آزار می‌شود، بلند می‌کنند. ببینید ادبیات فمینیستی تا چه اندازه در جست‌وجوی اشکال جدید روابط و مطالبات پُر شور برای «برابری اخلاقی» مرد و زن، غنی است. آیا این واقعیت ندارد، که اگر چه زنان بورژوا در محدوده‌ی آزادی اقتصادی، در پشت سر ارتش چند میلیونی قدرت‌مند زنان پرولتاریا – کسانی که پیش‌گامان راه «زن نوین» هستند– لنگ می‌زنند، اما در مبارزه برای حل مساله‌ی خانواده، افتخار را نصیب خود می‌کنند؟

در این جا، در روسیه، زنان بورژوازی متوسط – ارتش مزدبگیران مستقل، که در طول سال‌های ۱۸۶۰ به بازار کار پرتاب شدند– مدت‌هاست که در مورد بسیاری از جنبه‌های مغشوش مساله‌ی ازدواج، در عمل، آرامش گرفته‌اند. آن‌ها شجاعانه به جای خانواده‌ی «ادغام شده»ی ازدواج سنتی کلیسا، انواع روابط کش دارتری که نیازهای این قشر اجتماعی را برآورده می‌کند، نشانده‌اند. اما حل ذهنی این مساله توسط زنان منفرد، وضعیت را تغییر نداده و تصویر سرتاسر تیره‌ی زندگی خانوادگی را تخفیف نمی‌دهد. اگر نیرویی در حال داغان کردن خانواده‌ی کنونی است، آن نیرو تلاش بسیار افراد جدا از هم قوی‌تر نبوده است؛ بلکه این نیروهای بی جان و مقتدر تولید هستند، که زندگی را سرسختانه بر شالوده‌ی نوینی بنا می‌کنند.

مبارزه‌ی قهرمانانه‌ی زنان جوان منفرد دنیای بورژوازی، کسانی که «جرئت عشق ورزیدن»

بدون دستورها و بدون محدودیت‌ها را از جامعه مطالبه می‌کنند، ناچار است که به عنوان نمونه‌ای برای همه‌ی زنان پژمرده در قیودات خانواده به خدمت در آید. این همان چیزی است، که توسط بیش‌تر فمینیست‌های رهایی طلب ما در خارج از کشور و برابری خواهان مترقی ما در داخل کشور موعظه می‌شود. به عبارت دیگر، مساله‌ی ازدواج در نظر آن‌ها بدون رجوع به وضعیت خارج از ازدواج و مستقل از تغییرات ساختار اقتصادی جامعه حل می‌گردد. دیگر کوشش‌های منزوی و قهرمانانه‌ی افراد بس است. بگذارید یک زن به سادگی «جرئت» کند، تا مشکل ازدواج حل شود.

اما زنان کم‌تر قهرمان، سرهای خود را با بی اعتمادی تکان می‌دهند. «این‌ها همه برای آن زنانی عالی است، که حریف بطلبند؛ که قهرمانان داستان‌هایی هستند، که به خاطر استقلال بسیار، دوستان غیر خودخواه، و کیفیت‌های فوق‌العاده جذاب تقدیس می‌شوند. اما آن‌هایی که سرمایه ندارند؛ که مزد ناکافی دریافت می‌کنند؛ که دوستانی ندارند و جاذبه‌ی کمی هم دارنـد؛ چه می‌شوند؟» و مساله‌ی بارداری که ذهن زنی را که برای آزادی می‌ستیزد، به خود مشغول داشته است، چه می‌شود؟ آیا «عشق آزاد» می‌تواند به مثابه یک پدیده‌ی متداول، به مثابه یک نُرم عموما پذیرفته شده درک شود و نه یک نُرم استثنایی فردی، با در نظر گرفتن ساختار اقتصادی جامعه‌ی ما؟ آیا ممکن است عناصر مالکیت خصوصی را در ازدواج معاصر نادیده گرفت؟ آیا ممکن است در یک دنیای فردگرا، ازدواج قراردادی رسمی را، بدون آن صدماتی که بر منافع زنان دارد، نادیده انگاشت؟ در هر حال، قرارداد ازدواج تضمینی است برای آن که همه‌ی مشکلات بارداری تنها بر دوش زنان نیفتد. آیا آن چه که بر مردان کارگر رفت، اکنون بر زنان نمی‌رود؟ حذف قوانین صنفی، بدون برقراری قوانین جدیدی که عمل کارفرماها را تعیین کند، قدرت مطلق سرمایه بر کارگران را به هم‌راه می‌آورد. شعار «آزادی قرارداد برای کار و سرمایه»، تبدیل به وسیله‌ای شده است برای استثمار عریان کارگر توسط سرمایه. «عشق آزاد» نیز که مداوما در جامعه‌ی طبقاتی معاصر مطرح شده است، به جای این که زن را از سختی زندگی خانوادگی رها کند، دقیقا بار جدیدی را بر روی دوش وی می‌گذارد؛ بار مراقبت از کودکان خود، به تنهایی و بدون هیچ کمکی.

تنها رفرم‌های پایه‌ای چندی در زمینه‌ی روابط اجتماعی است، که می‌تواند وضعیتی را به وجود بیاورد که در آن اصول «عشق آزاد» بتواند تا حدودی برآورده شود؛ رفرم‌هایی که وظایف را از خانواده به جامعه و دولت منتقل می‌کند. اما آیا جدا می‌توانیم از دولت طبقاتی، هر قدر هم دموکراتیک باشد، انتظار داشته باشیم که در مقابل مادران و کودکان وظایفی را

بر دوش گیرد که در حال حاضر توسط نهادی منفرد – یعنی خانواده‌ی کنونی– به عهده گرفته شده است؟ فقط تغییر پایه‌ای همه‌ی روابط تولیدی می‌تواند آن پیش شرط های اجتماعی‌یی را ایجاد کند، که از زنان در مقابل جنبه های منفی «عشق آزاد» حمایت نماید. آیا ما از فساد و بی قاعدگی‌ای که در شرایط کنونی مشتاق‌اند خود را زیر این برچسب مناسب مخفی کنند، خبر نداریم؟ در نظر بگیرید، که همه‌ی صاحبان و مدیران نهادهای صنعتی به زنان محل کار خود و به کارمندان دفتری، برای ارضای هوس‌های جنسی خود، و با استفاده از تهدید به اخراج، فشار بیاورند. آیا آن‌ها به روش خود «عشق آزاد» را تمرین نمی‌کنند؟ آیا آن «آقایان خانه» که به خدمت کاران خود تجاوز می‌کنند و آن‌ها را باردار به خیابان‌ها می‌اندازند، هواخواه فرمول «عشق آزاد» نیستند؟

»اما ما از آن نوع آزادی‌ای که با طرف داران ازدواج آزاد مخالفت می‌نماید، صحبت نمی‌کنیم. برعکس، ما خواهان پذیرش یک «اخلاقیات واحد» که به طور مساوی هم برای مرد و هم برای زن صادق است، می‌باشیم. ما مخالف جواز مبتنی بر جنس، که اکنون وجود دارد و فقط اتحاد آزاد مبتنی بر عشق واقعی را اخلاقی می‌بینند، هستیم.» اما دوستان عزیز من، آیا فکر نمی‌کنید که ایده‌ی شما در مورد «ازدواج آزاد» چنان چه در شرایط کنونی جامعه عملی شود، ممکن است نتیجه‌ای بدهد که کمی از انجام غیرطبیعی آزادی جنسی متفاوت باشد؟ فقط در آن زمانی که زنان از تمام بار مسئولیت‌های زناشویی، که در حال حاضر یک وابستگی دوگانه – وابستگی به سرمایه و وابستگی به شوهر– را خلق می‌کند، خلاص شوند است که اصل «عشق آزاد» می‌تواند بدون آن که رنج جدیدی برای زنان به بار بیاورد، تحقق یابد. زمانی که زنان به کار خارج از خانه می روند تا استقلال اقتصادی کسب کنند، امکانات معینی برای «عشق آزاد»، به خصوص برای زنان روشن فکری که مزد بهتری می‌گیرند، بروز می‌کند. با این همه، وابستگی زنان به سرمایه هم چنان باقی می‌ماند و این وابستگی هر چقدر که زنان پرولتاریا نیروی کارشان را بیش‌تر می‌فروشند، بیش‌تر هم می‌شود. آیا شعار «عشق آزاد» قادر است شرایط زندگی غم انگیز این زنان را، که فقط آن مقداری درآمد دارند که زنده بمانند، بهبود بخشد؟ و به علاوه، مگر «عشق آزاد» در میان طبقه‌ی کارگر عمل نشده است؟ و آیا آن چنان وسیع عمل نشده است، که بورژوازی بیش از یک بار بر علیه «فساد» و «هرزگی» پرولتاریا کمپین راه انداخته و صدایش را بلند کرده است؟ فمینیست‌ها هنگامی که در مورد اشکال جدید زناشویی خارج از ازدواج – که باید توسط زن بورژوای رها شده مورد ملاحظه قرار بگیرد– احساساتی می‌شوند، از «عشق آزاد» صحبت می کنند. اما زمانی که بحث به طبقه‌ی کارگر کشیده می‌شود، این روابط به عنوان «هم خوابگی بی نظم» مورد استهزا قرار می‌گیرد.

برای پرولتاریای زن در حال حاضر، همگی روابط – چه توسط کلیسا تطهیر شده باشد و چه نشده باشد– در پیامد خود به طور یک سانی ناگوار هستند. برای پرولتاریای همسر و مادر، معمای مشکل خانواده و ازدواج نه در مساله‌ی اشکال مقدس یا سکولار ظاهر آن، بلکه در حضور آن شرایط اجتماعی و اقتصادی‌یی است که وظایف پیچیده‌ی زن طبقه‌ی کارگر را معین می‌کند. البته که برای او هم چنین مهم است، که آیا شوهر وی این حق را دارد که درآمد وی را مصرف کند؟ آیا او قانونا حق دارد، که وی را مجبور به زندگی با خود بنماید؟ آیا وقتی که زنی شوهرش را نمی‌خواهد، شوهر می‌تواند به زور بچه های وی را از او بگیرد و غیره؟ به هر حال، بندی در قوانین مدنی وجود ندارد که وضعیت زن را در خانواده تعیین کند. ایجاد رابطه‌ی آزاد فقط آن زمانی برای اکثریت زنان دیگر رنج آور نخواهد بود، که جامعه در مقابل بارداری زنان مسئولیت بگیرد، و کودک را حداقل برای ماه های اول پس از تولد به مادر بسپرد.

در تخالف با قرارداد ازدواج قانونی و مقدس کلیسا، فمینیست‌ها با یک بُت می‌جنگند. در حالی که زنان پرولتاریا علیه همه‌ی آن فاکتورهایی که پشت شکل کنونی ازدواج و خانواده جای گرفته‌اند، می‌جنگند. در تلاش برای تغییر شرایط اساسی زندگی، زنان پرولتاریا می‌دانند که آن‌ها هم چنین دارند به ایجاد رفرم در روابط بین مرد و زن نیز کمک می‌کنند. این است آن تفاوت اساسی برخورد بورژوایی و پرولتاریایی به مشکل حاد خانواده.

فمینیست‌ها و رفرمیست‌های اجتماعی کمپ بورژوازی، که ساده لوحانه به امکان ایجاد اشکال جدید خانواده و انواع جدید روابط زناشویی در مقابل پیشینه‌ی ملال انگیز آن در جامعه‌ی طبقاتی معاصر باور دارند، خود را در جست وجوی شان برای این اشکال نوین سر در گُم می‌کنند. آنان تصور می‌کنند، که اگر چنان چه خود زندگی این اشکال را ایجاد نکرد، ضروری است که به هر قیمتی شده آن‌ها را اختراع نمود. آنان بر این باورند، که فرم‌هایی از رابطه‌ی جنسی باید وجود داشته باشند، که قادر به حل مشکل پیچیده‌ی خانواده تحت سیستم اجتماعی حاضر باشند. از این روست، که ایدئولوژیست‌های دنیای بورژواها – ژورنالیست‌ها، نویسندگان و زنان والای مبارزه برای رهایی – یکی پس از دیگری «اُکسیر خانواده»ی، یعنی «فرمول خانواده»ی، جدید خود را به معرض نمایش می‌گذارند.

چقدر این فرمول‌های ازدواج، تخیلی به نظر می‌رسند. چقدر این مسکن‌ها ناتوان هستند، وقتی که در روشنایی واقعیت تیره و تاریک ساختار مدرن خانواده‌ی ما مورد ملاحظه قرار می‌گیرند. قبل از آن که این فرمول‌های «روابط آزاد» و «عشق آزاد» بتوانند عملی شوند، ضروری است که یک رفرم پایه‌ای در همه‌ی روابط اجتماعی بین مردم صورت گیرد. به علاوه، نُرم‌های اخلاقی و سکسی و کُل روان شناسی بشریت باید دست خوش یک تحول کامل قرار گیرد. آیا انسان معاصر از نقطه نظر روان شناختی قادر است با «عشق آزاد» کنار بیاید؟ حسادت که حتا در بهترین انسان‌ها نیز رخنه می‌کند، چه می‌شود؟ آن احساس عمیق ریشه یافته‌ی مالکیت که نه تنها مالکیت بر بدن، بلکه مالکیت بر روان شخص دیگر را هم می‌طلبد، چه می‌شود؟ بر سر عدم توانایی در احترام مناسب به خصوصیات فردی دیگران چه می‌آید؟ عادت به خود را تابع معشوق کردن و یا معشوق را تابع خود نمودن چه می‌شود؟ احساس تلخ و بسیار بد بی وفایی و تنهایی بی حد، که به هنگام دست کشیدن معشوق از عشق ورزیدن و یا ترک عشق کردن، دست می‌دهد، چه می‌شود؟ کسی که با تمام وجودش فردگرا است، کجا می‌تواند تسلی یابد؟ جمع، با تمام لذایذ، دل شکستگی و آمال خود، بهترین مرجع رها کردن انرژی احساسی و روشن فکرانه‌ی فرد است. اما آیا مرد مدرن قادر است به نحوی که تاثیرات متقابل دوجانبه را حس نماید، با این جمع کار کند؟ آیا زندگی جمع در حال حاضر واقعا قادر است جای لذت شخصی ناچیز فرد را بگیرد؟ تنها در طبقه‌ی کارگر است، که ما می‌توانیم نظر اجمالی‌یی از آینده و از روابط اجتماعی‌تر و هماهنگ‌تر بین مردم

ببینیم. مشکل خانواده همان قدر پیچیده و چند جانبه است، که خود زندگی. و سیستم اجتماعی ما قادر به حل آن نیست.
فرمول‌های ازدواج دیگری نیز پیشنهاد شده است. چندین زن مترقی و متفکر اجتماعی به ازدواج به مثابه متدی برای تولید مثل نگاه می‌کنند. آن‌ها معتقدند ازدواج به خودی خود ارزش بخصوصی برای زن ندارد. مادر شدن، قصد زن، هدف مقدس و وظیفه‌ی وی در زندگی است. باید از Ruth Bray و Ellen Key تشکر کرد، که مبلغین این تئوری بورژوایی هستند، که زن را به عنوان مونث به رسمیت می‌شناسد، به جای این که او را به عنوان فردی که پیش رفت‌های ویژه‌ای کرده است، در نظر بگیرد. ادبیات خارجی از این شعار عرضه شده توسط «زنان پیش رو»، با اشتیاق استفاده کرده است. حتا در این جا، در دوران قبل از طوفان سیاسی (سال ۱۹۰۵)، قبل از این که ارزش‌های اجتماعی مورد بازبینی قرار گیرند، مساله‌ی بارداری توجه بسیاری از روزنامه ها را به خود جلب کرد. اما علی رغم این واقعیت که تمام پیشنهادات فمینیست ها نمایشی تخیلی بود، مشکل آن چنان مهم و مورد مباحثه بود که نمی‌توانست توجه زنان را به خود معطوف نکند.
»حق بارداری» آن چنان مساله‌ای است که نه تنها زنان طبقه‌ی بورژوا، بلکه در یک بُعد وسیع‌تر زنان پرولتاریا نیز به آن حساس می‌شوند. حق مـادر شـدن! این‌ها لغات طلایی‌یی هستند، که مستقیما به «قلب هر زنی» راه می‌یابند و قلب را وادار می‌کنند تندتر بطپد. حق تغذیه‌ی کودک «متعلق به خود» با شیر خود، حضور داشتن در اولین نشانه های بروز هوشیاری وی، حق مراقبت از بدن کوچک وی، و حفظ روح حساس وی در مقابل ناراحتی و رنج اولین قدم برداشتن در زندگی، کدام مادری است که از این مطالبات حمایت نکند؟
به نظر می‌رسد دوباره به مقوله‌ای برخورده‌ایم، که می‌تواند به مثابه یک مورد اتحاد بین زنان لایه های اجتماعی متفاوت به کار آید. به نظر می‌رسد، که ما بالاخره پل متحد کردن زنان دو دنیای متخاصم را یافته‌ایم. اما اجازه بدهید نگاه دقیق‌تری به این مقوله داشته باشیم، تا آن چه را که زنان بورژوا از «حق بارداری» می‌فهمند، کشف کنیم. و سپس ببینیم، که آیا واقعا زنان پرولتاریا می‌توانند با راه حل‌های مساله‌ی بارداری که توسط بورژواهای مبارز راه حقوق برابر اظهار می‌شود، موافق باشند؟ بارداری در مقابل چشمان مدافعان مشتاق آن، دارای یک کیفیت تقریبا مقدس است. مبارزان «حق بارداری» در تلاش برای درهم شکستن آن پیش داوری غلطی که به زنان برچسب درگیر شدن در یک فعالیت طبیعی – باروری یک کودک – را می‌زند، سر چماق را به طرف دیگری خم کرده‌اند. برای آن‌ها، مادر شدن به هدف زندگی یک زن تبدیل شده است.
هواخواهی Ellen key از وظایف بارداری و خانواده، وی را به اظهار این اطمینان وادار می‌کند که نهاد خانواده‌ی منزوی حتا در جامعه‌ای که با مولفه های سوسیالیستی تغییر کرده است نیز هم چنان به حیات خود ادامه خواهد داد. تنها تغییری که به نظر وی می‌آید، این است که تمام عناصر موجود در رفاه و یا دستاوردهای مادی ناشی از پیوند ازدواج، از آن گرفته شده و شامل پیوند مبتنی بر تمایل دوجانبه – بدون مراسم مذهبی و تشریفات – خواهد گشت. برای وی، عشق و ازدواج، واژه های مترادفی هستند. اما نهاد خانواده‌ی منزوی، نتیجه‌ی این جهان فردگرای کنونی – با رقابت‌های پیوسته‌اش، با فشارهایش و با تنهایی‌اش – است. خانواده، محصولی از هیولای سیستم سرمایه داری است. و هنوز هم Ellen key امیدوار است، که نهاد خانواده را به جامعه‌ی سوسیالیستی هم تخصیص بدهد!
روابـط خونی و خویشاوندی، اغلب به عنوان تنها پشتیبان در زندگی و به مثابه تنها پناه گاه در دوران سختی و نگون بختی به کار گرفته می‌شود. اما آیا این‌ها از نظر معنوی و اجتماعی در آینده ضرورت دارند؟ Ellen key به این سئوال پاسخی نمی‌دهد. وی زیادی به «خانواده‌ی ایده آل»، یعنی به این نهاد خودپرست بورژوازی متوسط، عشق می‌ورزد. به همان نهادی که هواداران ساختار بورژوایی جامعه، با چنان حرمتی به آن نگاه می‌کنند.
شاید هیچ مساله‌ی دیگری مانند مساله‌ی ازدواج و خانواده نباشد، که خود سوسیالیست‌ها نیز این قدر کم در مورد آن توافق داشته باشند. اگر چنان چه قرار بود آماری از نظرات سوسیالیست‌ها در این باره گرفته می‌شد، نتیجه به احتمال زیاد چیز غریبی از آب در می‌آمد. آیا خانواده به کنار گذاشته می‌شود؟ آیا زمینه هایی برای باور داشتن به این امر که اختلالات خانواده در زمان حاضر فقط بحران‌هایی زودگذر هستند، وجود دارد؟ آیا شکل کنونی خانواده در جامعه‌ی آینده حفظ می‌گردد؟ و یا این که هم راه با سیستم سرمایه داری کنونی، خانواده هم دفن خواهد می‌شود؟ این‌ها سئوالاتی هستند، که ممکن است پاسخ‌های کاملا متفاوتی بگیرند.
با انتقال نقش آموزشی خانواده به جامعه، آخرین حلقه‌ای که خانواده‌ی منزوی کنونی را به هم دیگر متصل می‌کند، شُل می‌شود. پروسه‌ی تجزیه با سرعت بیش‌تری جریان می‌یابد. و آن نیم رُخ رنگ پریده‌ی روابط مبتنی بر ازدواج، شروع به ظهور می‌کند. در مورد این نیم رُخ تیره، که توسط مسایل متاثر دنیای امروزی مخفی مانده‌اند، چه می‌توانیم بگوییم؟
آیا باید تکرار کرد، که شکل اجباری ازدواج این دوران با پیوند آزاد افراد عاشق جایگزین خواهد شد؟ بی شک ایده‌ی عشق آزاد که توسط تخیل گرسنه‌ی زنانی که برای رهایی

خود مبارزه می‌کنند، ترسیم شده است، تا حدودی با نُرم روابط بین زن و مرد که جامعه مقرر خواهد کرد، مشابهت می‌کند. با این وجود، تاثیرات اجتماعی آن قدر پیچیده و عمل کرد آن‌ها چنان متنوع است، که پیش گویی در مورد این که روابط پس از تغییر پایه‌ای سیستم چگونه خواهد بود، غیرممکن است. با این همه، اما بلوغ آرام و تکامل تدریجی رابطه بین مرد و زن، گواه روشنی است بر این که ازدواج تشریفاتی مذهبی و خانواده‌ی اجباری منزوی محکوم به ناپدید شدن است.

مبارزه برای حقوق سیاسی

فمینیست‌ها انتقاد ما را این گونه پاسخ می‌دهند: حتا اگر استدلالاتی که مبنای دفاع ما از حقوق سیاسی زنان هستند به نظر شما غلط باشد، اما آیا اهمیت خود مطالبه، که به طور یک سان برای فمینیست‌ها و پیش روان طبقه‌ی کارگر حیاتی است، هم کاهش می‌یابد؟ آیا زنان دو کمپ اجتماعی نمی‌توانند به خاطر آمال سیاسی مشترک شان، بر موانع تضادهای طبقاتی‌ای که آنان را تقسیم می‌کند، فائق آیند؟ مطمئنا آنان قادرند مبارزه‌ای مشترک علیه نیروهای دشمن، که آن‌ها را احاطه کرده‌اند، سازمان بدهند! اختلاف بین بورژوا و پرولتاریا تا آن جایی که مسایل دیگر مورد نظر است، اجتناب ناپذیر می‌باشد؛ اما در مورد این مساله‌ی مشخص، فمینیست‌ها تصور می‌کنند که «زنان طبقات مختلف اجتماعی هیچ اختلافی با هم ندارند.»

فمینیست‌ها به تلخی و با گیجی مرتبا به این استدلالات برمی‌گردند، وقتی که درک از پیشی پیروان متعصب رد پیوستن نمایندگان طبقه‌ی کارگر به نیروهایی که با آن‌ها در مبارزه برای حقوق سیاسی زنان هستند را مشاهده می‌کنند. آیا واقعا قضیه این است؟ آیا برای آمال سیاسی، یک هویت کامل وجود دارد؟ و یا آیا خصومت، ایجاد یک ارتش ماورای طبقاتی زنان را در این مورد (مبارزه برای حقوق سیاسی، مترجم) هم چون موارد دیگر مانع می‌شود؟ باید به این سئوالات پاسخ دهیم، پیش از آن که به رئوس تاکتیک‌هایی که زنان پرولتاریا در کسب حقوق سیاسی زنان اتخاد می‌کنند، بپردازیم.

فمینیست‌ها ادعا می‌کنند، که طرف دار رفرم‌های اجتماعی هستند. حتا برخی از آن‌ها می‌گویند، که هوادار سوسیالیسم نیز هستند، البته سوسیالیسم در آینده‌ای بسیار دور؛ اما، در عین حال، آن‌ها قصد ندارند در صفوف طبقه‌ی کارگر برای تحقق این اهداف مبارزه کنند! بهترین آنان، توام با صمیمیتی خام، معتقدند هنگامی که کرسی‌های وکالت در دسترس آن‌ها قرار گرفت، قادر خواهند شد دردهای اجتماعی را درمان کنند؛ دردهایی که به زعم آنان به این علت که مردان – با خودپرستی به ارث برده شده‌شان – مسلط بر اوضاع بوده‌اند، افزایش یافته است. هر چقدر هم که گروه های فمینیستی در مقابل پرولتاریا خوش نیت باشند، هر گاه که مساله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی مطرح شده است، آن‌ها هراسان میدان نبرد را ترک کرده‌اند. آن‌ها نشان می‌دهند، که نمی‌خواهند در امور غریب دخالت کنند و ترجیح می‌دهند در همان جایگاه لیبرالیسم بورژوایی خود قرار داشته باشند؛ لیبرالیسمی که به راحتی با آن آشنا هستند.

خیر! هر قدر هم فمینیست‌های بورژوا بکوشند اهداف واقعی تمایلات سیاسی خود را مخفی کنند، و هر قدر هم آن‌ها خواهران جوان‌تر خود را متقاعد کنند که درگیر شدن در زندگی سیاسی، منافع غیرقابل قیاسی را برای زنان طبقه‌ی کارگر نوید می‌دهد، آن روح بورژوایی‌یی که در کُل جنبش فمینیستی نفوذ دارد، یک رنگ طبقاتی حتا به مطالبه‌ی حقوق سیاسی برابر با مردان – که به نظر می‌رسد یک مطالبه‌ی عمومی زنان است – می‌بخشد. اهداف و ادراکات متفاوت در این باره، که حقوق سیاسی چگونه باید مورد استفاده قرار گیرد، یک جدایی غیرقابل وصل کردنی بین زنان بورژوا و پرولتاریا به وجود می‌آورد. و البته این امر تناقضی با این واقعیت نیز ندارد، که وظایف فوری هر دو گروه تا درجه‌ای با هم مطابقت می‌کنند؛ زیرا نمایندگان تمام طبقاتی که به قدرت سیاسی دست رسی می‌یابند، بیش از هر چیز می‌کوشند یک بازبینی یی در مورد قوانین مدنی جامعه بکنند؛ قوانینی که در هر کشوری، کم‌تر و یا بیش‌تر، علیه زنان تبعیض اعمال می‌کند. طبیعتا زنان نیز برای تغییرات قانونی، به صورتی که شرایط کار مناسب تری برای آن‌ها ایجاد کند، فشار وارد می‌آورند. با این وجود، مطابقت این اهداف فوری، دارای یک طبیعت رسمی محض است؛ زیرا منفعت طبقاتی تعیین می‌کند، که برخورد این دو گروه نسبت به چنین رفرم‌هایی شدیدا متناقض باشد.

شعور طبقاتی – یا هر آن چه که فمینیست‌ها می‌نامندش – همیشه خود را قدرت مندتر از اشتیاق با شکوه سیاست «ماورای طبقات» نشان می‌دهد. تا زمانی که زنان بورژوا و «خواهران جوان‌تر»شان در نابرابری خود برابر هستند، خواهران جوان‌تر می‌توانند با صمیمیت کامل برای دفاع از منافع عمومی زنان تلاش کنند. اما به محض این که موانع کنار زده شد و زنان بورژوا به فعالیت‌های سیاسی دست رسی یافتند، این مدافعان «حقوق همه‌ی زنان» دیگر بدل به مدافعان مشتاق امتیازات طبقه‌ی خود می‌شوند و راضی به این که خواهران جوان‌تر خویش را بدون هیچ حقوقی به حال خود رها کنند. بی جهت نیست هنگامی که فمینیست‌ها با زنان کارگر از نیاز به یک مبارزه‌ی مشترک جهت تحقق برخی اصول «عمومی زنان» صحبت می‌کنند، زنان طبقه‌ی کارگر بدگمان می‌شوند.

* * *

توضیح مترجم: «زمینه های اجتماعی مساله‌ی زن» اول بار در سال ۱۹۰۹ به صورت یک جزوه منتشر شد. و توسط Alix Holt به انگلیسی ترجمه گشت. برای ترجمه‌ی فارسی این مطلب از منتخب آثار الکساندرا کولونتای، Allison & Busby ۱۹۷۷، استفاده شده است.

* * *

الکساندرا کولونتای در سال ۱۸۷۲ متولد و در سال ۱۹۵۲ درگذشت. وی یک فعال کمونیست جنبش کارگری، یک نویسنده، یک منتقد اجتماعی، یک مادر و یک عاشق زندگی بود. وی در جنبش‌های سوسیالیستی زنان فعال بوده و تنها زن کمیته ی مرکزی بلشویک در سال ۱۹۱۷ بود. الکساندر کولونتای در نوشته ها و سخن رانی‌های سیاسی خود تجسمی بود از بیداری زنان در قرن بیستم. او، پس از انقلاب اکتبر، به مقام کمیساریای رفاه اجتماعی انتخاب شد و بانی تصویب قوانین اجتماعی بسیاری در زمینه ی ازدواج، طلاق و مراقبت از فرزندان در روسیه ی شوروی بود. در سال ۱۹۲۱، کولونتای در انتقاد به رشد فساد اداری و آتوریته طلبی در حزب بلشویک، به گروه اپوزیسیون کارگری درون حزب پیوست. در سال ۱۹۲۲، به عنوان مامور دیپلماتیک به نروژ فرستاده شد. اما این ماموریت، به زعم برخی، در واقع نوعی تبعید سیاسی بود که باعث می شد کولونتای نقش مهمی در حزب و روابط داخلی روسیه ی شوروی بازی نکند.

* * *

ادوارد و النور مارکس اولینگ
برگردان: جعفر رسا

مساله ی زن

چاپ کتاب آگوست ببل(۱) تحت عنوان «زن، گذشته، حال و آینده»(۲) و انتشار ترجمه‌ی این اثر به انگلیسی، تلاش برای توضیح موضع سوسیالیست‌ها در قبال مساله ی زن را به موقع کرده است. استقبالی که از این اثر در آلمان و انگلستان شده است، ضرورت چنین تلاشی را حتمی می‌کند، مگر آن که مخالفین ما بخواهند ما را بد بفهمند و ما نیز در مقابل چنین بدفهمی‌هایی منفعل باشیم. نویسندگان این مقاله بر این باورند، که افکار عمومی انگلستان – که انصاف در قضاوت یکی از خصوصیات ویژه‌ی آن است – به نظرات، مجادلات و استنتاجات کسانی که خود را سوسیالیست می‌نامند، بذل توجه می‌کنند. بنابراین، مستقل از این که افکار عمومی انگستان به چه نتایجی در قبال نظرات سوسیالیست‌ها می‌رسند، می‌توان انتظار داشت که با اطلاع از این نظرات، آن‌ها مبنایی برای شناخت موضوع خواهند داشت. نویسندگان این مقاله هم چنین بر این باورند، که بررسی موضوع زن به بهترین نحو وقتی صورت می‌گیرد که توسط یک زن و مرد – که با هم هم فکر و هم کارند– انجام شود. در آن چه از این پس می‌آید، ما سعی کرده‌ایم نظرات‌مان را به عنوان دو سوسیالیست ابراز کنیم. هر چند به باور ما در این نظرات بخش عمده‌ی هم فکران و هم کاران ما در انگلستان، اروپا و ایالات متحده شریک هستند، ولی از این به هیچ وجه نباید چنین برداشت شود که آن‌ها لزوما با هر آن چه در این مقاله آمده یا حتا با هر نکته‌ی معین آن موافقاند.

بدوا به چند نکته درباره‌ی اثری که موضوع این نوشته است، اشاره کنیم. ببل یک کارگر، سوسیالیست، و عضو پارلمان آلمان است. کتاب او تحت عنوان «زن»(۳) در آلمان ممنوع است. این باعث شده، که این کتاب را به سختی بتوان گیر آورد و به طریق اولی در دسترس افراد کمی قرار گیرد. مطبوعات آلمان – تا آخرین جریده‌ی آن – این کتاب را محکوم کردند و به نویسنده‌ی آن هر رفتار زشت ممکن و غیرممکنی را منتسب نمودند. اثر این کتاب و اهمیت این حملات بر علیه او، همه توسط کسانی که موقعیت و خصوصیت شخصی ببل را می‌شناسند، کاملا قابل درک است. ببل یکی از بنیان گذاران حزب سوسیالیست آلمان(٤)، یکی از پیش کسوتان ترویج علم اقتصاد کارل مارکس و احتمالا یکی از بهترین سخن وران کشور است. پرولتاریا به ببل اعتماد و علاقه دارد، سرمایه داران و اشراف از او واهمه و نفرت دارند. او نه فقط محبوب‌ترین فرد در آلمان است، بلکه دوستان و دشمنانی که او را می‌شناسند، همه برایش احترام قائلند. افترازنی بر علیه او بسیار فعال بوده است، ولی بدون لحظه‌ای درنگ باید بگوییم که همه‌ی اتهاماتی که به او نسبت داده شده است، به همان اندازه که زننده‌اند، ناروا نیز هستند.

ترجمه‌ی انگلیسی اثر اخیر او، از طرف برخی با تندی استقبال شده است. خشم این منتقدین عصبانی متوجه بی توجهی غیر قابل انتظار ناشرین ترجمه‌ی انگلیسی این کتاب می‌شد. این بی توجهی بیش تر مورد توجه و به همان اندازه غیر قابل گذشت است، زیرا که چاپ آلمانی این کتاب – که در زوریخ صورت گرفته – حتا یک اشتباه هم ندارد. مترجم کتاب، دکتر هاریت ب. ادمز والتزر (Harriet B. Adams Walther) از این انتقادات مستثنی است. در مجموع وی به خوبی کار خود را انجام داده است، هر چند عدم آشنایی با کلمات و عبارات اقتصادی در این جا و آن جا ناروشنی‌هایی را به وجود آورده است. به علاوه، او از حالت جمع در ترجمه به نحو لاقیدانه‌ای استفاده کرده است. ولی کتاب پُر از اشتباهات چاپچی چه در حروف چینی و هجی کردن و چه در عدم استفاده درست از علایم گرامری است. وجود حداقل ۱۷۰ اشتباه در یک کتاب ۲٦٤ صفحه‌ای، حقیقتا بسیار بد است.

ما در صدد نیستیم به بخش اول و تاریخی کتاب بپردازیم. هر چند این بخش بسیار جالب است، ولی در این جا از آن می‌گذریم؛ چه این که درباره‌ی روابط کنونی زن و مرد و تغییراتی که در این میان قریب الوقوع است، بیش از آن می‌توان صحبت کرد. به علاوه، بخش تاریخ کتاب، بهترین قسمت آن هم نیست. این بخش از اشکالاتی رنج می‌برد. قابل اتکاترین کتاب در این زمینه‌ی ویژه – مربوط به مساله‌ی زن – اثر فردریک انگلس تحت عنوان «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»(۵) است. از این رو اجازه دهید به جامعه ی امروزی و وضعیت زن در آن بپردازیم.

جامعه از نظر ببل – و منصفانه است بگوییم از نظر سوسیالیست‌ها علی العموم – در یک حالت بی قراری و تخمیر است. این بی‌قراری، محصول پوسیدگی عمومی و این تخمیر، محصول گندیدگی جامعه است. چنین حالتی به اضمحلال منجر خواهد شد. مرگ روش تولید سرمایه داری و لذا جامعه‌ای که بر اساس آن شکل گرفته است، به باور ما در چشم‌انداز سال‌های آتی و نه قرون بعدی است. و این مرگ جامعه‌ی کنونی به معنای تحلیل آن به اشکال، و حتا عناصر ساده تری است که ترکیب آن‌ها به یک نظم جدید و بهتر منجر خواهد شد. جامعه‌ی کنونی از نظر اخلاقی ورشکسته است و در هیچ چیز این ورشکستگی خودش را در حالت مشمئز کننده تری نشان نمی‌دهد، مگر در رابطه بین زن و مرد. هر تلاشی برای پوشاندن این وضعیت، ناموثر است. واقعیات آن طور که هستند باید مورد توجه قرار گیرند.

یکی از این حقایق، از اهمیت اساسی برخوردار است و هیچ وقت به درستی توسط مردان و زنانی که از سطح متوسط آگاهی

برخوردارند، مورد توجه قرار نگرفته است. این موضوع حتا توسط مردان و زنانی که از شعوری بالاتر از سطح متوسط برخوردارند و مبارزه برای آزادی‌های بیش تر برای زنان به وجه مهمی از زندگی آن‌ها تبدیل شده است هم درک نشده است. این حقیقت اساسی این است، که مساله‌ی زنان از یک وجه مهم اقتصادی برخوردار است؛ که موقعیت زنان، مانند هر چیز دیگری در جامعه‌ی مدرن و پیچیده‌ی کنونی، بر یک مبنای اقتصادی استوار است. اگر ببل در اثر خود حتا هیچ کار دیگری به جز تاکید بر همین موضوع نکرده بود، باز همین کافی بود که اثر او را به یک کار با ارزش تبدیل کند. مساله زنان امری مربوط به سازمان دهی جامعه در سطح کُلی است. برای کسانی که به این موضوع مهم پی نبرده‌اند، لازم است از جلد اول کتاب «پیش رفت در یادگیری» بیکن (Bacon) نقل کنیم(٦): «*اشتباه دیگر... این است که بعد از تجزیه‌ی علم و هنر به رشته های ویژه‌ی خود، بشر جهان شمول بودن علم را فراموش کرده است... و این چیزی نیست مگر مانعی بر سر پیش رفت... و به طریق اولی نمیتوان به اجزای دورتر و عمیق تر هر علمی دست یافت، اگر که محقق در سطح همان علم بماند و به سطوح عالی تر دانش خود را ارتقا ندهد.*» این اشتباه، یعنی وقتی که «مردان (و زنان) جهان شمول بودن را فراموش کرده‌اند»، چیزی بیش از یک «مزاح غیر مجاز» است. این یک بیماری است. و یا اگر قرار باشد از استعاره‌ای که از نقل قول بالا و عبارت آن می‌توان ساخت استفاده کرد، باید گفت کسانی که وضعیت فعلی زنان را مورد حمله قرار می‌دهند – بدون آن که علل اقتصادی جامعه‌ی فعلی را مداقه کنند– مانند پزشکی هستند که یک بیماری موضعی را درمان می‌کند، بدون آن که وضعیت عمومی بدن را دریافته باشد. این انتقاد فقط متوجه‌ی افراد سطحی که هر مباحثه‌ای را که در آن عنصری از سکس وجود داشته باشد، دست می‌اندازند، نمی‌شود؛ بلکه همین طور متوجه افراد تحصیل کرده‌ای می‌شود، که عمدتا جدی و فکور هستند و بر این واقف‌اند که زنان در شرایط خطیری به سر می‌برند و مشتاق هستند کاری برای بهبود وضعیت آنان صورت گیرد. این جا منظورمان افراد سخت کوشی هستند، که برای کسب حق عادلانه‌ی رای برای زنان(٧)؛ لغو قانون بیماری‌های واگیردار(٨)، پدیده‌ی ننگینی که مولود خشونت و بُزدلی مردانه است؛ تحصیلات عالیه برای زنان؛ باز شدن در دانش گاه ها، مشاغل عالی و همه‌ی حرفه ها، از دست فروشی گرفته تا آموزگاری بر روی زنان؛ مبارزه می‌کنند. تا آن جا که به این تلاش‌ها برمی‌گردد، که همه تا همین جا خوب هستند، سه نکته به طور مشخص به چشم می‌خورد. اول این که – به عنوان یک قاعده – کسانی که در این تلاش‌ها درگیر هستند، از طبقات مرفه می‌آیند. به جز تبلیغاتی که بر علیه قانون بیمارهای واگیردار صورت گرفت، به دشواری بتوان زنی را در این حرکات یافت که نقش مهمی ایفا کند و از طبقه‌ی کارگر باشد. همین جا باید به ملاحظه‌ی کسانی جواب بدهیم، که ممکن است بگویند الان کم درگیر بودن کارگران در انگلیس در این حرکات به موقعیت جنبشی برمی‌گردد که مورد توجه خاص ما قرار دارد. قطعا، سوسیالیسم در شرایط کنونی در این کشور چیزی بیش از یک جنبش فکری نیست و به جز بخش ناچیزی از مردان کارگر در آن دخیل نیستند. ولی تا آن جا که به پاسخ به این انتقاد برمی‌گردد، باید بگوییم که در آلمان وضع به هیچ وجه این طور نیست و حتا در این جا نیز سوسیالیسم دارد در میان کارگران شایع می‌شود.

نکته‌ی دوم این است، که همه‌ی ایده های زنان «پیش رفته‌ای» که در این جنبش‌ها درگیر هستند یا متکی به مالکیت هستند، یا احساسی هستند، و یا از یک دید حرفه‌ای مطرح می‌شوند. هیچ کدام از این ایده ها به اساس اقتصادی این مشکلات نمی‌پردازند، نه فقط تا آن جا که به سه موضوع مشخص فوق برمی‌گردد، بلکه اساسا تا آن جا که کُل جامعه مطرح است. این کاستی تعجب کسانی که متوجه هستند عدم آشنایی به ویژگی‌های اقتصادی، یکی از مشخصه های کسانی است که برای کسب حق رای زنان تلاش می‌کنند را برنمی‌انگیزد. تا آن جا که می‌توان از نوشته جات اکثر مدافعان زنان قضاوت کرد، هیچ توجهی به چگونگی تکوین جامعه نشده است. حتا اقتصاد سیاسی کلاسیک هم، که از نظر ما در باورهای خود گُم‌راه کننده و در نتایج اش نادقیق است، به نظر نمی‌رسد عموما مورد مطالعه قرار گرفته باشد.

نکته ی سوم از نکته ی دوم ناشی می‌شود. این مجموعه باورها، هیچ کدام پیشنهادی که فرای محدودیت‌های جامعه‌ی کنونی قرار گیرد را مطرح نمی‌کنند. از این رو، کار آن‌ها از نقطه نظر ما از ارزش کمی برخوردار است. ما از حق رای برای همه‌ی زنان و نه فقط کسانی که صاحب ملک هستند، حمایت می‌کنیم؛ ما خواهان الغای قانون امراض واگیردار هستیم؛ ما خواهان دست رسی همه‌ی زنان و همه‌ی مردان به همه‌ی مشاغل هستیم. حتا اگر این مطالبات متحقق شوند، هیچ کدام به طور اساسی رابطه‌ی زنان و مردان را متحول نمی‌کند. (فعلا ما موضوع رقابت فزاینده و جدال تلخی که برای حفظ بقا بین زنان و مردان وجود دارد را نادیده می‌گیریم.) به این علت، که به استثنای قانون امراض واگیردار – که به طور غیر مستقیم بر روابط جنسی تاثیر می‌گذارد– هیچ کدام از مطالبات دیگر بر این روابط تاثیری ندارند. در عین حال نباید این را هم انکار کرد، که با تحقق هر کدام و یا همه‌ی این نکات، تحقق آن تغییر اساسی‌ای که در راه است آسان‌تر خواهد شد. ولی حیاتی است به یاد داشته باشیم، که این تغییر اساسی تنها زمانی صورت خواهد گرفت که آن تغییر اساسی اجتماعی که مبنای آن است، رُخ داده باشد. بدون این تغییر بزرگ‌تر اجتماعی، زنان هیچ گاه آزاد نخواهند شد.

حقیقتی که تماما – حتا از طرف کسانی که مایلند به زنان خدمت کنند– دریافت نشده، این است که یک زن نیز مانند طبقات زحمت کش زیر ظلم قرار دارد؛ که موقعیت او نیز مانند موقعیت این طبقات از بی حقوقی بی رحمانه‌ای رنج می‌برد. زنان مخلوقات یک ستم گری سازمان یافته‌ی مردانه هستند؛ به همان سان که کارگران نیز مخلوقات یک ستم گری سازمان یافته‌ی مُفت خوران‌اند. حتا آن جا که چنین باوری پذیرفته شده است، ما نباید از تاکید برای رفع این بدفهمی خسته شویم که حل مشکلات و مسایلی که زنان با آن‌ها مواجه هستند – همانند مسایل و مشکلات طبقات زحمت کش – واقعا در چهارچوب شرایط کنونی جامعه مقدور نیست. همه‌ی آن چه تاکنون صورت گرفته، مستقل از این که با چه بوق و کرنایی هم راه بوده‌اند، صرفا نوعی تسکین و نه درمان اساسی هستند. هم طبقات تحت ستم و هم زنان و تولید کنندگان بلافصل باید متوجه باشند، که رهایی آنان به دست خود آنان ممکن خواهد شد. زنان در بین مردان نیکو، متحدین خود را می‌یابند؛ همان طور که کارگران در بین فلاسفه، هنرمندان و شعرا متحدین خود را یافتند. ولی نه زنان می‌توانند به همه‌ی مردان امیدوار باشند و نه کارگران به همه‌ی طبقه‌ی متوسط.(٩)

حقیقت این نکته وقتی روشن می‌شود، که قبل از پرداختن به وضعیت زنان، الزاما درباره‌ی موضوع دیگر اخطار کنیم. برای بسیاری آن چه ما درباره‌ی حال می‌گوییم، اغراق شده به نظر می‌رسد و بخش عمده‌ی آن چه را درباره‌ی آینده می‌گوییم، تخیلی و شاید خطرناک خواهد بود. برای افراد تحصیل کرده، افکار عمومی کماکان افکار مردان است و آن چه معمول است، اخلاقی است. اکثریت آنان بر این تاکید می‌کنند، که زنان اغلب به خاطر مشکلات زنانه حتا در موقعیتی که با مردان مقایسه شوند، قرار ندارند. این طرز تفکر هنوز تا سطح باور به «وظایف طبیعی» زنان سقوط می‌کند. تا آن جا که به این ادعا برمی‌گردد، این افراد فراموش می‌کنند که مشکلات گاه به گاه زنانه به مقدار زیادی به علت شرایط غیر بهداشتی زندگی فعلی بیش از حد دشوار می‌شوند، اگر که اساسا محصول همین شرایط نباشند. اگر شرایط معقولی برای زندگی وجود داشته باشد، این مشکلات به مقدار زیادی – اگر نه تماما– بر طرف خواهند شد. آنان فراموش می‌کنند که این موضوعات در صحبت‌ها، زمانی (رندانه) نادیده گرفته می‌شوند که مساله‌ی رهایی زنان مطرح است. آن‌ها فراموش می‌کنند که از نظر کارفرمای سرمایه دار، موضوع مشکلات زنانه دستاویزی برای پایین آوردن نرخ عمومی دست‌مزدهاست. به همین ترتیب، آنان فراموش می کنند که به همان اندازه «وظایف طبیعی» زنان وجود ندارد، که قانون «طبیعی» تولید سرمایه داری وجود ندارد؛ یا حد «طبیعی» بر سر میزانی که از محصول کارگر باید برای تامین معاش به او برسد، وجود ندارد؛ زیرا در مورد اول، «وظایف» زنان قرار است شامل نگه داری از کودکان، نگه داری از خانه و فرمان برداری از مرد خانه باشد؛ زیرا در مورد دوم، تولید ارزش اضافه یک شرط ضروری برای تولید سرمایه است؛ و زیرا در مورد سوم، میزانی که کارگران برای معاش خود دریافت می‌کنند، آن اندازه است که آن‌ها را بالاتر از مرز گرسنگی نگه دارد. از این رو، هیچ قانون طبیعی‌ای برای هیچ کدام از این موارد وجود ندارد؛ به آن معنا که می‌توان از قوانین طبیعی حرکت ماده صحبت کرد. این موارد صرفا قراردادهای موقت جامعه‌ی کنونی هستند، مثل این که زبان فرانسه – به عنوان یک قاعده– زبان دیپلماسی شناخته می‌شود.

بررسی موقعیت زنان در شرایط کنونی در

جزئیات مثنوی هزار من می‌شود، ولی تا آن جا که به هدف ما برمی‌گردد، لازم است چند نکته آشنا را مورد تاکید قرار دهیم. و شاید لازم باشد به یکی دو نکته‌ی کم تر آشنا نیز بپردازیم. بدوا، یک موضوع عمومی که به همه‌ی زنان مربوط می‌شود. زندگی زنان با مردان مصادف نیست. زندگی آن‌ها به همه تلاقی نمی‌کند و در بسیاری موارد حتا با یک دگیر مماس هم نمی‌شود. از این رو، زندگی نسل بشر از رشد بازمانده است. به گفته‌ی کانت: «*یک مرد و یک زن وقتی با هم متحد شوند، همه و تمامیت موجود بشری را تشکیل می‌دهند؛ یک جنس، دیگری را تکمیل می‌کند.*» ولی وقتی هر کدام از جنس‌ها ناکامل هستند، و یکی از این دو تا حد متاثر کننده‌ای چنین است، و وقتی به عنوان یک قاعده هیچ کدام از این دو وارد یک رابطه‌ی آزاد، طبیعی، کامل و واقعی با یک دیگر نمی‌شوند، نوع بشر دیگر نه کامل است و نه تمام.

نکته‌ی دوم، موضوعی است که به یک تعداد معین از زنان مربوط می‌شود و برای خود آنان موضوع مهمی است. همه‌ی ما از تاثیر برخی وظایف معین، یا عادات زندگی، بر خصوصیت جسمی و یا سیمای کسی که این عادات را دنبال می‌کند، مطلع هستیم. یک چهارپادار یا یک دائم‌الخمر، از روی نحوه‌ی راه رفتن یا قیافه‌اش متمایز است. ولی چند نفر از ماها برای لحظه‌ای مکث کردیم یا جرات این را داریم که چنین کنیم و به این واقعیت خطیر فکر کنیم که چرا اگر یک زن از سن معینی گذشته باشد، از روی سیمای او – چه در خیابان و مکان جمعی باشد و چه در محافل دوستانه – می‌توانیم فورا تشخیص دهیم که غیر متاهل است یا آن طور که نویسندگان خوش قریحه با یک کنایه ی تلخ یادآور می‌شوند، چنین زنی «نامطمئن» است؟ در مقابل اما، ما نمی‌توانیم مردی که غیر متاهل است را از مردی که متاهل است تمیز بدهیم. قبل از این که به سئوالی که از چنین حقیقتی در می‌آید، بپردازیم، اجازه بدهید به میزان دهشت ناک زنانی که غیر متاهل هستند، اشاره کنیم. به عنوان مثال در سال ۱۸۷۰ در انگلستان، چهل و دو درصد زنان در چنین وضعیتی قرار داشتند. سئوالی که از این حقیقت ناشی می‌شود، سئوال ساده و مشروعی است؛ ولی به علت پاسخی که به آن می‌توان داد، ناگوار است. چگونه است که خواهران ما مهر این غرایز از دست رفته، محبت پاسخ نگرفته و طبیعت بخشا مرده را بر چهره‌ی خود حمل می‌کنند؟ چگونه است که برادران «بیش تر خوش وقت» آن‌ها از حمل چنین مهری بر چهره ی خود معاف هستند؟ این جا دیگر صحبت نمی‌تواند از «قوانین طبیعی» باشد. این ویژگی مردان، این نبودن مهر اتحاد مقدس و محترم ازدواج بر مردان – که به شدت بر زنان است – نتیجه‌ی اجتناب ناپذیر نظام اقتصادی ماست. ازدواج های ما، مانند اخلاقیات ما، متکی به تجارت است. کسی که نتواند به تعهدات تجاری خود پاسخ گوید، گناه بزرگ‌تری را در قیاس با توهین به دوست اش مرتکب شده است. ازدواج های ما در حکم معاملات تجاری هستند.

مستقل از این که ما زنان را به عنوان یک کُلیت در نظر بگیریم و یا فقط آن خواهرانی را مد نظر داشته باشیم که بر روی چهره‌ی

غم ناک‌شان مهر عفت جاودانه نقش بسته است، به کمبود ایده ها و آرمان‌های جدید پی می‌بریم. علت این امر، همانا وابستگی اقتصادی زن به مرد است. زنان از حقوق انسانی‌شان سلب مالکیت شده‌اند؛ همان طور که کارگران از حقوق‌شان، به عنوان تولید کننده، سلب مالکیت شده‌اند. روش سلب مالکیت شدن در هر دو حالت همان است که چنین امری را در هر زمان و هر شرایطی ممکن می‌سازد، یعنی استفاده از قهر.

در آلمان فعلی، زن یک صغیر در مقایسه با مرد است. یک مرد «طبقه‌ی پایین» می‌تواند همسر خود را تنبیه کند؛ همه‌ی حق تصمیم گیری درباره‌ی کودکان، به عهده‌ی اوست، حتا این مساله که کی کودک را می‌توان از شیر گرفت؛ ثروت زن هر چه باشد، توسط همسر او اداره می‌شود؛ زن نمی‌تواند بدون اجازه‌ی همسرش وارد هیچ گونه توافقی شود یا به انجمن‌های سیاسی بپیوندد. لزومی ندارد به این اشاره کنیم، که در انگلستان طی چند سال اخیر چقدر این مسایل به نفع زنان بهتر صورت گرفته است و یا به خواننده یادآور شویم چقدر این تغییرات اخیر مدیون فعالیت خود زنان بوده است. ولی لازم است گوشزد کنیم، که علی رغم کسب همه‌ی این حقوق مدنی جدید برای زنان انگلیسی – چه متاهل و چه مجرد آنان – هر دو به یک سان کماکان از نظر اخلاقی به مردان وابسته هستند و شاهد بدرفتاری مردان نسبت به خود می‌باشند. این وضعیت در سایر کشورهای متمدن، به جز مورد عجیب روسیه که در آن زنان از نظر اجتماعی آزادتر از بقیه‌ی اروپا هستند، متفاوت نیست.(۱۰) در فرانسه، زنان طبقات متوسط بالا در موقعیت ناخوشایندتری در مقایسه با انگلیس قرار دارند. حال آن که زنان متعلق به طبقه‌ی متوسط پایین و زنان کارگر در مقایسه با انگلستان و آلمان در موقعیت بهتری هستند. ولی دو بند پیاپی در «قوانین مدنی» فرانسه، بندهای ۳۴۰ و ۳۴۱، نشان گر این هستند که تا چه اندازه ظلم به زنان از خصلت آلمانی برخوردار است. این دو بند به ترتیب اشعار می‌دارند، که «حق بررسی این که پدر کودک کیست، مجاز نیست» و «بررسی این که مادر کودک کیست، مجاز است...»

گفتیم که ازدواج بر اساس تجارت متکی است. این اقدام در بسیاری موارد یک معامله‌ی پایاپای است و در همه‌ی این موارد تا آن جا که به شرایط کنونی برمی‌گردد، موضوع روش و وسایل آن نقش بسیار مهمی به اجبار بازی می‌کنند. در بین طبقات مرفه، این معامله بدون ذره‌ای شرم ساری صورت می‌گیرد. تصاویر سر گرجیوس میداس (Sir Gorgius Midas) در مجله‌ی «پانچ» شاهدی بر این ادعاست. خصلت نشریاتی که مسایل طبقات مرفه در آن‌ها منعکس می‌شود، یادآور این نکته است که همه‌ی فجایعی که آن‌ها بازگو می‌کنند تنها به عنوان ضعف اخلاقی و نه گناه مطرح می‌شوند. در بین طبقات متوسط پایین، مردان بسیاری از حق زندگی خانوادگی تا زمانی که دیگر حس داشتن آن را از دست می‌دهند، محروم اند؛ و بسیاری از زنان، کتاب زندگی‌شان را در بهترین لحظات آن به خاطر ترس از محدودیت‌های تنگ کار خانگی می‌بندند. یک دلیل دیگر در اثبات این که چرا سیستم ازدواج ما از ماهیت تجاری برخوردار است، مساله‌ی زمان وقوع آن در سطوح مختلف جامعه است. زمان ازدواج به هیچ وجه با طول عمر انسان، آن طور که توقع می‌رود، تناسب ندارد. برخی افراد متشخص مانند پادشاهان، شاهزادگان و اشراف در سنی که طبیعت اقتضا کند، یا ازدواج می‌کنند یا ازدواج داده می‌شوند. بسیاری از آحاد طبقه‌ی کارگر نیز در سنین جوانی ازدواج می‌کنند، یعنی در سنی که زمان طبیعی آن است. ولی سرمایه دار با فضیلت، که در سن جوانی برای رفع نیاز جنسی خود به طور عادی به فحشا توسل می‌جوید، در باب عاقبت نیاندیشی کارگران مداهنه آمیز داد سخن می‌دهد. کسی که علم فیزیولوژی و اقتصاد را مطالعه می‌کند، نمی‌تواند از این حقیقت جالب بگذرد که حتا نظام دهشت ناک سرمایه داری هم نمی‌تواند غریزه‌ی طبیعی و درستی را که وجود دارد، نابود کند. ولی برای قشری از جامعه که بین کارگر و سرمایه دار قرار دارد، ازدواج – همان طور که قبلا دیدیم– به عنوان یک قاعده زمانی رُخ می‌دهد که ریحان جوانی به سر آمده و اغراض نفسانی سر به نقصان گذاشته است. همه‌ی این شرایط، تاثیرش بر زنان بیش از مردان است. جامعه وسیله‌ی ارضای غریزه‌ی جنسی مردان را تامین می‌کند، به رسمیت می‌شناسد و قانونی کرده است. ولی از نظر همان جامعه، زن مجردی که آن طور که در بین برادران مجردش رسم است، رفتار می‌کند، و یا از نظر مردانی که با او در سالن رقص می‌رقصند یا با او در جایی کار می‌کنند، چنین زنی پست است. حتا در بین طبقات کارگر که در سن طبیعی ازدواج می‌کنند، زندگی زنان تحت نظام کنونی سخت‌تر و آزار دهنده تر است. این گفته‌ی معروف قدیمی که «تو در محنت کودکان را بزرگ خواهی کرد»، نه فقط متحقق می‌شود، بلکه بسط هم می‌یابد. زن ملزم است که کودکان خود را برای سال‌های طولانی، بدون استراحت و بدون آن که امیدی برای خود ببیند، در همان فضای دایمی کار و محنت بزرگ کند. مرد کارگر که به خاطر کار فرسوده شده است، در عصر هیچ کاری برای انجام ندارد، ولی زن تا زمان خواب مشغول است و آن جا که او فرزندان خردسال داشته باشد، زحمت او تا حتا در تمام طول شب ادامه دارد.

وقتی ازدواج صورت گرفت، همه ی خوبی ها برای یکی و همه ی سختی ها برای دیگری است. برخی در تعجب‌اند، که چرا جان استوارت میل نوشت: «*ازدواج در شرایط کنونی تنها شکل واقعی بردگی است، که از نظر قانون به رسمیت شناخته شده است.*» آن چه ما را متعجب می‌کند، این است که چرا او این بردگی را نه امری احساسی، بلکه اقتصادی و ناشی از نظام سرمایه داری‌مان ندید. بعد از ازدواج نیز – همانند قبل از آن – زن تحت محدودیت قرار دارد، حال آن که برای مردان چنین نیست. زنا برای زنان در حکم جُرم است، حال آن که برای مردان یک خطای جنسی محسوب می‌شود. مرد می‌تواند به بهانه‌ی زنا تقاضای طلاق کند، ولی زن نمی‌تواند. زن باید ثابت کند، که مرد بر علیه او خشونت (یعنی از نوع فیزیکی آن) اعمال کرده است. بنابراین، ازدواجی که به این سان ترتیب داده شده است، و چنین نتایج و عواقبی را به هم راه دارد، به نظر ما – و ما این را با در نظر داشتن همه‌ی ملاحظات می‌گوییم – از فحشا بدتر است. به چنین اقدامی، مقدس و اخلاقی گفتن، هتک حرمت است.

در رابطه با موضوع طلاق لازم است به یک مورد از خودفریبی، نه فقط برای جامعه و طبقات تشکیل دهنده ی آن، بلکه افراد اشاره کنیم. روحانیون آماده و حاضرند هر کس و همه، از جوان گرفته تا سال مند، از فرد نیکو گرفته تا پست، را با یک دیگر ازدوج دهند «بدون آن که سئوالی بپرسند»، آن طور که یک تعداد آگهی‌های تبلیغاتی برای ازدواج عنوان می‌کنند. ولی همان روحانیون، با غضب، در مقابل طلاق قرار می‌گیرند. اعتراض به چنین ازدواج های ناسازگاری که آن‌ها به دفعات مهر تائید بر آنان می‌زنند، از نظر روحانیون «دخالت در آزادی افراد» است. ولی در واقع مخالفت با هر چه از تسهیل شدن امر طلاق

جلوگیری کند، دخالتی جدی در امر آزادی فرد است. مساله‌ی طلاق، که در هر مورد امری بغرنج است، باز پیچیده تر می‌شود اگر که آن را اولا در رابطه با شرایط کنونی و ثانیا در رابطه با شرایط سوسیالیستی آینده در نظر بگیریم. بسیاری از متفکران پیش رفته، خواهان شرایط آسان‌تری برای طلاق در شرایط کنونی هستند. به باور آنان، طلاق باید به راحتی ازدواج باشد؛ که مراوده‌ای که در آن دو نفر وارد شدند، بدون آن که فرصت کافی برای شناخت از یک دیگر داشته باشند، نباید فسخ ناپذیر باشد یا رعایت آن به شدت سخت گیرانه باشد؛ که عدم تطابق مزاج، عدم تحقق امیدهای دیرین، صرف بیزار بودن، همه به خودی خود شرط کافی برای جدا شدن هستند؛ و بالاخره و از همه مهم‌تر، شرایط طلاق باید برای زوجین یک سان باشد. همه‌ی این مطالبات عالی هستند و نه فقط امکان پذیر، بلکه منصفانه هم هستند اگر که – و به این اگر توجه کنید– موقعیت اقتصادی هر دو زوج یک سان باشد. ولی قضیه به هیچ وجه چنین نیست. از این رو، هر چند با هر کدام از این ایده ها در تئوری موافقیم، ولی ما بر این باور هستیم که وقتی این ایده ها در شرایط کنونی به مرحله‌ی عمل برسند، نتیجه‌ی آن‌ها در اکثر موارد به اعمال ستم بیش تر بر زنان منجر خواهد شد. مرد می‌تواند از وجود این مطالبات استفاده کند، ولی زن نمی‌تواند مگر در موارد بسیار نادر، یعنی آن جا که او از ملک یا وسیله‌ی معاش برخوردار است. برای مرد فسخ ازدواج به معنای آزادی است، اما برای زن این به معنای گرسنگی برای خود و فرزندانش است.

ممکن است از ما پرسیده شود، آیا همین اصول مربوط به طلاق به نظام سوسیالیستی هم مربوط خواهند شد؟ پاسخ ما این است که وحدت مرد و زن – همان طور که در بخش دیگر این نوشته توضیح خواهیم داد– در جامعه‌ی سوسیالیستی از چنان خصلتی برخوردار است که کُلا لزوم طلاق را برطرف خواهد کرد.

در بررسی دو نکته‌ی قبلی، تا آن جا که به وضعیت زنان در آینده برمی‌گردد، ما انتظار برخورد خصمانه تری از آن چه تاکنون صورت گرفته را داریم. البته به هر دوی این‌ها، فعلا به طور گذرا اشاره کردیم. نکته‌ی اول، موضوع غریزه‌ی جنسی بود. به نظر ما، روشی که جامعه به این موضوع برخورد می‌کند به طور خطرناکی اشتباه است. این روش از همان ابتدا خطاست. کودکان ما به طور دائم ساکت می‌شوند، وقتی که درباره‌ی چگونگی به وجود آمدن و تولد نوزاد می‌پرسند. حال آن که این سئوال همان قدر طبیعی است، که کنجکاوی درباره‌ی تپش قلب یا حرکت شُش‌ها موقع تنفس. سئوال مربوط به بوجود آمدن و تولد نوزاد، باید به همان روشنی سئوال مربوط به تپش قلب و شُش‌ها پاسخ داده شود. شاید تا زمان معینی برای یک کودک توضیح جوانب فیزیولوژیک این موضوع قابل درک نباشد، هر چند ما در این جا نمی‌توانیم چنین زمانی را تعریف کنیم. ولی هیچ وقت زمان آن نیست، که درباره‌ی فعالیت‌های بدن به کسی بتوان دروغ گفت. هر چه دختران و پسران ما بزرگ‌تر می‌شوند، موضوع رابطه‌ی جنسی هر چه بیش تر به یک امر رازآلود و شرمنده تبدیل می‌شود؛ و به همین دلیل، یک کنجکاوی ناموجه و ناسالم در آن‌ها شکل می‌گیرد. ذهن آن‌ها به میزان زیادی بر موضوع تمرکز می‌کند، برای مدتی طولانی درباره‌ی آن ناخرسند یا به طور ناکامل خرسند می‌ماند، تا بالاخره به یک وضعیت مریض گونه مبتلا می‌شود. به نظر ما، درباره‌ی ارگان‌های تناسلی بدن، اولیا و فرزندان باید به همان اندازه به صراحت و راحتی صحبت کنند، که درباره‌ی دستگاه گوارشی. مخالفت با چنین امری متاثر از یک غرض ورزی عوامانه بر علیه تدریس فیزیولوژی است؛ غرض ورزی‌ای که صریح ترین بیان خود را در نامه‌ی یک ولی به رئیس هیات امنای یک مدرسه نشان داد. در این نامه آمده است: «*لطفا به دختر من هیچ چیز درباره‌ی درون او یاد ندهید. چنین امری به او هیچ چیز یاد نمی‌دهد و زشت است.*» تاکنون چند نفر از ماها از توضیح دروغ و سرکوب واقعی در این باره از اولیا، معلمان و حتا خدمه‌ی خود رنج بردیم؟ اجازه بدهید از خودمان با صداقت کامل بپرسیم، که از زبان چه کسی و تحت چه شرایطی برای اولین بار حقیقت درباره‌ی والد شدن را شنیدیم. با این وجود، این حقیقتی است که به تولد یک نوزاد کوچک مربوط می‌شود و ما به اشتباه آن را مقدس می‌خوانیم. در چه تعداد موارد، این مادر است که از حق مقدس گفتن این حقیقت برخوردار است؛ حقی که ناشی از رنج اوست؟

همین طور ما بر این باوریم، که با صداقت با کودکان دربـاره‌ی این مسایل صحبت کردن به هیچ وجه به آن‌ها صدمه‌ای نمی‌زند. اجازه بدهید از ببل نقل کنیم، که به سهم خود از خانم ایزابلا بیچر هوکر (Isabella Beecher Hooker) چنین نقل می‌کند: «*برای ارضای حس کنجکاوی دایمی پسر کوچک هشت ساله‌اش که از او به طور منظم درباره‌ی منشاء خود می‌پرسید، و برای این که به او قصه نگوید – امری که از نظر وی غیر اخلاقی بود– او تصمیم می‌گیرد که همه‌ی حقیقت را به پسرش بگوید. این کودک به مادر خود به دقت گوش کرد و از آن روز که شنید که چقدر او به مادرش درد و دلهره تحمیل کرده بود، با دل رحمی و احترام خاصی به او ابراز علاقه می‌کند. همان احترامی که وی نسبت به زنان دیگر نشان می‌دهد.*» برای ما حداقل یک زن وجود دارد، که به کودکانش همه‌ی حقیقت را گفته است. کودکان او نسبت به او عشق و احترام عمیق تر و متفاوتی نسبت

به گذشته نشان داده‌اند.

هم زمان با این شرمندگی کاذب و رازداری دروغین، آن چه ما با آن مخالفیم، جداسازی ناسالم کودکان بر اساس جنسیت است که از همان زمانی که کودکستان را ترک می‌کنند، شروع می‌شود و فقط وقتی که زنان و مردان مجددا در خاک سرد کنار هم گذاشته می‌شوند، به پایان می‌رسد. در کتاب «داستانی از یک مزرعه ی آفریقایی»(۱۱)، دختری به نام لیندال (Lyndall) فریاد می‌زند: «*ما وقتی تازه به دنیا آمده بودیم و روی زانوی پرستارمان بودیم، با هم برابر بودیم و مجددا وقتی آرواره های ما را برای آخرین بار برای خواب ابدی می‌بندند، با یک دیگر برابر خواهیم شد.*» این جداسازی در مدارس صورت می‌گیرد و حتا در برخی کلیساها نیز علی رغم ضمنی بودنش در رواج است. بدترین شکل این جداسازی البته در نهادهای غیر انسانی‌ای به نام خانقاه و صومعه صورت می‌گیرد. ولی حتا اشکال کم تر زننده‌ی این رفتار، کم و بیش غیر انسانی هستند. در جوامع عادی حتا محدودیت‌هایی که بر سر رابطه‌ی جنسی قرار می‌دهند – مانند اقدامات سرکوب گرایانه‌ای که بر علیه پسر بچه ها در مدارس اعمال می‌کنند– منشاء این رفتار زشت است. این محدودیت‌ها به ویژه در رابطه با موضوعاتی که درباره‌ی آن‌ها صحبت می‌شود، خطرناک است. در صحبت‌هایی که بین مردان در اتاق‌های پذیرایی اقشار مرفه و متوسط جامعه رد و بدل می‌شود، هر مردی عواقب این را می‌بیند؛ هر چند که ممکن است از نظر او چنین نباشد. فقط وقتی که مردان و زنان با ذهن سالم، یا حداقل با تلاش برای چنین سلامت ذهنی ای، مسایل جنسی را در تمامیت آن – به عنوان انسان‌های آزاد و با صراحت تمام در مقابل یک‌دیگر– به بحث بگذارند، می‌توان امیدی به حل این وضعیت داشت. برای این موضوع نیز، همان طور که ما در موارد دیگر تکرار کردیم، لازم است درک شود که مبنای همه‌ی این قضایا اقتصادی است. مری ولستون کرافت (Mary Wollstonecraft) در کتاب «حقوق زنان» صحبت از درهم آمیزی جنس مذکر و مونث و نه جدایی آنان در طول زندگی‌شان می‌کند. وی طالب آن است، که زنان از همان امکان برابر برای آموزش برخوردار باشند که مردان برخوردارند و این که آنان باید در همان مدارس و دانش گاه هایی آموزش داده شوند که مردان شرکت می‌کنند و بالاخره این که از همان زمان طفولیت تا زمان بالغ شدن، هر دو جنس باید در کنار یک دیگر تعلیم ببینند. این مطالبه خاری است به چشم آقای ج. س. جیفرسون (J.C. Jeaffreson)، که اخیرا در این زمینه تالیفاتی دارد.

دو شکل افراطی ناشی از این جدایی جنس‌ها – همان طور که ببل می‌گوید– مردان زن صفت و زنان مرد صفت هستند. این‌ها دو نوع افراد هستند، که حتا یک فرد عادی نیز با یک ترس کاملا طبیعی از دیدن چنین ناهنجاری‌ای جا می‌خورد. به دلایلی که قبلا اشاره کردیم، نوع اولی کم تر از نوع دومی قابل مشاهده است. ولی این دو نوع ناهنجاری، تنها اشکال بیمار گونه‌ای که ناشی از نحوه‌ی برخورد غیر طبیعی ما به روابط جنسی است، نیستند. تجرد ناسالم، که قبلا درباره ی آن صحبت کردیم، یک نوع دیگر این ناهنجاری است. جنون، نوع چهارم آن است. خودکشی، نوع پنجم آن. تا آن جا که به دو مورد آخری برمی‌گردد، ذکر قدری آمار درباره‌ی یکی و یک تذکر درباره‌ی دیگری لازم است. بیش تر زنانی که خودکشی می‌کنند، بین سنین شانزده و بیست و یک قرار دارند. خیلی از این خودکشی‌ها ناشی از حاملگی است، که نظام اجتماعی ما آن را تا حد یک جُرم تنزل می‌دهد. ولی خودکشی‌های دیگر ناشی از ارضاء نشدن غرایز جنسی هستند، که معمولا با عبارت مطبوع «عشق نومید شده» به آن اشاره می‌شود. و اکنون به چند آمار درباره‌ی میزان دیوانگی، که از صفحه ی ٤٧ ترجمه‌ی انگلیسی کتاب ببل استخراج شده است: در شهر هانوفر، ۱۸۸ بیمار روانی زن وجود دارد؛ این یعنی یک بیمار روانی برای هر ٤٥٧ زن مجرد و یک بیمار روانی برای هر ۱۳۱٦ زن مزدوج؛ در ایالت ساکسونی، ۲٤۰ بیمار روانی زن مجرد به ازای هر یک میلیون زن مجرد سالم و ۱۲۵ بیمار روانی زن متاهل به ازای هر یک میلیون نفر زن متاهل وجود دارد. در پروس، در سال ۱۸۸۲، برای هر ده هزار مرد مجرد، ۳۲/۲ مرد روانی مجرد، ۹/۵ مرد متاهل روانی، ۲۹/۳ بیمار روانی زن مجرد و ۹/۵ زن روانی متاهل وجود داشت.

وقت آن فرا رسیده است، که هم مردان و هم زنان دریابند که کشتن غریزه‌ی جنسی همیشه با فاجعه دنبال می‌شود. احساسات افراطی مضر است. ولی افراط مقابل آن، یعنی کشتن غریزه‌ی طبیعی انسانی نیز مضر است... و با این وجود هنوز هزاران زن از ملتهب‌ترین شرایط عبور می‌کنند، تا به قربانی نظام اجتماعی ما تبدیل شوند؛ هزاران زن هر ماه و هر سال فریفته می‌شوند و «دوران عنفوان جوانی برگشت ناپذیر» خود را از دست می‌دهند. از این رو ما – و در این مورد دیگر می‌توانیم بگوییم همه ی سوسیالیست‌ها در هر دوره‌ای – معتقدیم که حفظ عصمت یک امر ناسالم و غیرمقدس است. و منظور ما از حفظ عصمت، همواره سرکوب همه‌ی غرایزی است که به بارور شدن منجر می‌شود. این آن چیزی است، که به نظر ما جُرم است. و مانند همه‌ی جرایم، مرتکب شونده‌ی جُرم تنها کسی نیست که از آن رنج می‌برد، بلکه این خود جامعه است که به زن ارتکاب چنین جُرمی را تحمیل می‌کند. در این جا ما کاملا با شلی (Shelly) موافقایم، وقتی که در یادداشت‌های خود به کتاب «ملکه ماب» می‌گوید: «*عصمت یک خرافه‌ی مذهبی و الهی است و دشمن بزرگ‌تری بر علیه اعتدال طبیعی است تا احساسات سطحی؛ زیرا که ریشه ی خوش‌وقتی فردی را می‌خشکاند و بیش از نیمی از جمعیت بشری را محکوم به رنجی می‌کند که یک عده‌ی قلیل به اعتبار قانون بر آنان تحمیل کرده‌اند.*»(۱۲) و بالاخره، در رابطه‌ی مهم با این موضوع باید یادآور شویم که شواهد پزشکی جمع آوری شده نشان می‌دهد که تا آن جا که به موضوع حفظ عصمت برمی‌گردد، زنان بیش از مردان رنج می‌برند.

نکته‌ی دیگری که پیش از پرداختن به آخرین موضوع این نوشته مایلیم به آن بپردازیم، چیزی است که نتیجه‌ی نظام کنونی ماست: منظورمان فحشا است. این شر – همان طور که قبلا گفتیم– در برخی از کشورهای اروپایی به رسمیت شناخته شده و قانونی است. آن چه که شاید گفتن آن، بیان یک دوباره گویی باشد، این است که طرف داران اصلی فحشا، طبقه‌ی متوسط است. از اشرافیت البته انتظار نمی‌رود، ولی این کاملا به بخش اصلی نظام شنیعی که از سرمایه داران «عمدتا پاک دامن»، مرفه و محترم تشکیل می‌شود، مربوط است. این صرفا به تمرکز بالای ثروت و عادت ناشی از آن برای خوش گذرانی ناشی نمی‌شود. دلیل عمده این است، که در جامعه‌ای که متکی به سرمایه است و بنابراین در مرکز آن طبقه‌ی متوسط سرمایه دار وجود دارد، طبیعی است که فحشا به عنوان یکی از بدترین نتایج چنین جامعه‌ای اساسا توسط همین طبقه مورد حمایت قرار گیرد. این حقیقت ما را به اخلاقیاتی می‌رساند، که ما این

بار به یک شکل دیگر آن را تاکید می‌کنیم... برای رفع فحشا باید از شر همه‌ی آن شرایط اجتماعی‌ای که بانی آن است، خلاص شد. ملاقات‌های شبانه با فحشا، اسکان کسانی که محنت زده هستند، و همه‌ی تلاش‌های خوش نیتی که برای دست و پنجه نرم کردن با این معضل ناراحت کننده صورت می‌گیرد، همان طور که خود مبتکران این تلاش‌ها نومیدانه اعتراف می‌کنند، به عبث است. و این تلاش‌ها عبث هم خواهد ماند، تا وقتی نظام تولیدی‌ای پا بر جاست؛ که یک جمعیت مازاد کار تولید می‌کند و به خلق مردان و زنان مجرمی می‌انجامد، که متاسفانه به راحتی از طرف جامعه «طرد شده‌اند». سوسیالیست‌ها می‌گویند با خلاص شدن از شر این نظام، یعنی نظام تولیدی سرمایه داری، فحشا نیز از بین می‌رود.

این ما را به نکته‌ی آخرمان می‌رساند. ما سوسیالیست‌ها چه می‌خواهیم؟ ما انتظار چه چیزی را داریم؟ چه چیزی است که ما از وقوع آن به اندازه‌ی طلوع صبح گانه‌ی خورشید مطمئن هستیم؟ چه تغییرات تکاملی‌ای در جامعه ممکن است، که فی الحال ما زمینه های آن‌ها را می‌بینیم؟ و چه تغییراتی در وضعیت زنان، در نتیجه‌ی این تغییرات تکاملی، از نظر ما قابل پیش بینی است؟ اجازه بدهید بدوا خودمان را از هر گونه پیش گویی پیامبرگونه معاف کنیم. ولی آن کس که با اتکا به استدلال درباره‌ی سیر یک رشته پدیده های قابل مشاهده، نتایج اجتناب ناپذیر آن‌ها را متوجه است، به هیچ وجه پیامبر نیست. یک فرد همان قدر پیش گویی می‌کند، که وقتی درباره‌ی یک موضوع قطعی شرط بندی می‌کند. برای ما روشن است که در جامعه‌ی آلمان – مانند انگلستان – زمین داری آزاد که زمانی اساس آن را تشکیل می‌داد به نظام فئودالی منجر شده و این نظام با سرمایه داری جایگزین گردیده و بنابراین این نظام آخری نیز مانند نظام های قبل از آن ابدی نیست، بلکه به نظام سوسیالیستی تغییر خواهد کرد. به عبارت دیگر، همان طور که برده داری به نظام فئودالی، و نظام فئودالی به بردگی مزدی کنونی تحول یافت، نظام بردگی مزدی نیز به شرایطی تغییر خواهد کرد که همه‌ی ابزار تولید دیگر نه متعلق به برده دار، یا ارباب فئودال و یا ارباب بردگان مزدی – یعنی سرمایه دار– بلکه به کُل جامعه تعلق خواهد داشت. در مقابل آنان که با این ادعای ما می‌خواهند به تمسخر و طعنه جواب دهند، ما معترفیم که تا آن جا که به جزئیات جامعه‌ی سوسیالیستی برمی‌گردد، ما همان قدر آماده‌ایم درباره‌ی آن‌ها صحبت کنیم که اولین سرمایه داران می‌توانستند درباره‌ی جزئیات نظامی که خلق کردند، صحبت کنند. هیچ چیز سطحی بودن و غیر منصفانه بودن درک ناچیز از سوسیالیسم را بیش از سر و صدای مبتذل درباره‌ی اعلام جزئیات دقیق شرایط اجتماعی‌ای که ما معتقدیم جهان به طرف آن در حرکت است، نشان نمی‌دهد. هیچ مدافع یک حقیقت جدید و بزرگ و همین طور هیچ یک از طرف داران چنین کسی نمی‌توانند این حقیقت را در همه‌ی تنوعات آن تعیین کنند. آیا داشتن چنین توقعی معادل این نیست، که کسی کشف نیروی جاذبه توسط نیوتن را رد کند، به این علت که او در زمان خود نتوانسته بود با استفاده از این تئوری وجود سیاره‌ی نپتون را اعلام کند؟ یا مثل این نیست که کسی تئوری انتخاب طبیعی داروین را رد کند، به این علت که در این تئوری جایگاه غریزه هنوز روشن نشده است؟ و این البته دقیقا کاری است، که مخالفین معمول سوسیالیسم همواره با یک متانت پوچ انجام می‌دهند. چنین افرادی فراموش می‌کنند که در مقابل هر دشواری و محنتی که به باور آن‌ها از اجتماعی شدن وسایل تولید ناشی می‌شود، یک دوجین بدتر از آن فی الحال در جامعه‌ی پوسیده ی کنونی وجود دارد.

پس چه چیزی است، که ما با اطمینان فکر می‌کنیم صورت خواهد گرفت؟ ما تاکنون از سیر تفکر ببل که کار مدلل او، ما را در شروع آن قرار داده بود، استفاده کردیم و بنابراین برای پاسخ به این سئوال با کمال رضایت و شوق به خود او برمی‌گردیم. در پاسخ به سئوال فوق، او می‌نویسد: «*جامعه‌ای که در آن همه‌ی ابزار تولید به جامعه تعلق دارد، جامعه‌ای که همه را مستقل از تمایزات جنسی برابر می‌داند، و برای همه استفاده از هر دستاورد علمی و فنی را فراهم می‌سازد؛ جامعه‌ای که همه ی کسانی که فعلا غیرمولد هستند، یا فعالیت آن‌ها مضر است، همه ی کسانی که تنبل و مفت خور هستند، بله همه را به کار تشویق می‌کند، در عین این که زمان کار ضروری برای تامین خود را به حداقل می‌رساند و شرایط فکری و جسمی همه‌ی اعضای خود را به بالاترین سطح ممکن ارتقا می‌دهد.*»

ما نه از خود و نه از مخالفین‌مان این را مخفی نگه نمی‌داریم، که اولین قدم برای ایجاد چنین جامعه‌ای ضبط مالکیت خصوصی بر زمین و همه‌ی ابزار تولید است. با چنین اقدامی، دولت نیز به مفهوم کنونی آن الغا خواهد شد. تا آن جا که به خلط اهداف ما برمی‌گردد، هیچ چیز معمول تر از باور آن دسته از افراد گیج نیست که فکر می‌کنند تغییراتی که ما طالب آن‌ها هستیم، می‌تواند توسط نظام دولتی فعلی برقرار و متعاقبا حفظ شود. ارگان دولت در شرایط کنونی، یک سازمان قهری برای حفظ شرایط حاضر مالکیت و سیادت اجتماعی ناشی از آن است. نمایندگان چنین ارگانی، یک تعداد قلیل از مردان طبقه‌ی متوسط و مرفه هستند که برای دریافت حقوق‌های بسیار بالای غیر معمولی با یک دیگر رقابت می‌کنند. دولت تحت سوسیالیسم، اگر واقعا هنوز چنین لغتی که با یک پدیده‌ی تاریخی زشت تداعی می‌شود، کماکان معمول باشد، ظرفیت سازمان

یافته ی جامعه‌ی کارگران است. ماموران چنین نهادی، از شرایط زندگی یک‌سانی با سایر هم‌کاران خود برخوردارند. جدایی کار و هنر، تناقض کار فکری و یدی – یعنی آن چه که روح هنرمندان را آزار می‌دهد، بدون آن که خود آن‌ها از علل اقتصادی چنین محنتی مطلع باشند– از بین خواهد رفت.

و اکنون ما به این سئوال می‌رسیم، که موقعیت آتی زنان و در نتیجه نژاد بشری چگونه با این تغییرات دگرگون می‌شود؟ یکی دو چیز است که ما از آن‌ها کاملا مطمئن هستیم. در سایر موارد سیر تکامل جامعه خود به طور اثباتی درباره‌ی آن‌ها تصمیم خواهد گرفت، هر چند هر کدام از ماها ممکن است نظرات خودش را درباره‌ی هر یک از این موارد داشته باشد. قطعا برابری برای همه، مستقل از تمایز جنسی، معمول خواهد شد. از این رو، زنان دیگر مستقل خواهند شد و تحصیلات و امکانات آنان با مردان یک‌سان خواهد شد. هر زنی که مانند هر مرد دیگری از سلامت جسم و روان برخوردار باشد (و چقدر تعداد چنین زنانی به سرعت افزایش خواهد یافت!) یک، دو یا سه ساعت از وقت اجتماعی خود را صرف نیازهای جامعه می‌کند و مابقی وقت‌اش برای خود او باقی می‌ماند. از آن پس او آزاد است که از این وقت برای هنر و علم، یاد دادن و نوشتن، و یا تفریح در هر شکل دیگرش استفاده کند. فحشا به هم‌راه دلایل اقتصادی‌ای که موجب آن است، و در شرایط کنونی آن را ضروری هم کرده است، از بین خواهد رفت.

این که آیا در جامعه‌ی سوسیالیستی تک زوجی یا چند زوجی معمول خواهد بود، یکی از آن جزئیاتی است که ما فقط می‌توانیم درباره‌ی آن به عنوان فرد اظهار نظر کنیم. این موضع آن قدر با اهمیت است، که نمی‌توان به آن در میان گرد و غبار مسموم کننده‌ی نظام سرمایه داری پاسخ داد. به باور شخصی ما، تک زوجی دست بالا را پیدا خواهد کرد. تقریبا به تعداد مساوی مرد و زن وجود دارد و ترکیب کامل، متوازن و با دوام دو نفر، حالت ایده آلی است. چنین حالتی، که تقریبا در شرایط کنونی غیر قابل حصول است، به چهار عامل احتیاج دارد. این‌ها شامل عشق، احترام، نزدیکی فکری و برخورداری از ضروریات زندگی است. هر کدام از این چهار عامل در نظامی که ما به طرف آن در حال حرکت هستیم، ممکن‌تر از جامعه‌ای است که فعلا «وجود ما در آن قرار دارد». عامل چهارم، یعنی برخورداری از ضروریات زندگی برای همه، در جامعه‌ی آینده تامین است. همان طور که ابسن (Ibsen) در کتاب «خانه ی یک عروسک» از زبان هلمر (Helmer)خطاب به نورا (Nora) می‌گوید: «*زندگی در خانه‌ای که اساس آن متکی به قرض و وام گرفتن باشد، دیگر آزاد و زیبا نیست.*» ولی قرض و وام گرفتن برای کسی که دیگر نه یک فرد منزوی، بلکه عضوی از جامعه است، دیگر رُخ نخواهد داد. تا آن جا که به نزدیکی فکری برمی‌گردد، تحصیلات یک‌سان برای زنان و مردان و پرورش مختلط آن‌ها تا زمانی که با یک دیگر هم‌زی شوند، سطح بالاتری از چنین نزدیکی‌ای را ممکن می‌سازد. گفته‌ی آن زن جوانی که در منظومه‌ی شعر «در خاطرات» تنی سون (Tennyson) گفته بود: «*من قادر به فهم نیستم، چون عاشقم*»، دیگر یک اسطوره خواهد شد. هر کس دیگر یاد گرفته است، که هیچ عشقی بدون فهم نیست. و عشق و احترام که به آن‌ها نیاز است و در شرایط فعلی به علت بزه‌کاری و کمبودهایی که محصول نظام تجاری جامعه است از بین می‌روند، هر چه آسان‌تر در جامعه‌ی آینده به دست می‌آیند و تقریبا هیچ وقت از بین نخواهند رفت. رابطه‌ی بین مرد و زن اساسا یک رابطه‌ی طبیعی خصوصی خواهد بود، بدون آن که یک مامور دولتی در آن دخالت کند. زن دیگر برده‌ی مرد نخواهد بود، بلکه برابر اوست. و طبعا دیگر به طلاق هم احتیاجی نیست.

آیا آن طور که ما فکر می‌کنیم، تک زوجی بهترین شکل رایـج در چنین جامعه‌ای خواهد بود؟ نمی‌دانیم، ولی مطمئن هستیم که بهترین شکل چنین رابطه‌ای توسط شعور جمعی که دیگر پخته تر و غنی تر از ماست، تعیین خواهد شد. ما به همان اندازه مطمئن هستیم، که هر چه چنین شکلی باشد، دیگر معامله‌ی پاپایی که در دوران تاسف بار ما به نام ازدواج صورت می‌گیرد و در آن این زن است که مجبور است تک زوجی را رعایت کند، نخواهد بود. مهم‌تر از هر چیز، ما مطمئن هستیم که دو نفرین بزرگی که باعث برهم زدن رابطه‌ی مرد و زن هستند، از بین خواهند رفت. این دو نفرین، یکی رفتار متفاوت در قبال زنان و مردان است و دیگری عدم بیان حقیقت. دیگر شرایطی وجود نخواهد داشت، که قوانین متفاوتی برای زنان و مردان وجود داشته باشد. اگر جامعه‌ی آینده – مانند جوامع کنونی اروپا– این را حق مرد بداند که علاوه بر همسر خود، معشوقه هم داشته باشد، در آن صورت همان آزادی شامل زنان نیز خواهد شد. همین طور، پنهان کاری شنیع و دروغ گویی مداوم که زندگی در اکثر خانه های انگلیسی را به یک دورویی سازمان یافته تبدیل کرده، دیگر وجود نخواهد داشت. آن چه نظر پخته و فکر شده‌ی جامعه باشد، به طور منصفانه و آشکاری انجام خواهد شد. زن و شوهر می‌توانند کاری بکنند که امروز تعداد بسیار کمی از آن برخوردارند: آن‌ها می‌توانند با صادقت در چشم هم نگاه کنند و از آن چه در قلب یک دیگر می‌گذرد، باخبر شوند. تا آن جا که به ما برمی‌گردد، ما فکر می‌کنیم که پیوستن یک مرد به یک زن برای همه حالت مطلوبی است و این دو در قلب یک دیگر آن چه را خواهند یافت که در چشم آن‌ها وجود دارد؛ و این همانا تجسم یک دیگر است.

* * *

توضیحات:

۱– آگوست ببل یکی از بنیان گذاران حزب سوسیال دموکرات آلمان و یکی از رهبران برجسته‌ی جنبش کارگری آلمان و جهان بود. او در سال ۱۸۶۶ به «سازمان جهانی مردان کارگر»، موسوم به انترناسیونال اول، پیوست و در سال ۱۸۶۷ به رهبری اتحاد سازمان‌های کارگری آلمان انتخاب شد. ببل، لیبکنخت، و و. براکه، حزب سوسیال دموکرات آلمان (موسوم به حزب ایزناخیست‌ها) را در سال ۱۸۶۹ تاسیس کردند. او در سال ۱۸۷۲ برای دو سال به اتهام جُرم ساختگی خیانت به میهن به زندان محکوم شد. ببل یکی از رهبران سوسیال دموکرات در مبارزه‌ی دوازده ساله‌ی‌شان در مقابل قانون بر علیه سوسیالیست‌ها بود، قانونی که از طرف بیسمارک صدراعظم آن زمان آلمان معمول شد و هر گونه فعالیت سوسیال دموکرات‌ها را منع می‌کرد. ببل نقش مهمی در اشاعه‌ی مارکسیسم در جنبش کارگری آلمان داشت و یکی از بنیان گذاران انترناسیونال دوم بود. یکی از مهم‌ترین آثار نظری او کتاب «زنان و سوسیالیسم» است، که در سال ۱۸۷۹ منتشر شد؛

۲– کتاب آگوست ببل تحت عنوان «زنان و سوسیالسم» برای اولین بار در فوریه ی ۱۸۷۹ در لایپزیک منتشر شد. در روز بیست و چهارم مارس همان سال، این کتاب مطابق قانون ضد سوسیالیست‌های بیسمارک، که در اکتبر ۱۸۷۸ معمول شده بود، ممنوع شد. ببل مجبور شد که برای هشت چاپ بعدی کتاب عنوان آن را عوض کند. عنوان جدید کتاب «زنان، گذشته، حال و آینده» بود. اولین ترجمه‌ی انگلیسی این

کتاب تحت این عنوان منتشر شد؛
۳- نویسندگان مقاله در این جا از عنوان مختصر کتاب ببل استفاده کردند؛
٤- نویسندگان مقاله به حزب سوسیال دموکرات کارگران آلمان اشاره دارند، که در سال ۱۸٦۹ در ایزناخ تاسیس شد و متعاقبا در کنگره ی وحدت گوتا، در سال ۱۸۷۵، نام خود را به حزب سوسیالیست کارگران آلمان تغییر داد؛
۵- اثر فردریک انگلس تحت عنوان «منشاء خانواده» برای اولین بار به آلمانی در زوریخ در سال ۱۸۸٤ منتشر شد و برای بار نخست به انگلیسی در ابتدای قرن بیستم در آمریکا منتشر شد. در این جا النور مارکس – اولینگ این تز انگلس را به کار می‌برد، که روابط خانوادگی تاریخا متعین هستند و لذا قابل تغییرند؛
٦- فرانسیس بیکن، فیلسوف، سیاست مدار و حقوق دان انگلیسی بود. کارل مارکس از او «به عنوان پدر ماتریالیسم انگلیسی و همه‌ی علوم آزمایش گاهی جدید» یاد کرده بود؛ زیرا وی به طور پیگیری از مبانی ماتریالیستی حمایت می‌کرد، روش تجربی را به عنوان مبنای شناخت به رسمیت می‌شناخت و سیادت انسان بر طبیعت را هدف علم می‌دانست. از این رو، بیکن اساس امپریسیسم انگلیسی را بنا گذاشت؛
۷- نویسندگان مقاله در این جا به جان استوارت میل اشاره دارند، که در بیستم ماه مه ۱۸٦۷ در سخنرانی‌ای که خطاب به مجلس عوام انگلیس کرد، بر لزوم برخورداری زنان از حق رای تاکید نمود. متن سخن رانی او متعاقبا در همان سال به صورت یک جزوه‌ی جداگانه منتشر شد. میل از حدودا سال ۱۸۳۰ به وضعیت اجتماعی و سیاسی زنان پرداخته بود. ایده های او به شدت از هریت تیلر، فمینیست و یکی از پیش کسوتان جنبش رهایی زنان در آن زمان، تاثیر گرفته بود. «انقیاد زنان»، که در سال ۱۸٦۹ منتشر شد، یکی از مهم‌ترین آثار مشترک آن‌ها بود. سخن رانی میل در مجلس عوام متکی به ایده های این کتاب بود؛
۸- لایحه‌ای برای جلوگیری از امراض واگیردار در ارتش در سال ۱۸٦٤ به مجلس انگلیس ارائه شد. هدف اصلی این لایحه، معاینه‌ی اجباری همه‌ی فواحش بود. این لایحه در سال ۱۸٦۹ تصویب شد و عنوان «قانون بیماری های واگیردار» به آن اطلاق گردید؛
۹- «طبقه‌ی متوسط» در این جا عبارت دیگری برای «بورژوازی» است؛
۱۰- کلارا زتکین که مجبور شده بود به پاریس مهاجرت کند، به این پدیده در نوشته‌ی خود تحت عنوان «دانش جویان دختر روسی»اشاره می‌کند. نوشته‌ی مذکور در سال ۱۸۸۸ در نشریه‌ی «عصر جدید» منتشر شد؛
۱۱- نویسنده‌ی این کتاب، اولیو شراینر بود. کتاب او در سال ۱۸۸۳ منتشر شد و به گرمی از طرف جنبش رهایی زنان مورد استقبال قرار گرفت. النور مارکس، اولیو شراینر را شخصا می‌شناخت؛
۱۲- پرسی شلی، شاعر انگلیسی بود. شعر او تحت عنوان «ملکه ماب: یک شعر فلسفی» در سال ۱۸۱۳ منتشر شد و دید او از تاریخ بشریت، که از گذشته شروع و به حال و آینده می‌رسد را توصیف می‌کند؛

* * *

توضیح «نگاه»:

جنی حولیا النور مارکس، که در شانزدهم ژانویه ی ۱۸۵۵ به دنیا آمد و در سی و یکم مارس ۱۸۹۸ وفات یافت، فرزند ششم و آخرین فرزند مارکس بود.
اثر مشهور او با عنوان «چگونه باید سازمان یابیم؟»، که در سال ۱۸۹۲ میلادی خطاب به جنبش زنان سوسیالیست اتریش نوشته شده بود، هنوز حاوی بسیاری نکات آموزنده و قابل تامل است.
در هفده سالگی، النور عاشق خبرنگار فرانسوی به نام لیساگاری شد، که پس از شکست انقلاب کمون پاریس ناگزیر به خروج از فرانسه شده بود و به لندن پناه آورده بود. بعدها النور با لیساگاری در کار نوشتن کتاب «تاریخ کمون ۱۸۷۱» هم کاری کرد و سپس کتاب را به زبان انگلیسی ترجمه نمود.
با این همه، النور پس از مدتی به دوستی خود با لیساگاری خاتمه داد.
گفتنی است که مارکس پیش از مرگ خود، کار اتمام و انتشار دست نوشته های «کاپیتال» و نیز ترجمه ی انگلیسی آن را به النور واگذار نمود. یک سال بعد از مرگ پدر، در سال ۱۸۸٤ میلادی، النور به «فدراسیون سوسیال دموکرات» (SDF) پیوست و طی همین فعالیت با ادوارد اَولینگ آشنا شد و دوستی و زندگی مشترک اینَ دو تا آخر عمر ادامه یافت.
پس از انشعاب در فدراسیون، النور به هم راه ادوارد، «اتحاد سوسیالیست» را بنیان گذاری کردند. النور در این دوره به طور منظم ستونی با عنوان «سابقه ی جنبش انترناسیونالیست انقلابی» در نشریه ی ماهانه ی «اتحاد سوسیالیست» به نام «کامانول» می نوشت.
در سالَ ۱۸۸٤ میلادی، النور با یک زن نقاش و عضو «اتحادیه ی صنفی کارگران زن» به نام کلمنتینا بلَک آشنا شد و از آن پس با مسایل اینَ اتحادیه درگیر گشت. بعدها، النور اتحاد صنفی کارگران شرکت گاز را سازمان دهی کرد و مقالات متعددی در زمینه ی مسایل کارگری نوشت.
در اواخر دهه ی هشتاد میلادی، «اتحاد سوسیالیست» بین دو گروه مخالف تقسیم شد: طرف داران و مخالفین عمل سیاسی. گروه مخالفین عمل سیاسی خود به دو گروه تقسیم می شد: یک گروه معتقد بود کمپین های پارلمانی به گونه ی اجتناب ناپذیری منجر به سازش و انحراف خواهند شد؛ و یک شاخه ی آنارشیست، که اصولا با همه ی سیاست های مربوط به رای گیری مخالف بود.
النور مارکس و ادوارد اولینگ به عنوان طرف داران محکم اصل مشارکت در کمپین های سیاسی، در اقلیت کوچکی در حزب بودند. در سال ۱۸۹۳ میلادی، «حزب کارگر مستقل» (ILP) بنیان گذاری شد. النور در کنفرانس افتتاحیه ی آن به عنوان ناظر و ادوارد به عنوان یکی از نمایندگان حزب شرکت کردند. متاسفانه به دلیل نفوذ قوی مسیحیت در «حزب کارگر مستقل»، هدف سمت دهی آن به سوی گرایش مارکسی ناموفق ماند. و از این رو، در سال ۱۸۹۷ میلادی، النور و ادوارد سرانجام این حزب را ترک کرده، و به هم راه بیش تر اعضای قدیمی مجددا به «فدراسیون سوسیال دموکرات» (SDF) پیوستند.
ادوارد ایولینگ (۱۸۹۸ـ۱۸٤۹) یک مدرس برجسته ی بیولوژی و سخن گوی معروف تئوری تکامل داروین و آته ئیسم (انکار خدا) بود. وی کتب و جزوات بسیاری نوشت. ادوارد، پس از سال ها فعالیت و زندگی مشترک با النور، در سال ۱۸۹۵ به دلیل نارحتی کلیوی به شدت بیمار می شود و النور چندین ماه از او مراقبت می کند. ولی پس از بهبودی، وی النور را به خاطر یک هنرپیشه ترک می کند و النور را می آزارد. ادوارد در سال ۱۸۹۸ مجددا بیمار می شود و این بار نیز النور از او مراقبت می کند. اما ادوارد پس از بهبودی مجددا النور را ترک می نماید. النور این بی وفایی را تاب نمی آورد و خودکشی می کند. ادوارد ایولینگ، که به خاطر رفتارهای نامناسب اش این بار کاملا از جنبش کارگری رانده شده بود، باز هم بیمار شده و سرانجام در آگوست ۱۸۹۸ فوت می کند.

* * *

جان یک جهان بی جان!

اریش فرید
برگردان: آزاد عندلیبی

وقتی که آزادی این جا نیست
تو آزادی هستی
وقتی که شکوهی این جا نیست
تو شکوهی
و آن گاه که این جا شوری نیست
نه پیوندی میان مردم
تو پیوندی، تو گرمایی:
جان یک جهان بی جان!

لبان‌ات و زبان‌ات
پرسش است و پاسخ است
در بازوان‌ات، در آغوش‌ات
آشتی شعله می‌کشد
و هر هجرت ناگهان تو
گامی به سوی بازگشت است.
تو سرآغاز آینده‌یی:
جان یک جهان بی جان!

تو نه گونه‌یی از ایمانی
نه فلسفه، نه فرمانی
نه سر به راه
که تن داده باشی.
تو آغاز زیستنی
تو یک زنی
و می‌توانی گم راه شده باشی
شک کرده باشی و
خوب باشی:
جان یک جهان بی جان!

نگاه

دفتر بیست و هشتم

پسا-انتخابات: طبقه ی کارگر و چالش های پیش رو

مدیر مسئول و سردبیر: بیژن هدایت

همکاران: ناصر پایدار، لیلا دانش، رحیم قدیری، سوسن بهار، سیروس بینا، بهرام رحمانی، فریده ثابتی، سیامک ستوده، سعید سهرابی، پوران نوایی، عباس منصوران، مریم ناصحی

طراح و صفحه آرا: نیما برومند

تلفن:

(46) 733 - 10 83 17

آدرس:

Negah
Box 523
101 30 Stockholm
Sweden

آدرس سایت الکترونیک:

www.negah1.com

آدرس پست الکترونیک:

negah1@hotmail.com
info@negah1.com

ISBN 1403-8471

مسئولیت مقالاتی که در «نگاه» درج می‌شوند، با نویسندگان آن‌هاست. تنها مطالبی که با نام «نگاه» امضا شده باشند، مبین نظرات رسمی نشریه هستند. مسئولیت نظرات و سیاست رسمی «نگاه»، تماما، با سردبیر است.

یک تقاضا از مسئولین محترم سایت‌های اینترنتی

دنیای اینترنت، دنیای عجیبی است! به همان اندازه که امکان تبادل اطلاعات را در گستره‌ی جهان به سهولت و سرعت امکان پذیر می‌کند، اما مرزهای قانون مندی را نیز در هم می‌شکند و به هرج و مرج غریبی دامن می‌زند. به ویژه وقتی که صحبت از کاربرد اینترنت در جایی است، که نه رعایت قانون کپی رایت الزامی است و نه عرف دیگری پاس داشته می‌شود.

برخی از سایت‌های اینترنتی، پاره‌ای از مقالات دفترهای «نگاه» را با حذف لوگو و مشخصات آن بر روی سایت خود قرار می‌دهند. و بعضی دیگر از سایت‌ها نیز، بدون آن که لطف خود را شامل حال «نگاه» کنند و آگهی انتشار دفترهای آن را درج نمایند و یا حتا تماسی برای درج این یا آن مقاله‌ی این دفترها در سایت خود بگیرند، گاه حتا به فاصله‌ی یکی دو ساعت از انتشار آن‌ها، دست چینی از مقالات «نگاه» را به میل و اختیار خویش روی سایت خود می‌گذارند.

این وضعیت نابسامان و نادرست، ارائه‌ی این توضیح را ایجاب می‌کند که «نگاه» یک نشریه‌ی سوسیالیستی است، که با عطف توجه به ضوابط شناخته شده‌ی فعالیت مطبوعاتی منتشر می‌شود. فرمت اینترنتی دفترهای «نگاه» - که ناشی از ضعف بنیه‌ی مالی برای انتشار چاپی و هم زمان اینترنتی آن، عدم وجود یک شبکه‌ی قانون مند توزیع کتب و نشریات سیاسی و فرهنگی و بازگشت بی دردسر و منصفانه‌ی پول فروش آن‌ها، و مهم‌تر از همه‌ی این‌ها: ضرورت رساندن سریع نشریه به دست فعالین جنبش کارگری در ایران است- ذره‌ای از بار این ضوابط نمی‌کاهد و استفاده‌ی غیر مجاز و بعضا غیر اصولی (حذف لوگو و مشخصات) آن را فراهم نمی‌آورد.

در همین مدت، اما برخی دیگر از سایت‌های اینترنتی بدون هیچ گونه ارتباطی با «نگاه»، با اعلام انتشار و درج جلد هر دفتر «نگاه»، به ابتکار خود به آن لینک داده‌اند، و ضمن رعایت ضوابط فعالیت مطبوعاتی، این امکان مناسب را هم برای مراجعه کنندگان به سایت‌های خود به وجود آورده‌اند که با مجموعه‌ی مقالات این دفترها آشنا و خواندن یکی یا چند یا همه‌ی این مقالات را به تشخیص خود انتخاب نمایند.

ضمن تشکر فراوان از به کارگیری این روش اصولی، از مسئولین محترم آن سایت‌هایی که به طور غیر مجاز به درج مقالاتی از دفترهای «نگاه» مبادرت می‌کنند، تقاضا می‌کنیم که بر ما منت بگذارند و به دفترهای «نگاه» لینک بدهند. به این ترتیب، نه فقط به یک تلاش جمعی برای انتشار یک نشریه‌ی سوسیالیستی احترام گذاشته می‌شود؛ نه فقط امکان مناسبی برای مراجعه کنندگان به این سایت‌ها برای خواندن مقاله یا مقالاتی از دفترهای «نگاه» به تشخیص خود فراهم می‌گردد؛ که کمک ارزنده‌ای نیز به دفترهای «نگاه» برای شکستن سانسور جمهوری اسلامی در پخش گسترده‌ی یک نشریه‌ی سوسیالیستی می‌شود.

* * *

«نگاه» یک نشریه‌ی سوسیالیستی و حاصل یک کار جمعی است، آن را مثله نکنید! و به مثله شدن آن هم اجازه ندهید!

* * *

Negah

JOURNAL OF NEGAH RESEARCH CENTRE, ISSUE 28, MARS 2014

Editor: *Bizhan Hedayat*
Contributors to this issue: *Naser Paydar, Leila Danesh, Rahim Ghadiri, Sussan Bahar, Cirus Bina, Bahram Rahmani , Farideh Sabeti, Siamak Sotudeh, Saeed Sohrabi, Pouran Navaei, Abbas Mansoran, maryam Nasehi*

Table of Contents:

Post election: The working class and the challenges ahead!

- Editor's note — *Bizhan Hedayat*
- Bourgeoisie in Iran and dysfunction in capitalist reproduction process — *Naser Paydar*
- Interview with Syrus Bina: Global changes, relations and negotiations between Iran and USA and the future perspective
- Perspectives after negotiations — *Leila Danesh*
- Islamic Republic of Iran and its relationship with Islamist groups — *Bahram Rahmani*
- Iranian labor movement, obstacles to organize against capitalism and the way out — *Rahim Ghadiri*
- From reform to reformism — *Abbas Mansouran*
- Afghan workers in Iran and the situations in which they live — *Siamak Sotudeh*
- Workers, labor law, wage and basic demands — *Farideh Sabeti*
- Abolition of child labor, a necessity from a socialist perspective — *Sussan Bahar*
- Homelessness, the poverty's dark face — Arrangement: *Maryam Nasehi*
- A loud cry for freedom and equality for women — Arrangement: *Pouran Navaii*
- The prison's narrative, voices of women — *Shahla Shafigh*
- The issue of women/ — *Edward and Eleanor Marx Aveling* – Tranlation: *Jafar Rassa*